تاریخ ادبیات افغانستان

(پنج استاد)

مؤلفین

محمد علی کهزاد

علی محمد "زهما"

علی احمد "نعیمی"

محمد ابراهیم خان "صفا"

میر غلام محمد خان "غبار"



ناشر

کتب خانه نشراتی اقرأ

سرک آسمائی جوی شیر، شهر کابل

موبائیل: 070-267428

کتب خانه رشیدیه

صدف پلازه دوکان نمبر 15 محلّه جنگی پشاور

فون: 091-2565538

تاریخ ادبیات افغانستان

(پنج استاد)

مؤلفین:
- محمد علی کهزاد
- علی محمد «زهما»
- علی احمد «نعیمی»
- محمد ابراهیم خان «صفا»
- میرغلام محمد خان «غبار»

ناشر
کتب خانه رشیدیه
دکان نمبر ۱۵ صدف پلازه
محله جنگی قصه خوانی پشاور
کتابخانهٔ نشراتی اقرأ
جوی شیر سرک آسمائی، شهر کابل

شناسنامه

- نام کتاب: تاریخ ادبیات افغانستان (پنج استاد)
- مولفین: کهزاد، علی محمد «زهما»، علی احمد «نعیمی»، محمد ابراهیم خان «صفا»، میرغلام محمد خان «غبار»
- ناشر: کتب خانه رشیدیه
  کتابخانهٔ نشراتی اقرأ
- کمپوز: مرکزکمپیوتر تخارستان takharistan@parsimail.com
- کمپوزر: نجیب الله شاهد Mob: 0300-5954961
- تیراژ: ۱۰۰۰نسخه
- سال طبع: زمستان ۱۳۸۳ خورشیدی

تقریظ

نویسنده پوهنمل احمد شاه رفیقی

استاد پوهنځی زبان و ادبیات

ادبیات یک ملت عبارت است از مجموع آثار هنری لسانی همان ملت بعبارت دیگر ادبیات یک ملت عبارت است از جمیع آثار منظوم ومنثور نوشته شده ونوشته ناشده است که جنبهٔ هنری داشته باشد.

ادبیات بخش مهمی از فرهنگ است وشامل ارزشهای معنوی جامعه میباشد که زادهٔ دماغ نسل های گذشته و حاضر است.

ادبیات بازتاب دهندهٔ سطح آگاهی ادبی، واقعیت های عینی جوامع، واقعات، حوادث و حالات و اوضاع زمانه هاست.

ادبیات هرجامعه بیانگر مدنیت، طرز دید، اندازهٔ علم و ادب وفرهنگ ومظهر تفکرات و تلقیات مردم آن جامعه است.

ادبیات دری نیز مظهر ارزشهای معنوی ومبین یک سلسله واقعیت های عینی وذهنی وبیانگر طرز دید ونگرش مردم ماست.

اگر به تاریخ ادبیات دری نظر اندازی کنیم و به سیر انکشاف و تطور شعر دری به تحقیق ومطالعه بپردازیم برکمیت وکیفیت آثار منظوم و منثور دری واقع میشویم و ادبیات خود که جزء مهم فرهنگ ماست مباهات میکنیم.

هرچند «تاریخ ادبیات افغانستان» که توسط پنج استاد یعنی (احمد علی کهزاد، میر غلام محمد غبار، علی احمد نعیمی، محمد ابراهیم صفا، علی محمد زهما) در سال ۱۳۳۰ در مطبعهٔ دولتی کابل به نشر رسیده کتابی است که برای متعلمان و معلمان تألیف گردیده ولی محصلان، استادان وسایر شایقان ادب وفرهنگ نیز میتوانند از آن استفاده کنند.

چندین دهه میشود که علاقمندان تاریخ ادبیات افغانستان نمیتوانند کتاب مورد نظر خودرا در کتابفروشی ها بیابند وجای چنین کتاب خوب و ارزشمند در قفسه های کتابفروشی ها خالی بود اکنون خوشبختانه باثر اشاره وتوصیه نگارندهٔ این سطور و بنابر فرهنگ دوستی که مالک «انتشارات اقراء» آقای امیرخان دارد «تاریخ ادبیات افغانستان» تجدید طبع گردید تا عطش چندین دهه شایقان ادب وفرهنگ را رفع سازد و باچاپ دوبارهٔ تاریخ ادبیات افغانستان تألیف پنج استاد خدمت فرهنگی و ادبی به فرزندان معارف و دانشجویان و محققان عزیز نماید.

اکنون دانشجویان، ادیبان، فاضلان وهمهٔ دوستداران وعاشقان فرهنگ و ادبیات کشور میتوانند ازین کتاب خوب مستفیض وبهره مند گردند.

من درحالیکه نشر وتجدید طبع این اثر را درخور قدر و سزاوار ستایش میدانم طبع چنین آثار ارزشمند را از همه ناشران تقاضا میکنم.

با احترام

پوهنمل احمدشاه رفیقی

استاد پوهنځی زبان و ادبیات

فهرست مندرجات
تاریخ ادبیات افغانستان

دوره اول

از قدیم ترین زمانه تا ظهور دین مقدس اسلام

دورهٔ دوم

از ظهور دینِ مقدس اسلام تا تهاجم مغول

سلجوقیان:

خوارزمشاهیان:

غوریان:

دورهٔ سوم

از حملهٔ چنگیز تا سقوط سلسلهٔ تیموری افغانستان

فصل اول:

ادبیات در عصر چغتائیان:

فصل دوم:

ادربیات در عهد ملوک کرت:

فصل سوم:

ادبیات در دورهٔ تیموریان:

دورهٔ چهارم

از سقوط بدیع الزمان مرزا تا ظهور محمد زائی ها

مقدمه:

فصل اول:

شعرا وفضلا در قرن دهم:

دربلخ وبدخشان:

دورهٔ پنجم

دورهٔ محمد زائی ها

قسمت اول

مؤلف

ښاغلی «کهزاد»

از قدیم ترین زمانه ها تا ظهور دین مقدس اسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ ادبیات افغانستان

قسمت اول

از قدیم ترین زمانه ها تا ظهور اسلام

گفتار اول

السنهٔ هند و اروپائی – آریایا هند و ایرانی – سانسکریت ویدی – زندیازبان اوستائی پشتو - سائر لهجه های آریائی افغانستان.

لسان هند و اروپائی:

در ۱۷۸۶ در مطالعات زبان شناسی مجرای جدیدی باز شد وعلماء ملتفت گردیدند که بین السنهٔ اروپائی وهندی مثل یونانی ولاتینی وسانسکریت شباهتی موجود است. این قرابت تاچندی محض از روی تشابه کلمات دیده میشد تا اینکه صرف ونحو مقایسه وی[گرامر کومپاره] ثابت ساخت که تشابه زیادی در اصول صرف ونحوی آن زبانهاهم ملاحظه میشود بعبارت دیگر این السنه محض در موادبهم شباهت ندارند بلکه شباهت در قالب آنهاست. زبان شناسان علت این تشابه اساسی را منوط بیکی از علایق نشگانه ذیل: تجارت، مهاجرت، همجواری خاک، آئین، تسلط، مبداء مشترک می دانند ویک یا چندین ازین عوامل هم درین امر دخیل است اما علت اساسی تعلقات اروپا وهند از نقطهٔ نظر زبان همان «مبداء مشترک» بست که فرار آن متکلمین لسان سانسکرت زند. یونانی، لاتینی، اسلاوی وغیره روزی در محلی یکجا زندگانی داشتند و به زبان مشترکی حرف می زدند که آنرا «زبان مادر» یا بصورت وضعی و اصطلاحی «هند واروپائی» گویند.

جدا شدن این کتله ها وتقسیم آن به شاخه ها سبب ظهور خانواده های السنه ولهجه های فرعی از اصل تنه هند و اروپائی گردیده است.

دانشمندان برای کشف چگونگی زبان اصلی هند و روپائی از دوچیز مهم کار گرفته ومی گیرند یکی نوعیت تغیرات صوتی السنه دیگر مقایسه اصول صرف ونحو از قبیل گردان افعال و صرف اسماء مشتقات ودسته بندی کلمات وغیره. باین قبیل ملاحظات ثابت شده است که هریک از زبان های مشخصی که جزء السنه هند و اروپائی می آیند از نقطهٔ نظر صوت و صرف ونحو در اصل مبداء دریک زبان قدیمه و اولیه اشتراک باهمی پیدا می کنند این زبان قدیمه یا اولیه برای السنهٔ هند و اروپائی همان نسبتی را دارا می باشد که زبان لاتینی برای السنهٔ رومن یازبان سانسکرت برای براکریت ها دارد.

به این اساس شاخه های السنهٔ هند و اروپائی: سانسکریت زند. لاتینی، یونانی، پشتو فرس قدیم هرکدام بجای خود دارای عواملی میباشند که برنگی از رنگ ها به تجدید ساختمان زبان اولیه ومادری هند و اروپائی کمک می توانند دخالت کلمات بیگانه دریک زبان به هر پیمانه ای که باشد ماهیت آنرا تغیر داده نمی تواند بشرطی که آن زبان دارای اصول صوتی وصرف ونحو اساسی و محکم باشد زیرا صوت وصرف ونحو قالب وکلمات مواد زبان است.

باوجودیکه یکدسته علماء باصلاحیت های مختلف علمی به وجودیک ملت هند و اروپائی قایل شده اند ووجود یک زبان مادری هند و اروپائی هم مستلزم آنست معذالک اگر در نفس امر خوب دقت شود اسناد تنها همین قدر وانمود می کند که دریک عصر دور افتاده اقوامی باداشتن نژاد ومدنیت مختلف دارای یک اصول صوتی ویک صرف ونحو ودسته لغات مشترک بودند وبس زیرا واضح است که وحدت زبان حتماً وحدت نژاد ووحدت مدنیت را ایجاب نمی تواند بهر حال مهد اقوام هند و اروپائی یامهد متکلمین زبان هند و اروپائی موضوعی است که نظریات در آن باره مختلف است و نقاط مختلف پیشنهاد شده و منجمله یکی هم نظریه ایست که مادر تاریخ خود اتخاذ کرده ایم و آن اراضی ایست بین حوزهٔ علیای سر دریا آمو دریا که درمیان مورخین و زبان شناسان طرفدار زیاد داشته و دارد و بعد از کشف السنهٔ «کوتچی» سر از نو تقویت یافته است (۱) به این اساس این مفکوره امروز عمومیت

---

(۱) ملتفت باید بود که در اوایل مطالعات السنه هند و اروپائی باختر یا صفحات شمال افغانستان بحیث مبداء السنهٔ مذکور طرفدار زیاد داشت.

دارد که متکلمین السنه «سنتم» وحصهٔ از گویندگان زبان های «ستم» از آسیای مرکزی برخاسته از راه جنوب اورال و شمال بحیره خزر راه مغرب را پیش گرفتند و یک حصهٔ دیگر اقوام «هند و ایرانی» از شمال اکسوس بطرف جنوب متمایل گردیدند درحالیکه خویشاوندان آنا اقوام بادیه نشین سیتی یاتورانی که شاخه ای از آنها یعنی تخارها جزء متکلمین دسته »سنتم» می آیند جابجا ماندند و جزئی کوچک در دروهای جدید تر بیجا شده و به حصص شمال شرقی کشور ما مستقر شدند.

آریائی یا هندیا وایرانی:

درمیان دسته های السنه هند و اروپائی آنکه از همه بیشتر شواهد کافی، حتی متون ادبی از خود باقی گذاشته دسته السنه ایست که بنام واقعی «آریائی» یا به اسم وضعی «هند وایرانی» شهرت دارد. متکلمین لسان اولیه ومادری هند و اروپائی اگر در پرده های قبل التاریخ ملفوف می باشند گویندگان خانواده زبان های هند و ایران در آغاز دورهٔ تاریخی روی صحنه می آیند وعبارت از یکدسته قبایلی می باشند که «آریانه ویجه» در حوزهٔ علیای سر دریا و آمو دریا زیست داشتند و دامنهٔ زندگانی مشترکه آنها در شمال آریانا یا افغانستان در علاقهٔ باختر هم ادامه داشت. زندگانی مشترکهٔ قبایل آریائی یا هند و ایرانی ومحل آن در تاریخ ادبی کشور ما اهمیت بسزائی دارد زیرا این زندگانی مشترک عامل تشکل لسان آریانی شده که از آن بنوبهٔ خود زبانای هندی مشترک و ایرانی مشترک بمیان آمده و قدیم ترین شاخه های متقابلهٔ آنها سانسکریت ویدی و زبان اوستائی است که خود آنها باشرایط موجوده تحقیقات زبان شناسی مبداء خانواده السنهٔ هندی و ایرانی شناخته شده اند وهرکدام از خود یک سلسله لهجه های ضمنی وفرعی دیگر دارد این دسته ها در حقیقت هر کدام لهجه های یک زبان واحد اند که بعد از انشعاب از تنهٔ مشترک بصورت مستقل تحول و نشونما نموده اند ملتفت باید بود که وحدت السنهٔ «آریائی» یا هندوایرانی مانند وحدت السنه جرمین یا «ایتالوسلتی» یک وحدت ایجابی لسانی نیست بلکه جنبهٔ وقوعی وواقعی دارد وحقایق مختلفی وانمود می کند که متکلمین السنهٔ هندی و ایرانی هردو در السنهٔ متقابله خویش را بیک نام مشترک «آریا» می خواندند و بهمین جهت زبان مشترکهٔ ایشانرا «آریائی» هم خوانده اند.

زبان آریائی که به خانواده های هندی و ایرانی تقسیم شده است از نقطه نظر اصول صوتی و صرف ونحو ولغات بقدر کافی حفظ شده و به اساس آن بطور مثال بسهولت می توان زبان اوستائی قدیم را به سانسکریت ویدی یا سانسکریت ویدی را به زندیا

اوستانی گردانید و این بزرگترین نشانهٔ ایست که وحدت زبان آریائی یا «هند وایرانی» را ثابت میسازد وبرای هیچ یک دسته یا خانوادهٔ دیگر هند و اروپائی این کیف میسر نیست زیرا در داخل هیچ دسته شاخه های مرکبه حفظ نشده اند.

معمولاً عقیده برین است که دریک زمانهٔ معین مثلاً در حوالی قرن ۱۴ یا ۱۵ ق — م زبان آریائی محتملاً از فارس مدیا و سغدیان گرفته تا پنجاب در ساحهٔ وسیعی که افغانستان قسمت های وسطی آنرا اشغال کرده است عمومیت داشت وحرف زده میشد. پیشتر گفتیم که اقلاً حصص شمالی یا شمال مشرقی افغانستان جزء ساحهٔ بود که حیات مشترک قبائل آریائی یا هند وایرانی را دیده. چون زندگانی مشترک عامل تشکیل زبان مشترک است طبعاً حکم میتوان کرد که کانون زبان آریائی حوزهٔ دوطرفهٔ اکسوس یا آریانای شمالی را در بر می گرفت ونظر به بقایای لهجه های متعدد خانوادهٔ هندی وایرانی احتمال زیاد میرود که دامنهٔ کانون زبان مشترک هردو خانواده تا سلاسل هندوکش هم انبساط یافته باشد.

زبان آریا یا هند و ایرانی را بدو دسته یا دو خانوادهٔ معین تقسیم می کنند:

خانوادهٔ هندی.

خانوادهٔ ایرانی.

هندی مشترک و ایرانی مشترک که مبداء این دو خانواده زبان اند و بعلت عدم شواهد قدیمترین شاخه یعنی سانسکریت ویدی ولسان اوستائی از آنها نمایندگی می کند هردو طبق تعریف فوق وبقرار شواهد وقوعی در افغانستان ظهور و نشو نما یافته است و پیش ازین که بمشرق وغرب یعنی به هند و ایران برسند مراحل اولی ادبی خودرا درماحول هندوکش گزرانیده اند ازین جهت است که نه تنها تا امروز لهجه های فرعی هردو خانواده در کوهای افغانستان موجود است بلکه قرار بعضی نظریه ها زبان پشتو طوری ممیزات مشترک هردو را دارد که آنرا برخی از زبان شناسان زبان مستقل بین دو خانواده هندی و ایرانی قرار داده اند.

سانسکریت ویدی:

اصل مبداء خانواده السنه هندی را زبانی تشکیل می دهد که مدققین بنام فرضی «هندی مشترک» یاد کرده اند که از آن درظاهر امر عجالتاً اثری نیست واگر هم است همان هندی قدیم است که بزبان دیگر آنرا «سانسکرت ویدی» یا زبان «زبان ورا» می خوانند و باوجودیکه زبان سرودهای ویدی هم یکدست نیست معذالک آنرا صحیح

ترین یا قریب ترین مظهر «هند و اروپائی» میشمارند و این زبانی است که از روی آن بهتر از لسان اشعار هومرو بهتر از حصص قدیم اوستا کیف زبان مادری اولیه هند و اروپائی را درک می توانیم.

سپس سانسکریت کلاسیک می آید و این زبان است که پانی نی (Panini) «قرن سوم ق – م» عالم صرفی ونحوی اتکی برای تفریق آن زبان سرود آنرا «بهشه (Bhasa) خوانده زبان بهشهٔ کلاسیک مانند زبان ویدی همان هندی قدیم است که دریک موقع معین زیر قوانین و انضباط آمده و هنوز تحت تاثیر ویدی است.

هندی متوسط نه از سانسکریت کلاسیک بلکه از همان هندی اولیه جدا شده است اگر چه ظهور آنرا در قرن ۶ ق – م نسبت می دهند ولی عروج آن معاصر آشو کاست وفرامین سنگی وادبیات پابی وپراگرایت ها از آن نمایندگی می کند. سپس هندی جدید می آید که عبارت از اردو هندی میباشد اولی بانفوذ اسلام وعرب با زبان عربی و فارسی مخلوط شده وبرسم الخط فارسی و عربی است. دومی از اینگونه کلمات عاری است کلمات جدید خویش را از زبان سانسکریت گرفته و برسم الخط (دیوانا گاری) نوشته میشود.

زندیازبان اوستائی:

خانوادهٔ السنه ایرانی مانندخانوادهٔ هندی مبدائی داشته بنام فرضی «ایرانی. مشترک» که ظاهراً اثری از آن درمیان نیست واگرهم است زبان قدیم ترین سمت اوستا یعنی (گاتها) از آن نمایندگی میکند خانوادهٔ السنه ایرانی را معمولاً به دوشاخهٔ اساسی تقسیم می کند:

۱- پارسیک یا جنوب غربی.

۲- غیر پارسیک یا دستهٔ شرقی.

پارسیک یک رشته زبانهائی را در بر میگیرد که قدیم ترین شکل آن فرس قدیم هخامنشی وصورت متوسط آن پهلوی ساسانی است که هردو در فارس ظهور کرده اند اگر چه شکل جدید این سلسله فارسی امروزی را می دانند معذالک دری یا فارسی خراسان جزء دسته شرقی است و این موضوع بجایش مفصل شرح داده خواهد.

مبداء شاخهٔ غیر پارسیک یا شرقی (زند) یا زبان اوستائی است که نه تنها قدیم ترین شکل مخصوص این شاخه است بلکه قراریکه گفتیم درمیان السنهٔ ایرانی به مفهوم عام کهن ترین نمونه زبان های این خانواده محسوس میشود و محل ظهور و

نشونمای آن صفحات شمال و شمال شرقی افغانستان است صورت متوسط این شاخه در دست نیست و اشکال جدید آن نه یک زبان بلکه دست زبان هاست که بنام دسته (غلچه) یا زبان های پامیر ولهجه های ارمری و پراچی یاد میشوند و از آن ها بعد تر تحت عنوان سائر لهجه های آریائی افغانستان مختصر بحث خواهیم نمود.

پشتو:

شبه ای نیست که مبداء زبان پشتو به هند و اروپائی وهند وایران تعلق میگرد ولی پایان تر ازین عجالتاً بصورت قطع فیصله نشده است که پشتو جزء خانوادهٔ هندی می آید یا جزء خانوادهٔ ایرانی یا اصلاً شاخهٔ مستقلی است میان السنهٔ هندو آریائی وهند ایرانی. داکتر فره دریک میولر نظریه داشت که پشتو جزء السنه ایرانی است. داکتر ترومپ (Dr. Trumnpp) معتقد بود که پشتوو جزء السنهٔ ایرانی نیست بلکه جزء خانوادهٔ هند و آریائی است به این فرق که عضو حقیقی خانواده هندی نبوده بلکه شکل مستقل دارد ومثال اولین تحولی است بین خانوادهٔ هند و آریائی وهندو ایرانی وبه این لحاظ ممیزات هردو خانواده را دارا میباشد ولی بیشتر به پراگریت ها یعنی خانوادهٔ هندی شباهت همیرساند این نظریه از طرف جمعی از دانشمندان مثل پروفیسرفن سپیکل و داکتر هوانل (Dr, Hornle) و دار مستتر قبول شد ولی بعد تر دانشمندان اخیرالذکر ازین عقیده ها گذشته وپشتو را جزء السنه ایرانی قرار دادو اظهار نمود که این زبان از «زند» و یا از زبانی که شبیه به زند بود بر آمده وپشتو عملاً به «زند» همان نسبتی را دارد که فارسی کنونی به فرس هخامنشی دارا میباشد سپس این نظریه تقویت شد و به اساس آن پشتو جزء شاخهٔ شرقی السنهٔ ایرانی میباشد ولی با شباهت های که به زند دارد و نسبت به دسته های پارسیک یکطرف به زبان گاتهای اوستا نزدیک است و از جانب دیگر قرابت آن به پراگریت ها آنرا به خانوادهٔ السنهٔ هندی هم سهیم میسازد و این خواص دوجانبه اگرچه یکی آن فرعی هم باشد از نقطهٔ نظر انشعاب السنهٔ هند و ایرانی به مفهوم عام از خاکهای دوطرفه هندوکش اهمیت زیاد دارد و بقایای یک دسته زبانها و لهجه های آریائی هندوکش این اهمیت را مضاعف میسازد.

سائر لهجه های آریائی:

در اثر پارهٔ مطالعات زبان شناسی که تاحال در افغانستان به عمل آمده بقایای تقریباً بیست لهجهٔ دیگر در دره ها وکوهای این مملکت به مشاهده رسیده که بعضی

مثل دسته غلچه یا زبانهای (پامیر) و وارمری و یراچی جزء شاخهٔ شرقی خانوادهٔ ایراین میباشد برخی مانند السنه نورستانی، پشه ئی، کاتی، وایگلی، اخشون، وخووار (khowar) وپارسون به لهجه ای هندی تعلق می گیرد و در جنوب هندوکش شرقی در مناطق شمال غرب هند دستهٔ زبانهای دیگری موجوداست که در مطالعات السنه بنام دسته (داردیک Dardic یا پیشه چه (Pisacha) شهرت دارد و ممیزات هردو خانواده هندی و ایرانی را دارا میباشد از روی این بیانات مختصر واضح میشودکه کوهای افغانستان روزی کانون قبائل آریائی هند وایرانی بوده ومبدأ اولی دوخانواده السنهٔ هندی و ایرانی و زبانها ولهجه های مربوطه هر کدام در اینجا نشو ونما یافته وباوجود مرور چهار هزار سال باز شواهد عملی آنقدر باقی است که این نظریات را بصورت حتمی ثابت کند.

اسماء ومحل رواج بعضی لهجه های فوق الذکر قرار آتی است:

لهجه هاي یا دستهٔ غلچه عبارت است از:

منجانی، اشکاشمی، زیباکی، واخی، شغنی، روشانی وغیره این لهجه ها در دره های مختلف پامیر معمول است.

زبانهای نورستانی در مقابل دره ای فوق در دامنه های جنوبی هندوکش حرف زده می شود و عبارت است از:

گاتی، وایگلی، اخشون، پرسون.

ارمری:

در درهٔ لهوگر در برکی برک و در وزیرستان نزدیک کنی گرام معمول بوده و از محل اول الذکر درین سال های اخیر نسبتاً کم شده است.

پشه ئی:

از وایگل نورستان بطرف شرق تا گل بهار بطرف غرب حرف زده میشود ومراکز آن کنر ولغمان است و از خود چهار لهجه دارد:

۱- لهجهٔ شمال غربی (گلبهار و شتل)

۲- لهجهٔ درهٔ اوزبین (غرب لغمان والی شنگ علیا)

۳- لهجه تگو، نجرو.

۴- لهجهٔ لغمان، الینگار کنرو درهٔ پیچ.

گفتار دوم

ادب ویدی (عمومیات) ادبیات شفاهی – سرودهای معلوم وسرودهای گمشده ریشی رگ وید محل ظهور سرودهای ویدی.

ادب ویدی (عمومیات):

قراریکه در گفتار اول ذکر یافت زبان سانسکریت پیش ازین که به این نام مسمی شود یعنی زبان سرودهای اولیه آیارئی که قدیم ترین مظهر لسان هند و اروپای شناخته شده درماحول هندوکش نشوونما یافته است.

آریاها در آن مراحلی که بین حوزهٔ اکسوس واندوس (آمودریا وسند) می زیستند مراتب رشد معنوی را به اندازهٔ کافی پیموده وسویهٔ فکری طبقات منور بجانی رسیده بود که الهامات دل و تخیلات عقیده خودرا درقالب سخن موزون در آورند.

این سخنان موزون عبارت از یک سلسله اشعاری است معروف به «سرودها» که قسمتی ازمیان رفته و قسمت دیگر سینه به سینه حفظ شده تا در قید تحریر و کتابت در آمده است.

بالا اشاره کردیم که زبان سرودهای آریائی قدیم ترین مظهر هند و اروپائی است حالا به این نکته متوجه میشویم که قدیم ترین مظهر ادبی هند و اروپائی یعنی سرودهای آریائی در قالب ادب شفاهی بار اول در کوه پایه های افغانستان به میان آمده است.

ادبیات شفاهی نسبت به ادبیات تحریری قدیم تر و طبیعی تراست وبحکم قانون فطری میتوان گفت که همه اقوام بشری این مرحله را کم وبیش گذرانیده اند ولی رویهمرفته همه جا از مراحل ابتدائی تجاوز نکرده و اگر تجاوزهم کرده حفظ نشده و در نتیجه اثر زیاد از آن باقی نمانده لذا میتوان گفت که ادبیات شفاهی ومخصوصاً حفاظت آن قرن ها در حافظه وسینه یکی از اختصاصات آریائی و باز اگر دقیق تر بگوئیم یکی از ممیزات مختصهٔ قبایل هندو ایرانی است که در عرف ما بنام کتلـه

باختری خوب ترشهرت یافته و در ماحول هندوکش که مهد ظهور و نشوونمای ادبی آنهاست پدران خانواده طبق یکی از عادات کهن خانوادگی که جنبه مذهبی هم بخود گرفته بود نهایت کوشش به خرچ میداد تا فرزندان خود را از ثمرهٔ میراث معنوی مستفید سازند و این رسم نیکو سبب شد که سرودهای آریائی چه ویدی وچه گات ها که از آن در گفتار آینده صحبت خواهیم کرد حفظ و صیانت شود.

سرودهای معلوم و سرودهای گمشده:

رویهمرفته مجموع سرودهای آریائی را دو عنوان می دهند:

۱- سرودهای معلوم.

۲- سرودهای مجهول یا گمشده.

این طبقه بندی به شهادت متن خود سرودهای معلوم بمیان آمده و از روی آن معلوم میشود که غیر از سرودهای که تاحال در دست است سرودهای دیگری هم بوده که بیشتر آن به علت قدامت زمان از خاطرها هم محو شده است.

تذکر موضوع سرودهای گمشده آریائی در تاریخ ادبیات افغانستان کمال اهمیت دارد زیرا قراریکه بعدتر خواهیم دید چون صحنه ظهور قدیم ترین سرودهای معلوم جنوب هندوکش بوده است میتوان سرودهای گمشده را تایک اندازهٔ زیاد محصول تقرر آریاها درشمال هندوکش دانست و احتمال بسیار قوی میرود که انشاء سرودهای آریائی رد حوزهٔ اکسوس (آمودریا) شروع شده باشد. (۱)

ریشی:

سرودهای آریائی که معمولاً بنام سرودهای (ویدی) یاد میشود وشرح لغوی و ادبی آن بعدتر خواهد آمد محصول ذوق وقریحهٔ شعرائی است که از میان بعضی خانواده های آریائی سر بلند کرده ومعمولاً آنهارا ریشی می گفتند.

---

(۱) مستردوت (Dutt) در مؤلفهٔ خویش موسوم به (آریائی ساختن هند) (Aryanisation of India) صفحهٔ ۵۵ من نگارد: (اختلاف بزرگ متن) (ریک ویدا) به جای خود یادگار کوچکی است که از یک دورهٔ بزرگ ادبی که در طی آن سرودهای دیگری هم بوده و از بین رفته. تغیرات واضحی که در دورهٔ مویدی در زبان سرودها به مشاهده میرسد نشان می دهد که پیش از سرودهای دورهٔ ویدی حتماً عده زیاد سرودهای دیگری هم بوده که متاسفانه گم شده و بما نرسیده است.

کلمهٔ ریشی در عصر ویدی مفهومی داشت جامع و برکسانی اطلاق می شدکه بر تمام دانستنیهای متداولهٔ وقت معرفت داشتند.

ریشی ها یا دانایان قوم در حیات روحانی، اجتماعی، سیاسی، و ادبی جامعه قیادت میکردند و در حفظ رسوم وعنعنات و تقویه روحیات قومی و راهنمائی مردم به مدارج عالی اخلاقی سهم بازرو برجسته داشتند و عصاره افکار صائب خویش را در لفافهٔ اشعار و سرودهای مهیج و جذاب طوری به مردم تلقین می کردند که بعد از سه ونیم هزار سال هنوز باقی و در قطار زیبا ترین مظاهر ادبی بشر قرار دارد.

ریشی ها شعرائی بودند که شعر سرائی پیشه آنها بود و به این وسیله در تمام طبقات از کانون خانواده ها گرفته تادرباهای شاهان نفوذ داشتند و در همچه جامحبوب ومحترم بودند. به واقع زبان سانسکریت را پیش از اینکه زبان سانسکریت شود در آوان اولی نشو ونما چنان توسعه دادند که در دوره های بعد نظیر آنرا نمیتوانند یافت. سرودهای ویدی خوشبختانه زیادی این ریشی ها را چه مردو چه زن حفظ کرده و از آن به صراحت معلوم میشود که مردان و زنان آریائی درعصر ویدی در انشاء و سرود وحفظ امانت ومیراث معنوی ادبی میکوشیدند و در اثر اجتهاد افراد منور خانواده ها بود که این مجموعهٔ بزرگ ادبی به میان آمد ودر طی هزاران سال حفظ شد.

ریگ وید:

رویهمرفته سرودهای معلوم آریائی را بنام (سرود وید) یاویدی یا محض به نام (ودا) یاد میکنند.

(ودا) اصلاً به معنی (دانش ومعرفت) است و از فعل (وید) یعنی (دانستن) اشتقاقیافته ومجموع سرودهای ویدی از نقطهٔ نظر قدامت وموضوعات مذهبی به چهار مجموعه یا کتاب تقسیم شده است که قدیم ترین ومهم ترین آن به (ریگ ویدا) یعنی (دانش مقدس) موسوم است و از نقطهٔ نظر مراتب ادبی و امثال جغرافیائی و نیمه تاریخی ارتباط زیاد به وادی های جنوب هندوکش «افغانستان شرقی) دارد.

ریگ وید مشتمل بر ۱۰۲۸ سرود است که آنرا به طور عموم به ده کتاب یا جزوه باقرار اصطلاح ویدی به ده (ماندلا) Mandala یا دائره تقسیم نموده اند وهریک را کتاب خانواده ای نیز گویند.

گرچه بطور عام سرودهای ده جزوه ریگ وید دارای خواص مشترک نیست معذالک شش کتاب آن که از دوم تا هفتم باشد مشابهاتی بهم دارد و هستهٔ مرکزی

جزوه هائی دیگر را تشکیل می دهد. اوزان اشعار سرودهای مختلف ومصرع های منظومه ها ۸ - ۱۱-۱۲ سیلابی میباشد.

کلام ریگ وید تا یک اندازه پیچیده ومرموز و اصطلاحات خاص دارد معذالک لطف بیان و تشبهات بدیع و امثال قشنگ و اسمای ارباب انواع و تخیلات بدیع سخن را به منتها درجه قشنگ و پرکیف ساخته است. ریگ وید در حقیقت امر به تنهائی عصاره تمام ادب ویدی است زیرا سه کتاب دیگر وید وبقیه ادبیات بعد از عصر ویدی هم از آن الهام گرفته و بسیار مطالب را اقتباس کرده اند.

مجموعهٔ سرودهای ریگ وید به تنهائی محصول چندین قرن است و قسمت های قدیم وجدیدی دارد که زبان هم به همان تنهائی محصول چندین قرن است و قسمت های قدیم وجدیدی دارد که زبان هم به همان تناسب پارهٔ تغیر کرده است.

در قسمت های جدید سرود مذکور استعمال حروف علت بیشتر شده وحرف (ی) در اکثر موارد جای (ر) را گرفته است ووقفه کمتر گردیده وبعضی لغات قدیم از استعمال افتاده.

در ده های قدیم سرودهای ریگ وید را که بیشتر بخاک های افغانستان شرقی تعلق می گیرد بنام عصر (شاندا) — Chandas — و دوره جدید آنرا که بخاک های ماوراء شرق «سندهو» ارتباط دارد (مانترا) Mantras گویند تعین تاریخ ریگ وید به اتفاق آراء مشکل ونظریات بسیار متباین است به طور متوسط قدیم ترین دورهٔ آنرا که عصر (شاندا) باشد بالاتر از ۱۵۰۰ سال ق- م قرار می دهند که سه ونیم هزار سال پیشتر از امروز شود.

سه کتاب دیگر ویدی عبارت است از: (سام وید) (یجوروید) (اتروید) اولی کتاب آهنگ ونوا. دومی کتاب دعا های قربانی وسومی کتاب جادو وطلسم است که بعد از مهاجرت و توطن آریاها در خاک پنجاب بمیان آمده است از لحاظ زبان و ملحوظات ادبی ومضمون میان این سه کتب ورگ وید فرق زیاد است و از نقطهٔ نظر زمان هم به طور متوسط هزار سال آنهارا از هم جدا می کند.

ادبیات بعد از ویدی شامل برهماناها. ایوپانیشاد. سوتراها وغیره است که عصر حماسی ادب سانسکریت را در بر میگرد. وخارج از حوزهٔ ادبی کشور ما بمیان آمده است.

محل ظهور سرودهای ویدی:

سرود ویدی از نقطهٔ نظر زبان و از نقطهٔ نظر فن شعر مقدمه تاریخ ادبیات افغانستان است و تمهید این تاریخ ادبی با سرودی آغاز میشود که در قدیم ترین واصیل ترین زبانهای هند و اروپائی انشاء یافته است. سرود گمشده پیش آهنگ سرودهای معلوم در صفحات شمال هندوکش در پرورش قریحهٔ شعراء تاثیری داشت فراوان و سبب شد که در جنوب سلسله کوه مذکور یک دورهٔ جدید ادبی آغاز گردد.

رویهمرفته صحنهٔ ادبیات ویدی شامل خاکهائی است که اقلاً از کاپیسا تا پنجاب انبساط داشت. قدیم ترین حصهٔ این مجموعه یعنی سرودهای رگ وید ومخصوصاً قسمت های قدیمهٔ آن در درهٔ های هندوکش و سپین غر و درحوزهٔ رودخانهای حصص شرقی وجنوبی افغانستان در (گندهارا) و «پختیا» سروده شده است و به این اساس می توان گفت که تجدید روح ادبی و انشاء سرودهای آریائی ویدی — دره های (کوبها) کابل (گوماتی) گومل (گرومو) کرم (سواستو) سوات بمیان آمده وریشی های متوطن این دره های سرسبز وشاداب خاطرات ادبی وعنعنوی متقدمین صف را طوری تجدید کرده اند که روش فکر، طرز تخیل، اسلوب بیان وشیوهٔ گفتار آنها سرچشمهٔ ادب آریائی عصر ویدی شده ودر چوکات زمان ومکان تا چندین قرن وتا منتها الیه نقاط مشرقی پنجاب تعقیب گردیده است پس قسمت های قدیم رگ وید که در آن به اکثر احتمال شمال هندوکش هم شامل است بیشتر محصول قریحهٔ سرشار و طبع لطیف سخن سرایان آریانا یا افغانستان است که در حوالی سه ونیم هزار سال قبل به قدیم ترین زبان هند و اروپائی حرف می زدند - سرودهای این زبان قدیمترین مظهر ادبی ماوریشی های آن قدیم ترین شعرای کشور ما میباشد. این زبان و ادبیات منشاء زبان ها و ادبیات در دوره های بعد شده و از همان زمان اولی به اسمای آب وخاک ونامهای قبائل و پهلوانان عشیره وی وکوه ها و وادی ها ورودخانه های افغانستان مزین است. داستانهای عشقی دختران کوهی وادی (کرومو و گومائی) مانند قصهٔ (پروتی) قصه های جنگی قبایل پکتها (پختون) ایلناها (نورستانی ها) گندهاری ها اهالی (گندهارا) مانند جنگ (ده ملک) کارنامه های شاهان مانند (پکته) (توروایانا) (دریکو) (دیوواسا) رشادت پهلوانان کوه نشین. جمع آوری گیاه سوما در قله های کوه بنخوان

وصدها خاطرهٔ کوچک وبزرگ دیگر هر کدام به نحوی مجالس رزم و بزم آریاهای ویدی را ذر دامنه های کوه های بلند و وادی های سر سبز افغانستان رسم می کند.

رگ وید آئینه ایست که در آن چهرهٔ واقعی قبائل ویدی افغانستان را باتمام ممیزات مادی ومعنوی آن میتوان دید و میتوان گفت که داستانهای حماسی، قوانین قبیلوی، جذبات عشق، روح سلحشوری، اتن وموسیقی و آنچه اختصاصات ملی مارا تشکیل میدهد مبداء آن سرودهای ویدی و ذهنیت آن عصر است که در طی چندین هزار سال انعکاس آن همیشه به رنگی در زندگانی قومی ما جلوه گراست وشعرا ونویسندگان وقصه سرایان ما همیشه از آن الهام گرفته ومی گیرند.

گفتار سوم

زبان وادب اوستائی – زبان زند یا اوستائی. اوستا، گاتا، اوستای قدیم و جدید. جزوه های اوستا، مبداء داستان ها و ادب حماسی، تذکار منشاء، اسمای محلی.

زبان و ادب اوستائی:

زبان زندیا اوستائی:

همان طوری که زبان سرودهای ویدی از لسان (هندی مشترک) نمایندگی می کند، زبان زندیا اوستائی قدیم ترین مظهر لسان (ایرانی مشترک) است.

و از عین زمان مبداء شاخه شرقی خانواده ایرانی را تشکیل می دهد و کانون ظهور و نشوونمای آن صفحات شمال یا دقیق تر بگوئیم منطقهٔ شمال شرقی افغانستان است. هندی مشترک و ایرانی مشترک ویا سانسکریت ویدی وزبان اوستائی هردو ومبداء مشترکی داشتند که قراریکه دیدیم زبان شناسان آنرا بنام وضعی (هند وایرانی) یاد کرده اند و در حوزهٔ علیای اکسوس (آمودریا) درحصص شمال شرقی آریانا رواج داشت آنچه از نقطهٔ نظر زبان شناسی و تحقیقات ادبی قابل دقت است اینست که مراحل اولی ادبی هردو زبان هند وایرانی چه سانسکریت وچه زند در افغانستان بمیان آمده وبه هردو طرف هندوکش سپری شده است.

در مقابل سرود ویدی که در گفتار قبل گذشت در زبان زند منظومه هائی داریم بنام سرود گاتا که شباهت آن با زبان وید دلیل بر مبدأ مشترک آنها و متکلمین آنهاست در شمال افغانستان یا درحوزهٔ آمودریا آنچه بیشتر این مطلب را تائید می کند شباهت زیادی است بین زند وپشتو وبین زند وزبان های دسته غلچهٔ پامیر که همه امروز در افغانستان معمول و مروج است و دره های هندوکش مشرقی باداشتن دسته السنهٔ غلچه درشمال و دسته السنهٔ نورستانی در جنوب که مقابلتاً جزء السنهٔ ایرانی وهندی می آیند حتی امروز هم مرکزیت افغانستان را در مقابل السنه خانوادهٔ هندی و ایرانی مجسم میسازد.

زبان زند یا اوستائی که جز اوستا اثر دیگری از آن موجود نیست در قرنهای که زبان (ویدی) غیر مانوس شده میرفت و دوام مهاجرت از عمومیت آن میکاست و به گمان غالب بین (۱۰۰۰) و (۵۰۰) ق – م کمال ترقی داشت و درحوالی آغاز هیچ از میان رفت و درهیچ جا مصطلح نبود.

اوستا:

مطالعهٔ اوستا از نقطهٔ نظر ادب چنین ایجاب می کند که پیش از هر مطلب دیگر از (گاتا) صحبت شود ولی چون گاتا جزء فصلی از یکی از کتب مشتمله اوستای حاضره نمی باشد مختصراً کلمهٔ (اوستا) را من حیث لغت شرح داده باز از اجزای کتب قدیم نام میبریم وسپس به اصل مطلب میپردازیم. کلمه اوستا در ستون مختلف به صورها یستباک، اوستاک اوستا، ابستا، انستا آمده و آنرا به اشکال مختلف ترجمه کرده اند مهمترین آن نظریهٔ پروفیسر (اندراس) است که کلمهٔ (اوستا) یا (اوستاک) پهلوی را از (اویستا) **Upasia** مشتق داشته و اساس و بنیان ومتن اصلی ترجمه کرده است.(۱)

اوستا مرکب از پنج کتاب یا جزوه های ذیل است:

۱- یسنا.

۲- ویسپرو.

۳- وندیداد.

۴- یشت ها.

۵- خورده اوستا شرح مربوط هرکدام بعد تر خواهد آمد.

گاتا:

قراریکه اشاره شد مهمترین قسمت اوستاء از نقطهٔ نظر زبان و ادب گاتا است که ۱۷ فصل یسنا جزو اول اوستارا تشکیل می دهد.

فرق کلی و اساسی که گاتا باسایر اجزای اوستا دارد اینست که (گاتا) منظوم است

---

(۱) معمولاً کلمهٔ زند را هم به اوستا پیوست می کنند. اصل کلمهٔ (زند) از (ازانتی) **Azanti** اشتقاق یافته وشرح وبیان و ترجمه معنی دارد و آن کتب پهلوی را در بر می گیرد که بار اول اوستا بدان ترجمه شده است پازند شرح است که برای ترجمهٔ کتب اوستائی پهلوی بزبان دری نوشته اند و یازند برگردانیدن. باز گردانیدن و ترجمهٔ ثانی را گویند.

و بقیۀاوستا رنگ شعری خودرا از دست داده وشکل نثر بخود گرفته تجزیۀ اوستا از نقطۀ نظر نظم و نثر وقت بیشتر می خواهد. زیرا بعضی نظریه ها در بین است که اصلاً اوستای اولیه و باستانی مانند سرود ویدی تماماً منظوم بود وبه شکل سرود خوانده میشد.

چنانچه این نظریه هنوز اقلاً در مورد یک کتاب دیگر اوستا صدق می کند زیرا علاوه بر (گاتا) جزوه چهارم اوستا یعنی (یشت ها) هم اصلاً منظوم بوده ولی ترکیب شعری آن در اثر تصرفات وتفسیر بعدی که جزو متن شده از میان رفته معذالک هنوزهم بیشتر جمله های آن شکل مصرع دارد واکثر آن هشت سیلابی و برخی هم ده، دوازده سیلابی است که اگر به آواز خوانده شود باید وقفه ئی در وسط مجموع حرکات قرار گیرد. گذشته ازین تخیلات شاعرانه و افکار بدیع دلیل بر پیرایۀ اصلی شعری آنست بهرحال (گاتا) یگانه قسمت کلی منظوم اوستا است. معنی لغوی (گاتا) هم سرود است وبه صفت سرود شهرت دارد تلفظ اصلی (گاتا) «گات» است که در پهلوی (گاس) شده و به زبان دری (گاه) گردیده که هم ظرف زمان وهم ظرف مکان است وهم به معنی آهنگ موسیقی آمده است. (1)

گاتا به اساس نظریۀ تمام منقنین قدیم ترین حصۀ اوستا است وقدامت آنرا زبان و شکل کلمات وترکیب کلام ثابت میسازد و بعقیدۀ (دارمستتر) اکثر لغات آن در زندگی عامیانه از بین رفته و تنها شباهتی از آن در قدیم ترین زبان هند یعنی زبان ویدی میتوان یافت.

گاتا در تاریخ ادبیات قدیم افغانستان من حیث زبان وعمر کلمات و شیوۀ بیان اهمیت زیاد دارد و حلقه ایست که ادب در زبان ویدی به ادب در زبان عمومی اوستا پیوند میزند ونشان میدهد که اجداد (ریشی های) وید و گویندۀ گاتا در سرزمین معینی که عبارت از خاکهای ماحول شمال و جنوب هندوکش میباشد یک جا میزیستند و مرور زمانه و ایجابات وقت تحولی در زبان اولاد آنها وارد کرده است که باوجود اسمای مختلف (وید) و (اوستا) از هم دوری ندارند و با مختصر مراعات اصول صرفی و نحوی و صورت تلفظ میزان پارچه های منظوم یکی را بدیگری در آورد.

گاتا مرکب از پنج منظومه است. هر منظومه دارای فصولی است که آنرا (ها) گویند. هر (ها) به قطعات ومصرع ها تقسیم شده است که اولی را (وجس تشتی) و

---

(۱) جلد اول سبک شناسی صفحۀ ۸ تالیف ملک الشعراء بهار پاورقی ۲.

دومیرا (افسمن) ([1]) می گفتند. منظومه های پنج گانهٔ گاتا قرار آتي است:

اول: اهون و يتی یا سرود مولا که مرکب از هفت (ها) میباشد و هرها از روی عدد قطعات مختلف دارد.

دوم: گاتاء اشتاویتي یاسرود سلامتی که مرکب از چهار (ها) ست و قطعات مختلف هر (ها) شامل پنج مصرع وهر مصرع دارای پنج سیلاب میباشد.

سوم: گاتا سپنتامینو یا سرود خرد مقدس این گاتا چهار (ها) دارد ومصرع های آن یازده سیلابی است.

چارم: گاتا وخوخشتر یا سرود قدرت و کشور زیبا: یک (ها) دارد و مصرع های آن چهارده سیلابی می باشد.

پنجم: گاتا و هشیوات یا سرود خواسته و ثروت که دارای نو قطعه است وهر قطعه دارای دو مصرع می باشد کوتاه وطویل ادبی دارای ۱۲ سیلاب ودومی دارای ۱۹ سیلاب است.

رویهمرفته گاتا شامل ۲۳۸ قطعه، ۸۹۶ مصرع است علاوه برین ۴۰ قطعه یا ۱۲۰ مصرع دیگرهم در اوستاهست که مجموع آن ادب منظوم اوستائی را تشکیل می دهد.

موضوع سرود گاتا عموماً هدایاتی است مربوط به امور مذهبی وفهم آن نسبت به سائر حصص اوستا خیلی مشکل تر است. اکثر لغات آن در بقیه وجزوه های کتاب قدیم دیده نمیشود و تخیلات شاعرانه آنرا مرموز و پیچیده ساخته است.

اوستای قدیم وجدید:

از روی مدارک مختلف چنین معلوم میشود که اوستای اصلي و اولی نسبت به آنچه که امروز در دست است مفصل ترو بزرگ بود هرمی پوس ([2]) آنرا مرکب از دوملیون شعر می دانست مسعودی در مروج الذهب آنرا ۱۰۱۲ جلد کتاب میشمارد که به آب طلا نوشته شده بود ([3])

---

(۱) وجس تشتی مرکب از دو کلمه است (وجس) به معنی گفتار و (تشتی) به معنی برش که معنی مرکبهٔ آن (پارچهٔ سخن) یا قطعه میشود (افسمن) به معنی اندازه ومقیاس است. وبه مفهوم ادبی یک عده کلمات را که از آن مصرعی ساخته شود در بر میگیرد صفحهٔ (۶۶ گاتها) سرودهای زردشت تالیف و ترجمهٔ دیور داؤد.

(۲) پلنی نوس Plininus که در قرن اول میلادی در آتشفشانی و زیو در ناپل مرد از روی آثار حماسی پوس بشهادت می دهد.

(۳) مسعودی در سال ۳۴۶ هجری وفات نموده است.

طبری از متن اوستا روی ۱۲ هزار پوست گاو صحبت می کند[1] اوستا قدیم اوستا باختری در اثر حوادث مختلف منجمله گیرو دار فتوحات اسکندر متلاشی وپراگنده شده.

جمع آوری پارچه های اوستا چه از خاطره ها وچه از ورق پاره ها تدوین آن کاری است که با (بخش اول) پارتی (ثلث اول قرن اول مسیحی) شروع ودرعصر اردشیر وشاپور اول ساسانی دوام کرده است و آنچه بدست آمد به اصول اوستای به ۲۱ (نسک) تقسیم گردید. اوستای عهد ساسانی را وست (West) انگلیس (۳۴۵۷۰۰) کلمه تخمین کرده اند و بعد از جملهٔ عرب ها بیش از (۸۳۰۰۰) آن باقی نمانده است. از پنج کتاب یا جزوه های اوستا قبل برین نام بردیم. این فصول و تقسیمات ومفاد متون هریک را مختصراً شرح می دهیم.

۱- <u>یسنا:</u> مهمترین جزوهٔ اوستا است و دارای ۷۲ فصل یا (هایتی) میباشد. گاتا بصورت مجموع ۱۷ فصل آنرا تشکیل می دهد (یسنا) که تلفظ اصلی آن (یسن) است به معنی (پرستش وستایش) آمده است وهنگام مراسم مذهبی خوانده میشد.

۲- <u>ویسپرد:</u> مجموعه ایست از محلقات (یسنا) وبرای مراسم دینی ترتیب داده شده. مجموع فصول یا (کروه) های آن بصورت صحیح معلوم نیست و آنرا بین ۲۳ و ۲۷ میشمارند.

۳- <u>وندیداد:</u> مطالب عمده آن قوانین مذهبی است و ۲۲ فصل دارد که هر یک را (فرد گرد) گویند معذالک (فرگرد) اولی آن از افرینش زمین وقطعات میمون سرزمین های اوستائی وفرگرد دوم آن از داستان یما یا جمشید صبحت میکند و این دو فصل را میتوان فصول جغرافیائی و تاریخی کشور آریا نشین عصر اوستا یا آریانا خواند.

۴- <u>یشت:</u> مفهوم لغوی یشت هم ستایش است وتعداد - یشت ها به ۲۱ میرسد. یشت قراریکه پیشتر اشاره شد در اصل شکل اولی خود مثل گاتا منظوم بوده است وچون موضوع آن عموماً داستان هاوشرح کارنامه های پهلوانان و پادشاهان میباشد میتوان از نقطهٔ نظر ادب آنرا (قصاید حماسی) خواند. یشت ها هنوز هم مانند گاتا به قطعات منقسم است و ترکیب شعری آن اگر برهم خورده جمله های عموماً هشت و دوازده - سیلابی است و بیرایهٔ نظم را بکلی از دست نداده است.

۵- <u>خوردهٔ اوستا:</u> با اوستای خورد مجموعه ایست کاملاً جدید که در عهد شاپور

---

(۱) طبری در سال ۳۱۰ هجری وفات کرده است.

دوم ساسانی (۳۱۰ – ۳۷۹ میلادی) از طرف آذرمهر اسپند از روی قسمت های اوستا انتخاب تخلص وتدوین شده است و شامل دعاهای مخصوص عبادات روزانه و اعیاد مذهبی میباشد.

مبدا داستانها و ادب حماسی:

از روزیکه درشق تتبعات ادبی و تاریخی اصول مقایسه در لغات، ضرب الامثال، قصص و داستان ها بمیان آمده حالا این عقیده مسلم شده است که داستانها و روایات ملل هند و اروپائی چه رزمی وچه غیر رزمی همه از خود مبدا مشترک داشته که مراتب اولی آنرا باید در زندگانی قبل از تاریخ اقوام مذکور جستجو کرد.

البته مقایسه داستان ها میان شاخه های مهاجر هند و اروپائی از خود نسبتی دارد که با اصل ظهور داستانها و تاریخ عصر مهاجرت اقوام مختلف فرق می کند.

درمیان اقوام هند و اروپائی همانطوریکه اثر زبان و ادبیات کتلهٔ هند و ایرانی بیشتر باقی ماندهٔ روایات و داستانهای باستانی و قصص عنعنوی و اساطیری هم در زبان های این خانواده وکتب مذهبی مربوط آن که منشاء آن خاکهای افغانستان است خوبتر حفظ شده است.

همان طوری که سرود ویدی و به ترتیب سایر مدارک ادبی سانسکریت شامل یک عده داستان هائی است که از میتولوژی – (قصص ارباب الانواع) گرفته به قصه های رزمی و افسانه ها منجر میشود اوستا به پیمانه بسیار وسیع تر از یک سلسله داستان وقصه مملو میباشد ولی روایات داستانی آن باقصه های وید باوجودیکه منشاء عده آن یکی بوده چندین فرق دارد.

۱- قصه های ویدی بیشتر شکل میتولوژی دارد و در اوستاء پهلوانان بیشتری روی صحنه وارد شده است.

۲- داستانهای اوستاء عموماً تسلسل دارد وقصه های ویدی کوتاه وپراگنده است.

۳- داستانهای اوستائی شکل ملی بخود اختیار کرد ومفکوره تفوق نیرو، قدرت آئین وخاک آریائی در آن محسوس است.

۴- داستان های اوستائی شکل حماسی ورزمی بخود گرفته و سر چشمهٔ این روح همان معتقدات مذهبی است که پیروان اوستا را برای مجادله باهر نوع مشکلات مادی و معنوی ومحیطی و آفاقی آماده ساخته بود. خطوط ممیزات داستان سرائی اوستا همین رنگ رزمی و حماسی آنست که تاثیر آن در ادوار ادبی مملکت ما همیشه دیده میشود.

از جملهٔ پنج جزوه اوستابه استثنای خورده اوستا که وویسپرو که بیشتر جنبهٔ تعلیمات مذهبی دارد باقی سه جزوه مهم دیگر یعنی (وندیداد)، (یشتها) و (یسناها) بانقل روایات باستانی و اسمای.شاهان و پهلوانان و صحنه های جنگ و قصه های رزمی رنگین میباشد.

یشت ها نسبت به دوکتاب دیگر هم در شرح روایات عنعنوی غنی تراست ومیتوان آنرا یک سلسله حکایات و داستان های رزمی یا بهتر تر بگوئیم یک سلسله قصاید حماسی خواند و قراریکه گفتیم اصلاً در قالب شعر هنم سروده شده بود. از جملهٔ ۲۱ یشت، یشت های ذیل از نقطهٔ نظر روایات داستانی بیشتر قابل ملاحظه است. آبان یشت (یشت ۵) تبریشت (یشت ۸) گوش یشت (یشت ۹) فروردین یشت (یشت ۱۳) رشن یشت (یشت ۱۲) رام یشت (یشت ۱۵) زمیادیشت (یشت ۱۹) اردیشت (یشت ۱۷).

بالا متذکر شدیم که داستانهای اوستا مسلسل ورنگ ملی ومحلی دارد. باین مناسبت روایات آن شکل نیمه تاریخی بخود گرفته و تاریخ داستانی کشور آریانشین بین اکسوس (آمو دریا) (اندوس) سندوها مون سیستان یعنی آریانا قدیم با آن اتخاذ می گردد.

اوستا از نقطه نظر داستانهای نیمه تاریخی و ادب حماسی در تاریخ ادبیات افغانستان کمال اهمیت دارد و روایات و اسمای پادشاهان و پهلوانان وکار نامه های جنگی ایشان که قسمت زیاد آن جنگ های میان (آریائی) و (توریاهای) دو طرفه آمو دریاست در تمام دور های ادبی مملکت و در زبان های متقابلهٔ آن عصرها چه پهلوی پارتی وچه پهلوی ساسانی چه سغدی وچه دری تاثیر فراوان دارد و برشدت روح حماسی آن افزوده شده تا اینکه در قرن ۳ و ۴ هجری شاهنامه نویسان خراسانی شاهکاری حماسی خویش را در بلخ وطوس وغزنه بمیان آوروند.

تذکارِ و منشأ اسمای محل

مقصود از مطالعهٔ اسمای محلی افغانستان چه در سرود ویدی وچه در جزوه های اوستا که این جا صفحاتی برای آن وقف شده است مطالعهٔ مختصر منشاء ادبی اسماء است که درین سه ونیم هزار سال دوام کرده اوستا از نقطهٔ نظر مطالعات ارضی در معرفی سرزمین زیبای آریانشین و خاکهای مسکونهٔ پیروان خویش که حدود آن به آریانا قدیم و افغانستان امروز سراسر منطبق میشود اهمیت زیادی دارد. در داخل این خاک سلاسل و قلل جبال رودخانه ها و دریاچه ها و محل قربانی های پهلوانان وصحنه های کار و زارایشان را با ممیزات طبیعی و معنوی آنها بلداست ومطالعهٔ آن علاوه بر فواید تاریخي و جغرافیائی وسیاسی ریشهٔ ادبی اکثر کلمات را روشن می کند وقدامت خاک کهن را معرفی مینماید.

(وندیداد) (یشتها) یعنی جزوه های ۳، ۴ اوستاهمان طوری که از نقطهٔ نظر روایات داستانی مهم اندر تذکر اسمای خاص محلی هم کمال اهمیت دارند. فرگرد اول وندیداد در ذیل شانزده قطعه خاک زیبای اوستائی کشور آریاها یا آریانا را تصویر میکند که افغانستان تماماً داخل آن است. زمیادیشت وهوم یشت بالعموم از کوه ها و رود خانه های این سرزمین قشنگ حرف میزنند. درین حصص اوستا اسمای خاص و اعلام محل زیادی تذکر یافته که این جا بدون مراعات ترتیب متون اوستا و تعین محل تذکر آن بطور مثال بعضی اسمای مشهور ومهم را یاد آوری می نمائیم.

بخدی:

در سرود ویدي بصورت (بهلیکه) آمده در ادبیات پهلوی بخل شده ودر زبان مدی بلخ میباشد.

مورو:

رود مرغاب در مفهوم جغرافیائی آن حوزهٔ مرغاب شامل است. مرغاب سرو آب یعنی (آب مرو) یا آب مورو بوده تلفظ (مرو) بصورت مورو صفت موری بشکل اوستائی نزدیک تر است.

هری و:

هری یاهری وچون اصلاً منظور از آن حوزهٔ رودخانه بود ریشهٔ اوستائی کلمه در اسم (هری رود) تاحال باقی است هرات هم از همین کلمه ساخته شده و آن را شهر (هری) نیز گویند وصفت (هروی) مانند موری به اصل صورت اوستائی این کلمه نزدیک تر است.

هراوبتی: - سراسویتی ویدی که (س) آن مطابق اصول سوتی زبان ویدی و زند به (هـ) تبدیل شده وعبارت از ارغنداب وحوزهٔ آنست در نام موجوده غیر از آب کلمه (ارغند) دیده میشود که تیز و خشمگین معنی دارد.

هنیومنت:

در بنداش بزبان پهلوی بصورت (هتومند) آمده وهیرمند وهلمند اشکال فعلی آنست.

پویائی ری سنا: یاکوه بالاتر از پرو از عقاب یعنی سلسله هندوکش این کلمه مرکب از سه جز است: (پویا) یعنی بالا (ئی هری) طرف (سنا) مخفف (مرغوسنا) یعنی سیمرغ که آنرا معمولاً شاهین یا عقاب ترجمه می کنند. معنی مرکبه این ـزء (بالاتر از پرواز عقاب) میشود و بحیث اسم خاص جغرافیائی در مورد بلندترین سلسله کوه آریانا یا هندوکش استعمال میشد.

تسمیه اوستائی در بنداهش در زبان پهلوی شکل - (اپارسین) بخود گرفته (ایار) همان (یوپار) اوستائی ایست که در زبان دری (پار) شده است وماوراء معنی می دهد و (سین) هم همان کلمه (سنا) است. (اپارسین) من حیث ترکیب ادبی در زبان پهلوی متمرکز ترشده ولی مفهوم ادبی آن فرق نکرده است.

سپیته گونا گیری:

شکل اوستائی (سپین غر) است که در حصص شرقی افغانستان بین ولایت گندهارا و پختیا افتاده این اسم هم سه جزو دارد (سپیته) یعنی سفید (گونا) معنی (گون) گیری یعنی (غر) که در پشتو تاحال کوه معنی می دهد «سپیته - گوناگیری» کوه سفید گون معنی دارد و پشتو در تسمیه (سپین غر) تلفظ نزدیک تر به ضبط اوستائی آنرا حفظ کرده است.

سیامکه:

در بنداهش (سیاک اومند) شده و عبارت از سیاه کوه است که بشمال شرقی حوزه هری رود افتاده.

و فریانت: در بنداهش ولسان پهلوی (وفاراومند) خوانده شده (وکوه برفی) معنی دارد (واوره) در پشتو برف را گویند وچون (برف کوه) در مقابل سیاه کو آمده و طبق متن بنداهش هردو از سلسله (اپارسین) یعنی هندوکش جدا شده ونه مقصد از برف کوه سفید کوه است که تاحال بهمین نام شهرت دارد.

پورانا:

پروان که در متن اوستاء مفهوم کوتل ومعبر و دره استعمال شده تاحال در حالیکه بعضی حرف های آن منقلب شده است بهمین معانی موجود است و در تشکیلات اداری ما حکومت کلان این ناحیه بهمین نام تاریخی مسما شده است.

ستیراویترا:

بعضی از مدققین به این نظریه هستند که استیرا عبارت از (تیرا) است و بربلند ترین کوه این علاقه دلالت می کند زیرا در سنای دهم به صفت (ستیر استبار اوسارا) آمده و چنین معنی می دهد (کوه ستیرا که سر آن به ستاره میخورد) درزمیا ریست در قطار کوه، کوهی بنام واضع (تیرا) هم ذکر شده است.

داسیتیا:

زود خانه آمو این رودخانه با (ایریا نادیجه) متصل در اوستا ذکر شده ریشهٔ این کلمه (دات) است که داد وعدل وقانون معنی دارد و اشاره به قوانین آئین اوستائی می کند که در جوار آن در باختر بمیان آمده است.

در پهلوی (داتییک) یا (دایتی) شده بعضی اوقات صفت (ونگوهی) هم بدان پیوست است که بمعنی «وه» «به» و «نیک» آمده است وبه این اساس رود آمو در قرون وسطی در کتب پهلوی به اسم (ومروت) (بهرود) نامیدهٔ شده است (۱).

---

(۱) جلد اول سینا تفسیر وتالیف پورولود. پورد اور اهمیت مذهبی رود آمو در ایریانا ویجه به مثابهٔ رود درون در فلسطین می داند و می نویسد که نام اصل این رودخانه باید «وخشو» که بمعنی فزاینده وبالنده است از فعل «وخش» که بمعنی افزودن وبالیدن وترقی کردن در اوستا بسیار استعمال شده است.

در سانسکریت [اوخشیت] و در پهلوی [وخشتین] می باشد.و کلمه اکسوس را جغرافیانگاران قدیم یونان وروم از این کلمه ساخته اند.

گفتار چهارم

رسم الخط

رسم الخط، مبداء ظهور آن، رسم الخط آرامی، خروشتی، کتیبه های خروشتی افغانستان برهمی مشارادا، خط پهلوی خراسانی و پهلوی ساسانی، الفبای دیر وپیری.

رسم الخط که درسیر تحول زندگانی بشری مبداء عصر تاریخی شناخته شده در حقیقت امر مبداء تاریخ ادبی اکثر ملل جهان نیز میباشد زیرا ادبیات شفاهی نزد همه اقوام عمومیت نداشته و اگر تا اندازه ای هم داشته همه جا حفظ نشده است.

آغاز رسم الخط در مخیله انسان های مغاره نشین محض بصورت رسم اشیا شروع شده و نویسندگان اولی بشری باهرزبانی که حرف میزدند خیال خودرا با «نقش اشیا» به نظر خود ودیگران مجسم میساختند و می فهمانیدند این شیوه تحریر را خط «نقشی» یا «تصویری» گویند وهیرو غلیف قدیم مصری بهترین نمونهٔ آنست و از ۱۹۲۶ باینطرف در حواشی سرحدی افغانستان درحوزهٔ سندهم نظیر آن کشف شده است.

سپس خط وارد مرحلهٔ دیگری شد که آنرا خط «هلامتی» یا «آیداوگرام» Ideogramme گویند. درین شیوه هر اسم ذات و اسم معنی علامتی داشت وعوض شکل شي علامتی مخصوص آن را بکار می بردند در بعضی جاها صوت هم در ایجاد تحریر دخالتی داشته ودر مرحله صوتی هرحرف باشکل از صوت گویندهٔ آن نمایندگی میکرد. بعد از طی این مراحل خط شکل الفبائی بخود گرفت ودر آن هرحرف دارای مخرجی میباشد خواه مصوته وخواه غیر مصوته. دراین اصول از ترکیب حروف لغات و کلمات ساخته میشود. و بدون اینکه نویسنده به اسم اشیاء یا به وضع علامه برای اشیاء محتاج باشد وهزاران اشکال را بخاطر بسپارد محض باسی وچهل حرف تمام لغات زبان خودرا نوشته میتواند.

در باب اصل ایجاد خط در دنیا عقاید مختلف است. روی همرفته چنین می پندارند که خط از ایجادات سومری ها است و در بین النهرین سفلی اختراع شده و فنیقی ها آثوری ها در آن اصلاحاتی کردند. خط فنیقی قدیم ترین و آسان ترین خط کلدانی ها،

الفبای دنیای قدیم است. واکثر خطوط مهم: آرامی، عبری، سریانی، یونانی، لاتینی، سانسکریت (دیواناگاری) پهلوی، عربی از آن بمیان آمده است.

روی همرفته ملل آریائی نژاد در اصل ایجاد ورسم الخط مقلد سامی ها شناخته شده اند و این اصل بیشتر بر مراتب قدامت مدنیت آنها مربوط است. آریائی هائی که از (آریانا ویجه) به دو طرفهٔ هندوکش و از این جا به مدیا و هند و فارس منتشر شده اند و نمایندهٔ ادب و تهذیب آریائی در آسیا هستند و یا کتلهٔ آریائی یونانی که در اروپا تاثیر مدنی و ادبی زیاد بخشیده اند، هردو پیش از پیدا کردن خط دورهٔ ممتد ادبی شفاهی را پیموده اند که ملل سامی فاقد آن اند. سرود ویدی و اوستائی قدیم باختری هردو در سینه ها حفظ میشد وباوجود تذکراتی که منابع مختلف از متون این اوستا داده اند احدی را عجالتاً قدرت تعین رسم الخط آن نیست.

داستانهای حماسی که همیشه افغانستان مرکز آن بوده ظهور و تورید خط را به (دیوان) نسبت داده است. زمانی که پیش دادیان در بلخ سلطنت داشتند بیگانگان، دشمنان ومنجمله سامی ها در ذیل این کلمه می آمدند. این اشاره افسانه ای با حقایق تحقیقات وانمود میکند که رسم الخط الفبائی از سامی ها به (مدیا) و (فارس) وهند رسیده و از این جاها به افغانستان سرایت کرده است.

اگرچه سومری ها که در جنوب بین النهرین یا جنوب عراق امروزی می زیستند خط را از مدت ها قبل می دانستند ولی معمولاً ظهور آنرا درمیان ایشان به حوالی ۳۵۰۰ سال ق. م نسبت میدهند و با شباهتی که حروفش به «میخ» دارد آنرا الفبای «میخی» میخوانند این الفبا هم مراحل نقشی وعلامتی را پیموده و قراریکه اشاره شد به دست فنیقی ها، کلدانی ها، آثوری ها اصلاح شده است. این خط اصلاح شده که معمولاً بنام (آرامی) شهرت دارد یکطرف در شرق قریب در ایران و افغانستان وهند منتشر شد و مبداء ظهور خطوط جدید گردید جانب دیگر رسم الخط های یونانی ولاتینی از آن منشاء گرفت.

رسم الخط آرامی در هند از راه بحر و باملاحان آرامی یا فنیقی یا هندی در حوالی ۷ -۸ قرن ق. م انتشار یافت مقارن همین زمان در (مدیا) ومتعاقباً در فارس هم منتشر شد وعامل انتشار آن در آن جاها سلطهٔ سیاسی آثوری ها برمادها وفارسی ها میباشد مادها و هیخامنشی های پارسی بعد از احراز آزادی وتشکیل سلطنت مستقل و بزرگ در تکمیل خط مذکور به مراتب کوشیدند و برای زبانهای آریائی خود علاوه بر اشکال مخصوص آثوری سامی حروف جدیدی هم اختراع کردند.

انتشار رسم الخط آرامی در افغانستان یا از هند یا از ایران یا از هردوطرف صورت

گرفته و بیشتر چنین احتمال می دهند که بمنشی های زمان هخامنشی که بیشتر آنها یهودی، آرامی یا آثوری بودند و در دفاتر مالیاتی کار میکردند پراگنده شده باشد.

همان طوری که در خاک های هند و ایران بعضی نمونه های خط آرامی کشف شده در افغانستان هم کتیبه هائی موجود است ومهمترین آن کتیبه است در موزهٔ کابل که روی پارچهٔ سنگ مثلث نما نقر شده ونظر به محل کشف آن در مجامع علمی اروپا به نام «کتیبهٔ درون ته» شهرت دارد «موسیوبیر کلاند» در باب این کتیبه مقاله ای در (اکتااوریا نتالیا Acta orientalia) نشر کرده زبان کتیبهٔ مذکور غیرساهی است و تا حال چگونگی آن معلوم نشده است «موسیودیوپون سومر» A. Dupont sommer در مجلهٔ (سیریا Syria) الفبای کتیبهٔ آرامی درون ته را با کتیبه ای که از حوالی دریاچه (سوان Sevon) (ارمنستان) و (تاکزیلا) کشف شده در تبلوئی مقایسه نموده است شکل حروف کتبه های درون ته وتاکزیلا از هم مغایرت زیاد ندارد. از رسم الخط میخی چه مادی و چه هخامنشی تا حال اثری در افغانستان دیده نشده، کتیبهٔ دیگری در (تنگی آزو) (۱) موجود است ولی هویت آن دربین آرامی یا یهودی هنوز تعین نگردیده است.

خروشتی:

رسم الخط آرامی که نمونه آنرا هم نشان دادیم محتملاً با منشی ها واهل دفتر هخامنشی که اصلاً آرامی بودند در افغانستان معمول شده ومدتی رواج داشت مدققین چنین تصور می کنند که روءسای قوم واهل دفتر بعد از آشنائی به رسم الخط آرامی کم کم در آن تغیراتی وارد کردند و در نتیجه این تغیرات رسم الخط خروشتی بمیان آمد چون مبداء رسم الخط خروشتی افغانستان بوده وبار اول هم شواهد آن در اینجا دیده شد در مجامع علمی به اسمای مختلف: آریائی، آریانوپالی، باختروپالی، باختروهندی، گندهاری، شمال غربی شمالی، خروشتی لی پی شهرت پیدا کرد، و امروز همه آنرا بنام (خروشتی) وبه صفت (گندهاری) خوب تر می شناسند. رسم الخط خروشتی مانند خط آرامی از راست به چپ نوشته میشد واصل حروف علت آن نواقصی داشت، استعمال خروشتی در نگارش متون علمی معمول نبود بلکه بیشتر در دیوان و دفتر و درمیان اهل کسبه وتاجر و طبقات عامه رواج داشت معذالک در لوایح

---

(۱) تنگی ازو عبارت از تنگی عذاب است و درهٔ ایست که به ۱۶ کیلومتری شمال غرب شهرک کنار راه عمومی افتاده که از نقطهٔ اخیر الذکر بطرف چشت و هرات مي رود.

مزارات وسنگ نبشته های قبور و اوقاف استعمال میشد. باتحقیقاتی که به عمل آمده خط خروشتی بیشتر در جنوب شرقی آریانا یا افغانستان معمول ومرکز نشو نما و انبساط آن گندهارا بود معذالک آثار و شواهد آن چه در جنوب و چه در شمال هندوکش از استویه ها وقف گاهای معابد بودائی هده وبگرام وجلال آباد و بلخ و بامیان وردک پیدا شده است خروشتی در اواسط قرن ۳ ق، م ظهور وتاقرن ۴ – یا ۵ مسیحی مدت ۷ -۸ صد سال دوام کرده (دمتریوس) پادشاه یونان وباختری است که در یکطرف مسکوکات خود رسم الخط وربان یونانی ودر طرف دیگر یکی از لهجهای پراکریت معموله در جنوب هندوکش را رسم الخط خروشتی رسمیت داده است. چون دامنه نفوذ دولت یونان و باختری بار اول باپدر او (ایوتیدم) در جنوب هندوکش در کل آریانا استحکام یافت استعمال خروشتی را به حیث رسم الخط و استعمال پراکریت را بیحث زبان محلی احساس کرد و بعد از اوسائر شاهان یونان و باختری وسلاله های اسکائی و پهلوا و کوشانی های بزرگ این رویه را تعقیب کرده اند (۱)آثار کتیبه های خروشتی در پنجاب و درختن هم کشف شده ولی عقیده دانشمندان برین است که نوشته ختن اصلاً در گندهارا تحریر شده و به آنجا انتقال یافته.

خروشتی روی همرفته در سنگ نبشته ها، روی ظروف فلزی، درمسکوکات، روی کوزه ها وظروف تیکری، روی پوست، نـ [illegible] ره دیده شده است. اصول تحریر حروف الفبای آن روی ظروف فلزی عموماً بشکل نقطه های مسلسل بعمل می آمد وباقلم فلزی نقر میشد، بالای ظروف تیکری معمولاً باقلم و رنگ سیاه می نوشتند.

در افغانستان کتیبه های خروشتی از نقاط مختلف مثل خوات (وردک) بیماران (درون ته) هده جلال آباد، بگرام پیدا شده اینجا اول شرح مختصری در باره هرکدام داده و بعد بصورت عمومی در اطراف آنها تبصره می کنیم.

۱- کتیبه بیماران:

این کتیبه در دورا دور صفحهٔ خارجی ودر امتداد لب سرپوش کاسهٔ سنگی نقر میباشد که از استویهٔ نمره دوم دهکده بیماران کشف شده است. تاریخ ندارد ولی معاصر (ازس) پادشاه آسکائی می باشد که درحوالی (۵۸ ق، م سلطنت کرده است

---

(۱) «اتوکلس» و «پانتالؤن» رسم الخط خروشتی وبرهمی هردو را در مسکوکات خود استعمال کرده اند. اگاتو کلس در بعضی مسکوکات خود یونانی وبرهمی ودر بعضی دیگر تنها رسم الخط خروشتی را استعمال کرده است.

زبان آن پراکریت است و مفاد آن شرح مختصر وقفی است که (شیورا کشیته) پسر (موجاوات) به افتخار تمام بوداها بعمل آورده است (۱)

۲- کتیبه هده:

این کتیبه روی کوزه سفالی و باقلم ورنگ سیاه نوشته شده، تاریخ کتیبهٔ مذکور دهم ماه «اپه لایوس» وسال ۲۷ عهد کنیشکا است موضوع عبارت از شرح خاطره وقفی است که مهندسی موسوم به «سگمه میترا» در باغ شاه که محتملاً یکی از باغهای کنیشکاه در هده بود در استوپه به یاد گار گذاشته و بحق پادشاه وقت هم دعا کرده است (۲)

۳- کتیبه خوات:

این کتیبه در دورا دور و روی سرپوش ظرف فلزی (مفرغ) تحریر و از خوات وردک بدست آمده است روش تحریر آن مربوط به نمونه های دورهٔ اخیر کنیشکااست، تاریخ کتیبه ۱۵ ماه «ارته می زیوس» سال ۵۱ عهد کنیشکا می باشد و در زمان سلطنت هویشکای کوپالی تحریر شده است. متن کتیبه عبارت از یک وقف نامه است و به صراحت معلوم میشود که یکی از خاندان های محلی موسوم به «ماریگا» که در (خووادا) یعنی خوات در دورهٔ زمامداری هوویشکا (درحوالی ۱۸۳ م وفات نموده است) رهایش داشت. بعمل خیر وقف زمین و اعمار معبد و استوپه دران ناحیه پرداخته است. واقف مذکور «واگراماریگا» پسر «کمهٔ گل که» برادر «هشتومه ماریگا» بود ومعبدی بنام خود ساخته بود که درخوات به اسم معبد (واگراماریگا) شهرت داشت (۳).

---

(۱) بیماران دهکده ایست به فاصله ۶ - ۷ میل شمال غرب جلال آباد درحوالی دروتنه مسکن انگلیس که در سال های بین ۱۸۳۴ -۱۸۳۷ دراینجا کار میکرد و دریکی از اطاق های استوپه عزه دوظرف مذکور را کشف کرد که حالا در برتش موزیم می باشد دوظرف مذکور علاوه برچند عدد مروارید چهار عدد سکه مسی (ازس) هم وجود داشت متن و ترجمهٔ سکه مذکور در صفحهٔ پنجاه جلد ۳ حصه اول کتیبه های خروشتی مربوط سلسله Erpuslnscip toaum tadicarum وعکس ظرف در لوحه ۱۰ اثر مذکور داده شده است.

(۲) این کتیبه را هم مسن در سال های بین ۱۸۳۴ – ۱۸۳۷ کشف کرده است ولی بعدها اصل کوزه مذکور محتملاً از میان رفته متن وترجمهٔ آن در صفحهٔ ۱۵۷ جلد دوم حصهٔ اول کتیبه های خروشتی (کورپوس) وتصویر کوزه درلوحهٔ ۳۰ اثر مذکور داده شده است (اپه لایوس) اسم یکی از ماهای یونانی است که در مقدونیه معمول بود معلوم میشودکه اسمای یونانی در پراکریت های معمول افغانستان و ادبیات ما وارد شده است.

(۳) درخوات وردک هنوز بقایای معابد قدیمه دیده میشود و ظرف فلزی که از آنجا کشف شده در برتیش موزیم میباشد.

۴- کتیبه جلال آباد:

این کتیبه روی لوحۀ سنگی نقر و در موزۀ کابل موجود است «آستن کنو» در (اکتااوریا نلتالیا) در اطراف آن مقاله ای نشر کرده است.

۵- کتیبه بگرام:

این کتیبه از بگرام کشف شده و (آستن کنو) تحت عنوان کتیبه «خروشتی گهرام» مقاله ای در «اپی گرانیااندیکا» راجع به آن تحریر نموده است. علاوه برین «مسن» نوشته های خروشتی روی پوست از بگرام کشف نموده و از میان رفته.

تبصره:

رسم الخط خروشتی قراریکه در اوایل این مبحث ذکر نمودیم در قرن ۳ ق، م در افغانستان شرقی از رسم الخط آرامی بمیان آمده پیدا شدن رسم الخط آرامی وخورشتی از درون ته و بیماران وهده و جلال آباد که جزءیک علاق ه «ننگرهار» است از نقطۀ نظر پیدایش و شیوع خطوط مذکور اهمیت زیاد دارد پیشتر دیدیم که «دمتربوس» پادشاه یونان و باختری بعد از بسط نفوذ خویش در جنوب وشرقی هندوکش لزوم استعمالرسم الخط خروشتی و زبان پراکریت گندهاری را علاوه بر خط و زبان یونانی در مسکوکات خود احساس نمود کتیبه های خروشتی علاقه های ننگرهار و کاپیسا و وردک ثابت میسازد که مرکز نشو ونما خروشتی در جنوب کوه مذکور بود، قدیم ترین کتیبه ای خروشتی افغانستان که عجالتاً از وجود آنها آگاهی داریم کتیبۀ «بیماران» است که معاصر (ازس) پادشاه اسکائی (حوالی ۵۸ ق، م) مقدم بر شروع عهد مسیحی تحریر شده وکتیبه های جلال آباد و وردک از استعمال خروشتی در وقف نامه عهد کوشانیان کنیشکا وهووشیکا حکایت می کند.

زبان این رسم الخط چه در مسکوکات وچه در کتیبه های اوقاف یکی از پراکریت هاست که محققین آنرا معمولاً [پراکریت شمال غربی] نامیده اند وشاید در گندهارا ودرۀ کابل بیشتر معمول بوده باشد ولی با اسنادی که نشان دادیم بلاشبه در تمام افغانستان تادریک حصۀ زیاد آن معمول بود ویا اینکه بحیث زبان متعارفی ودفتری ورسمی علاوه بر لهجه هاوبراکریت های دیگر همه جا فهمیده میشد و از همین لحاظ در مسکوکات در مقابل یونانی استعمال میگردید. آخرین کتیبه خروشتی از گندهارا کشف شده وحروف الفبای آن وشباهت زیادی به کتیبه وردک دارد. چون خروشتی در تحریر متون مذهبی

ومدارک علمی استعمال نمیشد زمینهٔ دوام بقا برای آن چندان مساعد نبود به این لحاظ بعد از هفت صد سال حیات باهرج ومرجی که بعد از سقوط کوشانی های بزرگ تولید شد بکلی از میان رفت و پیشرفت ساسانی ها تا تخارستان وکابل و تماس و تصادم ایشان با یفتلی ها رسم الخط و زبان پهلوی ساسانی را منتشر ساخت.

برهمی و شارادا:

همان طوریکه در افغانستان اهل دیوان و دفتر مطابقاحتیاجات خود از رسم الخط آرامی خط خروشتی را اختراع کردند در هند از همان مبداء آرامی خط برهمی بمیان آمد برهمی برخلاف خروشتی، از چپ براست نوشته میشد ورسم الخط پندت ها وروحانیون بود و منشاء تمام رسم الخط های هند و تبت وسیلان وبرما گردید و رسم الخط دیوانا گاری که در تحریر سانسکریت مورد استعمال است از آن بر آمده است. برهمی در افغانستان معمول نبود ولی بعضی پادشاهان – یونان و باختری مثل [اگاتوکلس]و [پانتالؤن] و چندصد سال بعد تر [کیداری ها] آنرا در مسکوکات خود استعمال کرده اند وسلالهٔ کوشانی درخاکهای متعرفهٔ هندی خود کتیبه هائی در آن رسم الخط دارند که برخی از [ماتورا] وبعضی از [راجپوتانه] پیدا شده است وباختلافی که حروف الفبای آن با برهمی عادی دارد میتوان روش تحریر آنرا (برهمی کوشانی) خواند. علاوه برین یک نوع برهمی مخصوص از حصص شرقی افغانستان از درهٔ لغمان پیدا شده که آنرا رسم الخط (شارادا) خوانند وهشت کتیبهٔ آن از نظر موسیو فوشه گذشته بعقیدهٔ نامبرده خواندن آنها مشکل است و پیشتر از نشر دین اسلام درین نواحی تحریر شده است. (۱)

خط پهلوی:

مانند رسم الخط میخی، برهمی، خروشتی، دیواناگاری منشاء خط پهلوی هم آرامی است همان طوریکه امروز زبان پهلوی را به دو عنوان پهلوی پارتی وپهلوی ساسانی تقسیم میکنند شیوهٔ رسم الخط آن دوعصر هم متمایزاست. پارت ها بایونانی ما آبی که داشتند دراوایل امر رسم الخط و زبان یونانی را رسمیت داده بودند چنانچه این مسئله از مسکوکات آنها هویدا است ولی دیری نگذشت که رسم الخط پهلوی جای رسم الخط یونانی را گرفت. آثار رسم الخط پهلوی پارتی جز در بعضی سنگ نوشته ها

---

(۱) موسیوفوشه در جلد دوم «راه قدیم هند از بلخ به تاکزیلا» صفحه ۳۸۶- ۳۸۷ از هشت کتیبهٔ مذکور صحبت می کند و تصاویر آنهارا در صفحات ۳۷ و ۳۱ اثر خود داده است.

کمتر باقی مانده در اوایل اشکال حروف الفبای آن با آرامی تفاوت زیاد نداشت و آهسته آهسته از آن منحرف گردید.

خط پهلوی ساسانی از رسم الخط پهلوی پارتی به مراتب ساده تر است و ۲۵ حرف دارد که حروف باصدا وبی صدا همه شامل این خط هم حروف مقطع وهم حروف متصل داشت که اولی برای سنگ نوشته ها و دومی برای نوشته های عادی روزانه بکار میرفت پهلوی ساسانی یک عیب کلی داشت و آن شکل تحریر یک عده لغات آرامی (هزوارش) است که داخل سیاق تحریر شده و برای مردم اشتباهات زیاد پیش میکرد. رسم الخط پهلوی ساسانی بعد از سقوط کوشانی های بزرگ وبسط نفوذ ساسانی ها درافغانستان از اواخر قرن سوم مسیحی آغاز یافت و در نیمهٔ اول قرن سوم با نائب السلطنه های ایشان که در خراسان به لقب (شاه کوشان) یاد میشدند نشر شد و کیداری ها، یفتلی ها کوشانو یفتلی ها، برهمن شاهی های کابلی بعد از آغاز عهد اسلامی تا زمان معاصر صفاریان هم آنرا در سکه های خود استعمال میکردند. (۱)

الفبای دین و پیروی:

دین و پیروی دو کلمهٔ پهلوی است که در فارسی (دین) و (دبیر) شده و مقصد از آن نوشته های مذهبی است. الفبای پهلوی با هزواترش های که ذکر کردیم برای تحریر متون کتب مذهبی ک مراعات صحت تلفظ در آن ضروری بود ناقص شمرده میشد وموبدان در صدد دفع آن بودند تا اینکه در اواخر عصر ساسانی خط دین وپیری را اختراع کردند که دارای ۴۴ حرف است و اوستا و ادب پهلوی ساسانی تا قرن ۷ هجری در آن تحریر شده است.

«کریستن سن» می گوید که مشکلات رسم الخط پهلوی موجب نگرانی (مانی) هم شده ومشارالیه برای کتب مذهبی خود رسم الخط (سریانی) را اتخاذ کرد و در آن اصلاحاتی نمود. رسم الخط اصلاح شده سریانی مانی در خراسان رواج پیدا کرد و پیروان مانی بیشتر آنرا در تحریر زبان سغدی بکار میبردند و این رسم الخط منشاء تحریر اقوام آسیای مرکزی گردید.

(۱) در سکه های کیداری ها برهمی و در مسکوکات برهمن شاهی ها ویوناگاری هم بحیث رسم الخط معمول بود.

گفتار پنجم

نفوذ تهذیبی و ادبی یونانی در افغانستان، آمیزش افکار یونانی و آریائی — اسطوره ها زبان ورسم الخط یونانی

پیش از هنگامهٔ ظهور اسکندر در شرق، آریانا در لفافه آئین ومعتقدات وادب اوستائی خود پیچیده و در دائره نظام هخامنشی حیات محلی خویش را بسر می برد. اگرچه حکام چه نظامی و چه ملکی از طرف مرکز هخامنشی تعین میشد ولی اکثر آنها زعمای محلی بودند سیستم حکومت هخامنشی بیشتر بر اخذ مالیات بر قرار بود وبرای انجام این مطلب حتی در [شوش] و [پرسه پولیس] وخود فارس از خارجی ها از منشی های آرامی و آثوری کار میگرفتند وکار دفاتر وضراب خانه ها بیشتر در دست آنها بود. به این ترتیب خارج قلمرو فارس درخاکهای مفتوحه منجمله در آریانا خط وکتابت آرامی از راه دفاتر مالیاتی پراگنده شده. آنچه درین دروه دور افتاده مقارن زمانه های قبل از ظهور اسکندر خطوط ممیزهٔ ادب افغانستان را تشکیل میدهد، اختراع رسم الخط جدید خروشتی است که روسا و دبیران واهل دیوان ودفتر با اصلاحاتی در رسم الخط آرامی آنرا بمیان آوردند و از آن در گفتار گذشته مفصل ذکر نمودیم.

در این زمان واقعهٔ بزرگی در شرق رخ داد. اسکندر مقدونی ظهور کرد. قوای یونانی وارد آسیا شد. نظام امپراطوری هخامنشی درهم پیچید. اسکندر و عساکر یونانی تا اقصای نقاط معلوم شرق تاحواشی هندوستان تاحوزهٔ سند پیشرفت در نتیجه شرق وغرب تماس واقعی ومسلسل پیدا کرد وبعضی از کشورهای شرقی بخصوص افغانستان بحیث [الیاواسیائی]پایاگاه مهم انکشاف روح و ذوق وصنعت و ادب یونانی گردید.

دراثر مقاومت بسیار شدید و بی سابقه اهالی در مقابل اسکندر ۷ — ۸ شهر اسکندریه در آسیا تاسیس شد و یک قسمت سپاهیان یونانی طوری درین شهرها

ماندند که مراجعت شان صورت نگرفت علاوه برین تشکیل سلطنت مستقل یونان و باختری برای دوقرن کامل سبب شد که زبان رسم الخط واساطیر و آثار ذوقی وضائع نفیسه خلاصه تمام مظاهر علمی و ادبی از قبل طبابت ونجوم در ریاضیات وهندسیه. داستان های اساطیری ودرام و روش بهترین منارس هیکل تراشی بصورت عمیق ریشه دوانـد و روح یونانی و باختری و آریائی باهم حل ومزج گردیده کلمه [یونان] و [یونانی] که با کلمات [گریس] و [گریک] و [هلن] و [الیاد] هیچ رابطه ندارد خاطرهٔ نام قدیم [یوانا] و [یوانی] است که بار اول در ادب محلی مملکت ما به ایشان داده شده و در آثار سانسکریت ماقید گردیده و تا امروز مورد استعمال است. آثار هیکل تراشی مدرسه های [یونانو باختر] و [یونانو بودائی] که به این کثرت از نقاط مختلف افغانستان پیدا شده و میشود نشان می دهد که ذوق یونانی تاکدام اندازه در معیارهای هیکل تراشی ما مراعات میشد و ترقی آنهم بعد از سقوط نفوذ سیاسی دولت یونان و باختری بود، همین قسم زبان و رسم الخط وموسیقی و اساطیر و ادبیات به مفهوم عام آیا از ۲۵۰ ق. م به بعد در دورهٔ سلطنت خاندان یونانو باختری اقلاً برای دوصد سال زبان رسمی درباری یونانی نبود؟ و بهمین پایه رسم الخط آن رسمیت نیافته بود؟ و بازیبانی که درخود یونان نظیر نداشت – تصاویر ارباب النوع و رسم الخط یونانی در مسکوکات این مملکت استعمال نمیشد؟ آیا درین اوقات دراماها، تیاتر ونمایشات درهوای آزاد، رقص واتن و بازی های ورزشی معمول نشده بود؟ آیا طبابت یونانی تاحال در طبابت ما واساطیر وداستان وقصص و اندرز و حکم آندر کتب فارسی واسکندر نامه های منثور و منظوم مادوام نکرده است؟ خلاصه آنچه مظاهر مدنی و ادبی و علمی وصنعتی که یونانی ها از کنارهٔ [مدتیرانه] باخود آوردند در پناه حصارکوه های افغانستان در اسکندریه های این مملکت تمرکز یافت و آهسته آهسته دو مرور قرون همان طور که عرق یونانی در جمعیت کشور حل ومزج شد افکار و آثار ادبی و ذوقی آنها هم با افکار و پندار محلی محفوظ گردید. شبهه ای نیست که یونانیها تمدنی با فرضیات معین در صنایع مستظرفه و ادبیات وعلوم و دیانت باخود آوردند ولی خود با مقررات مدنیت کهن چه در صنعت و ادبیات وچه در فلسفه وعلوم ودیانت مقابل شدند. آیا پادشهان یونانو باختری در مقابل زبان یونانی، زبان پراکریت در مقابل رسم الخط یونانی، رسم الخط خروشتی را در مسکوکات استعمال نکردند؟ البسه و دیانت های سیوائی و بودائی را بعضاً قبول نه نمودند؟ وبعضی از ارباب انواع اوستائی باختری ما در مسکوکات آنها ظاهر نشد و روایات مابر اساطیر ایشان تاثیر نه افگند؟ در نتیجه تاثیرات متقابله ادبیات و صنایع وعلوم

افغانستان تحول نمـود مجـرای جدیـدی یافـت و انبسـاط پیـدا کـرد، زیـرا تمـاس افکـار در پرورش علوم و ادبیات به مفهوم عـام کمـال اهمیـت دارد خصـوص کـه ایـن مـوثرات هرچـه بـود بـالاخره رنـگ محلـی بخـود گرفـت ومفـاد آن بـه انبسـاط افکـار و ادبیـات و صـنایع نفیسه ما تمام شـد. حـالا ایـن عمومیـات را بصـورت خصوصـی در ذیـل چنـد عنـوان مطالعـه می کنیم:

اسطوره ها:

یونانهـای کـه دراسـکندریه هـای آریانـا متـوطن شـدند بعـد از مـرگ اسـکندر وتجزیـهٔ امپراطـوری او بـه سـلطنت هـای محلـی رابطـهٔ شـان بایونـان قطـع شـد و در ذیـل ایجابـات سلطنت مستقل سلطنت یونـانو و بـاختری بـا اهـالی محلـی مخلـوط و آهسـته آهسـته منحـل گردیدنـد. آنهـا چـه مـرد و چـه زن افکـار و معتقـدات یونـانی را در میـان مردمـان محلـی پراگنـده سـاختند و بـه ایـن طریـق داسـتان و اسـطوره هـای یونـانی و نامهـای اربـاب انـواع ایشان درمیان عوام منتشر گردید.

پادشاهان یونانو بـاختری بامسـکوکات خـود اسـماو اشـکال اربـاب انـواع حـامی خانـدان خـودرا طـوری معمـول سـاختند کـه هـرکس بانـام و تصـویر آنهـا آشناشـد. صـنعت گـران یونـانی ویونانیهـای بـاختری و اسـتادان هیکـل تراشـی بـاختری، گنـدهاری، از راه هیکـل تراشـی نقاشـی در انتشـار مفکـوره هـای جدیـد سـهم زیـاد گرفتنـد. قراریکـه مـدال هـاي گچـی مکشـوفه از بگـرام نشـان مـی دهـد بهتـرین صـحنه هـای اسـطوره هـای میتولـوژی از کناره های مدی ترانـه بـه ایـن مملکـت وارد و در تـزئین اطـاق هـای قصـرها بکـار میرفـت وجاذبهٔ قوی تر از آن برای کشش مردم بطرف این اسطوره ها نبود.

اولـین خانـدان سـلطنتی یونـان و بـاختری (دیـودوت هـا) زوس پیرومـاکوس (Zeus Promachos) را در مسـکوکات خـود بضـرب رسـانیدند. زوس درحالیکـه روی تخـت نشسـته روی بعضـی مسـکوکات (ایوکراتیـد) مؤسـس سـومین خانـدان سـلطنتی یونـان وباختری دیده میشود (هلیـوکلس) آخـرین پادشـاه ایـن سلسـه کـه قصـرش هنـوز در شـمال هنـدوکش بـوده زوس را در مسـکوکات خـود نمـایش داده اسـت، تصـویر اپولـون (Apollon) رب النـوع طوفـان و طبابـت و ادبیـات وصـنعت روی اکثـر مسـکوکات ایوکراتیـد نقـش اسـت. اعضـای خـانوادهٔ سـلطنتی یونـان وبـاختری (ایوتیـدم) و پسـرش (دمتریـوس) تصـویر (هرکـول) را در مسـکوکات خـود تـرجیح داده انـد (هرکـول) و (دیـونیزوس) باجنبـهٔ رشـادت و پهلـوانی ومسـتی کـه داشـتند و نظـایر آنهـا در معتقـدات

وقصه های رزمی ما وجود داشت بیشتر در کشور ما صاحب شخصیت شدند و یونانی ها صحنه های بعضی از قصه های میتولوژی را از یونان به اینجا انتقال دادند چنانچه مجلس (پرومته) را دریکی از مغاره های هندوکش تصور می نمودند (دیونیزیوس) را که اصلاً اسمش (دیونیسه) بود حامی شهر (نیسه) می خواندند که محل آنرا (فوشه) در ملتقای رود خانهٔ کابل و الینگار در لغمان سفلی قرار می دهد.

ملتفت باید بود که پیش از این که یونانی ها واساطیز آنها وارد افغانستان شود رب النوعی بنام «مهشوارا» و بصفت حامی کوه ها در مملکت ما معروف بود که اورا بشکل وقیافه شکاری توانا و سرمست باکمان خطرناکی درمیان درختان کوهی در گشت وگذار تصور می نمودند ومعابدی در قلل کوها داشت و داستان های او بیشتر باقصص اساطیری «دیونیزوس» یونانی مخلوط وعامل مزید شهرت او درینجا شده بود روی یک ظرفی که از بدخشان بدست آمده و در بریتش موزیم می باشد – تصویر دو پهلوان نقش است که بعضی آنهارا (هرکول) و (دیوتیزوس) و برخی دیونیزوس آریائی و یونانی تشخیص کرده اند. «اگاتو کلس» پادشاه یونانی باختری شکل جوانی را ک تاجی از شاخه سبزتاک گرد سر دارد روی سکه های خود نقش کرده این تصویر هم امکان دارد از «دیونیزوس» محلی یا یونانی نمایندگی کند. دو صد سال بعد از اگاتلوکلس یکنفر سیاحی موسوم به (اپولو نیوس دوتیان Apollonuis Dotyane) در علاقه پارو پامیزادی روی کوهی از معبدی بنام «دیونیزوس» حرف می زند وشرح می دهد که اطراف معبد را درختانی گرفته که خود «دیونیزوس» غرس کرده و شاخه های نازک عشقه پیچان به آنها بالاشده است. در زیر شاخسار درختان مجسمه رب النوع را از سنگ سفید به قیافهٔ جوان هندی ساخته بودند از روی شرح قیافه واضح میشود که مقصد ازین دیونیزوس رب النوع شراب یونانی نبوده، بلکه همان «مهشوارا» حامی کوهای افغانستان است که در قله های کوها معابدی داشت وحتی (هیوان – تسنگ) در قرن ۷ مسیحی از انتقال یک چنین معبد از کوه (ارونا) فراز کاپیسا به کوهای زابلستان نقل می کند.

روی همرفته قراریکه در مورد «دیونیزوس» شرح یافت نه تنها ارباب انواع واسطوره های یونانی در افغانستان تاثیر بخشیده بود بلکه خاطره های میتولوژی ویدی و بقایای داستان های اوستائی افغانستان بر اذهان یونانی هم سرایت نموده بود (اناهیتا) ربهٔ النوع فراوانی باختری و حامی رودخانه آموردریا بشکل دختر جوانی که تیرکش به دوش افگنده وتاجی باهشت شعاع بسر داشت در مسکوکات دمتریوس استعمال شده است همین قسم میترا یعنی مهر حیثیت هرکول را نزد یونانی های باختری پیدا

گفتار ششم

زبان و ادب پرثوی یا پهلوی پارتی خراسانی

تفکیک پهلوی پارتی از پهلوی خراسانی، زبان و ادب پرثوی آیا تکار از ایران

پرثوی یا پهلوی خراسانی:

پهلوی صفتی است که با (ی) نسبتی از اسم پهلو **Palov** ساخته شده (پهلو) متاخر کلمه (پرثو) **Parthava** است.

پرثوه یکی از قبایل آریائی باختری است که بعد از مهاجرت و بیجا شدنها وتمرکز و تشکیل سلطنت در خراسان غربی خاک های بین حوزه هری رود وسواحل جنوبی بحیره خزر که یکی از ولایات شمال غربی آریانا بود به حیث مسکن نهائی ایشان (برثیه)یا (پارتیا) معروف شده ارساس بلخی موسس سلاله (پرسوه) می باشد وعلاوه بر پارت های بزرگ پادشاهان دیگری که مخلوطی از عرق (پارت وساک) می باشند در سیستان افغانی واراکوزی (حوزۀ ارغنداب) سلطنت کردند که به (پهلوا) شهرت دارند. زبان قبیلۀ (پرثوه) (پرثوی) خوانده میشود که باساس تبدل حرف و تبدل صورت کلمات (پهلوی) گردیده است، چون آثار زبان پهلوی واقعی و ادب آن تا این اواخر مجهول بود معمولاً درکتب ادبی این اسم وصفت را در مورد زبان ساسانی ها وادبیات آن که بیشتر حاوی ترجمۀ کتب اوستائی بود و آنهم غالباً بعد از عصر ساسانی در قرون اولیۀ هجری تحریر شده بود نسبت می دادند ولی بعد از کشف شواهد زبان پرثوی که در خرابه های تورفان بعمل آمد مدققین اروپائی صفت پهلوی را برای زبان اصلی آن تخصص داده و زبان ساسانیها را محض (پارسیک) می خوانند بهر حال ملتفت باید بود که صفت پهلوی که از نقطۀ نظر ادب تا این اواخر فقط در مورد زبان ساسانی و بیشتر در مورد ترجمۀ کتب اوستائی استعمال میشد انکشاف نموده و زبان وادب پهلوی دوشق و دو مرحله پیدا کرده است یکی ادب و زبان پهلوی پارتی که آنرا پهلوی شمالی نیز گویند و دیگر زبان و ادب پهلوی ساسانی که به پهلوی جنوب معروف است و قسمت زیاد آثار آن که عجالتاً شواهدی از آن در دست است نه در عصر ساسانی بلکه در قرون اولیۀ هجری نوشته شده است پس قراریکه متذکر شدیم

هندوکش بود استعمال شده است درین مدت وبعد از آن پارت ها و اسکائی ها، پهلواها، همه این رویه را تعقیب کردند وبعد از آغاز دوره کوشانی انحاطاط زبان و رسم الخط یونانی شروع شد ولی هنوز برای چندین قرن دیگر اقلاً رسم الخط آن دوام داشت به این معنی که حروف الفبای آن کم کم و بصورت غیر محسوس تغیر کرد و غالباً بعض حروف نوهم بمیان آمد که مجموع آن بنام رسم الخط (یونانو کوشانی)موسوم شده است و تا اخیرعصر کوشانی تا اواسط.قرن سوم مسیحی دوام کرد (۱) چگونگی انتشار زبان یونانی چندان خوب معلوم نیست البته در طی دوقرن ق،م رسمیت درباری داشت در ضراب خانه ها و در دفاتر معمول شده بود چون بشهادت (پلونارک) ممثلین و رقاصه های یونانی درهند به اجرای نمایشات می پرداختند بلاشبهه میتوان گفت که این قبیل مظاهرات در افغانستان که مرکز یونان وباختری بود بطرز اولی اجرا میشد و آن هم بزبان یونانی بعمل می آمد پس حتماً عدهٔ ازمردمان محلی هم آنرا یاد گرفته ومی فهمیدند ولی ساحهٔ انتشار آن محدود بود وعمومیت نداشت وظهور پراکریت ورسم الخط خروشتی روی مسکوکات موید این نظریه است معذالک کلمات زیاد در باری اداری، القاب، وعناوین رسمی، اصطلاحات علمی، ادبی، فلسفی و طبی وارد پراکریت ها شده بود وتامدت ها بعد در عصر کوشانی ها هنوزهم متداول بود چنانچه در گفتار چهارم در طی مطالعهٔ کتیبه های خروشتی دیدیم که در عصر کنیشکا وهوویشکا نام های ماهای یونانی (اپه املس) و (ارته می زیوس) در متن پراکریت و در رسم الخط خروشتی استعمال شده است.

تا حال آثار رسم الخط یونانی در افغانستان غیر از مسکوکات بسیار کم دیده شده و آن هم منحصر بیک پارچهٔ سفالی است که سه سال قبل درحوالی خرابه های (نملک) (۲) پیدا شده و از چند حرف بیش نیست و اخیراً تصویر آن دریکی از مجله های امریکائی به طبع رسیده است.

---

(۱) بعضی ها از روی تعداد حروف الفبائی که زائر چینی هیوان تسنگ درتخارستان تذکر داده دوام الفبای یونانی را تاقرن ۷ مسیحی در شمال افغانستان احتمال می دهند.

(۲) نملک تپه ایست در وسط راه بین بلخ و آقچه پارچهٔ تیکرمذکور را موسیوسلوم برژه حین گردش در حوالی تپه بصورت اتفاقی یافته است.

گفتار ششم

زبان و ادب پرثوی یا پهلوی پارتی خراسانی

تفکیک پهلوی پارتی از پهلوی خراسانی، زبان و ادب پرثوی آیا تکار از ایران

پرثوی یا پهلوی خراسانی:

پهلوی صفتی است که با (ی) نسبتی از اسم پهلو **Palov** ساخته شده (پهلو) متاخر کلمه (پرثو) **Parthava** است.

پرثوه یکی از قبایل آریائی باختری است که بعد از مهاجرت و بیجا شدنها وتمرکز و تشکیل سلطنت در خراسان غربی خاک های بین حوزه هری رود وسواحل جنوبی بحیره خزر که یکی از ولایات شمال غربی آریانا بود به حیث مسکن نهائی ایشان (برثیه)یا (پارتیا) معروف شده ارساس بلخی موسس سلاله (پرسوه) می باشد وعلاوه بر پارت های بزرگ پادشاهان دیگری که مخلوطی از عرق (پارت وساک) می باشند در سیستان افغانی واراکوزی (حوزۀ ارغنداب) سلطنت کردند که به (پهلوا) شهرت دارند. زبان قبیلۀ (پرثوه) (پرثوی) خوانده میشود که باساس تبدل حرف و تبدل صورت کلمات (پهلوی) گردیده است، چون آثار زبان پهلوی واقعی و ادب آن تا این اواخر مجهول بود معمولاً درکتب ادبی این اسم وصفت را در مورد زبان ساسانی ها وادبیات آن که بیشتر حاوی ترجمۀ کتب اوستائی بود و آنهم غالباً بعد از عصر ساسانی در قرون اولیۀ هجری تحریر شده بود نسبت می دادند ولی بعد از کشف شواهد زبان پرثوی که در خرابه های تورفان بعمل آمد مدققین اروپائی صفت پهلوی را برای زبان اصلی آن تخصص داده و زبان ساسانیها را محض (پارسیک) می خوانند بهر حال ملتفت باید بود که صفت پهلوی که از نقطۀ نظر ادب تا این اواخر فقط در مورد زبان ساسانی و بیشتر در مورد ترجمۀ کتب اوستائی استعمال میشد انکشاف نموده و زبان وادب پهلوی دوشق و دو مرحله پیدا کرده است یکی ادب و زبان پهلوی پارتی که آنرا پهلوی شمالی نیز گویند و دیگر زبان و ادب پهلوی ساسانی که به پهلوی جنوب معروف است و قسمت زیاد آثار آن که عجالتاً شواهدی از آن در دست است نه در عصر ساسانی بلکه در قرون اولیۀ هجری نوشته شده است پس قراریکه متذکر شدیم

اساساً میان پهلوی پارتی (پرثوی) اصلاً زبان خراسان بوده و پهلوی ساسانی به فارس تعلق دارد بعبارت دیگر اولی پهلوی افغانستان دومی پهلوی فارس است، علاوه برین آنچه که بیشتر از نطقهٔ نظر تطور ادبی زبان ها اهمیت دارد و بعدها مارا به پیمایش زبان و ادب دری در خراسان (افغانستان) کمک می کند فهمیدن اختلاف ریشهٔ این دوپهلوی است. پرثوی یا پهلوی خراسانی پیوستگی بازند یا اوستائی باختری دارد حال آنکه پهلوی ساسانی لهجه ای از فرش قدیم است که یکی از دیگری در آن ناحیه زائیده شده است.

شبه ای نیست که میان پرثوی و پهلوی ساسانی در طی چندین قرن ارتباط باهمی فعل و انفعال ادبی بعمل آمد و زبان پرثوی که باتشکیل دولت پارت حیثیت زبان رسمی بخود گرفت بابیجاشدن مرکز سلطنتی پارتی از خراسان غربی به خاک های ایران در حصص شمالي ومرکزی این مملکت نشر شد و برزبان ساسانیان تاثیر زیاد افگنده و بالاخره در دورهٔ تعالی ساسانیان در اثر تفسیر وتعبیزی که به ادب پارتی بستند شکل و قیافهٔ آنرا طوری عوض کردند که برای یافتن آن تبحر دانشمندان جدید اروپا در کار شد.

پهلوی پارتی و پهلوی ساسانی اساساً در رسم الخط هم فرق داشتند اگر مبداء هر دو رسم الخط آرامی بود چنانچه این موضوع در گفتار چهارم شرح یافت. بهرحال ما در تاریخ ادبیات افغانستان به هردو پهلوی سروکار داریم چون از نقطهٔ نظر زمان در تاریخ ظهور این دو زبان فرق زیاداست درین گفتار از پرثوی وادب آن صحبت میکنیم و برای زبان و ادب پهلوی ساسانی بعد تر گفتار دیگری را وقف خواهیم کرد.

زبان و ادب پرثوی:

از آغاز قرن بیستم به این طرف در اثر کشفیات پی درپی که در ترکستان چینی بخصوص در علاقه (توزبان) بعمل آمد زبان های خانوادهٔ ایرانی و انواع مختلف رسم الخط مخصوص آنها انکشاف زیاد نمود و منجمله در میان آثار ویافت (مانی) که به رسم الخط سریانی موسوم به «سیطرنجیلی» ([1]) نوشته شده است پروفیسر (آندرامس) بار اول وجود دو زبان پهلوی پارتی و ساسانی را کشف و اثبات نمود([2]) پهلوی پارتی من حیث قدامت و تسلط سیاسی و مدنی بر پهلوی ساسانی تاثیر زیاد وارد کرده است.

استاد «کریستن سن» به این عقیده است که : «یک عدهٔ زیاد کلمات که بحیات مذهبی وسیاسی و اجتماعي ارتباط دارد اعم از اسمای اسلحه وسایل نقلیه و اصلاحات طبی و محاوره های معمولی روزمره حتی بعضی افعال عادی که در پهلوی ساسانی و در زبان فارسی مروج

---

(۱) استرانگلو.

(۲) صفحه ۴۶ ایران در عصر ساسانیان تالیف کریستن سن طبع دوم ۱۹۴۴ .

است شکل پهلوی پارتی خودرا محافظه کرده است وبعضی بی انتظامی ها که در تلفظ بعضی کلمات فارسی دیده میشود نتیجهٔ نفوذ صوتی لهجه شمالی بر لهجهٔ جنوب غربی است.» (۱)

زبان پهلوی پارتی یا (پرثوی) اصلاً زبان حصه ای از مردم افغانستان است که اول در صفحات شمال غرب و بعد در حصص غربی هم حرف زده میشد ومرکز آن همان (پارتیا) یا قسمت غربی خراسان بود، این زبان اقلاً از قرن ۳ ق، م تا قرن ۳ مسیحی درحصص فوق الذکر افغانستان معمول و مروج بود. در بقیهٔ مملکت بخصوص درجنوب هندوکش پراکریت گندهاری بارسم الخط خروشتی رواج داشت و این دو زبان بارسم الخط های مربوطهٔ خود با زبان ورسم الخط یونانی که بعد از هجوم اسکندر کم کم معمول میگردید مقابل شده بود زبان پرثوی با پادشاهان پارت و تغیر یافتن مرکز سلطنت آنها از خراسان غربی به غرب ایران. درشمال ومرکز این مملکت منتشر شد ولی چون پارت ها در اوائل «یونانی مآب» بودند و لقب (فیل هان) را رسماً اتخاذ نمودند زبان پهلوی اقلاً در اوائل در ایران عمومیت نیافت تا اینکه سیاست پارتها تغیر کرد و بحیث زبان رسمی بر زبان ولایت فارس که کانون زبان های آن مملکت است تاثیر زیاد وارد کرد. پرثوی در صفحات شمال غربی و غربی افغانستان کما کان ادامه داشت بخصوص که دودمان (پهلوا) از پارت های غربی جدا شده ودر حوزهٔ هیرمند و ارغنداب سلطنت مستقلی تشکیل کردند و تا زابل وکابل وسند نفوذ یافتند درطی یکی دو قرن اول ق، م وقرن اول مسیحی در اثر ورود اسکائی ها وتخار ها وکوشانیها لهجه های دیگر اسکائی وتخاری در تخارستان و باختر منتشر شد و از تماس واختلاط آنها با پرثوی زبان سغدی بمیان آمد که از آن پایان تر ذکر خواهیم نمود مقارن این زمانه ها بانسطوری ها رسم الخط سریانی وارد خراسانی شد و آئین مانیکه ساسانی های مزد کی بدان در خاک خود مجال نمیدادند خراسان را کانون فعالیت خود قرار داد و از این جا به ماوراء النهر وترکستان چین رسید زبان پهلوی وسغدی درین فضای جدید وارد دورهٔ فعال ادبی ومذهبی خود گردید. خط پهلوی بانواقص که در ادای تلفظ کلمات داشت در مجاورت سریانی که بهترین رسم الخط بود به کوشش و ابتکار «مانی» صاحب خط (سطرنجیلی) شد و پیشر به کشف اثار پهلوی خراسانی درین رسم الخط از خرابه های تورفان اشاره کردیم. موسیوشیدر Sehaeder زبان مجامع مانویان خراسان را میان آنها مشاهده کرده و اظهار میدارد که درین حوالی زبان پهلوی پارتی نسبت به خاک های مغرب (ایران) بیشتر دوام کرد وبعد از قتل مانی این مناطق پناهگاه پیروان اوشد. (۲)

(۱) صفحه ۴۶ ایران در عصر ساسانیان تألیف کریستن سن طبع دوم ۱۹۴۴.

(۲) پاورقی نمره (۱) صفحه ۴۷ ایران در عصر ساسانی تالیف کریستن طبع دوم ۱۹۴۴.

ایاتکار زریران:

بهترین اثری که در زبان پهلوی پارتی باقیمانده واز فعالیت های ادبی وافکار حماسی خراسان نماینده گی میکند منظومه ایست بنام (ایاتکار زیران) زبان پرثوی یا پهلوی خراسانی همان طوریکه در متون مانوی تورفان از پهلوی ساسانی منفک گردید از خلال مطالعه وتدقیق این اثر هم آشکارا شد اگر چه (یاد کار زریر) بشکل موجودهٔ عادی خود ملفوف در زواید پهلوی ساسانی درحوالی قرن ۶ مسیحی نوشته شده و آنرا تا این اواخر رسالهٔ منثور تصور میکردند معذالک بعضی از زبان شناسان مثل (پلیارد) ایطالوی و (گایگر) آلمانی از روی کامات و آهنگ قدامت لهجه آنرا حدس زده بودند تا اینکه «بن ونیست» فرانسوی ثابت نمود که [ایاتکان] اول نثر نیست و نظم است وبازمتن اصلی شعری آن در [پرثوی] یا پهلوی پارتی پیش از قرن سوم مسیحی وجود داشت درحوالی قرن ۶ م با تعبیرات جدید آنرا به پهلوی ساسانی در آوردند در گفتار سوم دیدیم که چطور یشتها در اثر تفسر های بعدی ترکیب شعری خودرا از دست داد. همین قسم بنظر «بین ونیست» ایاتکارهم در اثر تعبیرات عصر ساسانی که رفته رفته جزء متن شد شکل شعری ومنظوم خودرا گم کرد و بعد ازاینکه از کلمات وعبارت زایده آن دوره پاک گردید واضح شدکه منظوم است ومصرع های ابیات آن هفت هجائی میباشد و اصلاً به پهلوی پارتی قبل از ظهور ساسانیها نوشته شده است.

موضوع این اثر منظوم حماسی، جنگ های گشتاسپه پادشاه [کاوی] بلخی و برادرش [زریر] و برادر زاده اش [بسته واری] و پسر اخیرالذکر [سپندات] اسفندیار است با ارجاسپ خیونی تورانی که میخواستند دودمان سلطنت بلخی را از قبول آئین اوستائی منصرف سازد و در نتیجه جنگ در گرفت و گشتاسپه وشهزادگان بلخی غالب شدند بدین ملاحظه «مستروسنت» یاتکارزریر را «شهنامهٔ گشتاسپه» و «شهنامه پهلوی» خوانده وچون پهلوان میدان رزم زریراست به (یاتکار زریران) یعنی ایاد گار زریر شهرت یافته و آنرا (زریرنامه) هم میتوان خواند گشتاسپ نامهٔ دقیقی یاهزار بیتی که شاعر بلخی.راجع به جنگ های گشتاسپه با ارجاسب برشتهٔ نظم در آورده در حقیقت همان (یادگار زریر) است وباوجود مختصر مغایرت هادر روح داستان و در اساس چگونگی روایت میان گشتاسپ نامه دقیقی ومنظومه پرثوی یادگار زریر اختلافی نیست واگر دقیقی راساً از نسخه پهلوی [ایاتکار] استفاده نکرده باشد توسط مأخذثانوی بدان دست داشته «ایاتکار زیران» تنها منظومه حماسی است که شکل زبان پرثوی، پیرایهٔ پهلوی ساسانی وبالاخره باگشتاسپ نامه دقیقی قیافه ادبی زبان دری افغانستان معرفی میکند و از نتطه نظر حماسی معلوم میشود که چطور عنعنات رزمر از یشت های اوستایه شهنامه ها رسیده است.

گفتار هفتم

ادبیات کوشانو بودائی

تعریف فضای ادبی معاصر کوشانی ها – سانسکریت و ادب بوانی – کنیشکا و ادباء وعلماء کتابخانهای معابد – اسکائی، تخاری – سغدی.

تعریف:

درتاریخ ادبیات قدیم افغانستان عنوان [کوشانی] و [بودائی] هرکدام بصورت منفرد در تحول مجرای ادبی سهم بارز دارند ولی چون تعین مراتب یکی بدون دیگری سخت است اینجا تحت عنوان مشترک «کوشانو بودائی» ممیزات مرکبهٔ دورهٔ مربوطهٔ آنها را شرح میدهیم.

شبهه ای نیست که «کوشان» اصلاً لقب یکی از قبایل پوچی سیتی و باز اسم خاص یک خانوادهٔ سلطنتی است که در تاریخ سیاسی ما بنام کوشانیهای بزرگ وخورد تقسیم شده اند و بحیث مفهوم ادبی مقصد از عصر وسهم دسته اولی است که دورهٔ آنها از آغاز عهد مسیح تاسه قرن دوام کرده است مطلب ما از صفت «بودائی» در اینجا آئین بودائی نیست که من حیث زمان از یک قرن ق. م تاقرن ۹ مسیحی مدت هزار سال را در برمی گیرد بلکه ادبیات آنست به مفهوم عام چه مذهبی وچه غیر مذهبی که دورهٔ حقیقی تحول و انبساط آن یاد گار زمامداری وعصر همان کوشانیهای بزرگ است. به این ترتیب عنوان مرکبهٔ «کوشانو بودائی» در فصول تاریخ ادبیات افغانستان دورهٔ مشخصی را در برمیگیرد که حدود آنرا در فوق معین کردیم.

فضای ادبی معاصر کوشانی ها:

پیش از این که کوشانیها مقارن آغاز عهد مسیح روی صحنه بیایند نفوذ ادبی دورهٔ های مختلفی که در صفحات پیش دیدم هرکدام به رنگی ودرحصه ای از خاک مملکت دوم داشت پراکریت که ریشه آن بلاشبهه به دورهٔ ویدی میرسد در تمام جنوب و شرقی

هندوکش بحیث زبان محلی وملی حرف زده میشد زبان «پرثوی» یا پهلوی پارتی در تمام سلسله کوه مذکور بخصوص درحصص غربی خراسان دوام داشت. زبان یونانی بعد از دونیم قرن سلطنت یونانیهای باختری که آنرا جنبهٔ رسمی داده بودند تا اندازهٔ زیاد معمول شده بود. قبایل سیتی پیش قراول کوشانی یعنی اسکائیها باورود خود لهجه های خودرا در تخارستان «بدخشان، قطغن و باختر» و در حصهٔ از ولایت هری وسیستان وارد کردند رسم الخط خروشتی و یونانی هردو جنبهٔ رسمی داشتند و در مسکوکات موازی هم استعمال میشدند ولی در امور اجتماعی ومعاملات قومی مردم از پراکریت ورسم الخط خروشتی کار میگرفتند. آئین بودائی بشکل ارتودوکس قدیم خود تازه به حواشی شرقی کشور انتشار یافته بود. فضا بدین منوال بودکه قبایل یوچی از رود آمو گذشته و اساس سلطنت کوشانی را گذاشتند تنها چیزی که از نقطه نظر ادب با آنها وارد گردید لهجه مخصوص ایشان است که بعضی بنام [سیتی] و برخی به اسم «تخاری» از آن یاد کرده اند.

کوشانیها بحیث یک عنصر نو وارد به همه چیزهای محیط احترام گذاشتند و با پشتیبانی وتشویق خود آنچه را که طبق روحیات قوم و ایجابات زمان قابل حیات بود انبساط دادند و آنچه که نبود به تدریج از میان بردند. باوجودیکه کوشانیها به مذاق یونانیهای باختری قوم «بربر» بودند و در واقع هم بصفت یک کتلهٔ چادر نشین آسیای مرکزی یک حیات خشنی داشتند ولی بعد از ورود به افغانستان و تماس به تهذیب و معارف «یونانوباختری» و «یونانوبودائی» و یونانانوهندی» به مفهوم عام محی آثار ذوقی و صنایع نفیسه، معماری، حجاری، هیکل تراشی، ادبیات شدند و به امور مذهبی آزادی قابل گردیدند و بعد از فتوحات کنیشکا درهند، شمال این مملکت هم جزو امپرطوری اوشد ومانند «آشوکا» بزرگترین پشتیبان آئین بودائی گردید.

از نقطهٔ نظر فلسفهٔ دینی درنفس دیانت بودائی مقابل طریقه «هنایانا» طریقه (مهایانی) یا راه بزرگ نجات باافق نظر وسیع تر بمیان آمد، در عالم آرت وصنایع نفیسه ترقی مدرسه [گریکو بودیک] یادگار عصر وقرن اوست ودر زمینه ادبیات سانسکریت که در دست برهمین ها در مقابل پراکریت ها مشرف برفنا بود دفعتاً وارد صحنه حیات شد، نه تنها در نگارش آثار مذهبی بودائی راه یافت بلکه بطور عام علوم و ادبیات وارد آن گردید و زبان شعر و قصاید ومکاتبه ودرام و افسانه و پندو حکمت وریاضی وهندسه و طبابت ونجوم شد واین بزرگترین افتخار ادبی است که محرک آن کوشانیها مخصوصاً کنیشکا وصحنه عمل آن [گندهارا] می باشد و این انقلاب بزرگ نه درهند بلکه در افغانستان بعمل آمد.

باکوشانیها زبان ورسم الخط یونانی رو به انحطاط گذاشت این زبان که دیگر دلیلی برای بقای آن نبود زود از میان رفت ولی کلمات پراگنده تا اخیر عصر کوشانی (اواسط قرن سوم مسیحی) در پراکریت افغانستان استعمال میشد. رسم الخط یونانی که بیشتر آنرا بحکم

تقلید درمسکوکات خود دوام داده بودند تغیر شکل یافت وحتی بعض اشکال نو درحروف آن بمیان آمد و آن مخلوطی است که دانشمندان بنام رسم الخط [یونانو کوشانی] میخوانند معذالک هرچه بود تا اخیر عصر کوشانی از مسکوکاث زایل نشد برعکس رسم الخط خروشتی چه در مسکوکات وچه در کتیبه ها استعمال میشد و درخاک های مفتوحه هندی جزء امپراطوری کوشانی خط [برهمی] متداول بود. این بود خطوط مهم تحولات ادبی در افغانستان عصر کوشانی ورؤس مطالب را تحت عناوین ذیل شرح می دهیم:

سانسکریت و ادب بودائی:

آئین بودائی که در هند در عصر شاهان مور یا انبساط پیدا کرد تاوقتی که در هند محدود بود قوانین آن در دو زبان نوشته میشد. درشمال در زبان [مگدهی] و در جنوب بزبان (پالی) که آنرا زبان سیلان هم گویند زبان سومی که ضمناً در دفاتر رسمی و درباری معمول بود پراکریت است که کتیبه های آشو که بوجود آن شهادت می دهد برین منوال سانسکریت در هند در دست برهمن ها محصور و مختنق شده بود. یکی از مدققین ژوزف منسین (۱) می گوید (زبان سانسکریت در سالهای قبل از شروع عهد مسیح مشرف برزوال بود زیرانه زبان مردم بود نه زبان دربار پادشاهان ونه زبان جنبش های بزرگ مذهبی وقت بودائی و چینی به اساس بعضی روایات بودا خودش استعمال سانسکریت را در امور مذهبی منع کرده بود).

دانشمندان تجدید حیات سانسکریت را مربوط به واقعات وکسانی می دانند که از نقطهٔ نظر هند بیگانه هستند و مبداء آنها افغانستان است. مقصود اینجا از (کشاتراپها) حکمرانان اسکائی ویا کوشانی و بهتر از همه شخص بزرگ امپراطوری کنیشکا است که فتوحات او در شمال هند راه انقلاب بزرگ ادبی سانسکریت را باز کرد وصحنه این انقلاب نه هند برهمنی نه هند بودائی بلکه صفحات شرقی افغانستان یا (گندهارا) است. فراموش نشود که خاک های غربی (اندوس) یعنی ولایت گندهارا از زمانه های قدیم مرکز لسان سانسکریت بود و این زبان ساخته و پرداختهٔ این دیاراست و «پانی نی» باشندهٔ (اتک) عالم بزرگ صرفی ونحوی تسمیهٔ سانسکریت را وضع کرد «بیلون لیوی» بزرگترین استاد سانسکریت ظهور سانسکریت را در کتیبه ها نه در شرق بلکه در غرب هند قرار می دهد و قدیم ترین کتیبه های این زبان درطی قرون مسیحی بدست -(کشاتراپها) حکمرانان اسکائی حوزهٔ سند بمیان آمده است مرکز ثقل زبان سانسکریت به عقیدهٔ زبان شناسان همین علاقهٔ

(۱) Goseph Mamsian تاریخچهٔ ادبیات سانسکریت صفحه ۱۲۰.

گندهاراست و بودائی های همین ناحیه در عصر کنشیکای اول به استعمال سانسکریت مخلوط با پراکریت وبعد به استعمال زبان صاف سانسکریت در آثار مذهبی وغیر مذهبی شروع کردند (۱) تصمیم استعمال زبان سانسکریت در آثار مذهبی در محفل بزرگی گرفته شد که به امر کنیشکا در کشمیر تحت ریاست علمای گندهاری یا وازو (وارد میترا» یا (پارسوا) مشاور ادبی امپراطور انعقاد یافت و «اسوه گوشاه» بزرگترین نویسنده وشاعر معاصر کنیشکا باب شقوق ادبی را بروی سانسکریت باز کرد شکوه ادبیات سانسکریت از عصر کنیشکاه به بعد آغاز میشود ازین به بعد زبان مخصوص برهمن هانه تنها وارد دفاتر شد بلکه بطور عام در تمام زمینه های فکری وارد گردیده، در نظم اشعار رزمی، وصفی عشق ظهور کرد و در نثر، قصص و افسانه و درام بمیان آمد.

شعب مختلف علوم:

طبابت، فلکیات، ریاضی، صرف ونحو منطق دامنه ادب را خیلی فراخ ساخت و تفسیر های مربوطه بیشتر بروسعت دامنهٔ سانسکریت و ادبیات آن افزود مولفین ومترجمین اصلیت شان هرچه بود بهر طبقهٔ جامعه که منسوب بودند زبان همه سانسکریت شد خلاصه ادبی سانسکریت عامل تنزل پراکریت ها شد وباوجودیکه هنوزهم پراکریت افغانستان در تمام دورهٔ کوشانی روی مسکوکات و در کتیبه ها معمول بوده رو به انحطاط گذاشت و در اواخر دورهٔ کوشانی وظهور یفتلی ها پرده های فراموشی روی آنرا گرفت ولی بکلی از میان نرفت.

کنیشکا و ادبا و علماء:

کنیشکا نه تنها از نقطهٔ نظر کشور کشائی فاتح بزرگ است بلکه حمایت از ادباء و علماء ونویسندگان وشعراء و ارباب فن و ذوق اورا در قطار بزرگ ترین مشوقین علم و ادب جای می دهد شاه خودش مشاور ادبی داشت موسوم (پارسوا) Parsav که اصلاً گندهاری بوده (و ازومیترا) عالم معروف گندهاری معاصر کنیشکا است که در مراتب تبحر علمی و در قطار امپراطوری کوشانی نظر نداشت و در محفلی پنجصد نفری که به امر کوشانشاهٔ بزرگ برای اصلاح امور مذهبی در کشمیر منعقد شده بود صدارت می کرد در قطار علمای آن وقت میتوان از (مان تنکه Mantanga) و (گوبهارفا Gobharva) دانشمندان گندهاری نام برد از شعرا ونویسندگان معروف دربار اوکه از اراضی مفتوحهٔ هندی گرد آمده بودند (اسوگوشا - Asvagosha) ازهمه معروف تر است. (ماتری سته Matriceta) راهب وشاعر سالخورده ایست

(۱) صفحه ۱۲۲ تاریخچهٔ ادبیات سانسکریت تالیف ژوزف مانسیون.

که راجع به امپراطور فاتح قصایدی ساخته بود ونظر اینها دسته ای از تحول شعراء نویسندگان و علما در گندهارا و کاپیسا وبلخ وبامیان درخاک های هندی امپراطوری او می زیستند و دیانت بودائی و ادب سانسکریت افغانستان در همین زمان و دوره های بعد تر به ماورالنهر ودیار چین انتشار یافته و بزبان چینی ترجمه شد.

کتاب خان ها معابد:

در طی تقریباً هزار سال که آئین بودائی در افغانستان رواج داشت معابد بهترین مراکز علمی و ادبی و ذوقی افغانستان قدیم محسوب میشد وهر معبد کانونی بودکه در فضای خاموش و آرام آن صدها بلکه هزارها راهب نویسنده وشاعر وعالم مشغول تحریر و ترجمهٔ آثار بودند فعالیت های این معابد از نقطهٔ نظر بسط صنائع نفسیه به همگان واضح است متاسفانه آثار ادبی که بیشتر روی یکنوع پوست نازک درخت نوشته میشد وبیشتر در معرض زوال بود باخرابی های معابد همه از میان رفت در ۱۹۳۰ بار اول در معبد (G) بامیان از مجاورت قریت بت ۳۵ متری نوشته های سانسکریت روی پوست نازک درخت کشف شد که امروز در موزهٔ کابل موجود است و قسمت آنرا (سیلون لوی) فرانسوی مطالعه کرده است. این آثار بین قرن ۳ و ۸ مسیحی در رسم الخط های مختلف و (کوشانا) (گویا) وانواع رسم الخط آسیای مرکزی تحریر شده آثار سانسکریت بامیان در عالم ادب اهمیت زیاد دارد زیرا بار اول بعضی پارچه های کتاب (وینایا) یکی از آثار معروف بودائی را درمتن سانسکریت نما معروفی می کند. این اثر اگر چه قرار تحقیقات دانشمند فرانسوی برسم الخط گوپتا در قرن ۶ مسیحی نوشته شده معذالک به اساس روایات مصنف اصلی آن (آسوه گوسا) همان نویسنده وشاعر معروف عصر کنیشکا است که پیشتر از آن نام بردیم خوشبختانه درهمان سال بعضی پارچه های دیگر همین کتاب از خرابه های یک معبد قدیمه از (گلگت) کشف شد اصل این کتاب که در ترجمه های پالی و چینی موجود است ۴۰۰ -۵۰۰ صفحه می باشد ومضمون آن بیشتر موعظه و پند وحکایات اخلاقی است از روی نوشته های سانسکریت کتابخانه معبد (G) بامیان واضح میشود که زبان سانسکریت که بعد از عصر کنیشکا وارد صحنهٔ ، ادبی شده بود در نیمهٔ شرقی افغانستان تا قرن ۸ و اوایل قرن ۹ مسیحی تا ایام منارن ظهر آئین اسلامی درین نواحی دوام داشت.

اسکائی، تخاری، سغدی:

همان طورکه در جنوب هندوکش از زبان ویدی پراکریت ها بر آمده ومنجمله وجود وعمومیت یکی آن درین مناطق در دوره یونانو باختری وکوشانی به شهادت مسکوکات و کتیبه ها ثابت است از زبان زندیا اوستائی درشمال سلسله کوه مذکور

شاخه هائی باقیماند که وجود آنهارا در تخارستان علیا در لهجه های پامیر میتوان یافت. از آنجمله مانند پراکریتی که در جنوب سلسله کوه مذکور عمومیت یافته و دوام کرد شاخه ای درشمال کسب ترقی نمود و آن همان [پرثوی] یاپهلوی پارتی است که از آن در گفتار قبل بحث راندیم شبه ای نیست که مرکز سیاسی پارتی و با آنها زبان پرشوی از خراسان به ایران منتقل شد ولی اصل موجودیت زبان از میان نرفت ونه تنها در دورهٔ کوشانی بلکه معاصر زمان ساسانیها هم در خراسان حرف زده میشد. چیز جدیدی که از یکی دوقرن ق، م باورود قبایل سیتی: ازی ئی، پازیانی، تخاری، ساکارولی وارد افغانستان شد و درعالم ادب اینها را به اسمای «اسکائی» و «تخاری» میشناسند زبانهای آنهاست. زبان اسکائی را زبان شناسان جزء شاخهٔ مشرقی خانواده السنهٔ ایرانی میشمارند و بقایای آنهارا درمیان بعضی لهجه های پامیر سراغ می دهند. زبان تخاری که هستی آن در اثر مساعی پرونیسه میئیه، سیک، سپیگل روشن شده است زبان قسمتی از قبایل سیتی منجمله کوشانیهاست که در اوایل آنرا [آریائی شمالی] و [ایرانی] شرقی هم می خواندند و بالاخره به همان رسم [تخاری] نامزد شد. این زبان لهجه ای از زبان هندو اروپائی میباشد ولی جای تعجب این است که نه در خانوادهٔ [آریا] بلکه جزء دسته «سانتم» در خانواده [ایتالوسلتیک] قرار می گیرد، بهرحال مطالعات هنوز در اطراف این زبان انبساط نیافته و روزی در تاریخ ادبیات افغانستان در اطراف آن بیشتر بحث خواهد شد گمان غالب چنین میرود که در اثر اختلاط لهجه های زند بخصوص [پرثوی] یا پهلوی خراسان و لهجه های اسکائی و تخاری زبان سغدی درحوزهٔ اکسوس بمیان آمده. و در دوطرفهٔ آمودریا درسغدیان وباختر منتشر شده باشد مقصود ما اینجا اشاره به تشکل این زبا است که به عقیدهٔ استاد [کرستن سن] بعد از حوالی قرن دوم مسیحی برای چندین قرن زبان بین المللی آسیای مرکزی میشود. بودائیان مانوبیان، نسطوریان باختر و ماوراء النهر در آن آثار زیاد نوشته اند تا اینکه مانی در طی قرن سوم مسیحی از رسم الخط سریانی خط [سطرانجیلی] را اختراع کرد و از این به بعد آثار زیاد به زبان سغدی نوشته شد و رسم الخط جدید مبداء خط [ایغور] و دیگر قبایل مغلی آسیای مرکزی گردید.

تذکر زبان سغدی در تاریخ ادبیات افغانستان اهمیت بسزاء دارد زیرا در بنای زبان [دری] یا [فارسی خراسانی] دخالت آن مبرهن است وگمان غالب برین میرود که در اثر آمیزش پرثوی یا پهلوی خراسانی یا زبان سغدی وتاثیر لهجه های زند [دری] در باختر و تخارستان وماوراء النهر بمیان آمده باشد. واز آن در موقعش حین شرح پیدایش زبان دری مفصل تر بحث خواهیم نمود.

گفتار هشتم

پهلوی ساسانی

منشاء پهلوی ساسانی، آثار پهلوی ساسانی، پهلوی افغانستان

در ثر انکشافی که مورد زبان ورسم الخط پهلوی بصورت عام چه از نقطهٔ نظر ماهیت ومنشاء زبان وچه از نقطهٔ نظر معنی خاص این کلمه پیدا شده است مطالعات خودرا به دو گفتار معین تقسیم کردیم زیرا پهلوی پارتی و پهلوی ساسانی یا پهلوی خراسان و پهلوی فارس دو زبانی است مربوط به دو عصر و دو محل و دو منشاء مختلف که در تاریخ ادبیات افغانستان اولی اصلی ومهم ودومی فرعی وضمنی است معذالک تطورات السنه و فعل و انفعال ادبی ونفوذ پهلوی خراسان بر پهلوی پارس وانعکاس اخیر الذکر در افغانستان – چنین ایجاب می کند که به هردو علی قدر مراتبهم موقع داده شود. در گفتار ششم دیده شد که پهلوی پارتی یا «پرثوی» من حیث مکان مربوط به خراسان ومن حیث زمان حاوی سه قرن ق، م وسه قرن مسیحی ومن حیث منشاء ارتباط به زند یازیان اوستائی دارد. پهلوی ساسانی ازین سه نقطهٔ نظر هویت علحیدهٔ دارد. مکان آن پارس، زمان آن بعد از قرن سه مسیحی تاقرن ۷ هجری ومنشاء آن فرس قدیم هخامنشی است همین قسم باوجدیکه مبداء رسم الخط هردو آرامی بود میان خود فرق زیاد داشت بعد ازینکه در تفریق این دو زبان سه مسئله فوق تشخیص شد در قرابت آنها دو مسئله دیگر قابل دقت است: یکی اینکه پهلوی خراسانی بعد از انتقال مرکز ثقف اداری دولت پارتی از خراسان غربی به ایران بر زبان ساسانیان تاثیر زیاد افگند ودر شمال ومرکز آن مملکت پهن شدو کلمات زیادی از آن در پهلوی پارس داخل شد. دوم اینکه پهلوی ساسانی در عصر جلال وعظمت ساسانیان که در اخیر دورهٔ کوشانی برخراسان دست یافتند بنوبهٔ خود در صفحات شمال وغرب افغانستان تا اندازهٔ زیاد منتشر گردد و در سیستان دوام آن طولانی تر بود.

پهلوی ساسانی طوریکه از مبداء جغرافیائی وریشهٔ ارتباط آن بافارس قدیم هخامنشی معلوم میشود اصلاً زبان ایران است و در طی سلطنت چهار صد ساله ساسانی در آن کشور پرورش یافته و آثار زیادی چه در عصر ساسانی وچه بعد از آن در آن نوشته شده است معذالک در اثر پارهٔ علل مختلف که مهمترین آن نارسائی رسم الخط آنرا تشخیص داده اند طوریکه باید آثاری زیادی از آن باقی نماند وطوریکه در گفتار ما بعد شرح خواهد یافت اول در نفس دربار ساسانی زبان (دری) خراسان بر آن ترجیح یافت و سپس درجریان سه قرن اول هجری باوجودیکه هنوز کتب در آن نوشته میشد و زبان ادبی آن دیار بود در مقابل عربی راه انحطاط پیش گرفت و بعد از آن اگرچه تازمان استیلاء مغل درحصص غربی ایران کم و بیش معمول بود زبان دری خراسان بار دوم در اثر فتوحات غزنوی وسلاجقه وارد آن کشور شد و بعد از قرن چهارم هجرت بحیث زبان عملی و ادبی جای آنرا گرفت.

آثار پهلوی ساسانی:

آثار پهلوی محصول خود عصر ساسانی بسیار کم است جز بعضی سنگ نوشته ها و در ادب مذهبی تدوین مجدد اوستا که آنهم دست خورده و خساره کشیده چیز دیگری از آن باقی نمانده کتبی که به پهلوی ساسانی تحریر شده و امروز یا درمتن اصلی یا بصورت ترجمه عربی و فارسی ویا محض بنام بمارسیده است بطور عموم بعد از سقوط ساسانی ها و بیشتر در آغاز عهد اسلامی نوشته شده و دامنه آن تا قرن ششم هجری (۱۵ مسیحی) دوام کرده است موضوع این آثار روی همرفته یا مذهبی یا داستانی و تاریخی و بیشتر پند و اندرز است که بصورت کلی چه از نقطهٔ نظر آئین وچه از روی قصه وداستان مقررات و روایات اوستائی را بطور ایجاز و اختصار باشاخ و برگ نوین تکرار میکند. معذالک مجموع آن بطور عام حلقه ایست بسیار مهم وترجمهٔ آنها که در قرن سوم هجری با ابن مقفع ومعاصرین و پیروان او بعربی شروع شده است تاثیر فراوان در افکار نویسندگان اسلامی چه ایرانی چه افغانستانی و چه عربی وغیره هم وارد کرده است.

پهلوی و افغانستان:

از نقطهٔ نظر خصوصی تاریخ ادبیات افغانستان اگر نگاه شود باوجودی که زبان محلی کشور مانبود و نمیتوان آنرا زبان عامهٔ ساکنین این سر زمین خواند و درمیان

آثاری که بدین زبان باقی مانده هیچیک به کدام نویسندهٔ مشخص افغانستان تعلق ندارد معذالک بدون شبهه و تردید طبقهٔ دانشمند و دهاقین دانشور این مملکت مقارن آغاز عهد اسلامی اقلاً در طی چهار قرن اول هجری «شاید تا قرن ۶» آنرا میفهمیدند و دلیل قطعی آن محاسبات است که شعر او نویسندگان خراسانی مخصوص دانشمندان بلخی بانگارش گشتاسپ نامه ها و شاهنامه ها زریر نامه ها یک دفعهٔ باتمام جزئیات روایات حماسی باستانی را وارد زبان دری کردند و این کار هرچند به پیمانه زیاد از روی خاطره ها بعمل آمده باشد آثار تحریری پهلوی در آن دخیل است.

پیشتر اشاره نمودیم که زبان ورسم الخط پهلوی ساسانی در اخیر دورهٔ کوشانی با نفوذ ایشان در خراسان و سیستان بسط یافت شبهه ای نیست که جنگ های یفتلی وساسانی به عقب زدن نفوذ سیاسی و اداری ساسانی ضربه مدهش بود ولی این جنگ ها زبان ورسم الخط پهلوی را بیشتر در قلب مملکت وحتی در جنوب هندوکش در حصص شرقی افغانستان انبساط داد.

در گفتار چهارم در ذیل رسم الخط ها گفتیم که رسم الخط یونانی در عصر کوشانی تغیر شکل یافته رفت ورسم الخط خروشتی تا قرن پنجم مسیحی دوام کرد. به این ترتیب عمومیت رسم الخط پهلوی در افغانستان امری است منطقی وحسابی و درست از همین قرن پنج به بعد که خروشتی از میان میرود پهلوی ساسانی روی مسکوکات یفتلیها ظاهر میشود مسکوکات یفتلی عجالتاً بهترین وسیله ایست که بر اوضاع ادبی افغانستان در قرن پنج روشنی می اندازد و بشهادت آنها معلوم میشود که سانسکریت ورسم الخط برهمی وزبان ورسم الخط پهلوی هردو موازی هم معمول و متداول بود حتی از روی بعضی عناوین و القاب مثل «خواتاء» که در پهلوی «خواتای» و در زبان دری «خدای» و «خدا» شده و «شاه» معنی دارد واضح میشودکه زبان سغدی که از تشکل آن در گفتار هفتم تذکر دادیم در دورهٔ یفتلی درحصص شمال هندوکش مروج بود. وفعل و انفعال ادبی میان آن و پهلوی جریان داشت مسکوکات یفتلی در حقیقت نمایندهٔ تصادم افکار افغانستان قرن پنجم باساسانهای پارس و گوبتا های هندی است و در نتیجه از طرف شرق رسم الخط برهمی سانسکریت و از جانب غرب زبان و رسم الخط پهلوی وارد کشور ما شده است و از جانب شمال هم از حوزهٔ آمودریا زبان سغدی بردامنهٔ خود افزوده است. اوضاع ادبی خطوط عمومی خود بهمین منوال بعد از یفتلیها در دورهٔ زمامداری کوشانو یفتلی، رنبیل ها، یا برهمن شاهی های

کابلی دوام داشت در یکطرف مسکوکات پراکریت گندهاری با تحولاتیکهنموده بود با رسم الخط برهمی یا سانسکریت بخط [دیواناگاری] نقش است وجانب دیگر زبان. ورسم الخط پهلوی یا محض رسم الخط آن دیده میشود و این رویه در قرن ۳ و ۴ و هجری معاصر صفاری ها و آغاز دورهٔ غزنوی در کابلستان تعقیب شده است.

رسم الخط پهلوی بیشتر از مسکوکات، روی مهرها و نگینه عمومیت داشت و در شهرهای حوزهٔ هیرمند وسیستان افغانی در طی ۳ - ۴ قرن اول هجری هم در حکاکی روی مهرها و انگشتری ها استعمال میشد.

گفتار نهم

زبان دری

عمومیات -- زبان دری -- مبداء و پرورشگاه زبان دری انتشار آن از افغانستان به ایران.

گفتارهای سابق بطور مجموعی بحیث یک مقدمه نشان می دهد که خاک های بین اکسوس و اندوس پرورشگاه السنهٔ خانوادهٔ هند و ایرانی بوده و به ترتیب زبان ویدی زبان زند یا اوستائی، زبان پراکریت گندهاری، سانسکریت کلاسیک، زبان پرشوی یا پهلوی پارتی، خراسانی سغدی، اسکائی، تخاری، پهلوی ساسانی بدون ذکر شاخه ها و فروعاتی که هنوزهم بصورت دسته های غلچه ای پامیر و نورستانی از بین نرفته است و دوره به دوره مارا به عهد اسلامی نزدیک میسازد.

باسقوط کوشانی های بزرگ در افغانستان وعروج ساسانی ها در ایران و تسلط سلالهٔ اخیر الذکر در خراسان زبان پهلوی ساسانی با همان تاثیر فراوانی که از پهلوی پارتی برداشته بود در صفحات شمال و شمال غربی افغانستان در باختر وسیستان راه یافت وحتی در سایر نقاط مملکت هم پراگنده شده بود طوریکه دیدیم در دورهٔ یفتلی وبعد از آن تا آغاز عهد اسلامی حتی در سه چهار قرن اولیهٔ هجری پراکریت وبرهمی سانسکریت ودیواناگاری زبان ورسم الخط پهلوی در افغانستان متداول بود. آنچه از نقطهٔ نظر مبحث بعضی یعنی پیدایش زبان (دری) مهم است انبساط زبان سغدی در دورهٔ یفتلی و تماس مزید آن با پهلوی ساسانی است که نتیجهٔ آن بر زبان دری بی تاثیر نمی باشد.

زبان دری:

معمولاً زبان دری را من حیث لغت دو نوع معنی می کنند یکی به اساس کلمهٔ [در] و آنرا زبان [درگاه] و [دربار] می خوانند ودیگر منسوب به [دره] که زبان کهستانی

شود و این توجیهات بیشتر به اساس قاموس ها وکتب لغت معمول شده است. برهان قاطع کلمه دری را چهار گونه تعبیر می کند:

۱- گویند لغت ساکنین چند شهری بوده است که آن بلخ و بخارا وبدخشان ومرو است.

۲- وطایفه ای بر آنند که مردمان درگاهکیان بر آن متکلم میشده اند.

۳- وگروهی گویند که در زمان بهمن اسفند یار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا [دری] نام نهادند.

۴- ومنسوب به دره را نیز گویند همچو کبک دری و این اعتبار خوشخوانی هم میتوان بوده باشد زیرا که مهمترین لغات فارسی زبان دری است.

خلص این چهار تعبیر این است که اصل منشاء وکانون پرورش زبان دری خراسان وماوراء النهر بوده و در عصر ساسانی محتملاً زبان دربار هم اتخاذ شده بود (۱) چون این خلاصه حاوی تمام نظریات در اطراف زبان دری می باشد در روشنی تحقیقات آنرا مفصل تر شرح می دهیم:

مبدأ و پرورشگاه زبان دری:

قدیم ترین نظم ونثر دری که تاحال سراغ می توان کرد یا در افغانستان و یا در ماوراء النهر بمیان آمده حنظلهٔ بادغیسی و محمد بن وصیف سکزی که قدیم ترین شعر دری را به آنها نسبت می دهند از ولایات هرات وسیستان می باشند- قدیم ترین آثار منثور این زبان یادرخراسان ویا در ماوراء النهر نوشته شده مقدمهٔ شاهنامهٔ ادبی منصوری که از طرف ابومنصور العمری وبه نام ابومنصور محمد عبدالرزاق در ۳۴۶ هجری تحریر گردیده ترجمهٔ تاریخ طبری که از طرف بلعمی وزیر منصور بن نوح سامانی در ۳۵۶ هجری تحریر شده در عصر سامانی ها در ماوراء النهر بمیان آمده است.

مقارن همین زمان حدود العالم که مؤلف آن معلوم نیست در ۳۷۲ هجری برای

(۱) شبهه ای نیست که کیان به معنی واقعی همان پادشاهان معاصر زردشت بلخی می باشد و سرود گاتا از زبان ایشان نماینده گی می کند اگر طبق نظریات معموله مقصد از آن هخامنشی ها ویا ساسانی ها باشد هرکدام زبانی داشتند مثل فرس قدیم و پهلوی وقصهٔ بهمن و امر ساختن زبان افسانه ای بیش نیست.

یکی از امرای آل فریغون گوز گانان ابوالحارث محمد بن احمد تحریر شد وابوالموید بلخی گرشاسپ نامه وعجائب البلدان خودرا تالیف کرد که متاسفانه اصل آنها از بین رفته ولی تاریخ سیستان و مجمل التواریخ شاهد وجود آنهاست زیرا از آنها فصولی نقل کرده اند (۱) وواضح میشود که اولین پارچه منظوم ومنثور دری که عجالتاً در دست است در طی قرن چهار هجری در افغانستان وماوراءالنهر بمیان آمده است وباختر وماوراء النهر ونیم روز و زابلستان مبداء و پرورشگاه اولیه آن محسوب میشود البته این شواهد که عین حقیقت است محتاج تقویهٔ دلایل دیگر نیست معذالک شباهت مزید لغات دری به سغدی وپرثوی با پهلوی پارتی، خراسانی که پارچه های از خرابه های تورنان کشف شده، ساحهٔ جغرافیائی سائر لهجه های دری مثل: هروی، سکزی، زاولی، در افغانستان وجود لغات صاف دری در افغانستان و ماوراء النهر بخصوص در کشور خودما وباز تاثیر زبانهای اسکائی وتخاری که در افغانستان معمول بود وتاثیرات متقابله ادبی سغدی و پهلوی ساسانی که در افغانستان بعمل آمده و تاثیری در زبان دری بخشید وبالاخر انتشار زبان دری از افغانستان به ایران چه در عصر ساسانی که محض زبان دربار باقیماند وچه بعد از قرن چهارم هجری که بجای پهلوی زبان علمی و ادبی آنکشور هم شد هر کدام بجای خود محکمترین دلیلی است که مهد زبان دری را در افغانستان وماوراء النهر ثابت میسازد.

حالا که مهد ظهور و پرورشگاه اولیه زبان دری شناخته شد میخواهیم کمی در اطراف منشاء آن صحبت کنیم: معمولاً، فارسی دری را در خانواده السنهٔ ایرانی در سلسله ای گرفته اند که صورت قدیم آن فرس هخامنشی، صورت متوسط آن پهلوی ساسانی وصورت جدید آن فارسی دری کنونی میباشد. مبداء جغرافیائی و روشن شدن موجودیت زبان پرتوی یا پهلوی خراسانی و زبان سغدی وظهور آثار ادبی این دو زبان از خرابه های تورنان وثبوت قطعی نفوذ ادبی پرثوی برپهلوی ساسانی و ارتباط محکم ادبی زبان دری با پرثوی وسغدی وتشخیص بغایت زیاد دری در زبان

(۱) جلد اول سبک شناسی تالیف آقای ملک الشعراء بهار صفحهٔ ۲۲.

اخیر الذکر وموجود بودن زبان دری در افغانستان معاصر زبان پهلوی در ایران و باز تاثیر زبان اسکائی بخصوص تخاری در زبان دری یک سلسله دلایلی است که به اساس آن منشاء زبان دری به دو زبان پرثوی یا پهلوی خراسانی وسغدی که آنهم در بلخ وبخارا و تخارستان و سمرقند معمول ارتباط پیدا میکند وتخاری یازبان کوشهانی که بنوبهٔ خود زبان دیگر همین نواحی است با تاثیری که در اصل ساختمان سغدی وارد کرده و با تاثیر مستقیم خود در تشکل لسان دری بیمداخلیت نیست چنانچه مطابق بعضی نظریه ها (دری) را اصلاً مخفف تخاری میدانند.

پس چه از نقطهٔ نظر مبداء جغرافیائی و پرورشگاه اولیه زبان دری در قرون اولیهٔ هجری وچه از روی کشفیات جدیده و پیدا شدن لغاتی در زبان سغدی که در (دری) وجود دارد و پهلوی ساسانی فاقد آنست منشاء زبان دری به هیچ وجه به پهلوی ساسانی و به فرس هخامنشی نمیرسد بلکه به پرثوی یا پهلوی پارتی خراسانی و سغدی تعلق میگیرد و تخاری هم در آن بیتاثیر نیست و این سه زبان در دوطرفهٔ آمودریا در باختر و تخارستان وماوراء النهر در ساختمان زبان دری به ترتیب مراتب در طی چندین قرن پیش از عهد اسلامی دخیل اند وچون زبان سغدی در نگارش آثار مذهبی مانویان، بودائیان وحتی ترسایان نسطوری مدت چندین قرن متداول بود وزبان علمی آسیای میانه محسوب میشد احتمال زیاد دارد که رکن اساسی منشاء زبان دری معجونی است مرکب از زبان پهلوی ساسانی و لغات عربی، حال آنکه یکی از صفات زبان دری حقیقی عدم دخالت زبان عربی است و قرن ها پیش از ظهور زبان عربی درین دیار تشکل نموده بود. از جانب دیگر دری زبانی نیست که بعد از نابود شدن پهلوی ساسانی بمیان آمده باشد بلکه پهلوی و دری دو زبانی است که موازی بهم یکی در فارس و دیگری در افغانستان بمیان آمده ونشو ونما کرده و بزمانه های معین از کشورهای مبداء در خاک های دو مملکت پراگنده شده اند وعامل اساسی شباهت و ارتباط لغات این دو زبان علاوه بر قرابت خانواده گی معاصر بودن و انتشار آنها به خاکهای یک دیگر است.

شبهه ای نیست که پارچه های منظوم ومنثوری که عجالتاً از زبان دری در دست است از نقطهٔ نظر قدامت از قرن سوم هجری تجاوز نمیکند ولی اگر همین آثار را با

کتب معاصر آن بزبان پهلوی مقایسه کنید آن گاه سلاست وپختگی و روانی (دری) بر (پهلوی) آشکارا میشود مسلم است که دری یک دفعه وبدون سابقه معاصر صفاری ها و سامانیها بمیان نیامده بلکه چندین قرن سابقه داشته که متاسفانه تعین آن عجالتاً مشکل است. اگر واقعاً همان طوریکه این مقفع و ابن ندیم ادعا میکنند، دری زبان درباری ساسانیان شده باشد چنانچه درمتون عربی حتی فقره هائی هم به لسان دری به شاهان ساسانی نسبت داده شده است (۱) آنگاه مسلم میشود که مراحل ابتدائی زبان دری تا قرن پنج وچهار حتی ۳ مسیحی اقلاً دو یا دونیم قرن از عهد اسلامی پیش برده شده. ملتفت باید بود که دری در قرون پیش از اسلام و محتملاً در قرن اول ودوم هجری شکل اولیهٔ داشت که باید آنرا صورت متوسط سغدی و پهلوی پارتی خراسانی خواند. و بلاشبهه رواج پهلوی ساسانی که بعد از عصر کوشانی های خورد و یفتلیها در خراسان بعمل آمد در آن بنوبهٔ خود تاثیر بخشید. تاثیری که آنرا تقویت نمود پیشتر گفتیم که پختگی وسلاست دری برپهلوی ساسانی از روی آثار معاصر آن دو زبان معلوم میشود در صورتیکه قدامت پهلوی پیش از قرن چهارم هجری تا آغاز دورهٔ ساسانی واضح است. منطق حکم میکند که دری همچنین سابقه ای داشته تا در قرن چهار بدین پایه نضج و سلاست رسیده و آن گاه گوی سبقت را از پهلوی ربود فراموش نباید کرد پختگی زبان دری برپهلوی ساسانی ازین هم معلوم میشود که هردو معرض هجوم زبان عربی قرار گرفتند در نتیجه پهلوی در ایران بطور عام بعد از قرن سه وچهار هجری در تحریر آثار از میان رفت وبعد از قرن هفتم حتی در مغرب ایران هم بکلی ناپدید شد حال آنکه دری در خراسان همان خراسانی که آنجا هم پهلوی حرف زده میشد و نفوذ زبان عربی نیز در آن جا پهن شد. رو به انکشاف مزید گذاشت. تاقرن چهارم هجری زبان دری منحصر به افغانستان وماوراء النهر بود وبحیث یک زبان علمی و ادبی پخته و روان وسلیس آثار منثور و منظوم در آن تحریر میشد و درین وقتها در ایران معمول نبود وحتی یک شعر و یک رساله هم درین زبان مقارن این زمان ها در آن مملکت دیده نشده است.

---

(۱) سبک شناسی جلد اول صفحهٔ ۲۰ تالیف آقای ملک الشعراء بهار.

ملتفت باید بود که اگر سامانی ها به راستی بعد از بسط نفوذ در خراسان دری را زبان درباری خویش اتخاذ کرده باشند در چهار دیواری بارگاه بحیث یک زبان تشریفاتی قبول شده بود و عمومیت نداشت و زبان علمی و ادبی آن مملکت قراریکه گفتیم پهلوی بود و بزبان طبری هم مینوشتند و پهلوی تازمان استیلای مغل درحصصی غربی ایران کم وبیش باقی ماند تا اینکه در اواخر عصر سامانی و اوائل دورهٔ غزنوی در اثر فتوحات سلاطین خراسانی دوری وجبال و گرگان و اصفهان راه نفوذ زبان دری افغانستان درخاک های همسایه غربی ها باز شد و آهسته آهسته زبان پهلوی را در نقاط غربی ایران عقب زد و بعد از قرن چهارم هجری بحیث زبان علمی و ادبی جای آنرا فراگرفت وبه اصطلاح ملک الشعراء بهار «بعد از تسلط دولت سلجوقی بر عراقین این معنی قوت یافت» یعنی زبان دری برسراسر کشور فارس انبساط یافت. (۱)

«خاتمه»

(۱) سبک شناسی جلد اول صفحه ۲۳ .

قسمت دوم

مؤلف

بناغلی علی محمد «زهما»

از ظهور دین اسلام تا دورهٔ مغل

بنام خداوند بخشاینده ومهربان

از ظهور دین مقدس اسلام تا تهاجم مغل

نخسیتن شعر و شاعری در پارسی

امروزی

دریـن موضـوع یعنـی راجـع بـه اولـین شـعر وشـاعری در زبـان پارسـی امـروزی نظریـهٔ مؤرخین واکثـر تـذکره نگـاران را مختلـف میـابیم مـثلاً عقیـدهٔ بزرگتـرین تـذکره نویسـان مانند عوفی اینست که او شـاعر پارسـی بعـد از اسـلام را ابوالعبـاس مـروزی دانسـته و ازیـن گفتـه چنـین معلـوم میشـود وقتیکـه هـارون الرشـید مـامون را در سـنه (۱۸۳هــ) والـی خراسان مقرر داشت وی تا (۱۹۳هــ) خراسـان نیامـد آنگـه کـه هـارون در میگـذرد، مـامون رهسـپار خراسـان میگـردد آنوقـت اسـت کـه عبـاس مـروزی قصـیده اش را نـزد مـامون تقدیم میدارد:

ای رسانیده بنولت فرق خـود(۱) تافرقـدین — گسترانیده به فضـل وعلـم(۲) در عـالم بـدین
مرخلافت را توشایسـته چـو مـردم دیـده را — دیـن یـزدان راتـو بایسـته چـو رخ راهـردوعین

و نیز در اثنای این قصیده گوید:

کس براین منوال پیش ازمن چنین شعری نگفت — مرزبـان فارسـی راهسـت تـااین نـوع بـین
لیـک زان گفتـم مـن ایـن مـدحت تـرا تـااین لغـت — گیرد از مدح وثنای حضرت توزیـب وزیـن

از این برمی آید که قبل از عباسی شـاعر بـوده و شـعرهم گفتـه لـیکن نـه بـدین سـبک و اسلوبی کـه او سـروده اسـت. ودلیـل دیگـر راجـع بـاین شـعر اولـین شـعر پارسـی نیسـت. اینست کـه خلیـل ابـن احمـد متـوفی (۱۷۵ هــ) عـروض عربـی را چنـد سـال پیشـتر از ایـن

(۱) برفرقدین - رضا زاده شفق صفحه ۳۶.

(۲) گسترانیده بجود و فضل در عالم بدین – داکتر رضا زاده شفق صفحه ۳۶.

شعر وضع نموده بود چطور میشود که درین مدت خیلیها کم که آن هم پانزده ویابیست سال شود در سراسر خراسان شیوع یابد و بدان قریحه آزمائی گردد ونیز ترکیب این اشعار و لغاتی که در آن به کار برده شده باعربی و پارسی فصیح تر درهمان عصر سروده آید.

عدهٔ: از نویسندگان تذکره نخستین شعر پارسی را از زبان پسر یعقوب بن لیث میخوانند و این دسته تذکره نگاران عقیده دارند که این مصرع را پسر یعقوب در اثناء چهار مغز بازی سروده.

غلطان، غلطان همیرود تالب گور

ویعقوب را مورد پسند خاطر واقع گردیده وفضلاء وعلما عصرش را وا داشته که مر این مصرع را اکمال کنند ایشان نیز به تطیع آن پرداخته و برآن مصرع افزود و در نتیجه رباعی بوجود آمد درین جا چند نکته خاطر را بخود جلب میکند که این مصرع از زبان بسری اتفاقی است و چون برآن سه مصرع دیگر از جانب فضلای آن عصر افزوده گردید معلوم میشود که اکمال شعرا براین مصرع چنان مینمایاند که این شعر نخستین شعر پارسی نیست.

برخی از تذکره نویسان ابوحفص سغدی را که نحوی ولغوی نیز میباشد ودر قرن اول هجرت زندگی داشته وبگفتهٔ صاحب کتاب معجم فی معایر اشعار العجم با موسیقی سرو کار داشته وشهرود (1) را نیک از عهده میبر آمده وحتی رضا زادهٔ شفق را عقیده است که جز اوکسی دیگر نمیتوانسته آنرا بزند.

این عبارت میرساند که حکیم ابوحفص درسال سیصد هجری در قیدحیات بوده پس اگر این قول صدق میکند اورا شاعر پیش از (۲۰۰) سال هـ گفته نمیتوانیم بیتی که از حکیم باشکال نقل میشود قرار ذیل است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دو دا　　او ندارد یار پی چگونه دودا(2)

گفتیم که حکیم تا اواخر قرن سوم حیات داشته وشعرش نیز از روی کلمات و ترکیبات شعر پارسی گفته میشود اما ناخن افگاری بر آن گرفته شده اینست که مؤرخین میگویند که عبدالله خجستانی حاکم خراسان که در سنه دو صدر شصت وهشت هجری مقتول گردید اعتراف داشت که از اشعار حکیم استفاده کرده.

چطور امکان خواهد داشت که این مرد سرمشق زندگی خودرا از جوانی چون

---

(۱) یکی از آلات موسیقی.

(۲) دو ذا ۰۰۰۰ بود دا شفق صفحه ۳۵.

حکیم نموده باشد زیرا در وقت قتل خجستانی، حکیم قطعاً مدت سی سال زیاده عمر نداشته خواهد بود وعلاوتاً پیش از حکیم قراریکه مؤرخین عقیده دارند شعرای آل طاهر و آل صفار نیز شعر میسرودند که تقریباً نیم قرن پیشتر از عبدالله خجستانی میشود پس نباید این شعر را نخستین شعر پارسی پنداشت وبرای اثبات این قول خود که ابوحفص نخستین سخن سرای زبان فارسی نیست شواهدی چند می آوریم:

محمد بن وصیف سکزی در مدح یعقوب بن لیث (۲۵۳ هـ) شعری گفته و تا ۲۹۶ حیات داشته که حق اولیت حکیم را از بین میبرد و همچنین پیش از حکیم شاعری دیگری نیز سراغ است که حنظله بادغیسی نام دارد تاسال های ۲۱۹ و ۲۰ حیات داشته وشعر زیر مر این نامدار راست:

یارم سپند اگرچه بر آتش همی فگند — از بهر چشم تا نرسد مرورا گزند
اورا سپند ومجمر ناید همی به کار — باروی هم چو آتش و باخال چون سپند

نیز اورا است:

مهمتری گربه کام شیر درست — شو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگی وعزو نعمت وجا — یاچو مردانت مرگ روباروی

از نبشتهٔ بالا معلوم شد که نه عباس مروزی ونه ابوحفص سغدی نخستین شعر پارسی سروده اند بلکه بنا بروایت میرزا محمد خان قزوینی که اوشان به طبری و این قتبه، جاحظ وابوالفرج اصفهانی حوالت داده اند و آن دو منظومه ایست بصورت ترانه که یکی در بصره و دیگر در بلخ بوجود آمده است و نخستین آن دو منظومه سه مصرع میباشد.

آبست و نبیذست — عصارات ذبیب است
سمیه رو سپیزاست

این شعر یا منظومهٔ سه مصرعی از طرف ابن مفرغ شاعر عرب که چندین سال در خراسان و سیستان امرار حیات کرده بود در (۶۰ هـ) سروده شده و یقیناً که این ترانه نخستین شعر پارسی گفته میشود شعر دوم چهار مصرع است و بصورت ترانهٔ اطفال یافته میشود:

از ختلان آمدید — برو تباه آمدید
آبار و باز آمدید — خشک ونزار آمدید(۱)

شان نزول این شعر را طبری در دوجای یکی در واقعات سال ۱۰۸ وديگر در ۱۱۹

(۱) ختلان ولایتی آنسوی آمودریا وتقریباً بمقابل فیض آبادحالیه. آیا: آوراه بروتباره باروی تباه «شرمنده».

در عهد هشام خلیفه اموی (۱۰۵- ۱۲۵) گویند ابومنذر اسد بن عبدالله قیری به ختلان لشکر کشید ولی از طرف خاقان ترک منهزم گردید و دوباره به بلخ عقب نشست. آل خراسان این ابیات زیررا بصورت ترانه ساخته و اطفال شان آنرا در کوچها باخود میخواندند.

ولی تا اندازهٔ که معلوم میشود نخستین شعر پارسی که بدون کدام تردید باشد و در آسیای وسطی سروده شده باشد همانا در سیستان درعهد یعقوب بن لیث صفاری از طرف رئیس دار الانشاء ولی بنام محمد بن وصیف سکزی – مراین نامدار است:

ای امیری که امیران جهان خاصه وعام — بنده وچاکر ومولا وسگ بند وغلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهی — به ابی یوسف یعقوب بن لیث همام
به بستام آمد زنبیل دلت خوردبه سنگ — لتره شد لشکر زنبیل وهبا گشت کنام
لمن الملک بخواندی توامیرا به یقین — با قلیل الفهٔ کت داد از آن لشکر کام
عمر عمار ترا خواست وزو گشت بری — تیغ تو کرد میانجی به میان دود دام
عمر او نیزتو آمد که توچون نوح بزی — دررا کارتن اوسرا و باب طعام

شعر بالانخستین شعریست که در افغانستان در سیستان بعد از طاهر پوشنگی سروده شده.

این شعر بعد از ۳۰- ۳۳ سال از حنظلهٔ بادغیسی است که بسام گردخارجی نماینده عمار حاکم بست که برای صلح آمده بود ساخته شده وبالاخره از جملهٔ مطیعان یعقوب گردیده وبه تعقیب وصف سکزی از امیر مداحی کرده است و این عهد وعصربودکه تمایل بطرف زبان پارسی درسیستان به پسند یعقوب بیشتر گردیده چنانچه بعد از وصیف وگرد، محمد بن مخلد سکزی است که شخصیت بنام درجهان شعر و ادب دارد و نظم زیررا درمدح یعقوب گفته است.

جز تو نزاد حوا وآدم نگشت — شیر نهاد بدل و پرمنشت
معجز پیغمبر مکی توئی — به کنش و به منش وبه گوش
فخر کند عمار روز بزرگ — گوید آنم که یعقوب کشت

ولی برخی از مؤرخین ادب همچون (Browen) انگلیسی قدامت شعر پارسی در عهد ساسانیان دانند وماهمان قصهٔ معروف «بارید» خسرو پرویزر اعیناً ترجمه و برای مزید معلومات خوانندگان عزیز تقدیم میداریم:

بارېد نوازندهٔ ساسان (۶۲۷- ۵۹۰ م).

یک قصهٔ دیگری وجود شعر پارسی را در زمان ساسانیان نشان میدهد این قصه از

دو نقطهٔ نظر قابل دقت و اعتناء میباشد یکی آنکه قصهٔ مذکور در آثار نویسندگان معتبر قدیم پیدا میشود دیگر اینکه در بارهٔ شکل نام نوازنده قدری اختلاف میباشد.

غالباً علت این اختلاف اینست که: اصلاً از پهلوی نقل گردیده مطابق این قصه یکی از تزئینات عمدهٔ دربار خسروپرویز ساسانی- (۵۹۰- ۶۱۶) هـ) نوازنده بود. که نوینسدگان ایرانی اورا (باربد) ونویسنده های عربی (بهله بد) **Buhlabod** (یا بله بد) **Balahbod** — (یافهله بد) **Fahlabod** — خوانده اند.

ازین اشکال اولین وسومین به اصل پهلوی — (بهله پت) — **Puhlapod** دلالت مینماید هرگاه (بهله بد) و (باربد) بعربی تحریر شود به آسانی اشتباه میشود. لیکن اگر در پهلوی تحریر یابند که برای **A** و **B** یک علامت و برای **R** و **I** نیز یک حرف دارد یکسان میباشند. ازین معلوم میشود که روایات راجع باین خواننده بالاخره به کتبی ارجاع میشود که بزبان پهلوی تحریر یافته بود این (باربد) شباهت زیادی به رودکی شاعر در بارسامان داشته که در قسمت اول قرن سوم حیات بسر می برد. یک نفر شاعر موسوم به شریف مجلای گرگانی در باب آنها میگوید:

از تمام خزائن سلالهٔ ساسان و سامان امروز چیزی باقی نمانده جز نغمهٔ [باربد] و اشعار شیرین رودکی زیرا در شرح حال رودکی بزرگترین شاهکارهای او غزل است که نوشت و در حضور نصر بن احمد سامانی سرود، وی از هرات بوطن خود بخارا مراجعت نمود سادگی زیاد درین غزل وعاری بودن از تزئینات او قابل ملاحظه میباشد شخصی مانند عروضی سمرقندی از آن قدر نموده و از تاثیر غزل رودکی برروح نصر تعجب کرده و عروضی نیز عقیده دارد که تاثیر زیاد از موسیقی بخصوص بنام بربط بوده است و آن آله را رودکی نیک مینواخته گویا رودکی شعر جزیل می سروده و آنرا با بربط بوده است و آن آله را رودکی نیک مینواخته گویا رودکی شعر جزیل می سروده و آنرا با بربط جزیل ترو مؤثر میساخته و از همین جاست که به [باربد]نوازنده ساسان شباهت میرساند و [باربد] باندازه دو دربار رول می باخت که گویا قصه ویاچیزی که کسی بسلطان رسانیده نمی توانست و آنرا بشعر در آورده نزد سلطان می نواخت و با سلطان آنقدر بد نمی آمد. گویند پرویز اسپی داشت موسوم به شبدیز که از سایر اسپ های دیگر قشنگتر بوده و باندازهٔ آنرا شاه دوست داشت که قسم خورده بود که هرکه خبر مرگ اورا بیاورد زنده نخواهد ماند.

پس وقتی که شبدیز مرد مهتربه [باربد] روی آورده که قصه به شاه برساند چون خبر مرگ شبدیز بغزل بشاه رسانید، شاه گفت وای بر تو! شبدیز مرده است! «نوازنده جواب داد شاه است که این سخن رامیزند!» و بدینطریق قسم شاه را برطرف میکند

این قصه ایست که شاعر عرب خالد بن فیاض نوشته این شخص بیشتر از یکقرن بعد از پرویز زنده گی کرده است.

«خسرو پرویز شاه ساسانی که اورا نیز به عقاب مرگ هدف ساخت وقتیکه در آغوش نرم ترین زربفت وعطر خوابیده بود و از شبدیز مایهٔ افتخار خواب میدید، با آتش زردشت قسم یاد نموده بود بالای زهر مرگ را خواهد نوشید تا اینکه روزی شبدیز بمرد ونوازنده بادست ساحر و آهنگ از مرد شبدیز در دوناله کشیدو در حالیکه تارها به اهتزاز بود یک مرتبهٔ حزن انگیز پارسی سرود تا اینکه شاه فریاد بر آورد «اسپ من شبدیز مرده است» «باربد گفت شاه است که سخن را میگوید» ازین برمیاید که غزل در زبان ساسانی وجود داشته واشعار در زمان اسلام بدست شعرا افتاده و رباعی مثنوی تیپ های اصلی شعرپارسی است.

آغاز استقلال افغانستان و تشکیل ادبیات فارسی

زمانیکه مامون پسر هارون الرشید بابرادرش امین برسرمسئلهٔ حکومت برخلاف شد این مخالفت به جنگ کشید مامون طاهر ذوالیمین را بجنگ برادرش امین فرستاد و در نتیجه طاهر غالب و امین منهزم گردید. مامون عوض خدمت طاهر را در (۲۰۰ هـ) و یا (۲۰۵) حکمران خراسان ساخت و در آنجا طاهر از لیاقتش خوبتر استفاده کرده وکم کمک استقلالی به هم رسانیده ومؤسس خاندان طاهریان شناخته میشود و همچنان به دنبال همین سلسلهٔ آل صفار در (۲۵۳ هـ) و آل سامان (۲۷۹ هـ) که ذکر آن بعد بجای خودش نگاشته خواهد شد. تعصب خودرا برعلیه زبان تازی شدیداً اعلان داشتند و بر خلاف زبان عرب زبان فارسی را ترویج نمودند و در دربار شان زبان پارسی زبان رسمی شناخته شد ازین جامیتوان به جرئت گفت که آنها تمدن تاریخی خودرا دوباره سر ازنو شروع نمودند و این متروک چندی را که از رونق افتاده روی گرفتند گویا قرن سوم را ابتدای ظهور زبان پارسی گفته میتوانیم.

و بر روی همین اساس بود که خراسان در اوائل مرکز همه و ترقی زبان و ادبیات پارسی گردیده و تاچند قرن بخارا – غزنه – نیشاپور مرکز علم و ادب گردید و شعرای طاهریان بنام تقدیم قوم و جامعه اش نمود از بنام ترین شعرای دورهٔ آل طاهر همانا حنظلهٔ بادغیسی میباشد و تاسال های (۲۱۹ – ۲۲۰ هـ) زنده گانی کرده این نامدار فاضل در نیشاپور در دوران حکومت عبدالله بن طاهر می زیست قرار گفتهٔ تاریخ ادبیات دکتر شفق حنظله دیوانی داشته و احمد بن عبدالله خجشانی از امرای صفاریان آنرا دیدن نموده و خوانده گویند وی بخواندن یک قطعهٔ آن که ذیلاً نگاشته می آید از وصیفی به سریفی رسیده:

مهتری گربه کامشیر دراست　　شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی وعزونعمت وجاه　　یا چو مردانت مرگ روبا روی

ونیز منظومهٔ بدیع زیر مراوشان راست:

یارم سپند اگرچه برآتش همی فگند　　از بهر چشم تانرسد سد مرورا گزند
اورا سپند ومجمر ناید همی به کار　　باروی همچو آتش وباخال چون سپند

یک شاعر نامدار و یک تن حکیم مبرزهم زمان حنظلهٔ بادغیسی همانا ابوالحسن شهیدبن حسن بلخی میباشد و این شاعر تقریباً در یک زمان با حنظلهٔ ترک حیات گفت وفاتش را اکثر مؤرخین در سال ۲۲۵ هجری میداند شهید اشعار نغزو ودل پسندی سروده و چند قطعه اش تا این زمانه ها باقیمانده که ذیلاً نگاشته خواهد شد این بزرگ مرد بعد از یک قرنی از وفاتش در ضمن مرثیهٔ رودکی مورد احترام واقع میشود. رودکی گوید:

کاروان شهید رفت از پیش — ورنما رفته گیرومی اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم — وزشما خردهزاران بیش

منوچهری بعد از یک قرن از رودکی اشعار شهید را ستایش ومدح میکنند آنجائیکه گوید:

در دل آویزی ونغزی چو غزلهای شهید

قطعات زیر به ابوالحسن اعنی شهید تعلق میگردد:

دانشا چون دریغم آئی زانک — بی بهائی ولیک از توبهاست
بیتو از خواسته مبادم گنج — هم چنین زار وار باتو رواست
با ادب را ادب سپه بس است — بی ادب باهزار کس تنها است

برخی از تذکره نویسان مثل «صبح صادق» وفات شهید را در (۲۶۰- ۲۲۵ هـ) دانسته مر شهیدراست:

اگر غم راچو آتش دود بودی — جهان تاریک بودی جاویدانه
درین گیتی سراسر گر بگردی — خردمند نیابی شادمانه

هم از شهید است:

دانش وخواسته است نرگس وگل — که به یک جای نشگفند به هم
هرکرادانش است خواسته نیست — وانکه راخواسته است دانش کم

ابومعشر بلخی:

جعفر بن محمد بن عمر منجم معروف به ابومعشر بوده و از دانشمندان وستاره شناسان قرن سوم بشمار است، در اول وهله در ردیف اهل حدیث بود. با یعقوب اسحاق کندی معارضه میداشت و مشغولیت فلسفی را بد می گفت و عوام بغداد را برعلیه فیلسوف کندی میشورانید.

ابومعشر پسان به هندسه و حساب مشغول شد و این هردورا نیک فراگرفت قرار گفتهٔ داکتر رضازادهٔ شفق (صفحه ۵۶) در علم نجوم قریب چهل کتاب تالیف کرده است وفاتش در سال (۲۷۲ هـ) پیوسته است.

صفاریان

شعرای صفاریان (۲۴۵- ۲۹۰):

وقتی که یعقوب بن لیث صفار در سال ۲۴۷ هجری از مردمان سیستان بیعت میگیرد و در سال ۲۵۹ بر محمد بن طاهر چیره میشود- تدریجاً بلخ، هرات، تخارستان را به تصرف آورده طاهریان را منقرض و بنیاد حکومت صفاری را میگذارد، به همین فتوحاتش هم اکتفاء نه نموده سرانجام روی ببغداد میگذارد و نزدیک آن سرزمین را بکشاید. همانست که توجه بویژه اش بطرف ادب پارسی مینماید و به احیای این زبان سخت میکوشد، نیز معلوم میشود که با آداب و رسوم ملی خیلی ها ارزش میداد ارتباط این دودمان بادبیات پارسی نسبت به طاهریان زیاد است زیرا برعلاوهٔ آنکه طاهریان با ادب پارسی آشنائی ندارد، یعقوب در سیستان یعنی مرکز داستانهای ملی و نقطه دور دست از خلافت عرب تولد یافته بود وعربی نمیدانست میگویند روز جمعه شخص مدیحی بعربی نزد امیر خواند اندر نیافت و گفت چیزی را که من اندر نیابم چرا بخوانید همان بود که دبیر و رئیس دارالانشاء وی آنرا به پارسی اندر آورد و به پیشگاه وی تقدیم داشت و این قضیه در سال ۲۵۳ بوقوع پیوست.

پس نخستین کسیکه در سیستان شعر پارسی گفته (چنانچه در قسمت نخستین شعر پارسی از آن ذکر رفت) همانا محمد بن وصیف سکزی رئیس دارالانشاء یعقوب بوده و تاریخ سیستان تاسال (۲۹۶ هـ) اورا در قید حیات دانسته است.

شعر زیر به محمد وصیف تعلق دارد:

ای امیریکه امیران جهان خاصه وعام ‌‌ ‌ ‌ بنده وچاکر ومولاو سکانند غلام

ازلی خطی در لوح که ملکی بدهی ‌ ‌ ‌ ‌ بهابی یوسف یعقوب بن لیث همام

به ستام آمدزن بیل ولت؟خورد به سنگ؟ ‌ ‌ ‌ ‌ لتره شد لشکر نیل وتباه گشت کنام

لمن الملک بخواندی تو امیرا به یقین ‌ ‌ ‌ ‌ باقلیل افئه کت داد در آن لشکر گام

عمر عمار تورا خواست وزوگشت بری ‌ ‌ ‌ ‌ تیغ تو کرد میان جی بمیان ددو دام

عمر او نزدتو آمد که توچون نوح بزی ‌ ‌ ‌ ‌ در اکارتن او سر او باب طعام

شعر بالا اولین شعر یست که در افغانستان در سیستان بعد از طاهر پوشنگی.

بسام گرد خارجی:

این مراد ادیبی بوده از نمایندگان عمار حاکم بست وبالاخره از مطیعان یعقوب لیث میگردد ودر مدح از وصیف پیروی میکند و به شعر گفتن پارسی آغاز مینماید شعر زیر مر اوراست که تاحالا بدست ما میباشد:

هرکه نبود اوی بدل متهم | بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر ز عمار بدان شه بری | کوی خلاف آوردت لاجرم
دید بلا برتن بر جان خویش | گشت بعالم تن او در الم
هرکه در آمد همه باقی شدند | باز فنا شدهرکه ندید اینحرم(۱)
مکه حرم آو عرب را خدای | عهد تورا کرد حرم در عجم

محمد بن مخلد سکزی:

بعد از وصیف و بسام، مخلد در شعر وادب شخصیت بارز دارد این نامدار در مدح یعقوب شعر گفته، شعر ذیل را از مخلد میبینید:

جزتو نزاد حوا و آدم نگشت | شیر نهاد بدل و پر منشت
معجز پیغمبر مکی توئی | به کنش وبه نش وبه گوشی
فخر کند عمار روز بزرگ | گوید آنم که یعقوب کشت

شخصیت دیگر از شعرای دور صفاریان خاصتاً عصر عمر ولیث ابوسلیک گرگانی میباشد وشعری بدو نسبت داده شده که دلالت بر مناعت نفس علوهمت و بزرگواریش میکند آنجا که گوید:

خون خودرا گربریزی بر زمین | به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست | پند گیرو کار بندو گوشدار

قطعهٔ نغز نیز بدو منسوب است:

بـه مژه دل زمن بدزدی | ای بلب قاضی و به مژگان دزد...

---

(۱) چون نسخ قدیمی به سبب مرور زمان خراب می گردد و یا کاتب در نوشتن آن غفلت نموده اصلاح آن ممکن است (افندی صاحب هاشم شایق).

مـژه خـواهی کـه دل زمـن بـردی ای شـگفتا! کـه دیـده دزدی ومـزد

یکی دیگـر از شعرای بنـام آل صـفار فیـروز مشـرقی میباشـد. ایـن مـرد فاضـل اگرچـه نژاداً عرب است امـا از بـس زیـاد در خراسـان ومضـافات حیـات بسـر کـرده بـه کلـی جـزء حقیقـی اجتمـاع خراسـان گردیـده و در ادب پارسـی اقتـدار و لیـاقتی بهـم رسـانیده کـه بـدربار عمـر ولیـث صـفاری نیکـو جـای گرفتـه. ازیـن شخصـیت جـز چنـد بیتـی تـذکره نویسان ضبط نکـرده ولـی بـازهم از خـلال مشت نمونـهٔ خـروار نمـودار میشـود و میتوانـد از جـز الـت وسـلامت زبـان ورسـائی فکـروی حکایـت دلفریبـی نمایـد. وفـات ایـن فاضـل را اکثر مؤرخین (۲۸۱ هـ) مینویسد. (۱)

در وصف تیر:

شعر زیر مرفیروز مشرقی راست:

مرغیست خـدنگ ای عجـب دیـدی مرغـی کـه بـود شـکار او جانـا

داده پرخـــویش گـــرگش هدیـــه تانـه بچـه اش بـرد بهـم مانـا

ادب و آل سامان

(۲۶۱- ۳۸۹ هـ)

جد اعلای ایـن خانـدان از اشـراف بلـخ و مسـامان نـام دارد ایـن خانـدان مـروج ومشـوق فضـل و ادب میباشـد و از فضـلاء و علمـاء سـخت حمایـت میکردنـد ایـن دودمـان باحمیـت بعـد از طاهریـان بنـای شـعر دری را در آریانـا دوبـاره گذاشـتند صـفاریان ایـن بنـای دلچسـپ را باشـاره و دلچسـپی یعقـوب بـن لیـث صـفاری در سیسـتان پهـن مینمایـد خراسـانیها و سیسـتانیان ادبیـات را در آریانـا (هـرات) پوشـنگ و زرنـج بـس بسـنده حمایـت کردنـد و نیـز آنـرا بـه بلـخ و بدخشـی و سـغدیانه (بخـارا وسـمرقند) رسـانیدند و ازیـن عطـر دمـاغ جوزجانـان و چغانیـان بـی نصـیب نمانـد و حتـی ایـن ارمغـان را بـه بیهـق آذربایجـان وعـراق و قـم فرسـتادند ولـی بایـد اعتـراف کـرد کـه ایـن افکـار را فضـلای سغدیان بیشتر از دیگران رونق ونظم و نسق بخشیدند.

حقیقت کـه در قـرن دوم وسـوم خراسـان، مـاوراء النهـر، آریانـا سیسـتان بلـخ اولادهـای

(۱) داکتر رضا زادهٔ شفق صاحب تاریخ ادبیات ایران سال ۲۸۲ نوشتهٔ صفحه ۳۸.

خیلی لایق پرورده چه درادبیات و چه در امور سیاست وحکومت داری درین زمان فکر ملیت در دماغها پیدا میشود و بر اساس این فکر مقابل حکام وامرای عرب پایداری ونفرت نشان میدهد واظهاراتی راجع به آزادی از دست بیگانگان میشود به امور اداری آشنا میشوند لسان جدید بین اشراف بکمال میرسد- در داد و ستد مهارت نشان میدهد در اجرای امور سیاست و انجام مراسم اعیاد وجشن ها به بیگانگان هیچ احتیاج پیدا نه میکنند. از تاثیر محیط خود بسیار، انتباه گرفته بودند. وخلاصی از تاثیر محیط امکان هم ندارد چنانچه ابن خلدون در قرن هشتم(۱) باکمال جسارت میگوید «عمران صنایع واخلاق حتی دین یک ملت از تاثیر محیط طبیعی وجغرافی نیمتواند گریبان خودرا خلاص کند».

در این جا می بینیم که زمان مهمترین عنصر مفاهمات و تخاطبات است یگانه آلاتی است برای ابر از احساسات و افکار اند بیشتر مورد توجه قرار گرفت.

برای اینکه از خدمات وتجدد فکر ونیز از ذوق این دودمان راجع به علم، حکمت، ادب و فضیلت دانسته شویم، لازم است از زبان یگانه بزرگ مرد وفیلسوف معاصر این دودهٔ نجیب اعنی ابن سینا بلخی (۳۷۰- ۴۲۸) بروایت شاگردش ابوعبید چیزی بنگاریم ابوعبید از ابن سینا گوید: (در کتابخانه نوح بن منصور (۳۶۶- ۳۸۷) اذن یافته داخل شدم که غرفه های زیادی داشت در هرغرفه صندوقهای بالای هم گذارده بود در غرفهٔ کتابهای عربی و دواوین شعراء ودر غرفهٔ دیگر کتابهای دینی وحقوقی اسلامی برین وجه هرغرفه دارای کتب دیگر در زمینه دیگر بوده اسامی و فهرست کتب قدیم راطلب کردم که لازم داشتم کتابهای در آن یافتم که از اسم آن بسا اشخاص خبر نداشتند چنین مخزن کتب درجائی بعد از آن هم ندیدم).

از گفته های این فیلسوف می توانید درجه علم ومعارف پروری این سلسلهٔ نجیب را دریابید. دورهٔ اول سامانیان چون دورهٔ عرب دانی وعرب شناسی بوده اند اکثر آثار وکتب را بزبان تازی می بینند و بعد از این که از عرب دانی ها سیر آمدند و به فکر جمعیت ونوع پرستی گرایند، ترانه ها شعرها پر از سوز و گداز سرودند، تاریخ ضبط کردند و جغرافیا تدوین نمودند، فلسفه وحکمت ساختند به بدیعیات و آلهیات سخت رجوع و غلو کردند. ازین جا و از همین رهگذر بود که علما و فضلای خراسان و آنطرف آمو نهر به روایات دینی وحقوق مدنی بروز و پرداخته آمدند.

(۱) نوتهای فاضل و استاد محترم افندی صاحب بحوالهٔ کتاب ابن خلدون.

شعــرا

ابوشکور بلخی:

یکی از شعرای معروف و بنام این دودمان ابوشکور بلخی میباشد عوفی صاحب لباب الالباب کتاب «آفرین نامه» را بوی نسبت میدهد وعقیده دارد که کتاب مذکور در سال ۳۳۶ هجری تألیف و انجام یافته این شاعر حکیم مشرب ومتفکر دراواسط سلطنت سامانی و در دربار نوح بن نصر بوده است.

ابوشکور از نخستین کسانی بحساب است که مثنوی ساخته و چهار مثنوی نظم کرده بود متأسفانه جز چند بیتی از آن باقی نمانده، دو مصرع زیر از ابوشکور است که مضمون آنرا حکمای یونان به سقراط حکیم یونانی نیز نسبت داده اند.

تـا بـدانجا رسـید دانـش مـن — کـه بـدانم همـی کـه نـادانم

این دومصرع بالا میرساند که:

هرکس که نداند و بداند که نداند — آنهم خرک خویش بمنزل برساند

از ابوشکور است:

درختـی کـه تلخش بـود گـوهرا — اگـر چـرب وشیرین دهی مـرو را
همـان میـوهٔ تلخـت آرد پدیـد — ازوچـرب وشـیرین نخواهی مزیـد

قطعهٔ که از آفرین نامهٔ ابوشکور نماینده گی دارد:

خردمنـد دانـد کـه پـاکی وشـرم — درسـتی وراسـتی و گفتـار نـرم
بـود خـوی پاکـان چـو خـوی ملـک — چـه انـدر زمینـی چـه انـدر فلـک

در قطعهٔ ذیل تسلط بر خواهشات را توصیه میکند:

خردمنـد گویـد خـرد پادشـاه اسـت — که برخاص وبرعام فرمان رواست
خـردرا تـن آدمـی لشـکر اسـت — همـه شـهوت و آرزو چاکراسـت

همهٔ مشکلات را دانش مشکل کشا است:

کسـی کـو بـدانش بـرد روزگـار — نـه او بـاز ماندنـه آمـوز گـار
جهـان را بـدانش تـوان یـافتن — بـدانش تـوان رشـتن و بـافتن

این شاعر اگرچه اکثر اشعار مثنوی دارد وچنین معلوم میشود که او بدین سبک دلچسپی داشته است.

ابو المؤید:

مؤیدی تخلص می نمود. مؤیدی شخصی شخیصی است که بنوشتن شاهنامه آغاز کرده ولی به نثر. اشعاری ازوی لباب عوفی ثبت نموده است مؤیدی قصهٔ یوسف و زلیخارا بپارسی نظم کرده که متأسفانه از بین رفته. کتابی دیگری در عجائب البلدان نبشته و این کتاب را بنام نوح بن منصور (۳۶۶- ۳۸۷ هـ) ترتیب داده. و ازین اشعار جز چند بیتی باقی نمانده است.

نظم مؤیدی در لاحقهٔ یکی از نسخه های خطی شاهنامه ([۱])

مر این قصه را پارسی کرده اند　　بدو درمعانی بگسترده اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود　　بدانش همی خویشتن را ستود

دیگری از شعرای این دوره همانا شهید بلخی است که از سخنوران ذولسانین میباشد این شاعر در هردو زبان تازی و پارسی شعر گفته ومهارت بسزا داشته باقی شرح حال ونمونهٔ قال وی را سابقاً ذکر کردیم که احتیاج بتکرار نمی افتد.

ابوشعیب:

شاعری دیگر از دور سامانیان ابو شعیب صالح بن محمد هروی میباشد. در تذکره ها وفرهنگ ها ابیاتی از وی بطریق شواهد و نمونه مذکور است. دیگر یکی- بوزجانی است که از شعرای عارف میباشد و در مدرسهٔ بوزجان ([۲]) اقامت داشت و از شعرای پارسی زبان وعربی دان اواخر سامانیان معاصر به سبکتگین میباشد. مناجات زیاد ازوست:

توبه علم ازل مرا دیدی　　دیدی وانگاه به عیب بخریدی
تو به علم آن ومن به عیب آن　　رد مکن آنچه خود پسندیدی

ترک کشی. کش را مؤلف نامعلوم حدود العالم در دوجای نشان میدهد یکی در سیستان و دیگری در ماوراء النهر - آنکه در سیستانش نشان دهد در وصفش گوید: شهریست که در نواحی آن آبادان و بانعمت با آبهای روان وهوای خوش برکران هیرمند نهاده.

---

(۱) دوکتور رضازاده شفق صفحه ۴۰.

(۲) بوزجان بقول معجم البلدان در میان هرات و نیشاپور بوده یعنی شش مرحله (هرمرحله چهار فرسخ) از هرات دور وچهار مرحله به نیشاپور نزدیک است.

دیگر کش که در آنطرف آمو است چنین مینگارد:
«کش شهر گرم سیراست واندروی باران بسیار آید و اورا شهرستان وقهدز ([۱]) است و اورا دو رود است که بر در شهر بگذرد واندر کشت ها به کار شود و اندر کوهای وی معدن داروها است و از او اشتران نیک خیزد و تلنگبین ([۲]) و نمک سرخ بهمه جهان ببرند.»

لوگری:

اسمش ابوالحسن علی محمد غزوانی میباشد ممد وحین لوگری عبارتند از نوح بن منصور ابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی.

ابوزرعه:

این شاعر آنقدر ها شهرت ندارد و از تذکره ها همین قدر معلوم میشود که از شعرای اواخر دور سامانیان میباشد مسمی به ابوزرعه معمری گرگانی.

کمال الدین:

کمال الدین ابوالفتح پندارین ابونصر خاطری را زی است و در آخر قرن چهارم وفات کرده. یکی از مداحان عضدالدوله دیلمی می باشد این شاعر زبان پهلوی میدانسته وهم بدان مکاتبت مینموده. ابومحمد منصور بن علی منطقی رازی میباشد مداحی فخر الدوله مینموده (۳۶۰- ۳۸۱ هـ) این شاعر گاه منطقی و زمانی منصور تخلص مینمود و اندر پارسی یدطولا و اندر عربی قلم رسا داشته است.

ولوالجی([۳]):

ابوعبیدالله محمد بن صالح ولوالجی میباشد و از شاعرهای نامدار دودمان سامانیان است تذکره نگاران از ابوعبدالله تعریف ها دارند ولی متاسفانه که شرح احوالش مغشوش است و آنقدر ها معلومات صحیحی بدست نه می دهد.

دیگر از شعرای دور سامانیان ابوعبدالله محمد بن حسن ([۱]) است این شاعر مداح

---

(۱) قلعه کوچک.

(۲) ترنجبین.

(۳) ولوالج: اسم تاریخی رستاق امروزی میباشد.

امیر رشید عبدالملک بن نوح بن نصر سامانی (۳۴۳- ۳۵۰ هـ) میباشد و روزهای اخیر استاد رودکی را دریافته اند. وقطعهٔ از ابوالحسن علی بن محمد بدیهی را در یک بیتش نظماً جای داده است:

خونِ سپید بارم بردور خان زردم آری سپید باشد خون دل مسعد

بیت قشنگ که صنعت لف ونشر دارد ذیلاً نگاشته میشود از معروفی است:

سیه چشم معشوق و آن ابرو آن جاببردند جان و دلم هردو آن

معروفی در سیستان خدمت امیر خلف که حکمران سیستان از طرف سامانیان بوده و یک تن از خاندان صفاریان است رسیده گمان میرود بعد از انحطاط سامان باشد چنانچه در امثال الحکم دانشمند معروف آقای و دهخدا (ج دوم ص ۷۳۳) (شرحی در باب «خرک سیاه داشت» نوشته اند و این قصه بین او و امیر خلف بوقوع پیوسته ازین شاعر اشعاری چند در معجم و فرهنگ ها میتوانید مشاهده کنید.

بدیع بن محمد بن محمود بلخی که کنیتش ابومحمد میباشد. بدیع مداح طاهری بن فضل (۳۷۷هـ) ششمین نفر از خاندان محتاج است.

طاهر هم شاعر وهم شاعر پرور بوده چنانچه رباعی زیر نیز بدو منسوب میشود(۲).

دلدار منا تورا صدف خواهم کرد آخر بمدارات بکف خواهم کرد
تاآنکه تورا به مهر خودرام کنم تاعمر بعشق تو تلف خواهم کرد

یکی دیگر از نامداران وقهرمانان ادب وشعر «عماره» مرزوی میباشد که نزدیک به آنوقت حیات بسر میکرده از ابیات که ازوبیاد گار مانده از ذوق سرشارش نماینده گی میکند «عماره» گذشت زمستان و آمد بهار را چنین وصف میکند:

جهان زبرف اگر چند گاه سیمین بود زمرد آمد وبگرفت جای تودهٔ برف
بهار خانهٔ کشمیریان بوقت بهار بباغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم

از نظارهٔ باغ چنین بیخود میشود:

شاخ بید سبز گشته روز باد چون یکی مست توان سرنگون
لاله برگ لعل منگر بامداد چون سرشمشیر آلوده بخون

) حسین هم ضبط کرده اند.

۲/ احوال و آثار رودکی تالیف سعید نفیسی ج۳ ص ۱۳۰ تطورات.

نباید فریفتهٔ ظواهر خواهد شد:

غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد — ای بس عزیزرا که جهان کرد زودخورد
ماراست این جهان وجهان جوی مارگیر — وزمارگیر ماربرآدر شبی دمار

عماره از کشته شدن ابو ابراهیم اسمعیل منقر پسر نوح بن نفر شهزاده غیور سخت متاثر شده و در مرثیه اش گوید:

از خون او چوروی زمین لعل فام شد — روی و فاسیه شد وچشم امید زرد
تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را — مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

عماره اغلباً در اواخر قرن چهارم یا اوائل پنجم پدرود حیات گفته.

دقیقی بلخی:

دقیقی از بزرگترین شعرای آل سامان میباشد و به قضاوت داکتر شفق بعد از رودکی مقام برجستهٔ دارد. این شاعر در زمان منصور بن نوح (۳۵۰- ۳۶۶ هـ) ونوح بن منصور (۳۶۶- ۳۸۷) شهرت فوق العاده حاصل کرد. دقیقی نخست بار از فخرالدوله ابوسعید منصور چغانی که از امرای چغانیان و یا آل محتاج است و در آنطرف آمودریا حکمرانی داشتند، و در واقع دست نسانده سامانیان بودند مداحی میکرد دو مصرع زیر از انتساب دقیقی به در بار چغانیان شاهد است، معزی گوید:

فرخنده بود بر متنبی بساط سیف — چونانکه برحکیم دقیقی چنانیان

هم چنان در چهار مقالهٔ عروضی انتساب دقیقی به خاندان چغانیان اند و می یابیم «ترا ای خداوند شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده.

شهرت این شاعر از آنجاست که بامرنوح بن منصور شاهنامه نوشته و درین کار از فردوسی پیش قدم میباشد و ناگهان اجل گریبان گیر او شده یعنی بدست غلامی کشته شد از گفته های فردوسی معلوم میشود که هزار بیت از دقیقی را بدون کدام شک و تردید در شاهنامهٔ خود جای داده و درین هزار بیت داستان گشتاسپه و ظهور دین زرتشت را بیان کرده است.

از قصاید معدودی، ازوی بیاد گار مانده، میرساند که این شاعر افکار بلند و قریحهٔ بس سرشاری داشته وحتی استادان نامدار مانند عنصری و فرخی از بعضی قطعات وی استقبال کرده ولی هیچ یک بدان شیوائی از عهده بر آمده نتوانسته و دقیقی در بعضی

قصاید غزل هم دارد که در آنجا مستیها کرده و از بادهٔ تخیل سرشار گردیده. در اشعار زیر میتوانید نیکو محفوظ گردید:

بر افگند ای صنم ابر بهشتی | زمین را خلعت اردی بهشتی
بهشت عدن را گلزار ماند | درخت آراسته حور بهشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا | هوا برسان نیل اندو ده وشتی
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب | برنگ دیدهٔ آهوی دشتی
چنان آرد جهان هزیان که گوئی | پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی
بتی باید کنون خورشید چهره | مهی کو دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت | مهی بر گونهٔ جامه کنشتی
جهان طاؤس گونه گشت دیدار | بجائی نرمی و جائی درشتی
بدان ماند که گوئی ازمه ومشک | مثال دوست برصحرا نوشتی
زگل بوی گلاب آید بدانسان | که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چهار خصلت برگزیداست | بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ ونالهٔ چنگ | می خوش رنگ دین زردهشتی

رودکی:

ابو عبدالله جعفر بن محمد روکی در ناحیهٔ رودک سمرقند تولد یافته در غزل دستی بالای دستها دارد تمام تذکره نویسان به بلندی خیال وفضل وی معترفند چنانچه معمری گرگانی که خودرا صاحب قریحهٔ سرشار میداند و از سخن وی استغنا و آزادگی آشکار است خودرا با اوستاد مقایسه کرده می گوید:

اگر بدولت با رودکی نه همسانم | عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم

عنصری به بلند بودن قریحه غزلی رودکی اعتراف میکند:

غزل رودکی وار نیکو بود | غزل های من روده کی وار نیست
اگرچه بکوشم بباریک وهم | بدین پرده اندر مرا بارنیست

جامی گوید:

رودکی آنکه در همی شفتی | مدح سامانیان همی گفتی

قصیدهٔ زیر قصیده ایست که رودکی در روزگار پیری ودرشرح حال خود ساخته و از نشاط جوانی وضعف پیری سخن میراند:

مرا بسودو فرو ریخت هر چه دندان بود — نبود دندان بل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود ودرمرجان بود — ستارهٔ سحری بود وقطره باران بود
دلم خزانهٔ پر گنج بود وگنج سخن — نشان نامهٔ ما مهر وشعر عنوان بود
همیشه شاد ندانستی که غم چه بود — دلم نشاط و طرب را همیشه میدان بود
بسا دلاکه بسان حریر کرده بشعر — از آن سپس که بکردار سنگ وسندان بود
عیال نه زن و فرزند نه معونت نه — ازین ستم دلم آسوده بود و آسان بود

و در اثنای این قصیده گوید:

کرا بزرگی ونعمت زاین و آن بودی — ورا بزرگی ونعمت ز آل سامان بود
کنون زمانه دگرگشت ومن دگر گشتم — عصابیارکه وقت عصا و انبان بود

گوید رودکی شعرش را خیلیها دلپسند برچنگ نواختی و از همین جاست که نصر احمد که از بخارا فراموش کرده بود و در باریان هوای وطن بسر داشتند به رودکی متوسل شدند و او صبحگاه نزد امیر آمد چنگ برگرفت وغزلی که ساخته بود شروع کرد بمطلع زیر:

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آمد همی

گویند این شعر چنان مؤثر افتاد که امیر بی موزه بدان صوب رهسپار شد.

رودکی در لفظ ومعنی هردو بنام عصرش محسوب است وفات این شخصیت مبرز در سیصد و بیست ونه ضبط گردیده که غالباً دوسال پیش از وفات ممدوح وحامی او نصربن احمد میشود.

کسائی مروزی:

ابوالحسن مجدالدین اسحاق کسائی مروی از شعرای قرن چهارم هجری میباشد، این شاعرو حکیم در نزد گویندگان عصرش مقام شامخی دارد، چنانچه شاعر بزرگ ناصرخسرو اورا میستاید:

من چاکر وغلام کسائی که او بگفت — جان وخرد رونده بر این چرخ اخضرند

عمارهٔ مروی نیز از اوستایش دارد:

زیبا بود ار مرو بنازد به کسائی — چونانکه جهان جمله به استاد سمرقند

کسائی تقریباً در حدود (۳۴۱ هـ) تولد شده وعمر دراز کرده گویا تاصد سال عمرش میرسد.

کسائی اولین شاعریست که به قصاید دینی و فلسفی و پندهای اخلاقی پرداخته گویا به ناصر خسرو علوی سرمشق داده است قصیده را که راجع بجان وخرد است باو نسبت داده اند به مطلع زیر:

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند — یا هردو آن نهفته درین گوی اغبرند

ناصرخسرو جوابی باو گفته مطلعش اینست:

بالای هفت چرخ مدور دوگوهرند — کز نور هردوعالم و آدم منورند

کسائی باوجود توجه خاص به مضامین اخلاقی حکیمی و پندجهان حسن و زیبائی را از یاد نبرده گویا دلبرده قشنگی ها شده و یا اینکه دلربائی های طبیعت قهراً اوشان را بطرف خود جلب کرده آنجائیکه گوید:

نیلوفر کبودنگه کن میان آب — چون تیغ آب داده و یاقوت آب دار
هم رنگ آسمان وبه کردار آسمان — زردیش درمیانه.چو ماه ده وچهار
چو راهبی که در رخ او سال وماه زرد — وز مطرف کبود ردا کرده و ازار

از اشعار نغز او قصیدهٔ زیر است:

بسیصد وچهل ویک رسید نوبت سال — چهار شنبه وسه روز باقی از شوال
بیامدم به جهان تاچه گویم وچه کنم — سرور گویم و شادی کنم به نعمت ومال
ستور وار بدین سان گذاشتم همه عمر — که برده گشتهٔ فرزندم واسیر عیال
به کف چه دارم ازین پنجهٔ شمرده تمام — شمار نامهٔ باصد هزار گونه وبال
من این شمار به آخر چگونه وصل کنم — که ابتداش دروغست وانتهاش خجال
درم خریدهٔ آزم ستم رسیده حرص — نشانهٔ حد تانم شکار ذل سؤال
دریغ فرجوانی دریغ عمر لطیف — دریغ صورت نیکو دریغ حسن وجمال
کجاشد آن همه خوبی کجا شد آن همه عشق — کجاشد آن همه نیرو کجاشد آن همه حال
سرم بگونه شیراست و دل به گونهٔ قیر — رخم بگونهٔ نیل ست وتن بگونهٔ نال
نهیب مرگ بلرزاندم شب و روز — چو کودکان بد آموزرا نهیب دوال
گذاشتیم و گذشتیم بودنی همه بود — شدیم وشد سخن ما فسانهٔ اطفال
ایا کسائی پنجاه برتو پنجه گذارد — بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال

توگر بمال وامل بیش ازین نداری میل
جداشو از امل وگوش وقت خویش بمال

از شعرای آل سامان شخصی دیگر بنام ابوطبیب سرخسی دیده میشود وهمچنان امام ابوبکر محمد بن احمد واعظ سرخسی از مریدان خواجه ابوسعید ابوالخیر است در ۴۰۴ وفات کرده. این شاعر در شعر دست قوی دارد ودر علم متبحر است. یکی دیگر از شعرای این دوره خجستهٔ سرخسی میباشد اسمش معلوم نیست مگر دورهٔ اخیر سامانیان را اندر یافته در فرهنگ ها مثل فرهنگ اسدی چند بیت آن بطور شهادت لغات به نظر میخورد خجسته گفت:

(۱) در آمد یکی خاد چنگال تیز ربود از کفش گوشت و بردو گریز

ودیگر منجیک ترمذی است این شخص از فحول شعرای قرن چهارم میباشد و در فرهنگ اسدی بسیار اشعار وی بطور شاهد لغت آمده این شاعر معاصر با ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن مظفر چغانی میباشد وخودش نیز شاعر بوده. وفات منجیک در سال (۳۷۷- ۳۸۰) هجریست و بر علاوهٔ شاعری موسیقی را هم نیک میدانسته چند شعر آن را از فرهنگ اسدی درین جا برای فهم به فیروی نقل میکنم:

ندانند مشعبند و رابند چون ندانند مهندس وراورز چند(۲)
میان نرگسان اندر سرشک جان ربا دارد سرشک جان ربادیدی میان نرگسان اندر(۳)

در آل سامان از شاعر دیگریکه ابوالمؤید نام ندارد نباید فراموش کرد. این شاعر را رونقی بخاری (۴) نیز ضبط کرده اند اوایل غزنویه و اواخر سامانیه را دریافته ومحمد عوفی همین دو بیت را از وی آورده است:

جانیست تیغ شاه که دیداین چنین شگفت جانی کزوبود تن وجان همه خراب
لرزان به جرم کوهر درجرم او پدید جانهای دشمنانش چون ذره ز آفتاب

ایضاح نظری بروش و ادب سامان:

سلطنت آل سامان بلخی بعد از دو عصر از جهانگیری اسلام ممالک زیاد را به خراسان و آنطرف آمو ملحق ساخت ومرکز حکومت خود را دور از دربار خلیفهٔ بغداد بخارا مقرر داشت.
حدود این سلطنت از طرف شمال بدشت کبیر و از شرق تابه تیانشان واز جنوب

(۱) فرهنگ اسدی ص ۱۰۴ راجع به خاد که به معنی زغن باشد.
(۲) فرهنگ اسدی ص ۱۵.
(۳) فرهنگ اسدی ص ۱۵.
(۴) ریاض الشعراء نسخت قلمی کتابخانهٔ افند بصاحب ص ۳۱۲.

به خلیج بصره وشمال هند و از غرب تا نزدیک عراق عرب یعنی بغداد میرسید.

مرو، نیشاپور، ری، آمل، قزوین، اصفحان، شیراز، هرات و بلخ را والی های اسمعیل اداره میکردند سیستم حکومت آل سامان به نسبت خلیفهٔ بغداد با ارزش تربود زیرا در دربار خلیفه حکومت و اداره تنها از عینک دینی و روحانی دیدارمیشد یعنی یک طرفه حکومت می کردند.

آری! دین مقدس اسلام را این مرز و بوم ها بچشم سرو بکمال رضائیت پذیرفتند ولی عنعنه ورسوم آبائی خودرا نیز به کلي از دست ندادند و اداره و حکمرانی را طور یک مسئله مرکب دانسته از جنبه های متعدد ولی با مراعات دین مبین محمدیﷺ براه انداختند و یگانه حامی این روش سیاسی اعنی اسمعیل نامدار و اخلاف او بودند ازین رو این عصر قهراً – چون مشوق داشتند – علماء بزرگ به جامعه شان تقدیم نمودند چون امام ابوحفص کبیر، صاحب صحیح بخاری متوفی (۲۵۶ هـ) قاضی القضاة اسمعیل ومفسر بزرگ محمد بن فضل و امثال ایشان باید خوبتر خاطر نشان ساخت که علم و فضیلت نه تنها در دورهٔ اسمعیل پیشرفت نه چنین است بلکه در دورهٔ اخلاف او که نصر، نوح ومنصور باشد هم بدان منوال بود نخستین شعرای زبان دری درین جا یعنی در آسیای وسطی و در همین سلطنت آل سامان بوجود آمد تصنیفات درین مرز شد و تالیفات اندر یوم رونق یافت.

ابومعشر منجم بلخی در رشتهٔ نجوم تالبفات کرد.ابوشکور شهید. ابوحفص وحنظله، مراوی، ابوالعباس و امثال ایشان به زبان خدمات کردند که درسایه و تشویق همین دودمان سامان بوده وبس.

زبان هم درین دوره خیلی آسان و بسیط است. تنافر لغات مغلق وترکیبات خشن نامانوس بی اندازه کم دیده میشود سخن گویان این عصر کمتر وقت داشتند به تصنع بپردازند. تشبیهات ساده وحتی طبیعی میباشد. افکار سیه وبدبینی کمتر در گفته های آنها یافت میشود هی نشاط است طرب هی عزم ومتانت وکامرانی ها.

آنها اگر خوش بینند حق به جانب اند زیرا ساخته وبافته محیط خود میباشد و از انعکاسات محیط متاثر میشوند و آنرا بزبان شعر اندرمی آوردند.

غزنویان

در عهد خلفای راشدین خراسان کشوده شد و از طرف امویان وسعت دید، آل طاهر و صفار بویژهٔ سامانیان بلخی ما بر استحکام آن با تدابیری که داشتند افزودند یعنی سلطه و اقتدار شان را تا حدود غربی هند رسانیدند درین ایام الپتگین بامنصور اول شاه ششم آل سامان برخلاف شد، قلعه عزنه که درحصهٔ جنوبی افغانستان واقع بود به دست آورد و در صدد تاسیس حکومتی افتاد بعد از الپتگین دامادش سبکتگین احسن خاکه حکومت آل ناصر را ریختند و بویژه محمود کبیر آن رادمرد تاریخی مملکت عزیز ما که اسم مبارکش صفحات تاریخ را درخشان می سازد.

محمود آن مجاهدیست که دین مبین اسلام را آمیخته بعلم از شمال هند داخل هند نموده ودر گجرات متمرکزش ساخت. شلمبر گر در مجلهٔ مصور لندن درین تازگیها مقالتی نوشته و در آن اشاره کنان می گوید: «محمود موسس مدنیت اسلامی در هند میباشد» در عهد همین سلطان اعنی محمود کبیر بود که سلطنت غزنه به شکوه خود میرسد این شهریار بافضل وسیف چون از یک طرف مجاهد و از جانب دیگر فاضل و با علم بود لذا موفق آمد باینکه مدنیت باستانی این کشور را تهداب محکم بریزد وصنایع اسلامی را پایدار سازد.

مملکت این سلطان در شرق وشمال، سمرقند وخوارزم و در جنوب غرب لاهور و اصفحان را به غزنه پیوست و این پایه تخت بگفتهٔ تاریخچهٔ ادبیات **Joelwaizhal** مرکز کولتور ومامن علماء و فضلاء وشعرای نامدار گردید. یعنی درینوقت وعصر و درین غزنه ماصنعت، فن، انجمن فضل وادب مدارس علم و دیانت گردید فضلاء وعلماء پرورید شعراء و ادبا بوجود آورد، مدارس ومساجد، پل ها، قصرها، وباغها پدید آورد ومدت دوقرن (۳۵۱- ۵۵۳ هـ) غزنه مرکز سیاست وادب بوده و چنان در ترویج علم وعرفان کوشید که چشم جهانیان را تاریک و دیدهٔ هموطنان را روشن ساخت.

دیوان های سلطنتی نیز درین عهد به پارسی در آورده شده که درین زمینه همت بلند ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائنی وزیر با کفایت این دودمان را بجاست نیک ستایش کرد. ونیز در زمان کشور کشائی حضرت محمود، این زبان درهند خوب رایج گردید.

حضرت محمود درحمایت شعراء ونویسنده گان روش آل سامان نموده وحتی المقدور در تشویق وتحریص ایشان جدی میکوشید چنانچه از گفته های صاحب چهار مقاله شعرای دربار محمودی به بیست میرسد درصورتیکه بیشتر مؤرخین چهار صد تن میدانندش.

بعد ازین طنطنه وجلال این خاندان کمتر میشود غزنه بدست حکمران غور میافتد و (تاج الدوله) آخرین حکمدار غزنوی اگرچه چارسال دیگر سلطنت خودرا به لاهور نقل میکند ولی بالاخره آنهم بدست غوریان اسیر ومقتول میگردد صفحهٔ این خاندان بهمین جا در نور دیده میشود.

ولایات غربی وشمال ری، اصفحان، بلخ، خوارزم، ماوراء النهر بعد از سلطان به سلجوقیان میرسیده بود ولی خاندان غزنوی در سیستان و زابلستان، کشمیر و پنجاب سلطنت داشتند و در همان جاها بنابر غریزهٔ علم دوستی مشعل عرفان میافروختند و از همین رهگذر بود که عهد غزنه فضلای بروريد که شهرت جهانی دارند.

حالا بیائیم به اسامی آن شعرائیکه سمرقندی از آن نام می برد و تقریباً نخبه از شعرای دربار آل ناصر است.

عنصری:

نامش حسن بن احمد، عنصری تخلص میکند کنیتش ابوالقاسم میباشد مولدش بلخ است منوچهری شاگرد استاد میباشد و اورا در قصیده تعریف کند:

اوستاد اوستادان زمانه عنصری　　　عنصرش بی غش و دل بی مکرجانش بی فتن

این استاد سخنور و دانشمند پیش از آنکه در سفری به رهزنان دچار آمد وتمام سرمایهٔ اش را از دست داد. عنصری را برادر سلطان محمود بنام امیر نصر از بلخ آورده و به حضرت برادر معرفی کرده وسخت حامی عنصری شد.

استاد، در دربار سلطان هرچند میگذرانید همان اندازه مقرب میگردد ومورد احترام واقع میشد، کار اوشان باندازهٔ بالاگرفت که لقب ملک الشعرائی یافت و تمام شعرای بارگاه محمودی احترام اورا واجب دانستند.

اوستاد صاحب مال و ثروت گردید چنانچه از شعر خاقانی پیداست، خاقان گوید:

شنیدم که از نقره زد دیگدان　　　ز زر ساخت آلات خوان عنصری

عنصری در قصیده اوستاد با اقتداری میباشد اشعار قشنگ وشیوا دارد، جملات زاید در کلام راه ندارد، در ادب عرب نیز دست قوی داشته لیکن در غزل به قریحهٔ اوستاد رودکی اعتراف دارد:

غزل رودکی وارنیکو بوده　　　غزل های من رودکی وار نیست

عنصری از قصاید خود خیلی کارهای باارزشی بدست آورده یعنی محدوح خودرا

به مردانگی سخاوت و عرض از بیچارگان شیندن دلالت میکند، ازین شاعر بدون از فن خودش که مدیحه سرائی است دیگر انتظار نباید داشت حقیقتاً که در فن اوستادیست ماهر و کامل. (۱)

عنصری در لف ونشر تقسیم وتردید صنعت کار بزرگ است مر اوستاد عنصری راست:

یا ببندد یا کشاید یاستاند یادهد تاجهان باشد بود مرشاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته آنچه بندد دست دشمن آنچه بکشاید حصار

مجمع الفصحا دیوان استاد راستی هزار بیت دانسته در مثنوی نیز مهارت داشته قصهٔ و امق وعذرا را برشته نظم کشیده و همچنین مثنوی های دیگر آن مانند [سرخ بت] (حکایت) شاد بهرو عین الحیات مرعنصری را منسوب است. عنصری بعد از وفات حضرت محمود تا ۴۳۱ حیات داشته (۲) استاد گاهی اوقات چقدر از باده تخیل مست و سرمشار میده وچه اندازه از صهبای قریحه خود واله میگشته گویا از گل عارض مردم چشم در آب و از تاب زلف بی تاب و از آتش چهره کباب میگردیده و از تابهٔ خواب بی خواب میشد آنجا که بی طاقتی میکند:

گل برخ توست و چشم من غرقهٔ آب من تافته وزلف تو پیچیده بتاب
زلف تو بر آتش من گشته کباب بی خواب من و نرگس تو مایهٔ خواب

قصیدهٔ برلطف استاد که از قریحهٔ بلندوی نمونهٔ است ودر وصف سیف حضرت سلطان سروده آمد. ذیلاً تقدیم میشود:

چیست آن ابی چو آتش و آهنی چون پرنیان بی روان تن پیکری پاکیزه خون درتن روان
اربجنبانیش آبست اربلرزانی ذرخش اربیند ازیش تیراست اربجمانی کمان
آئینه دیدی بروگسترده مرواریدخورد ریزهٔ الماس دیدی بافته برپرنیان
بوستان دیدار آتش کار نشناسدخرد کاتش افروخته است آن یاشگفته بوستان
تابدست شاه باشد مار باشد بی فسوس کشتن بدخواه اورا نیز باشد بی فسان
شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکر شکن سایهٔ یزدان شهٔ کشور ده کشورستان
زیر کردارش بزرگی زیر گفتارش خرد زیر پیمانش سپهر وزیر فرمانش جهان
بست گشته راستی از نام او گردد بلند پیر گشته مردمی ازیاد او گردد جوان
ای خردرا جان وجانرا دانش و دل را امید پادشاهی را چراغ ونیک نامی را روان

(۱) داکتر رضا زاده.

(۲) سال ۴۳۱ هـ در کتاب تاریخ ایران سال وفات او میداند.

برسپهر مهری برنگین داد مهر / درسر گفتار چشمی در تن کردار جان
کوه کان بادوزان گردد به جنبش اسپ تست / کوه گردد زیر زین وباد گردد زیر ران

عسجدی مروزی:

عسجدی از هم عصرهای استاد عنصری و به قول دولت شاه سمرقندی هروی وشاگرد عنصری میباشد. ابونظر عبدالعزیز بن منصور مروزی، عسجدی تخلص می کند. قصاید در مدح محمود میساخته که تذکرهٔ دولت شاه متین وملایمش شمرده است. ولی دریغ در آنست که آنهارا مرور زمان وحوادث روزگار از بین برده و فسوس ازینست که از سرمایه ادب پارسی کاسته از برخی گفتار او پیدا است که آنقدر ها روزگار با جاه و رفاء نداشته، او گوید:

فغان زدست ستمهای گنبد گردون / فغان زسفلی علوی وثابت وسیار
چه اعتماد برین اختران نامسعود / چه اعتبار براین روزگار ناهموار
جفای چرخ بسی دیده اند اهل هنر / از آن بهر زه شکایت نمی کند احرار

رباعی زیر را به آهنگ موزون از زبان عسجدی می شنوید:

از شرب مدام ولاف مشرف توبه / و زعشق بتان سیم غبغب توبه
دل درهوس گناه و برلب توبه / زین توبه نادرست یا رب توبه

نیز از طنطنهٔ محمودی — فتح سومنات — به شعر شیوا و باطنطنه پرداخته است.

تاشاه خسروان سفر سومنان کرد / کردار خویش را علم معجزات کرد
آثار روشن ملکان گذشته را / نزدیک بخردان همه از مشکلات کرد
بزدود ز اهل کفر جهان را براهل دین / شکر و دعای خویشتن از واجبات کرد
محمود شهریر کریم آنکه ملک را / بنیاد برمحامد برمکرمات کرد
شطرنج ملک باخت ملک باهزار شاه / هرشاه را بلعب دگرشاه مات کرد
شاها! تو از سکندر بیشی بدانجهت / کاوهر سفر که کرد بدیگر جهات کرد
عین الرضاء ایزد جوئی تو در سفر / باز او سفر بجستن عین الحیات کرد

اشعاری چندی از اوشان در تذکره ها، فرهنگها و بیاضها بیادگار مانده و باقی آن که تاسه هزار تخمین میشود از بین بدر رفته. برخی از تذکره نگاران مینگارند که عسجدی تا سال (۴۱۶) حیات داشته و برخی از مؤرخین وفاتش را در چهار صدوسی و دو نوشته اند که درهمان سال سلطان مسعود پسر ارشد محمود نیز پدرود جهان می گوید، ازوست:

باران قطره قطره همی بارم ابرو ار   هر روز خیره خیره ازاین چشم سیل بار

زان قطره قطره قطره باران شده خجل   زآن خیره خیره خیره دل من زهجر یار

یاری کهذره ذره نماید مرا نظر   هجرانش پاره پاره بمن برنهاد بار

زان ذره ذره ذره چوکوه آیدم بدل   ز آن پاره پاره پاره بچشم آیدم غبار

دندانش دانه دانه درست است جانفزای   لبهاهش پاره پاره عقیق است آبدار

زان دانه دانه دانهٔ در یتم زرد   ز آن پاره پاره پارهٔ یاقوت سرخ خوار

حوری که تیره تیره بپوشد رخان روز   چو نانکه طره طره شود طرهٔ بر عذاز

زآن حلقه حلقه حلقهٔ زنجیر شرمگین   زانچشمه چشمه چشمهٔ خورشید دردخوار

زلفینش نافه نافه کشاید نثار مشک   عارضش لاله لاله نماید فروغ نار

زآن نافه نافه نافهٔ خوشبوی بادریغ   زان لاله لاله لالهٔ خو دروی بابهار

سیم است بیضه بیضه برآن سیم سنگدل   ریحان دسته دسته برآن طرف گل نگار

ز آن بیضه بیضه بیضهٔ کافور جفت خاک   زآن دسته دسته دستهٔ سنبل بوی خار

تیمار عقدم عقده اندر دلم زده است   وزخواجه تحفه تحفه نشاط دل قرار

ز عقده عقده عقده ابروی تو مدام   ز تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار

وی خواجه تازه تازه بر الفاظ شعر من   ز آنگونه گونه نیز بمن کرد برنثار

زان تازه تازه تازه بهر شهر ازو شکر   زآنگونه گونه گونهٔ من چونگل بهار

از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد   از عرش جمله جمله ز احسان کردگار

زان برخه برخه برخهٔ ابرجان اوزسعد   ز آن جمله جمله جملهٔ مرا و راز بخت یار

همتش پایه پایه عزیز وشود بلند   گسترد سایه سایه از هرسوئی هزار

زان پایه پایه پایگه خدمت ملوک   زان سایه سایه سایه گه سجدهٔ کبار

دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را   زان سله سله سله پر از زرمستعار

از عطر حبه حبه دهد هرکسی عطا   از جود ریزه ریزه کم وبیش برعیار

دیدنش نوبه نوبه چو نوماه گاه گاه   رفتنش گوشه گوشه گران کرده زی دُیار

زین نوبه نوبه نوبه خواهم شدن تباه   زآن گوشه گوشه گوشهٔ جان ودلم فگار

دل گشته رخنه رخنه بزاری به تیغ هجر   ز آن مشک توده توده برآن گردلاله زار

زان رخنه رخنه رخنه شده عقل ودین مرا   زان توده توده توده بدل برغم نگار

آن یار حقه حقه دهد عطر خلق را   چونانکه تخته تخته دهد عودرا کبار

زان حقه حقه حقه سیماب زار اوست   زان تخته تخته تختهٔ اررزیر زیز وزار

از چرخ بهره بهره طرب بادخواجه را   زخلق شهره شهره بناهاش یادگار

زان بهره بهره رسیده بمانعم   زان شهره شهره شهره ایام شهر یار

تاهست سوره سوره کتاب خدای را وزعلم نکته نکته بهر سوره آشکار

زان سوره سوره مهترش باده‌خور
زان نکته نکته بهترش غمگسار

یکی دیگر از شعرای معاصر عنصری غضائری رازی میباشد که در مدح حضرت محمود قصیدهٔ لامیه ساخته و از عراق فرستاده و از دربار غزنه صله گرفته است. ایشان در قصیده سرائی خیلها جادهٔ اغراق می پیماید. قصیدهٔ لامیه اش به مطلع زیر:

اگر کمال بجاه اندر است وجاه به کمال مرا ببین که به بینی کمال را به کمال

فرخی:

محمد عوفی در لباب الالباب و دولت شاه سمرقندی در تذکرهٔ الشعری و امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم نام خود و پدر وکنیهٔ اورا ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی می نویسد نظامی عروضی در چهار مقاله نیز نام پدرش را جولوغ دانسته. آتشکدهٔ آذرو هدایت در مجمع الفصحاء نام پدر فرخی را قلوع مینگارد ولی گفته عوفی وهم فکران او در بارهٔ نام پدر فرخی صدق میکند زیرا قدامت تاریخ تألیف مقدم است و از اشعار خودش هم بر میاید که سیستانی است:

من قیاس از سیستان دارم که آن شهری منست وزپی خویشان زشهر خویشتن دارم خبر

پدر فرخی بنام جولوغ درخدمت امیر خلف بانو صاحب سیستان بسر می برد([1]) این نامدار در اول وهله در قرای سیستان دهقانی میکرد و دست مزدش کافی نبوده.

چون شنید که آل محتاج خاصتاً ابوالمظفر محمد بن احمد بن محمد چغانی از امرای آل سامان از فضلاء وشعراء نیک و بسنده حمایت و وارسی میکند هم بدان صوب شد وقصیده ای که چند بیت آن ذیلاً نگاشته می شود در وصف شعر خود ومدح امیر گوید:

با کاروان حله برفتم زسیستان باحلهٔ تنیده زدل بافته زجان
با حله بریشم ترکیب او سخن باحله نگار گرنقش او زبان

(۱) امیر ابواحمد خلف بن احمد بن محمد بن لیث صفاری حکومت سیستان داشت امیر علم دوست بود چنانچه اولین دفعه مقام قاضی حمید الدین باشارهٔ او و یا بدربار او از طرف قاضی مذکور نوشته و تقدیم میشود این خاندان در ۳۹۳ مغلوب محمود میگردد و در ۳۹۹ وفات یافته است.

وتاجائیکه گوید:

تـانقش کـرد برسـرهر نقـش برنوشـت مـدح ابـوالمظفر شـاه چغانیـان

چون به چغانیان رسـید امیـر بارگـاه بـداغگاه کشـیده بـود و فرخـی توسط یکـی از کـه خدایان بنام خواجه عمید اسعدکه پیش کـار امیـر بـود معرفـی شـد. فرخـی قصـیده معـروف داغگاه خودرا در آنجـا انشـاء و انشـاد نمـود کـه تقریباً ریکـارد ادبـی گفتـه میشـود اوسـتاد شاهکارش چنین آغاز میکند:

چون پرنـد نیلگـون بـرروی پوشـد مرغـزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسـار
خاک راچون ناف آهو مشک زاید بیقیـاس بیدرا چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقـت نیمشـب بـوی بهـار آورد بـاد حبـذا بـاد شـمال و خرمـا بـوی بهـار
ارغـوان لعـل بدخشـی دارد انـدر مرسـله نسترن لؤلوی مکنون دارد انـدر گوشـوار

تا آنجای که گوید:

راست پنداری کـه خلعت هـای رنگین یافتنـد باغهـای پرنگـار از داغگـاهٔ شـهریار

فرخی مورد نوازش امیر واقع گردیـده و همانجامانـد. بعـد هـا در اوائـل سـلطنت سـلطان غزنه به غزنین رسیده ودرین بارگاه مقام بس ارجمندی یافته و صاحب تمول گردیده است.

فرخی در مرثیهٔ سلطان دادسـخن داده وبـر اقـران فـائق آمـده بعـد از سـلطان نـزد محمـد بن یمین الدوله چارده ماه وبعد ازو خدمت مسعود رسیده است.

اشـعار فرخـی فصیح و روان اسـت، غـزل را ملـیح و باشـیرین زبـانی ادا میکنـد طـبعش سـاده وسرشار است و نیـز در سـخن راه تعقیـد و تکلـف وتخیلات غریـب ناپسـند نمـی سـپارد (۱) شـعرهای سهل الممتنـع اش را بـا چنـگ تـر همـراه میداشـته و ازیـن جهـت ارزش آنهـارا دوبـالا میسـاخته اسـتاد نـازک خیـال بسـال (۴۲۹ هـ) وفـات کـرد دیـوان فرخـی بحوالـه داکتـر رضـا زاده بیشـتر ازنـه هـزار بیت است (۲). فرخی را هـم عصـریانش چـون رشـید وطـواط وعنصـری سـتوده اسـت، فرخـی نـه تنهـا شـاعر بـود بلکـه شاعریسـت عـالم و در عـروض ونقدالشـعر رتبـهٔ اسـتادی داشـته و دریـن علـم کتـابی بنـام ترجمـان البلاغـة تـألیف نمـوده اسـت (۳) رشـید ایـن کتـاب را مشـاهده و از آن درحـدایق السـحر استفاده ها کرده فرخی در ذکر سفر سومنات و فتح آن چنین آغاز میکند:

(۱) دیوان فرخی «علی عبدالرسولی» ص .

(۲) ص ۶۶ رضا زادهٔ شفق.

(۳) ترجمان البلاغه فرخی دریـن تـازه گـی هـا بـه اثـر زحمـت ویشـتکار احمـد دانـش اسـتاد ادبیـات در دانشـگاه استامبول از کتابخانه های ایطالیه پیدا شده که راجع به اینها مقالت های از تورکیه و ایران نوشته شده.

فسانه گشت وکهن شد حدیث اسکندر سخن نو آر که نور احلاوتیست دگر
فسانهٔ کهن وکار نامهٔ بدروغ به کار ناید رو در دروغ رنج مبر
حدیث آنکه سکندر کجارسیدوچه کرد زبس شنیدن گشته است خلق راز زبر
شنیده ام که حدیثی که آن دوباره شود چوصبر گردد تلخ ارچه خوش بود شکر
اگرحدیث خوش و دلپذیر خواهی کرد حدیث شاه جهان پیش گیرو زین مگذر

تا آنجائیکه گوید:

یمین دولت محمود شهریارجهان خدایکان نیکو منظر ونکو منجر

وقتی که شهر غزنین را از حضرت محمود خالی می یابد، ضجه می کشد ومی گوید:

شهر غزنین نه آنست که من دیدم پار چه فتاده است که امسال دگر گون شد کار
خانها بینم بر نوحه وپربانگ وخروش نوحه و بانگ وخروشی که کند روح فگار

و بالاخره از درد دل بسلطان خطاب میکند:

ای امیر همه امیران و شهنشاه جهان خیز و از هجره بیرون آی که خفتی بسیار
خیزشاها که جهان پرشغب وشور شده است شور بنشان و شب و روز بشادی بگذار
خیز شاها ک رسولان شهان آمده اند هدیه ها دارند آورده فراوان ونثار
خیزشاها که امیران بسلام آمده اند بارشان ده که رسیده است همانا گهٔ بار
خیز شاها که بفیروزی گل باز شده است برگل نوقدحی چندمی لعل گسار
خیز شاهاکه بدیدار تو فرزند عزیز بشتاب آمد بنمای مر اورا دیدار

تا بدان جای می رسد که از چوش می نشیند واظهار نومیدی می نماید آنجائیکه گوید:

که تواند که برانگیزد از خواب ترا خفتی آن خفتن گزبانگ نگردی بیدار

درتغزل و رنگ آمیزی استاد طرحهای بدیع به کاربسته، چند بیت بانوای دل کش از او بشنوید:

گل بخندید و باغ شد پدرام ای خوشا این جهان بدین هنگام
چون بناگوش نیکوان شده باغ از گل سیب و از گل بادام
همچو لوح زمردین گشته است دشت همچون صحیفهٔ از خام
باغ برخیمه های دیباگشت زندوفان درون شده به خیام
که ترا بامن از مناظره ایست من بباغ آمدم بباغ خرام

دیگر از شعرای این دور منوچهری دامغان میباشد که از شعرای قرن ششم است، نخستین نام خودرا از ممدوح خود فلک المعالی منوچهر بن قاموس شمیگر حکمران آل

زیار (۴۰۳- ۴۲۰) گرفته است قراریکه از تذکره ها بر می آید قبل از سال ۴۲۶ زمانیکه سلطان مسعود به گرگان رفت منوچهری در غزنه بود وبخدمت سلطان خدمت می کرد ازین روتوان گفت که اوشاعر دربار مسعود است.

از اشعار منوچهری پیدا است که وی زبان تازی نیک میدانسته وسخت بدان گرویده شده چنانچه از قول خودش:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر

این شاعر در اسلوب خود نه تنها از اعراب اقتباس کرده بلکه لغت ها وترکیبات را کاملاً نقل نموده است (۱) باوجود آن آنقدر اقتدارهم دارد که لغات عرب را چنان در پارسی درمی آورد که گوئی لغت اصل پارسی است برای اینکه از قدرت طبع او مطلع گردید. تمثیل طلوع منوچهری بنگریم:

سر ازالبرز برز دقرص خورشید   چو خون آلوده دزدی سر زمکمن
به کردار چراغ نیسم مرده   که هر ساعت فزون کردش روغن

در راز و نیاز باشمع حال کسی را که بدون کدام نفع خودرا فدای دیگران میکند چنین آغاز کند:

تومرا مانی بعینه من تورا مانم درست   دشمن خویشیم هردو دوستدر انجمن
خویشتن سوزیم هردو بر مراد دوستان   دوستان در راحتند از ماوما اندر حزن
هردو گریانیم وهردو زردوهردو در گداز   هردو سوزانیم وهردو فرد هردو ممتحن
آنچه من بردل نهادم برسرت بینم همی   آنچه تو درسرنهادی در دلم دارد وطن
اشک توچون زرکه بگدازی و برریزی بزر   اشک چون ریخته بر زربرگ یاسمن
راز دار من توئی همواره یار من توئی   غمگسار من توئی من آن تو، تو آن من

فاضل منوچهری دیوانی دارد مشتمل برسه هزار بیت و در حدود ۴۳۲ هـ پدرود جهان گفت این نامدار برعلاوه از هنرهای زیبا در حکمت وپزشکی نیز مهارت داشته ونجوم هم میدانسته.

مسعود سعد سلمان:

مسعود اصلاً ازهمدان بود. چون نیای وی از شهرت آل ناصر شنیدند بغزنین آمدند ودر رشتهٔ حکم داری سهیم گردیدند ولی به خوبی معلوم نشدکه کدام یک از خاندان ایشان برای وهله اول بدین کاردست زده است.

---

(۱) رضا زاده شفق ص ۷۲.

مسعود تقریباً در حدود سی سالگی به خاندان آل غزنه انتساب پیدا میکند در ابتداء سیف الدوله شهزاده غزنوی از پدر در سال (۴۶۹ هـ) حکمران هند مفتوحه برقرار میگردد. شهزاده موصوف مسعودرا بسمت استیفاء در رکاب همراه میدارد از همین جا پیدا است مقام مسعود، ابوالفضل بیهقی درین مورد گوید: «روزشنبه سوم ذی قعده امیر مجدود خلعت نیکو پوشیده به امیری هندوستان تاسوی لهو ررو دخلعت نیکو چنانکه امیران را دهند که فرزند چنین پادشاه باشد و ویراسه حاجب باسپاه دادند بونصر پسر بوالقاسم علی نوکی از دیوان باوی بدبیری رفت وسعد سلمان مستوفی وحل وعقد سرهنگ محمد بستد و با این ملک زاده طبل وعلم و کوس ومهد بود» درین زمان بود که صیت شهرت مسعود سعد بالاگرفت و آوازهٔ فضل وی بافواه آمد. چون شهزاده سالی بعد مورد سوء ظن پدر واقع گردید به غزنه خواسته شد ومحبوس گردید با تمام ندماء که یکی از آن مسعود سعد سلمان میباشد.

مسعود سعد ده سال محبوس ماند چنانچه سه سال اخیر این ده سال را در قلعهٔ «نای» ماند مگر بعد از ابراهیم درعهد مسعود ثالث رها گردید و به لاهور رفت (۱) که بعد چندی بواسطهٔ دوست خود ابونصر پارسی در وقت حکومت شیرزاد پسر مسعود ثانی به حکومت جلند رسید. پس از مدتی ابونصر مورد سرزنش سلطان واقع گردیده محبوس گردید، مسعود محبوس شد و تقریباً مدت ۹ سال در قلعه مرنج باقی ماند و در (۵۰۰ هـ) به شفاعت ثقته الملک علی مشکان نجات یافت.

مسعود خواستی بکلی از کارهای دولتی کناره جوید ولی کتابدار سلطان مقرر گردید دریکی از ابیاتش اشاره کند:

دارالکتب امروز به بنده است مفوض — این عز وشرف گشت مرا رتبت والا
پس زود چو آراسته گنجی کنمش من — گرتازه مثالی شود از مجلس اعلی

مسعود از طرف تمام شعرای معاصر خود ستوده شده از عربی فلسفهٔ ریاضیات هیئت وغیره نیز بهره داشته.

مسعود باسنائی دوستی داشته چنانچه حضرت سنائی دیوانش را جمع و تدوین کرده وعلی مشکان به تصحیح آن پرداخته است. مسعود پنج تن از آل ناصر را ستوده که قرار ذیل است:

(۱) عوفی درج ۲ لباب ص ۲۴۶ وتقی الدین اوحدی و امین احمدرازی وعلی قلی واله مولد مسعود سَعد سلمان را در همدان میداند.

ظهر الدوله ابراهیم- علاو الدوله مسعود ثالث- کمال الدولهٔ شیزاد – سلطان الدوله ارسلان – شاویمین الدولهٔ بهرام شاه تمام این شهزاده ها ارچه در راحت بوده وچه در رنج، ستوده است. سال تولدوی هیچ معلوم نگردید ولی چیزی که آقای رشید یاسمی در مقدمهٔ دیوان مسعود سعد به حوالت رسالهٔ مسعود وتحقیق قریب استاد محمد قزوینی اقتباس کرده مانیز ذیلاً آنرا مینگاریم:

مسعود در سال شصتم عمر خود محبوس بوده و در سال (۶۲) آزاد گردیده و چون بنا بقول نظامی عروضی پس از جلوس سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم شاعرها مدت هشت سال دیگر حبس شده است و جلوس آن سلطان ۴۹۲ بود پس خلاصی مسعود در سال پنجصد هجری گردید و اگر این شصت و دوم عمراوباشد پس تولدش در سال ۴۳۸ بوده است ورشید یاسمی در اخیر علاوه میکند که تعین سال ۴۳۸ برای ولادت مسعود سعد سلمان خیلی ها دور از حقیقت نمی نماید.

برای اینکه از قدرت طبع استاد چیزی فهمیده شود قصیده زیرا مینگاریم و خاصه تشبیب آن که ذوق را بحرکت می آورد:

ز در در آمد دوش آن نگارمن ناگاه — چوپشت من سرزلفین خویش کرده دوتا
چگونه شاد شود عاشقی زهجر غمی — که یار زیبا از در در آیدش ناگاه
زشادمانی گفتم چوروی او دیدم — که ای نگار توئی لااله الا الله
سپید کرد شب من بدان رخان سپید — سیاه کرد دل من بدان دو زلف سیاه
بشرم گفتم کزدوست حاجتی خواهم — بناز گفت زمن هرچه خواهی اکنون خواه
دلیر گشتم وگفتم که باتو دارم جنگ — که من بکاهم چون ماه ازان رخان چوماه
اگر توداری حسن وملاحت یوسف — چرا چو یوسف من مانده ام زعشق بچاه
دراز گشت مرا عشق کوته تو از آنک — دراز کردی جانا دو زلفک کوتاه
جواب داد که امشب عتاب یکسونه — که دوستی یارا کند عتاب تبا
بساز مجلس خرم بیار بادهٔ لعل — من وتو باده خوریم ای نگارهم زین گاه

بیاد کی؟

بیاد خسرو محمود سیف دولت و دین — بپادشاهی اقرار کرد بی اکراه

بعد ازین از کارنامهای حضرت محمود وفتح «مکران» یاد میکند تا آنجائیکه سخن را به مقطع زیر تمام میکند:

همیشه بادی شاها چو بخت خود پیروز — ولی بلهو ونشاط وعد وبویل وبواه

ابوحنیفه اسکافی غزنوی:

اسکافی غزنوی عالم متبحر بوده وبنا به خواهش دبیر فاضل بیهقی قصیدهٔ ساخته که از زبان شیرین ومتین و قریحهٔ پرلطف آن حکایت میکند بیهقی در تاریخ مسعودی خویش ازین قصیده تعریفها دارد وهفتاد دو بیت آنرا در تاریخ خود ثبت کرده است بمطلع زیر آغاز کند:

شاه چو دل برکند زبزم گلستان   آسان آرد بچنگ مملکت آسان

مقطع آن:

رویت باید که سرخ باشد وسرسبز   کاخرگردد عدو به تیغ تو قربان

بیهقی درین موضوع بازگوید: این سخنان دراز میشود اما از چنین سخنان باچندین صنعت ومعنی کاغذ تاج مرصّع برسر نهاده ودریغ که مردم فاضل بمیرد اسکافی را فضل و کمال بوده وفقه حنفی را خوب میدانسته و از شعرای ابراهیم بن مسعود میباشد سال وفات این نامدار معلوم نگردید.

بهرامی:

بهرامی اصلاً از سرخس میابشد اسم شان علی به تخلص «بهرامی» کینت ابوالحسن از هم عصران ناصرالدین سبکتگین وسلطان بزرگ اعنی محمود کبیر میباشد، بهرامی در چار مقاله از شعرای آل غزنه نبشته شده است: بهرامی درفن شعر، قافیه، عروض کتابها نگاشته غایته العروضین کنز القافیه ورساله خجسته وی دریغا که از بین رفته است بدیع الزمان در سخنوران قطعه زیر را از وی نوشته است:

ماهر دوبتاگل دور نگیم   بنگر بچه خواهمت صفت کرد
یک نیمهٔ آن توئی بسرخی   و آن نیم دگر منم چنین زرد

بوزر جمهّرقائینی:

بنام قسیم بن ابراهیم لقبش امیر بزرجمهر وکنیت او ابومنصور معاصر سلطان محمود و از شعرای بویژهٔ سلطان مسعود غزنوی میباشد باقی احوالش معلوم نشد فقط ثعالبی چند شعر در تتمه الیتیمه از او شان ضبط کرده آن هم بعربی.

زینتی علوی:

راجع به زینتی نظر تذکره نگاران را مختلف می یابیم چنانچه عدۀ زینتی را که ماعنوان داده ایم میگوید و بعضی دیگر زینبی میدانند([1])مولد و کنیت او معلوم نیست وتاریخ وفاتش نیز معلوم نگردید. عصر سلطان محمود و پسرش مسعودرا دریافته است و از نزد آنها صلات و عطایای زیاد گرفته چنانچه مسعود در جشن عید مسعود خود (۴۳۲ هـ) پنجاه هزار درم را سرپیلی حمل وبه خانۀ این شاعر فرستاده و باقی شعراء نیز کمتر از بیست هزار نگرفته اند([2])نمونه شعر زینتی:

هوای ترا از آن گزیدم بعالم — که پاکیزه تر از سرشکی هوائی
چرا گاهٔ من بود شیرین لبانت — چرائی تو ازمن رمیده چرائی
ایا شهریاری که گرد سپاهت — کند چشم دل را همی توتیائی
بود داد تو مرجهان را همیشه — چه اندام آرزده را مومیائی
مگر شرط داری که درهرسواری — شۀ را به بندی وکشور کشائی
مگر عهد داری که همچون سکندر — ملوک زمان را تو قدرت نمائی

منثوری:

نام نامی این شاعر احمد بن محمد تخلص منثوری وکنیت ابوسعید وطنش سمرقند واز مداحان سلطان محمود بوده وطواط در حدائق لسحر از صنعت تلون ([3])اودر شعر صحبت می کند سال وفاتش معلوم نیست.

یکی دریا پدید آمدزمینش سنگ وآبش زر — معلق موج زرینش به ابراندر کشیده سر
نشیب وقعر آندریاهمه پررشتۀ مرجان — فراز و اوج او هر سو همه زهره همه اظهر
توگوئی همت خسروبرای نعمت زاید — یکی ازین فلک خواهد بر آورده همی دیگر
یمین دولت عالی امین ملت وایمان — ابوالقاسم ملک محمود کشور دارو کشوردر
سرو سالارسالاران هفت اقلیم این عالم — ولایت بخش وگیتی گروملک آرای و دین پرور

---

(۱) این شخص در تمام تذکره ها زینتی از ماده «زینت» تخلص دارد و اورا «علوی زینتی محمودی» نام میبرند چنانچه فحول تذکره نویسان همین املاء را درست میداند.

(۲) تتبع استاد محترم افندیصاحب هاشم شایق به حوالت نسخت قلمی کتابخانۀ خودشان.

(۳) صنعت تلون آن باشد که یک شعر بدو وزن ویا زیاده ازان خوانده شود.

بدست وتیغ وجام وجان میاسا از چهار آئین | چنان کز نامهٔ فتحت نیاساید همی رهبر
بدست ازمال بخشیدن به تیغ ازکینه آویختن | به جام ازباده نوشیدن بجان ازمدتی بی مر

شاه ابورجا:

یکی از شعرای مقتدر آل ناصر میباشد مگر عوفی برخلاف عروضی آنرا از جملهٔ شعرای آل سلجوقی خوانده در مدح بهرام شاه (۵۱۱- ۵۵۲هـ) قصیدهٔ دارد که بعضی قسمت آن اقتباس میشود عوفی نام این دانشمند را شاه ابی رجا غزنوی ولقبش را حکیم شهاب الدین خوانده و از جملهٔ شعرای آل سلجوق از غزنه ولاهور قیام نمودند.

شاه گوید:

نازنین سروی بار ورنگرش | که بست سجده سرو غاتفرش؟
زیر آن بگذر وشگفتن بین | کافتابی شگفته بر زبرش

در انتقاد بمدح و آغاز ستایش گوید:

خوامی کز رقم کمرزندی | تاکنم دیده گوهر کمرش
نی نی آن از که از رخم خیزد | بکمرکی کند بی خطرش
شاه داند بهاش کرد که هست | رخ مخابر عیار تخت زرش
شاه بهرام شاه بن مسعود | آنکه ننماید آسمان دیگرش
پادشاه که آفتاب ومه است | گل آدم زصحن خاک درش

این قصیده اغلباً دارای سی وهفت بیت میباشد که عوفی آنرا ضبط کرده و نیز در قصیدهٔ دیگر که این هم بنام بهرام شاه گفته ۳۱ بیت آنرا انتخاب کرده:

سپیده دم که خط نور برظلام کشند | برای خسروی سیاره در لجام کشند
همی بر آید خورشید از ممالک شرق | چو خنجری که بتدریجش از نیام کشند

در اثنائیکه مدح می کند:

زعدل سلطان ماناخبر نداشتم | که صبح وشام زیکدیگر انتقام کشند
خدایگان سلاطین که مرکب ظفرش | به گاه زینت بر مسند انام کشند
ابوالمظفر شاه بن مسعود | که بار نعمتش از شکر خاص وعام کشند

از نمونهٔ کلام آن معلوم شد که از خود اسلوب بویژه دارد و در افادهٔ معانی تعبیرات وتشبیهات غریب دارد.

سید حسن غزنوی:

اسمش حسن بن ناصر علوی غزنوی لقبش اشرف الدین از جملهٔ فضلاء و علمای نامدار است وقتی که سلطان مسعودی را بهرام شاه مغلوب کرد سید دربین اسرابود، از طرف بهرام شاه امر شد که تمام آنهارا بقتل رسانند چون سید ازین واقعه خبر یافت بدیهته گفت:

ای آنکه فلک به پیش تیغت آید　　بخشش بجز از کف چو تیغت ناید
ضرب تو به پیل کوه پیکر نکشد　　بر ریشه همی زنی دریغت ناید

چون این سلطان بشنید امر به خلاصی وی داد، سید حلقه های موعظت برباد میداشت وتا اندازهٔ شهرت داشت که هفتاد هزار نفر دور وی گرد می آمدند سید در مدح بهرام شاه گوید:

جان را ز عارض ولب تو شیرو شکراست　　دل را ز طره وخط تو مشک وعنبراست
هم دل درآن چنان چو عنبراست ومشک　　هم جان در آن ورق چو یاشیرو شکر است
آن آشناوشی که خیالست نام او　　در موج آب دیدهٔ من آن شناوراست

تا آن جائیکه از تشبیب خلاص وبمدح گریز می کند:

بهرام شاه راکه او را به بارگاه　　از آسمان سریز خورشید افسراست
دست از جفا برآر که در آب غرقه شد　　چشمم حسن که خاک رهٔ شاه صفدر است

از سخن این سخنور میتوانید قریحه وفکر و استعدادش را بدانید رباعی زیر نیز مرسید راست:

آرام گه دل خم مویت دیدم　　بینائی دیده خاک کویت دیدم
سبحان الله هیچ ندیدم امروز　　ماروی که دیدم رویت دیدم

مسعودی:

شاعریست فاضل وبدان سبب مسعودی گوید که سلطان مسعود نسبت داشته اصل این شاعر ازری میباشد و نزدیک سلطان مسعود مقرب بوده مسعودی قصیدهٔ ساخته که در آنجا ناصح سلطان گردیده وسلطان را گوارا نیامده و آن اینکه:

مخالفان تو موران بودند ومار شدند　　بر آرزو دز موران گشته دمار
مده زمانشان زین پیش و روز گار مبر　　که اژدها شود از روزگار یا بدمار

راشدي:

از شعرای آل سبکگین میباشد این نامدار غزنوی است ومسعود سعد سلمان اورا ستوده ولی بعدها دربین دو دوست رنجش پیدا شده برراشد تعرض کرده است راشدی از شعرای دربار ابراهیم بن مسعود اول (۴۵۱- ۴۹۹) است قصیدهٔ در مدح ابراهیم بن مسعود به این مطلع آغاز کرده:

رونده شخش قلعه کشاد و صفدر پناه عسکرو آرایش معسکر

مسعود سعد سلمان از یکطرف تضمین و از طرف دیگر جواب گفته وراشدی را کند وخودرا در انشأ اشعار تند خوانده است.

آنجائیکه گوید:

تمام کرد یکی مدحت چو بستان زوزن ومعنی لاله ز لفظ عبهر
چنانچه راشدی استاد این صناعت کند فضائل آن پیش شه مقرر
بدیهه گفت اندر کتابخانه به فکر دولت شاهنشهٔ مظفر
بدان طریق ضا کرد آنکه گوید حکیم راشدی آن فاضل سخنور

ودیگر جای گوید:

برآن قصیده که گفتیش راشدی درماه جواب گفتم به زآن بدیهه هم به زبان

این قصیده راسعد سلمان در مدح فرخ زاد که پیش از ابراهیم هفت سال سلطنت کرده بود سروده است سال وفات اسم وکنیت راشدی واضح نشد.

ابوالفرج لهوری «رونی»:

ابوالفرج لاهوری مشهور به رونی میباشد اسم پدرش مسعود است و غالباً اسم وکنیتش ابوالفرج میباشد شاید این اسم را پدرش برای شگون وفال نیک مانده باشد ابوالفرج را مؤرخین و تذکره نویسان خاصتاً شعرأ وفضلای هم عصرش بسیار ستوده یکی از استادان که ابوالفرج را ستایش و استاد مخاطب میسازد همانا انوری میباشد. اشعارش خیلی نغز و جزیل افتاده دیوانش در تهران به تصحیح پروفیسر چایکن روسی در ۱۳۰۴ ش ضمیمهٔ مجلهٔ ارمغان به طبع رسیده است وقصادیش بیشتر در مدح ابراهیم بن مسعود (۴۵۱- ۴۹۲) و مسعود ثانی (۴۹۲- ۵۰۸) می بیند برای اینکه از سبک این استاد بیخبر نباشیم رباعی زیر را می نویسم.

شاه که ملوک راز عدلش بیم است هفت اندرش صلاح هفت اقلیم است

از ده یک ملک او فلک دو نیم است — سلطان مظفر ابراهیم است

در مدح سلطان ابراهیم گوید:

شاها نظام ملک قوام جهانیا — بادولت مساعد وبخت جوانیا
چشم است بختیاری درچشم نوریا — جسم است کامگاری درجسم وجانا
چون ملت از رسول بپاکی ستودهٔ — چون رحمت از خدا به نیکی نشانیا

و تا اخیر به همین تاسیس الف دوام میدهد وفات درحدود (۴۹۰ و یا ۴۹۶) بوقوع پیوسته.

سنائی:

اسم شان به قول عامهٔ تذکره نگاران مجدود میباشد چنانچه خودشان در قصیدهٔ گوید:

کی نام کهن گردد مجدود سنائی را
نونوچو بیاراید در وصف تو دیوانها

لقب و کنیتش ابوالمجد حسن است. تخلص یعنی نام شعری شان سنائی معنی نور و روشنائی گرفته شده میباشد.

حضرت سنائی یکی از بزرگترین علمای عصر خود بود. در حکمت وفلسفه استادی دارد وتاکون سرمشق سلسلهٔ عرفا گردیده و غزنه را بوجود پرفیض خود افتخار خراسانیان و عراقیها گردانیده است.

تموجاتی که در اشعار اعنی علامهٔ سنائی می بینید همانا از رهگذر تغیر حال او میباشد زیرا در اول وهله زندگی شخصی در باری بوده وپسان به مبدء فیض قدسی سخت روبرو شد لذا طرز تفکر و روش شعری وی دیگر گون می یابید.

سنائی باندازه از جاه ومال دنیا دوری ورزید که بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم خواهر خودرا خواست به نکاح به او بدهد ولی حضرتش نپذیرفت چنانچه خودش بدین موضوع اشاره کند:

من نه مرد زن وزرو جاهم — بخدا اگر کنم گرخواهم
ور توتاجی دهی به احسانم — بسر تو که تاج نستانم

حضرت سنائی بعد ازین تنها با مشایخ طرح صحبت میریخت وفرید ابو یوسف یعقوب همدانی بوده. در بین تمام آثار حضرت شان حدیقه الحقیقت که درسال های ۵۲۴ و ۵۲۵ انشاء گردیده برجستگی نمایانی دارد.

به حدیقه بزرگان و ادبا تا اندازهٔ زیاد توجه کردند چنانچه خاقانی در موقع نگارش

تحفة العراقین و نظامی در مخزن الاسرار خود از فکر شیخ غزنهٔ ما استفاده ها کردند و استفاضه ها بردند. در پارسی دیگر کتابی سراغ نیست – که باحدیقه پهلو زند مگر مثنوی مقتدر ترین اولاد بلخ اعنی مولانا جلال الدین بلخی و بگفته مولانای بلخ بازهم سنائی دو چشم اوست.

حدیقه ده باب دارد که بنا بقول حکیم بزرگوار برده هزار بیت بالغ میشود.

۱- در تقدیس حضرت باری.

۲- در نعت نبی و آل و اصحاب.

۳- در صفت عقل.

۴- در فضیلت علم.

۵- در غفلت.

۶- در صفت افلاک و بروج.

۷- در حکمت و امثال.

۸- درعشق و محبت.

۹- در احوال خویش و رتبت کتاب.

۱۰-مدح بهرام شاه غزنوی.

درین جا برای اینکه قول خودرا در تاریخ انشاء حدیقه تائید کرده باشیم از زبان حضرتش چار مصراع زیر را می نگاریم:

شد تمام این کتاب درمهٔ دی — که در آذر فگندم این راپی
پانصد وسی وچار رفته زعام — پانصد وسی و پنج گشت تمام

به هر صورت نخست خطی وچاپی حدیقه زیاداست و نیز حدیقه ئی باهتام «ماژوو استقانسون» انگلیسی ترجه و با حواشی و تعلیقات در سال (۱۹۱۰ ع) در کلکته به طبع رسیده بهر صورت اشعار حکیم را بدو قسمت تقسیم می نمائیم. اول مثنویات دوم قصاید، غزلیات رباعیات مثنویات حکیم عبارتند از:

حدیقت الحقیقت.

سیر العباد.

طریق التحقیق.

عقل نامه.

عشق نامه.

کار نامهٔ بلخ.

بهرام و بهروز.

تاریخ تولد حکیم قرن-اواخر پنجم ودر تاریخ وفات بین تذکره نگاران اختلاف نظر وجود دارد ولی با آنهم اتفاق اکثر مؤرخین راجع به فوت حکیم (۵۲۵) است (۱) حالا که تاریخ فوت حکیم معلوم شد به نمونه از کلام ایشان می پردازیم.

مکن در جسم و جان منزل که این دونست آن والا
قدم زین هردو بیرون نه، نه این جاباش ونه آن جا
عروس حضرت قرآن نقاب آنگاه براندازد
که دار الملک ایمان را مجرد بینداز غوغا
تو علم آموختی از حرص اینک ترس کاندر شب
چه دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

فقط از همین چند مصرع نمیتوانید درجه علمیت و تفکر حضرت شیخ را دریابید.

عثمانی مختاری:

اسم عثمان بن محمد غزنوی معروف به «مختاری» است که با ابوالملوک ارسلان بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود (۵۰۹- ۵۷۱) و نیز با برادرش سلطان غازی یمین الدوله بهرام شاه غزنوی (۵۱۱- ۵۵۲) معاصر بوده و هردو ایشان را مدح گفته است.

راجع به بزگواری مختاری همین کافیست که شیخ غزنه حضرت سنائی قصیدهٔ چند در وصف وی انشاء نموده چنانچه در مطلع گوید:

نبود پیش دو خورشید درمهٔ تاری وتیر   که بود لمعهٔ از خاطر مختاری تیر

مختاری قصیدهٔ را که در مدح بهرام شاه غزنوی سروده است که بعد ها مورد پسند بسا اساتیز واقع گردیده بمطلع زیر می بینید:

مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش   در افتادم در آن وادی که پیدا نیست دامانش

خیلی طمطراقی و باطنطنه سروده شده سال وفات مختاری در سال ۵۴۴ یا ۵۵۴ میباشد.

---

(۱) آنهائیکه فوت حکیم را ۵۲۵ هـ ق میداند قرار زیر است:

جامی در نفحات، دارا شکوه در سفینه الاولیا، حاجی خلیفه در کشف الظنون — امین احمد رازی در هفت اقلیم، مولوی غلام سرور در خزینته الاصفیا، والهٔ و اغستانی در ریاض الشعراء خو تدمیر در حبیب السیر، قاضی نورالله شوستری در مجالس المؤمنین، مخبر الواصلین در نگارشات خود و نیز محمد بن علی رفاء شاگرد ددر دیباچهٔ که بر حذیقه نوشته مرگ حکیم را بعد از نماز شام یکشنبه ۱۱ شعبان ۵۲۵ میداند.

فردوسی:

تخلص یا لقب شاعرانهٔ این نامدار فردوسی، کنیهٔ او ابوالقاسم میباشد ولی در نام خود و پدرش روایات متعدد وجود دارد.

بقول عروضی سمرقندی صاحب چهار مقاله، مولد فردوسی در قریهٔ باژاز ناحیهٔ طابران در بلوک طوس میباشد تاریخ قطعی تولد شاعر معلوم نیست ولی در نتیجهٔ مقایسه های که دکتر شفق می نماید(۱) فردوسی در حدود سال ۳۳۰ هجری در طوس تولد یافته و در حدود سال ۳۶۵ (۲) بسن سی و پنج سالگی بتاریخ ۴۰۰ هجری بپایانش رسانیده.

فردوسی در اول زندگی، زندگی سادهٔ داشته یعنی دارای زمینی وباغی بوده و در آن کار میکرده و حیات خوش بسر می برد، شعر میگفت بافراغ خاطر ولی تا اندازهٔ از سوانحش بر میاید در آخر عمر ناراحت شده و تمثیل این گفته هارا در اشعار زیر بنگرید:

الا ای بـر آورد چـرخ بلنـد — چـه داری بـه پیـری مـرا مستمند
چـو بـودم جـوان برتـرم داشـتی — بـه پیـری مـرا خـوار بگذاشـتی
مـرا کـاش هرگزنـه پروردیـا — چـو پـرورده بـودی نیـاز ردیـا
بجـای عنـانم عصـا داد سـال — پراگنده شد مال وبرگشت حال

دوگـوش و دوپـای مـن آهـو گرفـت
تهـی دسـتی وسـال نیـرو گرفـت

قطعه شیوای زیر از فردوسي است (گرچه به عنصری هم نسبت میدهند)

حکیم گفت کسی را که بخت والانیست — به هیچ روی مر اورا زمانه جویانیست
بروجمـاور دریانشـین مگـر روزی — بدستت افتد دری کجاش همت نیست
خجسته درگـه محمـود زاولـی دریاسـت — چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست
شـدم بـدریا غوطـه زدم ندیـدم در — گناه بخت منست این گناه دریا نیست

تـاریخ وفـات استاد در سـال ۴۱۱ و یـا ۴۱۶ واقـع گردیـده و بنـا بگفته عروضی سمرقندی را از آن بزرگ مرد فقط دختری باقی مانده.

---

(۱) تاریخ ادبیات ایران دکتر رضا زاده شفق ص ۷۸.

(۲) (چوبگذشت سال از برم شصت و پنج) مقصد از سعید وشصت و پنج هجری تاریخ شروع شاهنامه فردوسی میباشد.

فضلای دورهٔ آل ناصر

محمد بن ابوریحان البیرونی احمد خوارزمی:

از مشاهیر حکمای اسلام است. این رادمرد ازآن شخصیت های علمی و ادبی است که برای جهان بشریت و بویژهٔ اسلامیان خدامات زیادی نموده است.

البیرونی به آل ناصر منسوب است و از این جهت از فتوحات ایشان استفاده نموده و هند را سیاحت و زبان سنسگرت را اندریافته و هندشناس زبردستی گردیده.

البیرونی از یکطرف هندیان را از معارف اسلامی بهره مند و از جانب دیگر ماحصل افکار هندرا به فرهنگ اسلام علاوه نموده است.

البیرونی به فنون و افکار علمای یونانی وهند ونیز به علومیکه در اسلام متداول بوده آشنائی داشت.

البیرونی در علوم ریاضی، طبیعی، هیئت، جغرافیه و طب فرید روزگارش بوده درفن جغرافیه خدمات زیادی کرده و راجع به افطارهند و ممالک شرقی نکات مجهول تا آن زمان را کشف نموده و معلومات بس بسنده میدهد.

در تاریخ طبیعی خدمتش از جغرافیه کمتر نبوده وعلاوه بر آن راجع به حیوانات و نباتات ومعدنیات و بویژهٔ سنگهای قیمتی تحقیقات مفصل نموده اند.

البیرونی معاصر حکیم نامدار ابن سینا میباشد و با این دوستاره درخشان علم بایکدیگر مراسلات زیادی داشته و بعضی از آنها می تواند بصورت کتابی در آید.

آثار عمدهٔ البیرونی به بیست وسه جلد می رسد که سه آن راجع به ادب میباشد(۱) و ازین چنین بر میاید که ایشان در ادبیات دستی دراز داشته و آثار ابوریحان نه تنها درشرق بلکه در جهان غرب نیز مقبول و معتبر است واکثر نسخه های آن در کتابخانهای اروپا موجود است.

برای اینکه از نزدیکی او باسلطان محمود و لیاقت وی در استطرلاب دانسته شویم قصهٔ از زبان نظامی عروضی ذیلاً تقدیم میداریم و آن اینکه «آورده اند که یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین بشهر غزنین ربالای کوشکی درچهار دری نشسته بود بباغ هزار درخت روی به ابوریحان کرده و گفت من ازین چهاردر از کدام در بیرون خواهم رفت حکم کن و اختیار آن برپاره کاغذ بنویس و در زیر زنهالی من نه و این هرچهار در راه گذر

---

(۱) شرح ابوتمام: مختار الاشعار و الاثار التعلیل باحالة الوهم فی معانی النظم.

داشت ابوریحان استطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد وساعتی اندیشه نمود و برپارهٔ کاغذ بنوشت و در زیر نهالی نهاد محمود گفت حکم کردی گفت کردم محمود بفرمود تاکننده و تیشه وبیل آوردند و بردیواری که بجانب شرق است دری پنجمین بکنند و از آن در بیرون رفت وگفت آن کاغذ پاره بیاورند ابوریحان بروی نوشته بود که از این چهار در هیچ بیرون نشود. بردیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود. محمود چون بخواند تیره گشت گفت اورا به میان سرای فرو اندازند چنان کردند مگر بابام میانگین دامی بسته بود ابوریحان بر آن دام آمد ودام بدرید و آهسته بزمین فرود آمد چنانکه بروی افگار نشد محمود گفت اورا بر آورید بر آوردند گفت یا بوریحان ازین حال باری ندانسته بودی گفت ای خداوند دانسته بودم گفت دلیل کو غلام را آواز داد تقویم از علام بستد وتحویل خویش از میان تقویم بیرون کرد و در احکام آن روز نوشته بود که مرا ازجای بلند بیندازند ولیکن بسلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم (۱) ......»

تولد علامه تقریباً در ۳۶۵ ووفاتش در ۴۴۴ یا ۴۵۰ واقع گردیده است.

گردیزی:

ابوسعد عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی مؤرخ تاریخ پارس بوده اما دربارهٔ زندگی او چیزی در دست نیست.

ولی تا اندازه که از سیر معلوم میگردد از گردیز بوده و درهمانجا تولد شده زین الاخبار تاریخ او در آثار واعیاد و عادات ورسوم و انساب ومعارف ملل گذشته نبشته شده وقرار گفتهٔ استاد محمد قزوینی تا اندازهٔ به آثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی ماننده است تالیف ابوسعید عبدالحسن بن الضحاک بن محمود گردیزی (گردیز که العتبی در تاریخ (۲) بمعنی جردیز نیز نویسد قصه وقلعهٔ بوده است از محال غزنین بریک منزلی آن بطرف مشرق جادهٔ طرف هند) از معاصرین ابوریحان و کتاب زین الاخبار را در سلطنت عبدالرشید بن مسعود بن محمود بن سبکتگین (۴۴۰ – ۴۴۴ هـ =۱۰۴۹-۱۰۵۳) (۳) ظاهراً در غزنه تالیف نموده است. ازین کتاب فعلاً درو نسخت بیش موجود

---

(۱) چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی به اهتمام و تصحیح دانشمند قزوینی ۲ ص ۶۴ و ۶۵.

(۲) Al-utbis Tarekh Yamini

(۳) صاحب مقدمهٔ تاریخ زین الاخبار عبدالوهاب قزوینی ص ۱ مقدمه از (۴۴۱- ۴۴) میداند در حالیکه دایرة المعارف اسلامی (۴۴۰ و ۴۴۴) نوشته.

نیست وقرار نبشتهٔ دانشمند مرحوم قزوینی هیچ کس نسخت ثالث آنرا نشان نداده او گوید که هردو نسخه در انگلستان است یکی در کیمبرج ودیگری در اکسفورد و نسخه دوم را شعراء نسخه اول میداند وعکس نسخت حاضر عکس نسخه کیمبرج است که اصح و اقدم نخستین است ونسخه حاضره در سال (۹۰۳- ۹۳۰) استنساخ شده است (۱) ونسخه اکسفورد درسال ۱۱۹۶ نسخت کتابخانه کنگر کالج (۲) در کیمبرج نمره ۲۱۳ مشتمل بر ۴۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق به خط نستعلیق خوش حسب الامر وزارت فرهنگ ایران به اهتمام دانشمند قزوینی عکس برداری شده.

برخی فصول متفرقه توسط بار تولد مستشرق روسی بطبع رسیده است (۳) و در سه چهار سال قبل نیز ربع کتاب در مطبعهٔ ایرانشهر توسط محمد ناظم هندی چاپ شده است تاریخ تولد ووفاتش معلوم نشد.

بیهقی:

اسمش محمد حسین کاتب وکنیت او ابوالفضل بوده ادیب دانشمند زبان پارسی میباشد و درنویسندگی او همین قدر بس که شاهکار مانند تاریخی بزرگی که در حالات سلاطین سلسلهٔ آل ناصر نبشته است آنهم درسی جلد ولی دریغ در آنست که مرور زمان جز چند جلد ناقص آنرا که در شرح حالات و وقایع روزگار سلطان مسعود نوشته و بتاریخ مسعودی یا بیهقی مشهور است از بین برده است «بیهقی» در انشاء و ادب شاگرد ابونصر مشکان وزیر دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی است. بدین سبک و روشی که بیهقی نوشته و داد سخن وری وبلاغت گمان میرود دیگری نه نوشته باشد اگر نبشته باشد بازهم نتواند به استاد پهلوزند. این تاریخ وباشاهکار نثری درهمه جزئیات آل سبکتگین وارد گردیده و کردار و گفتار دور غزنویان را بازبان ادب و محاورهٔ نزدیک فهم در آورده است.

بیهقی نویسنده ومؤرخ حق بین بوده دارای عفت قلمی میباشد قلم اینحق پرست هیچ گاهی از مؤثرات زمان متأثر نگردیده و نهصد سال قبل به مؤرخین وچیز نویسان درس علمی وعملی تاریخ نویسی و نویسنده گی داده. حقا! که محقق بوده و دریغا که

---

(۱) در اخبار نسخت فقط ۹۳ مرقوم است بدون اینکه صفری داشته باشد.

(2) Kings Collge.

(۳) رجوع به انسایکلو پیدیایاسلام ج۲ ص ۱۳۰ عنوان گردیزی.

آثـارش از بـین رفتـه وسـرمایهٔ وتـاریخی مـارا بـی بـرگ ونـوا سـاخته. بیهقـی در سـال (۴۵۱هــ) شـروع بـه تـألیف تـاریخش نمـوده وتولـد ایشـان در ۳۸۵ و وفـاتش سـال ۴۷۰ اتفاق افتاده است.

ابن سینا:

ابوعلی حسن بـن عبدالله بـن حسـن بـن علـی بـن سـینا ملقب بـه شـرف الملـک بـوده. پدرش ابن سینا در زمان سلطنت نوح بـن منصـور سـامانی از بلـخ بـه بخـارا رفـت و درآنجـا مورد اعزاز امیر سامانی واقع شـد وحکومـت خرمیتـا (۱) را بـاو دادنـد. پـدرش ابـن سـینا در قریهٔ افشنه زنی را بزنی گرفـت کـه سـتاره نـام داشـت و ازیـن سـتاره آفتـابی درخشـان کـه خاور وباختر را بنور خود روشن نموده بـود بنـام ابـن سـینا بوجـود آمـد سـال تولـد (۳۷۰ هــ = ۹۸۰ م).

وقتی که ابـن سـینا طفـل بـود پـدرش از حکومـت خرمیتـا برطـرف گردیـد و در همـین جا به آموزش و پرورش پسر پرداخته و پرستار معنوی اوشد.

ابن سینا بسـن ده سـالگی قـرآن کـریم ویـک علـم ادبـی و فنـون عصـرش بـویژه احکـام شرعیه، صرف ونحو را کـاملاً فـرا گرفـت و درعـین زمـان در همـان رشـته هـا صـاحب نظـر گردید. (۲)

در همـین اوقـات بـود کـه عبیـدالله نـاتلی بـه آمـوزش و پـرورش ایـن عجیـب الخلقـت طفلی میپردازد و در مدت کمی معلومات استادش تمامـاً فـرا میگیـرد و بـه خـودی خـود بـه مطالعـات آغـاز مـی نمایـد در ریاضـی. حکمـت. طبیعـی ومنطـق ومابعـد الطبیعـی تبحـر حاصـل نمـوده اسـتاد عصـر خـود مـی گـردد طبابـت را از عیسـی بـن یحیـی فـرا گرفـت و درین فن نیز استاد ماثری شـد وتوانسـت کـه نـوح بـن منصـور را از مـرض و خیمـی نجـات بخشد (۳)وبر شهرت بیافزاید.وقتـی کـه پـدر ابـن سـینا وفـات یافـت او ۲۲ سـال داشـت در ۲۲ سـالگی بخـارا را تـرک کـرد وبسـوی جوزجـان، خـوارزم، خراسـان و داغسـتان شـد. وقتی که شیخ در جوزجان بود بـا ابومحمـد معرفـت پیـدا کـرد و در جـای اوشـان شـروع بـه تـدریس نمـود و کتـاب قـانون را کـه از مشـهورترین کتـب طبـی آنزمـان بـود در جـای ابومحمـد نوشـت. بعـد از آن بـه همـدان رفـت و در آنجـا شـمس الدولـه از اوشـان احتـرام و

(1) Encyclopaedia of Islal تحت عنوان ابن سینا ج۲ ص ۴۱۹

(2) Up to his tenth year Ibnsina had a tutor in Kutan Abad. (Encyclopaedia of Islam v2 p419)

(3) At he same time the marvellous boy had the good fortune to cure the sultan of Bukhara, Nuhb, Mansur (Encyclopeadia of Islam v2 p:416.

قدر زیادی بجای آورده رتبت وزارت مر اورا مسلم داشت اما بعد چندی بواسطه شورش عساکر از رتبت خویش افتاد و در منزل شخصی شروع به تدریس کرد. او گهی سیاستمدار و زمانی زمام علم بکف داشت ولی در سیاست موفقیت آنقدرها چون علم نصیبش نشد (۱) وقتا که شمس الدوله مریض شد بر علاجش پرداخت و کامیاب شد. وشهرتش زیاده از اول پخش گردید وهم اندران ایام قسمت از کتاب مشهور خود (شفاء) را که از مهم ترین کتب فلسفی میباشد تالیف کرد.

شیخ ماچنان یک گهر گران بها بوده که در بازار علم و عرفان همتا ومانندهٔ ندارد چنانچه فیلسوف معروف عصرش شیخ ابوعبدالله ناتلی از سوالات شاگرد باهوش و زرنگش در مانده و به قصور استعداد خود اقرار نموده است(۲) شیخ ابو جعفر بن طفیل فیلسوف اندلسی در کتاب اسرار حکمت مشرقیه در حق شیخ گوید: «گرچه شیخ طریقه حکمت مشاء را در کتاب شفا پیش گرفته و پیرو کلمات ارسطو شده است ولیکن خود شیخ می گوید هرکس بخواهد مذهب حق را بدانند و از اعتقاد من در خصوص مسایل فلسفه آگاه شود رجوع نماید به کتاب حکمت مشرقیه بعد ابو جعفر میگوید: هرچند بیشتر از مطالب ومسایل کتاب شفاء همانطور که گفتیم متخذ از کتب ارسطو است ولیکن در همین کتاب مطالبی را ذکر کرده که من در کتب ارسطو ندیده ام. معلوم میشود اینمسایل از تراوش فکر دقیق و ذهن سرشار خود شیخ است. فارابی با آنکه عمر طولانی کرده و در زندگانی آسوده خاطر بوده چندان آثار علمی از خود باقی نمانده.

گرچه غالب مصنفات او از بین رفته ویا ترجمه به لاتین شده ولیکن اجمالاً از آن مقدار که فعلاً موجود است فهمیده میشود که غالباً مختصرات بوده شاید تمام آنها باندازهٔ «شفاء» شیخ نشود.

اما شیخ با آن همه گرفتاریها وحبس و تبعید متجاوز از صد کتاب ورساله تصنیف نموده شیخ زمانی در خانهٔ ابوغالب پنهان همدان بود خواست شفاء را به پایان رسانده ولی در محبس فردیجان شفا وچند رسالهٔ دیگر به اتمام رسانید (۳) ناگفته نماند که شیخ امراض جگر را به مهارت تمام تشخیص می کرد و امراض مختلفهٔ یرقان را که

(1) Soms time his activities were scientific some time political, the latter with slight success. (encyclopaedia of Islam v2 p:419)

(۲) رسائل ابن سینا ترجمه ضیاء الدین دری.

(۳) ضیاء الدین دری ص ۸.

امروز اطباء شرح میدهد ذکر کرده، اوشان راجع به امراض معده – اضرار اعتیاد الکلی به جگر علل فزیولوژی انسداد امعا یک سلسله مباحث قیمت داری دارد.

حضرت شیخ در زبان پارسی نیز تألیف نموده که آن عبارت از کتاب فلسفی او میباشد موسوم به «دانشنامهٔ علائی» که آنرا بنام علاء الدوله ابن کاکویه اهداء کرده و از متن این کتاب معلوم میشود که زبان مادری خودرا چقدر نیکو میدانست وحتی اصطلاحات علمی را به پارسی سره استعمال نموده است.

حضرت فیلسوف ما شاعر هم بوده، رباعی را بدو منسوب است:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود   محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر   پس در همه دهر یک مسلمان نبود

وفات حضرتش در سال (۴۲۸ هـ = ۱۰۳۷ م) د رهمدان واقع شده که قبر مبارکش هنوز معلوم است.

شمگیر وقابوس:

شمس المعالی قابوس و شمگیر بر علاوهٔ اینکه بعربی و پارسی دانشمند وفاضل بوده در نامه نویسی نیز مهارت بسزائی داشته و رسائل ایشانرا که بعربی است یکی از ادبای طبرستان عبدالرحمن یزدادی بنام کمال البلاغه تدوین کرده قابوس به سال ۴۰۳ هـ بقتل رسید.

نظری بادبیات عصر غزنویان

در عهد شهریاران غزنه که دورهٔ حکمرانی آنها در قرن پنجم هجری میباشد. ادبیات چه در نظم وچه در نثر به اوج کمال خود میرسد. این پیش رفت ادب نه بود مگر در اثر تشویق و نوازش آل ناصر بویژه دورا دمرد آن دودمان اعنی محمود کبیر ومسعودش چنانچه قبلاً گفته بودیم که مسعود در جشن مسعود خویش پنجاه هزار درم خانهٔ زینتی علوی محمودی فرستاد و باقی شعراءهم از بیست هزار کمتر نیافتند همین توازش هابود که عنصری ها به جهان ادب تقدیم کرد وهمین تشویق ها بود که فرخی ها – زینتی ها عسجدی ها وسنائیا، مسعود سعدها و فردوسیها پدید آورد و گلذار ادب را چهچه هنر وران پرشور و نوا ساخت وبرگهای رنگین تر براوراق وماخذ ادب پارسی افزود.

این دوره نه تنها از حیث کمیت بلکه از جنبهٔ کیفیت هم اوج گرفت در این آوان

بود که سبک ترکستانی که اساسش را سامانیان گذاشته بودند تکامل میکند و دلیل برین مدعی همانا دیوان مدون استاد فرخی. شاهنامهٔ فردوسی ومنوچهری میباشد.

در عهد این خاندان – غزنویان – بازار قصیده سرائی گرم میشود چنانچه شعرائیکه درین زمان بوجود آمدند اکثراً قصیده سرا میباشند. درین جا باید اشارتی کرد که قصیده در عهد آل سامان نیز بوده ولی دور غزنه آنرا به درازا کشانید یعنی در اول قصیده تغزلی میکند ویا تشبیبی بکار می بندد سپس از آن رشتهٔ کلام برگردانیده سخن را به مدح ممدوح میرسانند وبعد به کار نامهای ممدوح می پردازند و بقصائد خاتمه میدهند یعنی مطلعی دارند ومخلص ومقطعی ودرین موارد چنان محسنات لفظی ومعنوی به کار می بندند که ذوق به هیجان وطبع را چون آهوی شوخ میرماند.

درین دوره بود که پارسی به خود تکانی د . و گریبانش تا اندازهٔ از دست زبان تازی رهانید ونثر نویسان زیردست ظهور کرد. سبکهای مختلفی بوجود آمد و بیهقی شاهکار خودرا که از حیث روانی بیان، استحکام ترکیب و ایجاز جملات بی مانند است به جهان ادب پارسی تقدیم داشت.

در این عهد ادبیات پارسی تمایل زیادی به رومانتیک نشان میدهد زیرا درین دوره تمام توجه بطرف ادب وفن و ادبیات معطوف است در دیگر ساحه ها آنقدرها که در زمینه ادب کار شده نشده است.

این تجدد در ادبیات پارسی خیلی بسنده ومؤثر افتاد زیرا همین رنسانس ادب پارسی بودکه از بعد مدت کمی با استفاده از ادب تازی بدور انداخته وماشین اولی خودرا به خودی خود بامهارت بس بایسته به کار انداخت.

تمام توانائی گذشته را باثر دستی عجیبی فراهم آورده با فکر ملی و احساس ملی عجینش نمود که از آن حیرت بیاید. این دوره توانست دری از جهان محاسن و قشنگی ها بر روی تخیل بکشاید وجادهٔ وسیعی برای ادب عصبی و احساساتی سلجوقیان باز وهموار کند.

از تازیان لغات جدید بگیرند.

جملات و عبارات متین ونوین فراهم آورند و از آن زبان ملی و ادبیات خود را نیک تقویت بخشند.

سلجوقیان

مؤسس این خاندان سلجوق پسر دقاقرئیس قبایل ترکمن میباشد که در اواخر آل سامان به «خید» یعنی حوالی جنوبی سیحون جای گرفت.

این خاندان به پنج شاخه تقسیم میشود و این پنج دسته عبارت از سلجوقیان خراسان، عراق، کرمان، شام و آسیای صغیر میباشد.

هرچار سلجوقیان دیگر از سلجوقیان خراسان بر آمده اند. ورود ایشان به آنطرف آمونهر از صحرای «کرغز» بویژه در خراسان تحولاتی بس شگفتی بوجود آورد. این تحولات در تلقیات علمی، ادبی و اجتماعی خراسان بوده است — این خاندان با سامانیان ساختند و وقتی که سامانیها با ایلخانیان مخالفت کرد سلجوقیان بطرفداری سامانیها بر خلاف ایلخانی ها جنگیدند.

وقتی که سلطان محمود غزنوی وفات کرد این خاندان قوت گرفت چنانچه سلطان مسعود در سال (۱۰۳۸ م) از دست طغرل شکست خورد.

در وقت سلطان محمود غزنوی این خاندان فرصت پیدا کرده از آمو گذشتند و در مرغه های خراسان باجماعت بزرگ و مواشی زیاد درحوالی نساوایبورد (حوالی جوزجان که در اطراف نهر مرغاب واقع بوده یعنی بین هرات و میمنه) جا گرفتند. درین آوان امرای سلطان آنانیکه والی طوس بودند با سلطان مساعدت وهم فکری نداشتند و سلطان هم بدان بی اعتنائی ها اعتنا نکردی و بیم نداشتی که روزی از آن فتنه خیزد و یا انگیزد.

سلجوق سه پسر داشت میکائیل، اسرائیل وموسی. اسرائیل پسر بزرگ بود و ملقب به بیغوارسلان.

بیغوارسلان به غزنه هم آمد. وقتی که سلجوقیان به خراسان آمد- نساوایبورد تمام چراگاها را تامرور نیشاپور با گله ها ومواشی چرانیده ومورد تاخت و تاز قرار دادوهی بر جمعیت خود ومواشی افزوده رفت.

میکائیل دوپسر داشت: یکی طغرل و دیگری چغری این خاندان به حال خود قانع نه بودند در نهضت جنبش وسلحشوری ها از آنها به مشاهده میرسید و اعتباری بهم رسانیده صاحب ادعا بودند و طبعاً نفوذ و اقتدار پیدا کرده مورد حل وعقد امور گرد ونواح خود گردیدند مداخله ها می کردند وبهرطرف دست می انداختند، تاکه سلطان محمود حیات داشتی طغرل ها وچغریها خود داری کردی.

آن گاه که سلطان در (۴۴۱ هـ) وفات کرد آنها بیشتر وخوبتر دست به کار زدند

وبنای فتنه گذشتند

طغرل نوادهٔ سلجوق پسر میکائیل در نیشاپور و دور از مرکز سلطنت محمودی بنای عصیان گذاشتی وحاکمیت مستقل خویش در (۴۳۲- ۴۲۹) اعلان نمودندی سلطان مسعود برای فرو نشانیدن فتنهٔ آنها لشکرها فرستاد ولی ناکام شد تا اینکه خودش مجبور شد باومصاف دهد. در حوالی مرو جنگ بین آل محمود وآل سلجوق در گرفت ولی در نتیجه مسعود منهزم گردید و از راه بلخ به غزنه برگشت وذخایر بس گران به انها واگذاشته ولایت غرب وشمال خراسان از سلجوقیان شده.

طغرل به خلیفهٔ بغداد نامه نوشت و در آن از دیانت و کارنامهای خویش خلیفه را مطلع ساخت ونیز اظهار کرد به خلیفه که او آرزوی زیارت حرمین را دارد خلیفه نیز منشور و خلعت بدست قاضی ابوالحسن که از علمای بزرگ بود بوی فرستاد.

خراسان غربی به چغری بیگ وعراق عجم به حصهٔ حکومت طغرل می رسد طغرل همدان را مقر ساخت ولی عمر به آنها وفا نکرد چغری در ۴۵۳ وطغرل سال بعد پدرود جهان گفت.

بعد از طغرل بیگ وچغری، عوض چغری آلپ ارسلان در خراسان شمالی وغربی به حکومت نشست. صاحب لب التواریخ طغرل را مرد نیک سیرت خوانده و بادیانت میداند زیرا پنج وقت نماز به جماعت می خواند و مساجد بنا می نموده است بگفتهٔ تاریخچه ادبیات پارسی. (۱)

طغرل بیگ وسه جای نشین که آلپ ارسلان ملکشاه وسنجر باشد حامیان علم و ادب بوده اند ونیز علاوه کند که وسعت سلطنت آنها از عربستان تا اکسوس میرسد و طرز حکومت آنها برای ملت خوب بوده زیرا چنان روش سیاسی به کار بسته بودند که رعایارا گاه وبیگاه بزحمت نمی انداختند و عدالت ومساوات سرتاسر حکمرانی آنها حکمران بود. مساجد و مکاتب در هرشهر بنانهادندی و بی برگ ها از ظلم اغنیاء مصئون بودندی. درعهد سلجوقیان و به حمایت آنها بوده که زبان دری عمومیت پیدا کرده اینها به همان اندازهٔ که به عدالت در روش سیاسی پای بند بودند بهمان درجه از علما وشعرا حمایت می کردند. فلسفه، سائنس، تاریخ، دینیات ورمان و سایر علوم در همین عصر پیشرفت وعلمای این دور و زمان پرورید تاریخ باخط درخشان عنوان و زیب صفحات قرار میدهد.

---

(۱) تاریخچه ادبیات لال ص ۹۸.

چه مترسلان نبود که نیاورد چه دبیرانی نه. که بامراعات معنی لفظ پیرایه نه بستندی در ابتداء طغرل سلجوق چون به جهانگیری مشغول بودی لذا طوریکه شاید است به اهل شعر ونظم پرداخت نتوانستی.

الپ ارسلان موقع یافت که بپرورد شعراء فضلاء وعلما را وبه پیوندد باد بیران لایق و وزرای مستعد مانند عمیدالملک کندری که خود اهل دانش و فرهنگ بودی و نظام الملک که ادیب و نویسنده است و علماء را احترام کردندی. عمیدالملک پارسی گویان را تشویق می کرد ونظام الملک عربی دانان را.

نظام الملک به عربی دلبستگی تمام نشان میداد و همان بود که در بلخ. نیشاپور. هرات. اصفحان. بغداد وسایر نقاط بنام نظامیه مدارسی بپانمود و دانشمندان تشویق به مدرسی بدان مدارس مینمود.

خاندان سلجوقی بود که علمای همچه خیام نیشاپوری و ابوالعباس لوگری را دعوت نمودند تا در رنج در رصد خانها کار کنند همان بود که در ریاضیات فلکیات. حکمت و نیز بعلوم وفنون عصر تالیفات نمودند. عروضی سمرقندی حکایهٔ راجع به سلجوقیان در مقالت دوم از چهار مقاله نبشته که ما عیناً آنرا مینگاریم(۱)

«آل سلجوقی همه شعر دوست بودند اما هیچ کس بشعر دوستی تر از طغانشاه بن الپ ارسلان نبود و مجاورت ومعاشرت او همه باشعرا بود و ندیمان او همه شعراء بودند چون امیر ابوعبدالله قرشی و ابوبکر ازرقی و ابومنصور بایوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی و این ها مرتب خدمت بودند و آینده ورونده بسیار بودند همه ازو مرزوق ومحفوظ مگر روزی امیر با احمد بدیهی نردمی باخت ونرد ده هزاری بپائین کشیده بود و امیر دومهره درشش گاه داشت و احمد بدیهی دومهره دریک گاه وضرب امیر را بود احتیاطها کرد و بینداخت تا دوشش زند دویک برامد عظیم طیره شد و از طبع برفت وجای آن بود غضب بدرجه کشید که هرساعت دست به تیغ میکرد وندیمان چون برگ بردرخت همی لزیدند که پادشاه بود و کودک بود ومقمور بچنان زخمی ابوبکر ارزقی برخاست و به نزدیک مطربان شد واین دوبیتی باز خواند:

گرشاه دوشش خواست دویک زخم افتاد	تاظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کردرای شاهنشه یاد	در خدمت شاه روی برخاک نهاد

ابومنصور بایوسف در ۵۰۹ که من بهرات افتادم مرا حکایات کرد که امیر طغانشاه

---

(۱) مقالت دوم از چار مقالهٔ صفحه ۴۹- طبع برلین به تصحیح علامه قزوینی.

بدین دوبیتی چنان بانشاط آمد وخوش طبع گشت که برچشمان ارزقی بوسه داد و زرخواست وپانصد دینار و در دهان او میکرد تایک درست مانده بود وبه شاط اندر آمد و بخشش کرد سبب آن همه یک دوبیتی بود که ایزد تبارک وتعالی برهر دو رحمت کناد.»

بهر صورت میگوئیم که ادب تنها و فقط مرهون این خاندان باشد نه چنین است بلکه سلسله های دیگر ماند، غوریان که بجای خودش ذکر شود- خوارزمشاهیان و غزنویان بونیان و اتابکان هم زحمت ها کشیده اند صله ها داده اند وتشویق ها و تحریص‌ها وحمایت ها نموده اند چنانچه غزنویان در سالهای اخیر باوجودیکه مغلوب شده بودند ولی منقرض نگردیده بودند ومدت مدیدی معاصر سلجوقیان در غزنه و در هند سلطنت میکردند و از فضلا و علما وشعرا حمایت می نمودند در همین جا که کلام به درازی نکشد و از موضوع بیرن نرویم مقدمهٔ آل سلجوقی را خاتمه داده و بذکر شعرا ونویسنده گان آن می پردازیم.

انوری:

اسمش محمد بن اسحق لقب او حدالدین تخلص خاوری او حدالدین در قریه بدنه از ولایت ابیورد تقریباً (۱۱۲۵م) تولد یافته در ابتداء گفتم خاوری تخلص داشت ولی بعدها چون بدربار سنجر رسید «انوری» بر او تخلص نهاد انوری به مناسبت موضوع گوید:

دادند مهتران لقب انوری ولیک چرخم همی چه خواند خاقان روزگار

انوری در عهد سلطنت سنجر بسیار اعتبار داشت و این اعتبار به قول بعضی مرهون مدیحهٔ زیر میباشد:

گربدل دوست بحر وکان دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش درجهان بادشاه نشان باشد
قبضه خنجرش جهان گیر است گرچه یک مشت استخوان باشد
عدلش اربر زمین بخشم شود امن بیرون ز آسمان آید
هرکجا سکه شد بنام سخاش بخل بینام وبی نشان باشد(۱)

تعلیمات ابتدائی خودرا در طوس فرا گرفته زیرا در آن زمان مجمع علما آنجا بود و از دیوان ومطالعات در زنده گی انوری معلوم می شود که شخصی عالمی بوده و در

(۱) انتخاب از دیوان خطی نویسنده صفحه ندارد.

متافزیک نیز دستی به درازا داشته است، این نامدار از علوم طبیعی ومنطق هم بیخبر نبوده. این شاعر در طول آنقدرها روزگار خوش نداشته در مدیحه وهجوکسی بدان طمطراق نه توانسته بگوید(۱) ایام زندگی او ایام پرجنگ و جنجالی بوده زیرا در آنوقت تهاجم مداوم مغل ها دوام داشت، او همیشه ابن السبیل بوده و فراری وهمیشه مر ایذاء.

انوری نه تنها سنجری است (۵۵۲- ۵۱۱ هـ) بلکه اتسزی (۵۵۱- ۵۲۱) وملک جبالی [غوری] که تا (۵۵۶ هـ) حکومت کرده میباشد.

درهجو کار را بجائی رسانیده که ملک الجبال راهم نگذاشته. وقتی که ملک الجبال ازین واقعه خبر میشد به حاکم هرات می نویسد که انوری را به فیروز کوه بفرستید ولی فخر الدین حامد بن ربیع انوری را با اشارتی میداناند وبدین ترتیب رهائی می یابد.

انوری، بر معزی، عمعق رشید وطواط تعریضی کرده ولی سطحی است اهل بلخ را نیز زخم زبان زده ولی به شفاعت و حمایت قاضی حمیدالدین بلخی نجات یافت سوای سعدی ونظامی هیچکس مانند انوری نتوانسته از دردهای همنوعش با عبارات موزون وپرلطف افادهٔ مرام کند چنانچه در قصیده سرشک سوزان خراسان این معنی را خوب می یابیم و برای مزید معلومات چندی از آن قصیده غرا انخاب میشود.

انوری گوید:

برسمرقند اگر بگذری ای بادسحر — نامهٔ ز اهل خراسان ببرخاقان بر
نامهٔ مطلع او رنج تن و آفت جان — نامهٔ مقطع او درد دل وسوزجگر
نامه بر رقمش آه غریبان پیدا — نامه در شکنش خون شهیدان مضمر
نقش تحریریش چون سینه مظلومان خشک — سطر عنوانش ازدیدهٔ محزونان تر

استاد تا اخیر قصیدهٔ جزیل با آه وناله دوام میدهد معنی لطیف در الفاظ ظریف ادا میکند وسخن را بجائی میرساند که:

بیگمان خلق جگر سوخته را در یابند — چون زد رد دل شان یابد از آنگونه خبر

در مقطع گوید:

تا جهان را بفروزد خورگیتی پیمای — از جهانداری ای خسرو ایران برخود(۲)

---

(۱) تاریخچهٔ لال ص ۱۱۲.

(۲) انتخاب از انوری، نسخت خطی نویسنده .

از قصیدهٔ بالای انوری رنگینی قریحه او سوز وگداز او. احساسات که تمام رقت انگیز است اندر می یابید چه لئالی معانی به بود که در صدف اَلفاظ نه پرورید من ازین شاعر دور نمی دانم زیرا یگانه امتیاز اوهمین و در همین این جاست.

انوری آئین مرد هنری را چهار داند:

چهار چیز شد آئین مردم هنری — که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چودستگاه بود — به نیک نامی آنرا به بخشی وبخوری
در دیگر آنکه دل دوستان نیازاری — که دوست آئینه باشد چو اندرو نگری
سه دیگر آنکه زبانرا به گاه گفتن زشت — نگاه داری تاوقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی کوبجای توبدکر — چو عذر خواهد نام گناه ازو نبری

انوری به گفت هفت اقلیم در ۵۸۳ و تاریخ ادبیات ایران ۵۸۷ پدرود جهان گفته ولی تاریخچهٔ ادبیات لال فوت انوری ۱۱۹۰ ویا ۱۲۰۰ م میداند.

ارزقی:

ابوبکرزین الدین ارزقی هروی(۱) پسر اسماعیل وراق میباشد ارزقی بسلطان طغانشاه بن آلپ ارسلان منسوب است طغانشاه شهزادهٔ شعر دوست بوده، چنانچه دولت شاه ازاو تعریف ها دارد وبرای اثبات این مدعی بدنیست عیناً عبارات دولتشاه را بنوسیم «درخاندان سلجوق ازو پادشاهی مستعد ترنشان نداده اند (۲) ارزقی در مدح طغانشاه قصایدی زیاد سروده و در سایه همین مدح سرائی بعزت رسیده، ارزقی دیوان اشعار دارد وحکایت سند بادنامه را که در پندیات نبشته ونیز الفیه و شلفیه را تالیف کرده تاهروقتیکه طغانشاه آنرا خوانندی شهوانی شدندی، شعر زیر از قریحهٔ او نمایندگی کند:

بفال همایون و فرخنده اختر — به بخت موفی وسعد وموقر
بوقتی که هست اندر وفال خوبی — بروزی که هست اندر وسعد اکبر
به بزم تو اندر سرای نو آمد — خداوند فرزانه شاه مظفر
سخی شمس دولت گزین کهف ملت — ملک بوالفوارس طغانشاه صفدر
بباغی خرامید خسرو که اورا — بهار وبهشت است مولی وچاکر

(۱) دولشاه چاپ لندن می گوید: «از مروست ظهور» ص ۷۲.

(۲) دولت شاه ص ۷۲.

چمن ها او راز نزهت ریاحین	روشهای او راز خوبی صنوبر

وصف عمارت وباغ طغانشاه را به همین روش ادامه تاکه به مقطع پیش خاتمه میدهد:

توگوئی مگر جام کیخسر وستی	منقش درو شکل هرهفت کشور

عروضی سمرقندی در چهار مقالهٔ خود گوید (۱) روزی طغانشاه نردمی باخت دوشش مرو را خواهش شد مگر دویک افتاد از آن شاه طیره شد وبر آشفت ارزقی فوراً رباعی گفت:

گرشاه دوشش خواست دویک زخم افتاد	تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کردرأی شاهنشه یاد	در حضرت شاه روی برخاک نهاد

سال وفات ارزقی درست معلوم نیست وبهر صورت پیش از سال ۴۶۵ اتفاق افتاد:

امیر معزی:

یکی دیگر از شعرای نامدار دور سلجوقیان محمد بن عبدالملک برهانی. مخلص به مغری میباشد وظاهراً چنین پدید است که اوشان در نیشاپور متولد شده پدرش عبدالملک برهانی بنام است مغری در دورهٔ ملکشاه همان طوریکه عنصری مقرب دربار محمودی بود همان طور پایه داشتی و سنجر جانشین ملکشاه (۵۱۱- ۵۵۲ هـ) مغری را ملک الشعرای دربار خویش برقرار داشت بایو گرافی پارسی راجع به امیر مغری وحسودی او گفته ها دارند و ازان صفحات که نگاشتهٔ اوست چنین برمی آید که مغری ابداً رقیبی نداشته است.

تذکره نگاران ومؤرخین تاریخ ادب دربارهٔ این دو (برهانی ومغری) می گویند: وقتی برهانی دانست عنقریب جهان را وداع می کند پیش از مرگ خود وصیتی دربارهٔ پسرش مغری به ملک شاه می نماید آنجائیکه برهانی گوید وملک شاه از پسرش حمایت کند:

یک چند به اقبال تو ای شاه جهانگیر	گردستم از چهرهٔ ایام ستر دم
طغرای نیکو کاری ومنشور سعادت	نزد ملک العرش به توقیع تو بردم
آمد چهل و شش زقضا مدت عمرم	در خدمت درگاه تو صدسال شمردم

---

(۱) تاریخچهٔ لال ص ۳۱۱.

بگذاشتم این خدمت دیرینه به فرزند ونـدر سـفر از علـت ده روز بمـردم
رفتم من و فرزند من آمد خلف الصدق اورا بخـدا وبخداونـد سـپردم

محمد گرچه به بارگهٔ ملکشاه بود ولی آنقدرها رتبت والا نداشتی تا اینکه ملکشاه جهت استهلال بر آمده و مغری بدیهته گفت:

ای مـاه چـو ابـروان یـاری گـوئی یـانی چـو کمـان شـهریاری گـوئی
نعلـی زده از زرعیـاری گـوئی در گـوش سپهر گوشـواری گـوئی

ملک را خوش آمد انعام به اوداد اسپی او باز گشت؟:

چـون آتـش خـاطر مـرا شـاه بدیـد از خـاک مـرا بـر زبرمـاه کشـید
چـون آب یکـی ترانـه از مـن بشـنید چـون بـادیکی مرکـب خاصـم بخشـید

کـار مغـری گفتم روز بـروز بالاگرفـت ومانند وردکـی وعنصری روزگـاران خـوش داشتندی مغری هم قبول مـا یافتندی هم بدان منوال در عهد سنجر توارد واقعهٔ را می بینیم و آن اینکه:

سنجر به چوگـان بـازی رفته بـود و مغـری انـدر رکـاب وی بـود اسـپ سـنجر بـه خطـا رفت، مغری رباعی زیر سروده آمد:

شـاها ادبـی کـن فلـک بـدخورا کوچشـم رسـانید رخ نیکـو را
گرگـوی خطـا کـرد بـه چوگـانش زن وراسـپ خطـا کـردن بمـن بخـش اورا

سنجر اسپ را باو بخشید، وی سوار شد وسرود:

رفـتم براسـپ تـا بـه جـرمش بکشـم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
نـه گـاو زمنـیم کـه جـان برگیـرم نـه چـرخ چهـارمم کـه خورشـید کشـم

از نبشتهٔ بالا دانسته شدند که این شاعر چقدر موقع شناس بوده و توانسته که در اثر وقت شناسی استفاده ها کند.

قصیده زیـر طمطـراق عجیبـی دارد ذوق را بـه حرکـت وطبـع را خـوش آینـد اسـت. آرزو دارد کـه سـاربان در دیـار عزیـزش منـزل گیـرد تـا او آنجـا زار همـی کنـد دمـن را گلگون واطلال را جیحون سازد هم او آغاز کند:

ای سـاربان منـزل مکـن جـز دربـار یـار مـن تایـک زمـان زاری کـنم برربـع واطـلال دمـن
ربع از دلـم پرخـون کـنم خـاک دمـن گلگـون کـنم اطـلال راجیحـون کـنم از آب چشـم خویشـتن
از روی یـارخرگهی الـوان همـی بیـنم تهـی وز قـد آن سروسـهی خـالی همـی بیـنم چمـن
برجـای رطـل وجـام مـی، گـوران نهادسـتندپی باجـای چنـگ ونـای ونـی آواز زاغسـت وزغـن

آنجا که بوده دستان با دوستان در بوستان | شد گرگ روبه رامکان شد کوف وگرگس را وطن
ابر است برجای قمر زهر ست برجای شکر | سنگست برجای گهر خارست برجای سمن
آری چو پیش آید قضا مروا شود چو مرغوا | جای شجر گیرد گیاه جای طرب گیرد شجن
کاخی که دیدم چون ارم خرم ترا زروی صنم | دیوار او بینم بخم مانندهٔ پشت ثمن
تمثال های بلعجب چاک آوریده بی سبب | گوئی دریدند ای عجب برتن زحسرت پیرهن

زین سان که چرخ نیلگون کرد این سراهارا بیرون
دیارکی گردد کنون گردد دیار یار من

امیر اصغری در سال (۵۲۰ هـ) تقریباً از تاثر همان زخمی که به خطا از نشست سنجر را به فاصلهٔ مدتی چندی در گذشت تاریخچهٔ لال در گذشت ایشان در سال میلادی ۱۱۴۸ (۱)

ادیب صابر ترمذی:

یکی دیگر از شعرای نامدار سجلوقیان خراسان همانا شهاب الدین ادیب صابرین ادیب اسماعیل ترمذی می باشد.

ادیب صابر در تازی و دری بشمار اساتیذ میرفته. شعر پارسی خیلی لطیف میسرائیده چنانچه خودش گوید:

بشعر روان گفت مدحت توانم | روائی فزونست شعر روان را

نیز گوید:

شعر صابر زبحر خاطر وطبع | غصهٔ درو رشک مرجان ست

اکثر اشعار ادیب شاهد و شراب وبزم عیش و نشاط میباشد.

در غزل آرتست ماهر میباشد لذا درین فن در بین برخی از معاصرین خود امتیازی بخصوص دارد. وقتیکه از عشق سخن بمیان می آرد واله و شیدا میشود. ادیب باوجود این همه شعر و مستانه گی ها شخصیت متدین است و نیکو کاری را یار می باشد ادیب مداح سنجر بود و بعد نزد آتسزخوارزم شاه رفت و ظیفه واقعه نگاری مرورا مسلم بود ادیب فکر آتسزرا به سنجر نوشت آتسز خبر شد اورا دست وپای بسته به آمو انداخت و این ۵۴۹ یا ۵۴۶ بعد از هجرت.

---

(۱) ص ۱۱۴.

ادیب روش فرخی را دنبال میکرد مغری وسعد سلمان می ستود. رباعی زیر وراست:

زلفی است تورا که عاشقی زاید از او ... حسنی است تورا که طبع بکشاید از او
روئیست تورا که روح بفزاید از او ... دانی که مراچه آرزو آید از او

گاهی ادیب باخویشتن در حساب می آمد و از آن درپی نیکی وکردار نیک میشود.

حق ببین وبگو به چشم و زبان ... تابه صحرای دین رسی ز نهفت
کور نادان که حق نخواهی دید ... گنگ نادان که حق نیارد گفت

ادیب جوانی میخواهد و پیری را نفرت می کند.

همه از عشق و زندگانی عشق ... دوست می داشتم جوانی را
پیری آمد ازو بدتر به جهان ... دشمنی نیست زندگانی را

ادیب بازلف پیچد:

و پناهنده وهمجوار گلشن خواند. زلف قصد دل او کرد. و او از بیدلی خجل شد. بازلف شرط کرده که اگر قصد جانش نکندا وبه بخشایاد.

خطابِ بزلف:

ای زلف دلبر من دلبندو دل کسی ... گه در پناه مهی گاه در جوار گلی
گر درپناه مهی چون چرخ بدچه کنی ... وردر جوار گلی چون خار دل چه خلی
برگل همی گذری برمه همی سپری ... دل را همی گسلی و زدل نمی گسلی
از اصل لاله نئی برلاله معتکفی ... وزجنس زهره نئی بازهره متصلی
دودی بر آتش رخ نوران در آن شپی ... داغی زمشک سیه برحلقه زان قنلی
آسابش تطری آرایش قمری ... پیرایهٔ شکری همسایهٔ عسلی
گرچه بریده سری بی نقص و بیگنهی ... ورچه شکسته تری بی عیب وبی خللی
بنام تست غزل به کام تست طرب ... هم حجت طربی هم حاجت غزلی
همراه جان دلی وزجان ودل عوضی ... همرنگ مشک وشبی وزمشک وشب بدلی
کردی توقصد دلم و زبیدلی خجلم ... گرقصد جان نکنی ازمن بدلی بحلی

دیوان صابر مشتمل برقصائد وغزلیات وقطعات ورباعیات است سید محمد الدین ابوالقاسم علی بن جعفر رئیس خراسان وسنجر و آتسز را مدح گفته اند.

عمر خیام:

ابوالفتح عمر بن ابراهیم از بزرگان و نوابغ دورهٔ سلجوقیان بشمار میرود زادگاه این متفکر و شاعر ما نیشاپور است و در سال های که بجهان آمده که بامرد محمود غزنوی نزدیکی دارد. از شرح احوال خیام معلوم میشود که اوطوس و بلخ و بخار ومرورا دیدار نموده وحتی به بغداد رفته و گویند بیت الله را نیز زیارت کرده باعلمای متبحر مانند غزالی و باشاهان ومردان دربار سلجوق همچو – ملکشاه ونظام الملک مراوده داشته و در بین آنها مقام برجسته داشته، خیام برعلاوه فلسفهٔ یونانیان آشنائی دارد، در علوم دینی هم تبحرکم ندارد، نجوم و بزشکی وحکمت هم مسلم بود اورا، از جملهٔ منجمین که ملکشاه آنهارا به اصلاح تقویم گماشته بودند همانا خیام از اعیان آنها بشمار میرفت. مرض آبلهٔ سنجر را تداوی کرد. باغزالی مباحثاتی داشت.

شهرت خیام در رباعیات در تمام جهان پخش کرد، این رباعیات وقتی میسروده که از تحقیقات در غوامض حکمت خسته میشده، خیام خستگی خودرا بعد از نوشت رباعی تخفیف میداده وخودرا به تخیل می سپرده این آمد و شدها را حکیم از خود پرسیده و ازین کاروان حیات که جادهٔ ناهموار را می پیمایند وخودرا زحمت میدهند حیران میماند ونمیداند که چرا آمده وپس بکجا میرود. آنجائیکه گوید:

دوری که درو آمدن و رفتن ماست — اورا نه بدایت ونه نهایت پیداست
کس می نزند ودمی درین معنی راست — کین آمدن ورفتن از کجاورفتن بکجاست

حکیم تالیفاتی دارد مانند رساله های در جبرو مقابله وهندسه ورسایلی در طبیعیات و در فلسفه که بعضی از رسایل آن مانند جبرو هندسه بعربی میباشد در رسالهٔ وجود به پارسی وباقیمانده در رباعیات او اختلاف نظر است ولی به عقیدهٔ علما هفتادوشش رباعی ازوی مسلم باشد، وفات حکیم به قول عروضی سبه وخمسانه یعنی ۵۳۰ واقع شده ولال فوت آنرا ۱۱۲۳ م دانسته حکیم خیام را میگویند به ولتر شباهت میرساند زیرا اوهم به اعتیادهای متداول دینی اعتنا نمیکند و ازذات لایزالی استغاثه وپرسش ها دارد.

آنجائیکه حکیم طلب فهم کند:

دانندهٔ چو ترکیب طبایع آراست — از بهر چه افگندش اندرکم وکاست
گرنیک آمد شکستن از بهرچه بود؟ — ورنیک نیامد این صور عیب کرا است

رقبای حکیم، حکیم را ملحد خوانند در صورتیکه اهل تصوف عارفش شناسند زیرا

حکیم راجع به کرم حضرت باری تفلسفی کرده وخودرا با بارگران گناه از کلمه کریم مستحق بهشت میداند.

یارب تو کریمی و کریمی کرم است عاصی زچه روبیرون زباغ ارم است
باطاعتم اربه بخشی آن نیست کرم بامعصیتم اگر به بخشی کرم است

باز حکیم میگوید:

بانفس همیشه در نبردم چکنم وز کردهٔ خویشتن بدردم چکنم
گیرم که ازمن در گذرانی بکرم با آنکه تو دیدی که چه کردم چکنم

بهر صورت از مشت نمونهٔ خروار را می توانیم حدس بزنیم روش حکیم باحافظ نزدیک است ولی قدری موجز وباحرارت یعنی شدت دارد.

مدفن شریفش در صحن امام زاده نیم فرسنگی نیشاپور واقع است و اما قصهٔ را که عروضی سمرقندی درچهار مقالهٔ خود راجع به خیام نگاشته برای مزید معلومات ذیلاً می نگاریم:

«در سنه ست وخمسبه مئة بشهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابوسعد جره خواجه امام عمر خیام وخواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم درمیان مجلس عشرت از حجهٔ الحق عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال برمن گل افشان میکند مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنوی گزاف نگوید، چون درسته ثلثین به نیشاپور رسیدم چهار (چند- ن) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود وعالم سفلی ازو یتیم مانده و اورا برمن حق استادی بود، آدینهٔ بزیارت او رفتم ویکی را باخود ببردم که خاک او بمن نماید مرا به گورستان حیره بیرون آورد وبدست چپ گشتم در پائین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده و درختان امرد وآلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شگوفه برخاک اوریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ ازاو شنیده بودم گریه برمن افتاد که در بسیط عالم واقطار ربع مسکون اورا هیچ جای نظیری نه میدیدم ایزد تبارک وتعالی جای او در جنان کناد.»

ظهیر فاریابی:

ابوالفضل طاهر بن محمد ظهیرالدین فاریابی در قصبهٔ فاریاب به دنیا آمده و از عنفوان جوانی به تحصیل کمال وعلم پرداخت ظهیر شاگرد رشیدی سمرقندی میباشد، سیاحت او در نیشاپور، مازندران و آذربایجان شد- طغانشاه (۵۶۹ — ۵۸۱) حسام الدوله.

اردشیر ملک باوندی (۶۰۲- ۵۶۷ هـ) ومحمد بن ایلدیگز وقزل ارسلان را مداحی کرده و بگفتهٔ دولت شاه ([1]) داد سخنوری داده است. گاهی اوقات استاد ظهیر به صنعت حسن تعلیل خواب بردگان غفلت را - مستان غفلت - به تیغ شفق تهدید میکند ومقدراً می فهماند که آفتاب شبخون زده برخیزید ورنه زخمدارتان خواهد کرد.

میکشد هر صبحدم تیغ شفق گون آفتاب   تازند مستان غفلت را شبخون آفتاب([2])

بعضی اوقات از بس دارىائی معشوق استاد بیخود میشود که نه تنها سرشک میریزد بلکه لولوء شهوار را نثار قدمش میشکند تابلکه سخت دل ناز بشکند:

نبود دمی که در قدمت از پی نثار   چشم هزار لولوی شهوار نشکند([3])

استاد قصاید متین می سراید وغزل را جزیل می پیراید مجدالدین همگر ایشان را با انوری همسنگ میداند. ظهیر در آخر عمر از مداحی قلم برداشت ودرسال ۵۹۸ در تبریز پدرود جهان گفت.

قصیدهٔ که ردیف گوهر دارد و از قریحهٔ استاد نماینده گی میکند، ذیلاً از دیوان ایشان با مقایسهٔ تذکرهٔ دولتشاه نگاشته میشود:

سحر چوتافت زدریای خاوران گوهر   زمانه کرد بدرج فلک نهان گوهر
نگاه بخت چولعل در افشان گوهر   شکسته درج درو شد سبک گران گوهر
تراست لعل شکر بار ودر میان گوهر   میان لعل چرا کردهٔ نهان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بکشائی   زشرم زرد شود وهم چو زعفران گوهر
رخم چو زرد شد از جزع دیده هر ساعت   فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر
مرا ببا دمده گرچه خاکسارم از آنک   به خاک تیره کند بیشتر مکان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر اشک   که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
سزدکه ننگ نیاید ترا زصحبت من   از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
همین بس است که الماس طبع من دارد   چو خنجر ملک شرق درمیان گوهر
چنان بچشم توبی قیمتم زبی درمی   که روز نرم بچشم خدا یگان گوهر
خدا یگان ملوک جهان طغان شد آنک   نثار میکند از جود برجهان گوهر

(۱) تذکرهٔ شعرا ص ۱۱۰.
(۲) دیوان ظهیر ص ۲۲۳.
(۳) دیوان ظهیر ص ۵۹.

زبسکه خوف مخالف بریخت روز مصاف | گرفت در دل کان زنگ ارغوان گوهر
به یمن بخت چوگیرد قلم بدست کند | بصورت شبه از نوک او روان گوهر
سپر هر قدر تو دست خرد نمی یابد | بقدر جودتو در گنج شایگان گوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده ترنکنی | به هیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر
خروس عدل تو تا پرزدست درعالم | بجای بیضه نهاداست ماکیان گوهر
زهی زمانه که بعد ازهزار غصه ورنج | مرانهاد زمدح تو دردهان گوهر
زمانه گرچه بیازاردم نیازارم | کسی نیفگند از دست رایگان گوهر
اگرچه موج بر آورد سالها دریا | به هیچ وقت نیفگند پر کران گوهر
قصیدۂ که بمدح تو گفت بنده چودر | ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
درین دیار بسی شاعران باهنرند | که نور فکرت ایشان دهدیگان گوهر
سزد به نظم چنین گوهری کنند قیام | از آنکه خوب نماید به توامان گوهر
همیشه تاکه به هنگام نوبهار سحاب | کند نثار پا طراف بوستان گوهر

نثار مجلست از چرخ گوهری بادا
که در حساب نیاید بهاء آن گوهر

کمالی:

از شعرای نامدار ومداح سنجر میباشد. خطاط بوده دف را بسیار دلچسپ مینواخت، شی در وقت سرخوشی سنجر بدو گفت بربط زن اورد کردولی فردا عذر خواست.

از فضلۂ نبیذ به عالی بساط شاه | آگاه نبود بنده زسود و زیان خویش
اکنون همی بترسم از انگفته خطا | زین جرم جزدو چیز نبینم امان خویش
اول علاج آنکه ببرم دل از شراب | یکچیز دیگر آنکه ببرم زبان خویش

هم اوست که به انتظام بادوخاک قصیدۂ به مطلع زیر بمدح سنجر گوید.

گرزند آسیب زلف ترک من برباد وخاک | از خوشی بامشک وباعنبر زند سرباد وخاک

مقطع:

برهوا وبرزمین گرمدح توخواند کسی | گردد از قوت سخن گوی وهنورباد وخاک

قصیدۂ که تشبیب آن روان را به هیجان می آرد از کمالی است:

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم | شب صورت شبه صفت مشک پیکرم

ترکیبم از شبست وز روز است مرکبم | بالینم ازگل است وزلاله است بسترم
یا درمیان ماه بودسال ومه تنم | یا برکران روز بود روز وشب سرم

باز گوید:

رخ تیره سربریده نگونسار ومشکبار | گوئی که نوک خامهٔ دستور کشورم

وطواط درحدایق السحر خود گوید مثال حسن تخلص «درعجم وعرب کس بدین خوبی نگفته است».

ناصر خسرو:

ابومعین الدین ناصر خسرو بن حارث از قبادیان میباشد. قبادیان از حوالی بلخ است وحکیم هم در سال (۳۹۴ هـ) یا (۱۰۰۴ م) در قبادیان تولد شده حکیم باعمر خیام معاصر میباشد ناصر خسرو در ابتداء شوق داشت باینکه از همه چیز آگاه باشد ولی پسانها توجه خودرا بطرف علوم طبعی وفلسفه زیادتر کرده است حکیم بر علاوه اینکه در ریاضیات، نجوم و فلسفه یونان آگاهی داشت در علوم اسلامی هم ید طولانی داشته ودر تفسیر نیز ماهر بود حکیم در عنفوان جوانی به دنیا وخوش گذرانی تمایل نشان میداد و در سن ۴۱ سالگی به سیاحت پرداخت و اکثر شهرهای قریب را دیدن کرد. در قاهره باخلفای فاطمی نیک در تماس آمد ومذهب اسمعیلیه پذیرفت.

حکیم بعد از هفت سال از بازگشت خود، خواست مسلک اسمعیلی را در مسقط الرأسش رائج کند ازین دشمن دارشد ومجبور گردید به یمگان فراری گردد- در بین کوه های بدخشان حکیم اکثر اشعار عشقی خودرا در ایام که منزوی بوده سروده است، اخیر عمر زندگانی بس معتنای داشته ولی تاریخ فوتش خیلی واضح نمیباشد و آنرا ۴۸۱ نوشته اند مدفنش در درهٔ یمگان ولایت بدخشان واقع است.

حکیم هم شعر می سراید وهم نثر می نویسد: حکیم هم شاعر بزرگ وهم نثر نویس بلند رتبت بشماراست اکثر اشعارش را در وصف حضرت علی کرم الله وجهه واهلش سروده آمده اشعار همه بر محور اخلاق ومسایل روحی گردش دارد ودرس های اخلاقی ازو میتوان گرفت.

حکیم در اشعار خود با کمال فراغ خاطر و آزادگی زندگی در باری راخوب نمیگوید و از تزویر ومداهنه سخت نکوهش هادارد دو مثنوی حکیم که روشنائی نامه و سادات نامه است عیناً همان فکر را میدهد که دیوان اوشان.

حکیم آرتست خیلی ماهراست. تبلیغات خود را به شیرین زبانی های شعری و الفاظ بس قشنگ وگوش نواز ادا میکند: سفر نامهٔ حکیم را میتوان از مهم ترین کتب منثور قرن یازده خواند.

این کتاب بزبان عوام و توده نگاشته آمده و معلومات کافی در بارهٔ وضعیت مسلمانان آنوقت میدهد. مخصوص راجع بپارس، عربستان ، شام، فلسطین ومصر همه آن معلومات زبان ساده و باحرارت داده میشود.

آثار دیگری که حکیم نوشته عبارت از زاد المسافرین در اثبات عقاید اسمعیلیه وجه دین وخوان اخوان ودلیل المتحیرین میباشد.

دیوان حکیم امروز یازده هزار بیت دارد که در آن اشعار فلسفی اخلاقی ومذهبی و قطعه های عبرت آمیز دیده میشود که بعضی از آنها برای مزید معلومات نگاشته میشود حکیم علم بیعمل را نمی پسندند و آنرا درخت پی برداند:

بی علم عمل چون درم قلب بود زود — رسوا شود شوره برون آرد وزنگار
وانکونکند طاعت علمش نبود علم — زرگر نبود مرد چون برزر نکند کار
جامه است مثل طاعت وآهاربرو علم — چون جامه نباشد بچه کار آید آهار

هم وراست:

تن بجان زنده است وجان زنده بعلم — دانش اندرکان جانت گوهر است
علم جان جان تست ای هوشیار — گربجوئی جان جان را درخوراست

بازهم برای اینکه از طرز تفکر حکیم چیزی دانسته باشیم چند شعر زیررا که تذکرهٔ درلتشاه ضبط کرده ونیک انتخابی است می نگاریم (۱) حکیم گوید:

پروردگان دایهٔ قدسند درقدم — گوهر نیندگرچه باوصاف گوهر اند
بی بال در مشیت سفلی کشاده بال — بی پر بر آشیانهٔ علوی همی پرند
از نورتابه ظلمت واز اوج تاحضیض — از باختر بخاور واز بحر تابرند
هستند ونیستند ونهانند و آشکار — هم بیتواند و با توبیک خانه اندرند
بی دانشان اگرچه نکوهش کنندشان — آخر مدوران سپهر مدوراند

وبعد به نکوهش اهل زمان عنان کلام بر گردانند:

---

(۱) تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی چاپ لیدن صفحه ۶۳.

گوئی مراکه گوهر دیوان ز آتش است — دیوان این زمانه هم از گل مخمرند
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان — اینها ز آدم اند چرا جملگی خرند
دعوی کنند آنکه ابراهیم زاده ایم — چون نیک بنگری همه شاگرد آذرند
در بزمگاه مالک وطوف زبانی اند — این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
خویشی کجا بود که در آنجا برادران — از بهر لقمهٔ همه خصم برادرند

کلام بدین منوال ادامه دهد و بالاخره مرتجعین را رسوا وبی پرده سازند، حکیم راست:

نی کافری به قاعده نی مؤمنی بشرط — همسایه گان من نه مسلمان نه کافرند

عبدالواسع جبلی غرجستانی:

عبدالواسع پسر عبدالجامع بن عمران بن ربیع میباشد گویند نسب او به حضرت خاتم انبیاء میرسد این شاعر در ترصیع و ترکیب الفاظ شخصیت مقتدر ولی در جستجوی معانی کمزور میباشد، مردیست عالی فطرت و بلندنگه ونمی خواهد دست تکدی بهرکس وناکس دراز کند.

عبدالواسع قرار گفته دولتشاه سمرقندی روزگاران سنجر را دریافت و با بهرام شاه غزنوی آنوقتیکه از غرجستان به هرات و از هرات بغزنین آمده نیز دیدن نموده و مدت چهار سال مداحی بهرام شاه نموده (۱) چون سلطان سنجر بیاری بهرام شاه خواهر زادهٔ پدرش لشکر به غزنین کشید عبدالواسع در مدح سنجر گوید:

زعدل کامل خسرو وزامن شامل سلطان — تذورو کبک وگورو مور در گشتند در گیهان
یکی همخانهٔ شاهین دوم همخوابهٔ طغرل — سه دیگر مؤنس ضیغم چهارم محرم شعبان
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیات — بود دررایت ورای وجبین وروی او پنهان
یکی بهروزی دولت دوم فیروزئی ملت — سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان اوست در بخشش سنان اوست درکوشش — لقای اوست درمجلس لوای اوست درمیدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض — سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
شد اندر قرن اوباطل شد اندر عهد اوناقص — شد اندر عصر او حاصل شد اندر وقت او نقصان

یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر
سه دیگر نام آفریدون چهارم ذکر نوشیروان

---

(۱) تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی ص ۷۳.

از شرح حالش معلوم میشود که غرجستانی دوسلجوقی ویک غزنوی را مداحی کرده بهرامشاه، سلطان معزالدین سنجر، ارسلان شاه بن کرمان شاه نگاشته اند که در اول روزگاران خویش بذرگر بود وشعرش نخستین «اشتر صراحی گردنا* دانم چه خواهی کردنا» ومقبول سنجر افتاد و درصدد تربیت وی شده تااینکه فاضل و شاعر بار آمده است ولی بدین واقعه نه صاحب سخنوران اعنی بدیع الزمان ونه صاحب تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی وقعی مگذارد چنانچه دولتشاه گوید: «و آنچه مشهورست که عبدالواسع جبلی در اول حال جلف وعامی بوده و آنها که بروی می بندند که در اول چگونه شعر میگفت سخن عوام است و در هیچ تاریخ ندیده ام از آن جهت درین تذکره بقلم نیامد.»

برای تائید گفتهٔ بالاکه جبلی مرصع میگوید و مسجع می نویسد قطعهٔ زیر شاهدیست قوی:

گاه آن آمد که گردد باغ چون خلدبرین — آبدان چون حوض کوثر گلبنان چون حوروعین
سنبل مشکین شود سوزندهٔ عودوقمار — بلبل مسکین شود سازنده شور حزین
هم چو اشک مهرجویان ژاله باردازهوا — همچو خدماه رویان لاله روید از زمین
چو نشودآنهردوصنم بایکدیگر باشد بشکل — لاله چون درج عقیق وژاله چون درثمین

جبلی در غزنی باسعد سلمان، عثمان مختاری وسید حسن غزنوی ندیم ویار بوده و در خراسان انوری، مغری وادیب صابر را دیدن نموده است. عبدالواسع را سلطان سنجر به اندازهٔ دوست داشت که خواهان نه بود از دربارش دور باشد وفاتش در ۵۵۵ واقع گردیده است.

عبدالعزیز:

عبدالعزیز که والد ماجد برهان الدین می باشد و اوشان را از لیاقت زیاد ابوحنیفهٔ ثانی خوانند — شیخ الاسلام نیشاپور بدو تعلق داشت وشاعر خوش قریحهٔ هم بوده.

زمانیکه طغانشاه پای در رشد رباعی زیر را نوشته وفرستادش:

گرپای فک سای ملک رنجورست — نزدیک خزانه از حقیقت دور است
اودست جهان زوجهان ست بپای — پائی که جهانی بکشد معذور است

سلیمان شاه:

یکی از حکمداران شاعر و با فضل دورهٔ سلجوقیان سلیمانشاه برادر زادهٔ سلطان سنجرمی باشد این شاعر حکمران جوهری زرگررا (۱) مدح گفته اشعار نغزو شیرین می سراید بگفتهٔ تذکرة الشعراء این حکمران بعد از طغرل بن محمد بن ملک شاه برتخت نشسته سلیمانشاه در مجلس مسعود بن ملکشاه ناله می کند ومعلوم میشود که چقدر روحاً به تنگ آمده سلیمانشاه راست:

از دست تبه کاری این مشت نژند — در کام حیات ماست چون حنظل قند
ای ایزد بی نیاز آخر مپند — دیوان همه آزاد وسلیمان دربند

در «آخر مپسند» «وسلیمان ودیو» کیف شاعرانه سراغ است که ذوق میداند و بس.

خواجه عبدالله انصاری:

خواجه عبدالله بن محمد انصاری از هرات است، این عارف متصوف معاصر به الپ ارسلان سلجوقی، خواجه نظام الملک وشیخ ابو سعید ابوالخیر میباشد نسب خودرا به ابو ایوب انصاری میرساند.

این بزرگوار بزبان پارسی لحنی و شیوهٔ بهم رسانیده وگاهی چقدر نثر فصیح ونظم ملیح بدین زبان سروده و نبشته است.

حضرت شیخ بزرگوار از زبر دسترین عرفا ومحدثین بوده است و تصانیفی بعربی مانند ذی الکلام، منازل السائرین و بپارسی زاد العارفین وکتاب اسراری به جهان ادب تحویل داده حضرت انصاری در مناجات نثری می نویسد که درشرق شهرت بسزائی پیدا کرده، و آن تاثیرات نمونهٔ از تاثیرات قلبی یک سخنور عرفانی ما است، شیخ کتاب طبقات الصوفیه تالیف عبدالرحمن سلیمی را در مجالس وعظ خود بااضافاتی املاء نموده است ویکی از مریدان وی آنرا تدوین نموده.

تولد حضرت انصاری در سال ۳۹۹ هـ (۱۰۰۶م) ووفات شان درسال ۴۸۱ هـ (۱۰۸۸م) واقع شده است.

نمونه های کلام این عارف ذیلاً نگاشته میشود:

---

(۱) دولتشاه در تذکرة الشعراء خود گوید: شاگرد ادیب صابر واز اقران اثیر الدین آخسیکتی بوده. مرد بامال و جهات بسیار بوده و همواره شعراء را خدمت کردی.

(بیزارم از آن طاعت که مرا بجعب آرد، بندهٔ آن معصیتم که مرا بعذر آرد ازو خواه که دارد و میخواهد که ازو خواهی و ازو مخواه که ندارد ومیکاهد اگر بخواهی بنده آنی که در بند آنی. آن روزیکه میورزی هرچیز که بزبان آمد بزبان آمد. ودست را از دربیرون کنند اما از دل بیرون نکنند خدای تعالی می بیند ومی پوشد، همسایه نمی بیند ومی خروشد. چنان زی که به ثناء ارزی وچنان میر که بدعا ارزی، لقمه خوری هرجائی طاعت کنی ریائی صحبت رانی هوائی زهی مرد سودائی. اگر در آئی باز است و اگر نیائی خدابی نیاز است اگر برهوا پری مگسی باشی اگر برروی آب روی خسی باشی دل بدست آرتا کسی باشی)

هم عارف راست:

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل یک کعبهٔ صورتست یک کعبهٔ دل
تا توانی زیارت دلها کن کافزون زهزار کعبه آمد یکدل

باز مارا به نکوکاری وشناخت فرصت دعوت میکند، ظواهر را آنقدرها اهمیت نه میدهد زیرا اهل دل است وصفای باطن میخواهد زیرا راست بازست:

(عذر در شریعت بزبان است و در حقیقت بدل و جانست آن نکوتر که زشت بگذاریم ونغز گیریم وپوست بگذاریم ومغز گریم در کودکی بازی و درجوانی مستی و در پیری سستی پس خدا را کی پرستی)

چه دستورهای جامعی که نه میدهد:

(چون پیش بزرگی درائی همه گوش باش چون او سخن گوید تو خاموش باش.)

سختی از نقطه نظر انصاری:

(بی شکری در وقت نعمت، بی صبری در وقت محنت، بیرضائی در وقت قسمت، کاهلی در وقت خدمت، بی حرمتی در وقت صحبت.)

(حیات ماهی از آبست وحیات بچه از شیر شریعت را استاد باید طریقت را پیر، زاهد مزدور به بهشت می نازد وعارف بدوست از صوفی چگویم که صوفی خود اوست.)

مناجات شیخ انصاری:

«الهی عبدالله را از سه آفت نگاهدار از وساوس شیطانی و از هواجس جسمانی و از غرور نادانی»

«الهی بساز کارمن ومنگر بکردار من دلی ده که طاعت افزون کند طاعتی ده که ببهشت رهنمون کند»

«الهی اگر بهشت چون چشم وچراغ است بی دیدار تو درد وداغ است»
«الهی من به حور وقصور ننازم اگر نفسی باتو پردازم از آن هزار بهشت می سازم»
«الهی میدانی که ناتوانم پس از بلابرهانم».
«الهی می پنداشتم که تورا شناختم اکنون آن پنداشت وشناخت را در آب انداختم.»
«الهی همه شادیها بی یادتو غرور است وهمه غمها بایاد تو سرور».
رباعیات نیز مرشیخ انصاری را مسلم است:

از هجر همی سوزم و از شرم خیال — در وصل همی سوزم از بیم زوال
پروانه شمع را چنین باشد حال — درهجر بسوز دو بسوزد زوصال

دی آمد وهیچ نامد ازمن کاری — و امروز زمن گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری — نا آمده به بدی ازین بسیاری

در عشق توگه پست وگهی مست شوم — وزیادتو گه نیست گهی هست شوم
در پستی ومستی ارنگیری دستم — یکبارگی ای نگار از دست شوم

آن چه در بالا در بارهٔ شعرای آل سلجوق نگاشته شد از مشاهیر بودند ولی ما بطور کلی شعرای دیگر هم داریم که ازین مرزو بوم آبائی ما یعنی افغانستان عزیز برخاسته و بدربار امرای اطراف وممالک همجوار رفته وهمان جایها مشعل معرفت علم و ادب را بر افروخته اند و بدان دربار منسوب شده اند. اسامی این علم برداران ادب ذیلاً نگاشته میشود.

ابوالفرج سگزی که عنصری شاگردش میباشد و معاصر باسنجر سلجوق، جمال الدین محمد از هرات، بدیهی سجاوندی معاصر باسنجر سلجوق، اسماعیل بن ابراهیم غزنوی و بدیع الزمان سگزی، تاج الدین اسماعل باخرزی چاوشی غوری. ابوالفضل عثمان بن احمد هروی، معین الدین بلخی، صفی الدین بستی، صندلی غزنوی، ضیاء الدین بلخی، شمس الدین محمد کاتبی بلخی-کمال الدین کوتاه پای ترمذی، فرید الدین محمود بشار هروی، فرید الدین علی منجم سگزی، محی الدین خطاط هروی علاوالدین مسعود بن محمد اندخوئی و پسرش شمس الدین محمد. ضیاء الدین محمود کابلی سراج الدین علاء بلخی، بدرالدین بن نورالدین هراتی ابوبکر بن محمد واعظی بلخی، شمس الدین باقلانی شمس الدین محمد بن علی بن محمد دقائقی مرو رودی وغیره درهمین آوان یعنی درهمین قرن پنج وشش کتب عرفانی چون کشف المحجوب تالیف ابوالحسن غزنوی و اسرار التوحید تالیف محمد ابن منور از احفاد شیخ ابوسعید وتذکره الاولیاء شیخ فریدالدین عطار به جهان علم تقدیم شد. هکذا کتب تاریخی

مانند زین الاخبار گردیزی(۱)وتاریخ بیهقی نویسنده ابوالفضل بیهقی مجمل التواریخ والقصص (۲) و راحت الصدور(۳) تالیف ابوبکر را وندی از اهل راوند این هارا همه برخزینه علم وعرفان فزوده اند. و بدین منوال کتب اخلاقی، ادبی و طبی هم در آوان ملاحظه میکنید که از آن جمله سیاست نامه اولین کتاب معروف پارسی در اخلاق ومعاشرت مولف آن نظام الملک است.

قابوس نامه این کتاب در ۴۴ فصل نوشته شده مؤلف آن امیر کیکاوس بن اسکندر این قابوس وشیمگر حکمران آن دیار است و برای پند پسرش گیلانشاه نوشته است. دیگری کیمیای سعادت، کتابیست اخلاقی مولف امام غزالی وموضوع آن امور اخلاقی اسلامی می باشد.

کلیله ودمنه – بعد از اینکه از زبان هندی به پهلوی در عهد ساسانیان ترجمه شده بود ابن مقفع آنرا بعربی در آورد ولی از میان رفت بالاخره نصرالله در دورهٔ سلطنت بهرام شاه آنرا (۵۱۲- ۵۴۷) به پارسی در آورده و بنام بهرام شاه کرد.

نوت:

مدح وهجو از خصوصیات بارز دورهٔ سلجوقیان.

در عهد سلجوقیان دوچیز فوق العاده مهم انسان را به خود جلب میکند یعنی درین دوره مدح وهجو قوس صعودیش را می پیماید، مثلاً درهمین دوره هجوگوی معروف را مشاهده میکنیم که انوری است. از هجو زیاد به اصطلاح هیچ روز نداشته و هم ظهیر فاریابی را می یابیم که به ممدوح میگوید:

«نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند».

دست وگریبان شدن انوری وخاقانی هم ادعای مارا ثبوت میکند.

---

(۱) تالیف اینکتاب در زمان عبدالرشید پسر محمود از (۴۴۰- ۴۴۴) به عمل آمده به مناسبت قرب زمان از لحاظ تاریخ سامانیان و غزنویان مهم است دکتر رضا زاده شفق ص ۲۴۸.

(۲) این کتاب به تصحیح وحواشی ملک شعرابهار رسیده از مبدأ خلقت تاسال ۵۲۰ هـ را نگاشته.

(۳) از تاریخ سلجوقیان تا انقراض مدنیت خوارزم شاهیان.

خوارزم شاهیان

تهاجم مغل

چون اکثر مؤرخین خوارزمی هارا از سلجوقیان میدانند – ماهم تا اندازهٔ – مسلماً از شخصیت های آنها در پاورقی سلجوقیان سخن میرانیم.

من به سلیقهٔ خود بهتر دانستم تاورق این موضوع را طور دیگر مطالعه کرده وعنوان علیحده بنام خوارزمشاهیان سوا از سلجوقیان بنگارم یعنی عنوان حاشیه خوارزم شاه را عنوان وسطی ورق وتاریخ ادب قرار دادم و این فکر نیست مرا مگر وضاحت موضوع.

سلسلهٔ سلطنت این دودمان باقطب الدین محمد – سافی محبوب ملکشاه – (۱۰۷۷) شروع میشود و در روز گار آتسز - اساسش استوار تر وقوی تر میگردد. آتسز ملکشاه را دشمن زبردستی بودی وهی در صدد بر انداختنش کوشیدی(1) جانشین های آتسز نیز فکر اسلاف شانرا دنبال نمودند و در اثر همین جنبش ها ونهضت ها بود که سلجوقیان را بر انداختند. امپراطوری وسیع وپر زور مر اوشان را مسلم گردید.

این اقتدار وسلطه را برای مدت مدیدی ادامه داده نتوانستند. ستاره اقبال این دودمان پیش از اینکه چنگیزخان (۱۲۲۱م) بر آنها بتازد و آخرین شاه این خاندان را مغلوب نماید از درخشیدن باز مانده بود.

چنگیز پیش از اینکه مرگ بسراغش آید حدود حکمرانی خود از اندس تابه بحر سیاه و از ولگاتا به میدانهای چین و از خلیج فارس تاسائبریا به پهنادید.

نواده اش هلاکو (۱۲۵۸م) بغداد را ویران ومعتصم آخرین خلیفهٔ عباسی را کشت و به همین وتیره چون اکثر خاندانهای سلطنتی – چنانچه در بالا ازان ذکر رفت – شرق خوارزمیان هم بدست آنها از میانه بدر رفت پس موضوع را آن شاید که به درازا نکشد و به همین این جابر اصل باز آید وبه ذکر شخصیت های اولی خاندان خوارزم پرداخته شود.

از جمله شعرای بنام این دوره همانا خود اتسز (۵۲۲- ۵۵۱) میباشد که شخصی

---

(۱) در دورهٔ سلجوقیان وشرح حال ادیب صابر نوشته بودیم که ادیب سوء قصد اتسزرا بملکشاه نوشته و آتسز خبرشد ادیب را به آمو انداخت لهذا گفته بالا صدق میکند.

فضل پرور علم دوست بوده چنانچه در شرح حال رشید وطواط خواهید دید که اتسز چه اندازه بعلم وعرفان وشعرا عطف توجه می نموده.

عوفی از دبیر سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه که خواجه عمادالدین است شنید ومیگوید: یک شب سرد پر برفی سلطان بزمی آراسته بود امام رشید را در آن بزم خواست در مجلس انواع والوان نعم ومیوه از قیل آبی، امرد، مرغ مسمن موجود بود. عوفی این مجلس را باتضمین آیت قرآنی چنین تصویر می کند، عوفی راست:

وَفَاكِهَةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ {۲۰} وَلَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ {۲۱} وَحُورٌ عِينٌ {۲۲} كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ {۲۳}چون مجلس گرم شد وسرمستی آغاز گردید رشید برخواست برود، سلطان گفت کجا میروی؟ رشید گفت: تا گل بیارم و ساغر. سلطان فرمود: تو برای من هم گلی وهم ساغر به تصحیف یعنی هم گلی وهم شاعر به اصطلاح رشید سرماننده به طاس داشته.

چندی بعد رباعی زیر برای استمالت و دلداری رشید اتسز گفت:

از فضل سرت به آسمان می ساید ز آن برسرتو مو همی برناید
مارا سرتو چو دیده در می باید بردیده اگرموی نباشد شاید

آتسز فرمان عتاب آمیز سنجر را جواب می نویسد:

اگر باد پایست یک ران شاه کمیت مراپای هم لنگ نیست
چواو آید اینجا من آنجا روم خدای جهان را جهان تنگ نیست
ملک شهریار است وشاه جهان گریز از چنین پادشاه ننگ نیست

نیکی را اتسز دوست دارد و از بذل محظوظ می شود:

ز آن بد نکنم که خیر محضم زان بذل کنم که بحرو کانم
شکر ایزد را که خصم امروز پیر است وضعیف ومن جوانم

گاهی اوقات طبعش چنین سرشار میشود وپیرایهٔ عشقی می بندد:

زان معشوق زهره رخ همی داشت امید کان خوبی واین عشق بماند جاوید
از گردش چرخ وسیر ماه وخورشید او سلت سبز کرد ومن موی سفید

آتسز باهمه اقتدار و حکمرانی رضای دوست را ایمان خود داند.

برران جهان نشان فرمان است در گوش فلک حلقه پیمان است
با اینهمه سلطنت که امروز مراست تحصیل رضای دوست ایمان منست

رشید الدین وطواط:

عروج وترقی خوارزمشاهیان ازانوشتگین (۴۷۰) آغاز میشود و در عهد آتسز (۵۲۲- ۵۵۱هـ) ایل ارسلان وتکش (۵۶۸- ۵۸۹هـ) (بعد از دوره مامونیان خوارزم به اعلی درجهٔ بلندی خود می رسد این ترقی نه تنها از جنبهٔ سیاست وفتوحات است بلکه از نقطهٔ نظر علم وفضل نیزو بهترین دلیل علم پروری ومعرفت آشنائی همانا آتسزو شخص وطواط میباشد چون از آتسز مطلع شدید بذکر رشید الدین پرداخته می آیم.

اسم وطواط محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری است که به پانزده واسطه به خلیفت دوم میرسد(۱)لقب اوشان وطواط رشید الدین وگاهی اوقات سعدالملک نیز گفته اند.

در ادبیات چه نظم و چه نثر مقام برجستهٔ دارد. تحصیلات خودرا در مدرسهٔ نظامیه بلخ فرا گرفته ویکی از استادانش امام ابوسعید هروی میباشد. تولد این نامدار بین سالهای (۴۸۰- ۴۸۷) در بلخ وطن اصلی اوشان واقع گردیده وسال وفات اوشان را آقای عباس اقبال بعد از یک سلسله استقرا آت تاریخی وبه تائید شهاب الدین یاقوت حموی ۵۷۳ میداند.

وطواط لقبی است که از طرف فضلای عمرش بنابر کوچکی بنیه بدو داده شده و رشید هم آنرا پذیرفته است.

وطواط بلخی ما از ۹۵ ویا صدسال عمرش را ۴۰ ویا ۵۰ آنرا بخدمت خوارزم شاهیان بسر برده چنانچه عباس اقبال در مقدمهٔ حدائق السحر مینویسد: «عمده ترقی رشید وطواط در پیش اتسز بوده و او در تمام مدت سی سال خوارزم شاهی این پادشاه (۵۲۲- ۵۵۱) سمت دارالانشای و یا وزارت رسایل اورا داشته و کاتب مخصوص ومنشی بزرگ او محسوب میشده(۲)»

وطواط برعلاوهٔ وزیری خوارزم ها در نزد فضلا علما وشعراهم استاد بوده و بدیده احترام نگریسته میشد اتسز نمی خواست رشید در سفر وحضر ازو دور باشد وبرخی از تذکره نگاران را عقیده است ک اتسز پهلوی قصر خود برای وطواط هم قصری ساخته

(۱) محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملک بن محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد بن یحیی بن مردویه بن سالم بن عبدالله عمر بن الخطاب مقدم حدایق السحر آقای عباس اقبال به حوالت معجم الادبا.

(۲) مقدمه بحال اقبال برحدایق السحر وشرح حال وطواط ص.

بود تابه صحبت هم زود زود پرداخته آیند.

امام رشید الدین در پارسی وعربی ید طولای دارد نثر را سخت موجز و پرلطف ونظم را با مراعات صنایع لفظی نغز می سراید دیوان اشعارشان پنجهزار بیت شمرده اند که قسمت زیاد آن درامور اداری، سیاسی فتوحات ومدح اتسز ومردمان عصر او میباشد کتاب حدایق السحر (۱) رشید بنام ممدوح اتسز تالیف گردیده و متضمن قواعد بدیع است رشید در نثر نویسی اسلوب بویژه دارد وشعر را آن قدرها سلیس می سراید که میتوان سهل ممتنع خواند نثر را مسجع می نویسد در منطق وفلسفه نیز مقتدر است با علمای عصر خود مباحثه ها کرده و برز مخشری وبعضی شعرا ومنشیان انتقادها دارد.

وقتی که سنجر (۵۴۲هـ) به خوارزم حمله برد وهزار اسپ را محاصره کرد اتسز طبعاً بارشید بود وسنجر انوری را همرکاب داشت انوری به اشارهٔ سنجر رباعی گفت به تیربست وبه هزار اسپ پرش داد که ذیلاً نگاشته میشود:

ای شاه همه ملک جهان حسب توراست   از دولت واقبال جهان کسب توراست
امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر   فردا خوارزم صد هزار اسپ تور است

وطواط جواب نوشت:

گرخصم توای شاه شود رستم گرد   یک خرز هزار اسپ نتواند برد

وقتی فتح کرد وطواط را بنابر سوگند خواست عذاب کندو هفت پاره ولی قطب الدین رئیس دیوان انشای سنجر به لطائف الحیل از حضور سنجر امر عفو گرفت.

وقتی تکس در پنجصد وشصت وهشت پادشاه شد (۵۶۸- ۵۸۹ هـ) شعراء وفضلا اورا تبریک گفتند رشید چون پیر شده بود اورا بامحفه آوردند رباعی زیر گفت:

جدت ورق زمانه از ظلم بشست   عدل پدرت شکست ها کرده درست
ای بر توقبای سلطنت آمده چست   هان تاچه کنی که نوبت دولت تست

قصیدهٔ به ردیف «آتش» سرودهٔ که چند بیتی از آن برای دید قریحه اش ذیلاً

---

(۱) گفتم حدایق السحر رشید کتابیست در صنایع شعری و این کتاب پارسی را تقریباً بعد از ترجمان البلاغه عمرالرادویانی که در تازه گی ها احمد آتش استاد ادبیات در استامبول پیدا آورده قدیم ترکتاب است، به نثر بلیغ نگاشته شده وشواهد نظمی ونثری ارزش آن را دوبالا ساخته گویند وطواط کتاب ترجمان البلاغه عمر الرادیانی را نزد آتسز آورده (۵۲۱- ۵۵۱ هـ) و بحکم شاه به تالیف حدایق پرداخت و این کتاب را چند سال بعد تصنیف نمود

نگاشته میشود:

زهی فروخته حسن تودرجهان آتش — زده مراغم تو درمیان جان آتش
اگر بر آرم از اندوهٔ عشق تو نفسی — بگیرد از نفس من همه جهان آتش
نماند ز آتش در آب چشم ترسم زآنک — بجای آب زچشمم شود روان آتش

چنین گریز رند:

منم همیشه در آتش زانده تو ولیک — مرا ندارد بامدح شاه زیان آتش
ابوالمظفر خورشید خسروان اتسز — که از صواعق چشمش کند کران آتش

خطاب سلیس وی بدلبر:

ای خجل گشته آفتاب از تو — خانهٔ صبر من خراب ازتو
از سر مهر چون سوال کنم — نشنوم جز بکین جواب ازتو
تو همه راحتی چه معنی راست — بهره من همه عذاب از تو

علوهمت دارد و حمیت علمی زیرا هزار جلد کتاب را که تصحیح ومقابله نموده بود در آخر عمر به کتابخانه های عمومی وقف کرد.

وطواط در فراق بلخ ناله ها دارد وبه هجرانش میسوزد:

فدای بلخ دل من که روضه ارمست — حریم اوبامان همچو بیضهٔ حرمست
همه معادت بلخ وهمه عیادت او — که بیضهٔ حرم است وچو روضه ارمست
چنین مفاخر آن خطه رابشست ولیک — همه به جنب وجود ضیاء دین عدمست
پناه دورهٔ حیدر که از سیاست او — مفاخر عربست وتظاهر عجمست
بزرگواری فرزانه وخداوندی — که پیش درگهٔ او پشت آسمان بخم است
بلند همت او همچو چرخ مرفوعست — بزرگ مجلس او همچو کعبه محترم است
بهرکسی که نهد در طریق دین قدمی — همه ذخایر عقبی طفیل آن قدمست
بعلم و حلم وسخا ووفا وعدل وحیا — بعالم اندر چون جد خویشتن علمست
ضیاء دین پیمبر تو آن سرافرازی — که بر صحیفهٔ اقبال نام تو رقمست
معلقست بفرخنده کلک میمونت — همه مصالح دنیا مگر تکین جمست
هر آنکه پیش توهم چون قلم بسر نرود — سرش بریده وسینه دربده چون قلمست
بنظم ونثر در الفاظ تو همه نکته — بامرونهی در احکام توهمه حکمست
ضمیر تاصبح صدرت خزانهٔ طربست — روان حاسد جاهت نشانهٔ المست
منم که تاز جناب تو دور ماند ستم — هر آن دمی که بر آرم ندیم اوندمست
زشوق مجلس وهجر رخ توام دل وچشم — یکی عدیل تفست ویکی ندیم نمیست

عنای طبع من وروح روح من بیتو | چو دولت تو فزون وچوحاسد تو کمست
همیشه تاکه حدوث است وصف هرموجود | مگر خدای تعالی که وصف او قدمست

بهاءالدین محمد بن مؤید:

بهاء الدین محمد بن مؤید منشی علاء الدین تکش خوارزم شاه (۵۶۸- ۵۸۹ هـ) (۱) میباشد که در خوارزم وخراسان نموده و دولت سلجوقیه منقرض ساخته است. سال وفات بهاءالدین محمد معلوم نیست ولی آنچه محقق میباشد اینست که اوشان در سال ۵۸۸ حیات داشته زیراری درین سال «درجوین باسمی خود بهاءالدین محمد بن علی جد پدر عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانکشای در حضور خوارزم شاه تکش مناظره نموده است (۲)»

این نامدار کتابی دارد بنام «التوسل الی ترسل» سبب تالیف کتاب را چنانچه در مقدمه تصریح کند بنابر اصرار والحاح جمعی نگاشته زیرا آن جماعت انشاء وی را می پسندیده واوهم مکاتیب ورسالات خودرا فراهم آورده واز مجموع آنها کتاب بنام بهاءالدین وزیر مرتب ومدون نموده است.

این کتاب دارای دیباچه ودوفصل مقدمه وسه قسم دیده میشود دیباچه درحمد خداوند وستایش اصحاب پیغمبرﷺ ونیز سبب تالیف کتاب فصل اول راجع به ثنای بهاءالدین وفصل دوم راجع به اشناء وسبکهای مختلف نویسندهٔ گان قسم اول مشتمل بر فرامین وعهد نامه ها وفتح نامهٔ قسم دوم دارای نامه هائیست که سلطان به امرای اطراف می فرستاده قسم سوم نامه های دوستانهٔ سلطان بوده.

برای اینکه از روش وسبک نویسنده این کتاب چیزی فهمیده باشیم چند سطر آن را که بملک غور نگاشته شده مینگاریم:

«زندگانی مجلس رفیع باقبال نامحدود نعمت نامعدود به مسمارا بد مسدود باد. نطاق ادراک از احاطت آن کمال قاصر و جوامع همت بر کسب نیکو نامی مقصور و ایزد عز اسمه در کل احوال ناصر و اعلام کامرانی وشاد کامی منصور، آرزومندی به مشاهدهٔ کریم فلان نه بان حداست که افهام را رتبت تقریر آن تواند بود و اوهام را منزلت تصویر آن صورت تواند کرد و یا از اطناب در آن باب جز تطویل مقالت

(۱) دانشمند قزوینی درمقدمه نسخهٔ پاریس کتاب التوسل الی ترسل (۵۶۸- ۵۹۶ هـ) می نویسد.

(۲) نبشته علامهٔ قزوینی در مقدمه توسل الی ترسل ص اکا.

وتدبیر ملالت حاصلی توان یافت.
منتظم بان اسباب ملاقات جز صنع یزدانی نیست، لعل الله یحدث بعد ذالک امراً».
یکی دیگر از شعرای این دوره شمس الدین محمد بن مؤید معروف بخاله میباشد و در اواخر سنجر وفات کرده گویند روزی برای خاطر نظام الملک که درد پای داشت برباعی نوشت:

گرد رد کند پای فلک پیمایت — سریست در آن عرضه کنم برایت
چون از سر دشمنت بجان آمده بود — آمد به تظلم که فتد در پایت

غوریان

در اواسط قرن ششم و اوائل قرن هفتم در غور سلطنتی تاسیس میگردد که مؤرخین آن هارا ملوک غور، ملوک الجبال وملوک شنسبانیه و آل شنسب گویند (۱)
غوریان دو طائفه بوده اند اول غوریهای که فیروز کوه پای تحت شان ولقب «سلطان» (۲) داشتند و این شاهان غوریهٔ فیروز کوه از سال (۵۴۳- ۶۱۲هـ) حکمرانی کردند از مشاهیر این شاخه هما نا علاءالدین حسین غوری معروف به جهانسوز میباشد که ذکر آن به موقعش خواهد آمد وصاحب مجمع النوادر از آن مکرر نام می برد.
دوم شاخهٔ غورها ملوک بامیان میباشد که از طرف غورهای فیروز کوه به حکومت ارثی بامیان وطخارستان درشمال غور که مرکزشان بامیان بود. برقرار شده بودند واین دسته را چنانچه در پاورقی همین صفحهٔ نوشتیم «ملک» گفتندی نه سلطان اولین پادشاهٔ این سلسله ملک فخرالدین بن مسعود بن عزالدین حسین برادر سلطان علاءالدین جهانسوز میباشد که او تا سال ۵۵۸ حیات داشته و دومین ایشان ملک شمس الدین محمد پسر ملک فخر الدین مسعود است که اوشان هم تاسنه ۵۸۶ زنده بوده و در واقعهٔ جنگ سنجر وعلاءالدین، شمس الدین هم همرکاب علاءالدین بوده و بدست سنجر چون علاءالدین اسیر گردیده و بفدیهٔ پنجاه هزار دینار رهائی یافته است.
این سلسله دوم را مؤرخین بنام غوریهٔ بامیان ویاملوک طخارستان شناسند سلاطین غوریهٔ به پرورش شعرا وفضلا نیز پرداخته اند و توانسته اند باندک زمانی در بار شانرا مرجع فضلاء علماء وشعرا سازند سرسلسلهٔ این خاندان علاء الدین بن

(۱) به جد اعلای خود بنام شنسب معروفند و مورخین آنهارا معاصر حضرت علی ﷺ میدانند ومیگویند که در آن آوان ایمان آورده اند.
(۲) لقب سلطان در آنوقت ها از طرف دارالخلافت بغداد بکسی داده میشد که مستقل میبودند ولی کسیکه امرای محلی و یا مستقل نه بودندی آنهارا «ملک» میگفتند.

عزالدین بن حسین جهانسوز میباشد که از حدود ۵۴۵ تا ۵۵۶ حکومت کرده از مشاهیر سلاطین غور فیروز کوه شناخته میشود.

باسلطان بهرام شاه غزنوی مصاف و اورا مغلوب ساخت غزنین را آتش زد بدان جهت جهانسوزش گفته اند و لقب داده اند باوجود این هم باید اعتراف کرد که سلطان فضل پرور، فاضل وشعر پسند بوده چنانچه خودش هم شعر می سروده نه تنها غورهای فیروز کوه بلکه غوریهٔ بامیان هم به علم رغبت داشته و در پرورش علما اهتمام میورزیده چنانچه کتاب نفیس مجمع النوادر که در انشاء پارسی با ارزش اثریست در اثر تشویق همین خاندان (غوریه بامیانی) بنام یکی از شهزاده گان آن موسوم به ابوالحسن حسام الدین علی از طرف عروضی سمرقندی تالیف شده است این خاندان همیشه بافضلا محشور بوده و از آنها نوازش و استمالت کرده اند و از همین رهگذر بود که عدهٔ از سخن سرایان را پروریده اند که مدائح آنها قصائدی سروده اند که ذیلاً از آنها تذکار خواهد شد: بالا گفته شده بود که علاءالدین جهانسوز هم فضل پرور بوده وشعرا را نوازش ها مینموده وخودهم شعر میگفته درین جابهتر آنکه به ذکر احوال آن پرداخته و به بینم که چطور قریحه داشته است:

ملک الجبال سلطان حسین غوری:

(۵۴۵- ۵۵۶)

علاء الدین حسین بن حسین بن حسن بن محمد بن عباس از پاشاهان پردل با فضیلت وصاحب استقلال رای میباشد. لطایف ملکانهٔ بسیار مرورا مسلم است بادیوان مدون ولی حیف ازان آید که آنرا یکمرتبه عوفی بادیوان آتسز در کتابخانهٔ سمرقند مطالعه کرد وبازندید.

این پادشای شاعر وقتیکه غزنین را فتح کرد مردم را باندازه شکنجه نمود که به گفتهٔ عوفی صاحب «لباب الالباب» مر گ را به آرزو می جستند وگور را درخاکها می طلبیدند.

ورا بعد چندی رحم بردل افتاد وامری داد تاخلق را زیاده در شکنج وشکنجه نگیرند گویند پیش از حمله بغزنی یعنی بعد از کشتن برادرش سوری بدست سلطان ابراهیم به قاضی القضاة غزنی شعری فرستاد:

اعضای ممالک جهان را بدنم — جوینده خصم خویش ولشکر شکنم
گرغزنین راز بیخ وبن برنکنم — پس من نه حسین بن حسین حسنم

وقتیکه غزنین را فتح میکند (۵۴۳ هـ) چنین می سرآید:

جهان داند که من شاه جهانم — چراغ دودهٔ عباسیانم

علاء الدین حسین به حسینم — اجل بازیگر نوک سنا نم
که بادا موج زن گرد سپاهم — که باقی باد ملک خاندانم
چو بر گلگون دولت برنشینم — یکی باشد زمین و آسمانم

همه عالم بگردم چون سکندر
بهر کشور شهٔ دیگر نشانم

در آخر گوید:

بدل بودم که هم از اوج غزنین — به تیغ تیز جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند وطفلان — شفاعت می کند بخت جوانم

به بخشیدم به ایشان جان ایشان
که بادا جان شان پیوند جانم

علاءالدین مرد قلم و سیاست میباشد چنانچه در منازعه تکین آباد به خسرو غزنه نویسد:

اول پدرت نهاد کین را بنیاد — تاخلق جهان ، جهان به بیداد افتاد
هان تا ندهی ز بهریک تکنا باد — سر تاسر ملک آل محمود به باد

در سال ۵۴۷ هـ سنجر بر سلطان غور لشکر کشید و منهزمش ساخت و اورا اسیر گرفت نسبت به ظرافتی که از سلطان غور سرزد سنجر براو آسان گرفت و طبق مراوریدش بخشید، علاوالدین بدیهتاً گفت:

بگرفت ونکشت شاه مرا درصف کین — باآنکه بودم کشتنی از روی یقین
اکنون به طبق می دهدم در ثمین — بخشایش وبخششی چنانست و چنین

عروضی سمرقندی:

اسمش احمد بن محمد بن علی النظامی العروضی السمرقندی میباشد این مرد از شعراء ونویسندگان قرن ششم هجری است.

از شعرش چند قطعه در دست که چندان پایهٔ شعری ندارد یعنی نظم است نه شعر ولی در نثر مقام برجسته دارد و دلیل این که دبیر لایق بوده و قلم روان و ساده داشته همانا مجمع النوادر یا چهار مقالهٔ او شاهد است.

عروضی بر علاوه شاعری و دبیری درفن طب ونجوم نیز ماهر بوده زیرا از مطالعهٔ دو حکایتی که در آخر مقالهٔ سوم وچهارم نگاشته واضح میشود.

تاریخ تولد وسال وفات وی معلوم نشد ولی ویزلال تولدش را بین سالهای (۱۰۸-

۲۸۵) وقزوینی قبل از سال ۵۰۰ تا ۵۵۰ هـ میداند (۱) نظامی بدربار ملوک غوریه بامیان بوده و نیز رساله چهار مقاله خود چنانچه در مقدمه غوریان اشارت رفت بنام یکی از شاهزادگان همان سلسلهٔ که به ابوالحسن حسام الدین علی پسر فخرالدین مسعود و برادر شمس الدین محمد تالیف کرد و از مطالعهٔ متن چهار مقالهٔ او معلوم می گردد که وی در نصف اول قرن ششم هجری شهرت پیدا کرد و به این شهرتش چهار مقاله زیاد افزود.

طوریکه از نام این کتاب معلوم میشود چار قسمت دارد:

قسمت اول: در ماهیت علم دبیری و کیفیت دبیر کامل.

قسمت دوم: درماهیت علم شعر وصلاحیت شاعر.

قسمت سوم: در ماهیت علم نجوم وغزارت منجم در آن علم.

قسمت چهارم: درماهیت علم طب وهدایت طبیب و کیفیت او.

بعد از بیان قسمت چارگانه عروضی گوید:

«پس در سرهر مقالتی از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بود آورده شد و بعد از آن ده حکایت طرفه از نوادر آن باب و از بدایع آن مقالت که آن طبقه را افتاده باشد تا پادشاه را روشن شود ومعلوم گردد که دبیری نه خورد کاریست وشاعری نه انذک شغلی ونجوم علم ضروری است وطب صنعت تا گزیر و پادشاه خ دمند را چارهٔ نیست از این چار شخص دبیر، شاعر، منجم، طبیب».

عروضی اگر چه شعر نمی سراید ونظم میگوید ولی با آنهم خودرا نسبت به نظامیان منیری ونیشاپوری برترمیداند. در طب ونجوم هم ید طولا دارد چنانچه از محتویات دو حکایت که در آخر مقالهٔ سوم وچهارم است، شاهد این مقال شده می تواند (۲) در نجوم استخراج مینموده و در طب شاگرد شیخ الامام ابوجعفر بن محمد بوده است.

عروضی در جنگیکه سنجر با علاوالدین مینماید (۵۴۷) وعلاو الدین را منهزم و مغلوب می کند همرکاب علاوالدین بود و در هرات متواری شده دختر میزبانش را معالجه کرده است، معلوم میشود که به طب عملاً پرداخته است.

عروضی روزی در مجلس ملک الجبال قطب الدین بن حسین در حالیکه امیر عمید صفی الدین بلخی که از دبیران نامدار وقتش بود درهمان مجلس حضور داشته ملک جبال ازوی پرسیده که جزتو نظامی دیگرهم است عروضی درجواب می گوید، بلی ای خداوند دو نظامی

---

(۱) تولدش قبل از سال (۵۰۰ تا ۵۵۰ هـ) نزد علامه قزوینی مسلم است مقدمه بر چار مقاله طبع برلین.

(۲) ص ۷۴- ۷۵- ۹۷- ۹۹.

دیگر اند یکی سمرقندی است که اورا نظامی منیری گویند ویکی نیشاپوری و اورا نظامی اثیری گویند ومن بنده را نظامی عروضی خوانند گفت توتهی یا ایشان امیر عمید دانست که بد گفته است و پادشاه را متغیر دید گفت ای خداوند آن هردو نظامی معربدند و سبک مجلس ها را بعربدهٔ برهم شورند و بزبان آرند ملک برسبیل طیبت گفت باش تا این را به بینی که پنج قدح سیکی بخورد و مجلس را برهم زند اما ازین هرسه نظامی شاعرتر کیست امیرعمید گفت من آن دورا ندیده ام وبحق المعرفه شناسم اما این را ندیده ام وشعر او نشنیده ام اگر درین معنی که برفت دو بیت بگوید ومن طبع او به بینم وشعر او بشنوم بگویم که کدام بهتراست. ازین هرسه ملک روی سوی من کرد وگفت هان ای نظامی تا مارا خجل نکنی وچون گوئی چنان گوی که امیرعمید خواهد اندر آن وقت مرا در خدمت پادشاه طبعی بود فیاض وخاطری وهاج و اکرام وانعام آن پادشاه مرابد آنجا رسانیده بود که بدیههٔ من رویت گشته بود قلم برگرفتم وتا دوبار دور گذشت این پنج بیت بگفتم.

در جهان سه نظامی ایم ای شاه — که جهانی زمادر افغانند
من بورساد پیش تخت شهیم — و آن دودر مرو پیش سلطانند
بحقیقت که در سخن امروز — هریکی مفخر خراسانند
گرچه هم چون روان سخن گویند — ورچه هم چون خرد سخن دانند
من شرابم که شان چو دریابم — هردو ازکارخود فرومانند

چون این بیت ها عرض کردم امیر عمیدصفی الدین خدمت کردو گفت ای پادشاه نظامیان را بگذار من از جمله شعراء ماوراء النهر وخراسان وعراق – هیچ کس را طبع آن نشناسم که بر ارتجال چنین پنج بیت تواند گفت (۱)...» خلاصه عروضی ناظم و نویسنده بس بسنده ماهری بوده وچار مقاله اوشان از اسامی بیشتر منشیان، شاعران منجمین و اطبای نامدار سه ونیم قرن سخن میگوید عروضی شعرای دوره سامانیان، غزنویان، سلجوقیان وبخصوص غوریان را که از هرحیث وطنی هستند فهرست وار می برد ولی در ضبط تاریخ ضعف حافظه مرورا مسلم است. چنانچه دانشمند معاصر مرحوم قزوینی تحت پانزده ماده سهو تاریخی ویرانشان داده است(۲) ولی باوجود این همه از حیث نگارش دارای سبکی است جزیل ومیتوان بهترین سرمایهٔ ادب دانستش.

(۱) چهار مقاله، طبع برلین ص ۵۹.

(۲) مجمع النوادر ص یج مقدمه مصحح.

ابونصر بدرالدین محمود:

بن ابی بکر بن حسین بن جعفر فراهی از علمای اواخر قرن ششم میباشد ومعروف به ابونصر فراهی. این مرد مؤلف کتاب نصاب الصبیان است و در دربار بهرام شاه بن تاج الدین حرب امیر سیستان حیات بسر می برده که باسلاطین غور سخت رابطه داشته و از آنها صله های گرفته و نوازش های دیده است، نصاب الصبیان خویش را بدربار بهرام شاه وبه خواهش نظام الملک حسن وزیر بادشاه نظم ساخته، جامع الصغیر امام محمد شیبانی را نیز نظم ساخته از اشعار این نامدار جز نصاب الصبیان چیز دیگر اندر دست نیست وفات او اغلباً در ابتدای قرن هفتم هجری بوقوع پیوسته.

دیگر از نامداران این دوره و این سلاله همانا.

ضیاء الدین عبدالرفع:

بن ابو الفتح هروی میباشد این فاضل برای دیر زمانی خدمت ملک خسرو شاه آخرین سلطان غزنوی بود و ایشان را مداحی میکرد وقتی که غزنویان به همین جا منقرض شد وی به غور رفت در جمله مداحان ملک الجبال درآمد سال وفاتش در دست نیست.

دیگر فاضل این دوره امیر ظهیرالدین نصیر سیستانی که از شعرای ممتاز سیستان است برسم رسالت نزد ملک الجبال غیاث الدین برقرار شد و از آن در بار انعامات وصله ها مرورا مسلم گردید.

وهم چنان یکدسته دیگر فضلاء از قبیل فرید الزمان شرف الدین احمد بن محمد ایزد یارصاحب دیوان انشای غیاث الدین محمد بن سام وفخر الدین مبارکشاه بن حسین وزیر علاءالدین جهانسوز مؤلف تاریخ سلاطین غور وشرف الدین احمد فراهی و شمس الدین جرجانی وسید ظهورالدین یحیی سرخسی صاحب دیوان انشای غیاث الدین غوری همه بدر بار غورها جمع وهمه از عطایای این شهریاران به کمال آسوده حالی وفراغت زندگی میکردند و به تتبع ونویسندگی سرگرم بودندی.

مؤلف: علی محمد «زهما»

فهرست ماخذ دورهٔ دوم

۱- تاریخ ادبیات براون جلد اول.
۲- تاریخ ادبیات براون جلد دوم.
۳- تاریخ ادبیات ایران تالیف رضا زاده شفق.
۴- یاداشت های استاد محترم افندی هاشم شایق.
۵- تذکرهٔ صبح صادق.
۶- ریاض الشعرا نسخهٔ قلمی کتابخانه هاشم شایق افندی.
۷- احوال و آثار رودکی تالیف سعید نفیسی.
۸- مجمع الفصحا.
۹- فرهنگ اسدی طوسی.
۱۰- دیوان فرخی.
۱۱- دیوان فرخی.
۱۲- دیوان مسعود سعد سلمان.
۱۳- رسایل ابن سینا نگاشتهٔ دری مدرس علم معتول در تهران.
۱۴- انسایکولو پیدیای اسلام جلد اول.
۱۵- انسایکو لوپیدیا اسلام جلد دوم.
۱۶- مجله آریا نانمره مسلسل (۱۴).
۱۷- مجله دانش سال اول شماره دوازده.
۱۸- سخن وسخنوران تالیف بدیع الزمان خراسانی.
۱۹- چار مقاله عروضی سمرقندی.
۲۰- تاریخ سیستان تالیف ملک الشعراء بهار.
۲۱- خزینة الاصفیا دوجلد تالیف مولوی غلام سرور لاهوری.
۲۲- نفخات الانس جامی.
۲۳- مجمع الفصحا تالیف رضا قلی هدایت طبع تهران.
۲۴- طبقات ناصری طبع کلکته.
۲۵- فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپه سالار تالیف ابن یوسف شیرازی.
۲۶- ذیل جامع التوایخ رشیدی تالیف حافظ ابرو طبع تهران.

۲۷- لب الباب مثنوی تالیف ملاحسین واعظ کاشفی.
۲۸- روضة الصفا تالیف خاوند شاه طبع هند.
۲۹- تذکره ریاض العارفین تالیف رضاقلی هدایت.
۳۰- فصلی از خلاصة الاخبار مولفه خواند میریا تصحیح مقدمه و حواشی گویای اعتمادی.
۳۱- بهارستان جامی.
۳۲- مرأت الخیال، طبع هند.
۳۳- مثنوی مولانا جلال الدین بلخی چاپ تهران.
۳۴- جلد سوم تاریخ ادبیات فارسی تالیف مستربرون.
۳۵- جلد اول تاریخ طبقات.
۳۶- لطایف نامه فخری طبع هند.
۳۷- تاریه مطلع السعدین تالیف عبدالرزاق سمرقندی طبع هند.
۳۸- تاریخ کثیره طبع بخارا.
۳۹- صورت گران وخوش نویسان هرات کتاب قلمی تالیف نگارنده.
۴۰- جلداول فهرست کتب خطی کتابخانه معارف تالیف عبدالعزیزجواهر کلام طبع تهران.

قسمت سوم

مؤلف

ښاغلی علی احمد « نعیمی»

از دورۀ مغل ها- تا دورۀ تیموریهای هرات

دورهٔ سوم

فصل اول
ادبیات در عصر چغتائیان

فتنه چنگیز خان و اولاد او و اوضاع سیاسی و ادبی افغانستان درین وقت:

مقارن سالهائی که «تموجین» پسر یسوکای بهادر، اکثر قبائل مغول را منکوب و بخود لقب چنگیزخان را حاصل نمود، حکومت افغانستان بدست دو برادر سلطان غیاث الدین وملک شهاب الدین غوری بود شهاب الدین پس از فوت برادر در سنه ۵۹۸ بنا به تحریکات ومقتضیات زمان برسلطان محمد خوارزمشاه حمله برده شکست یافت وبسوی هند رهسپار شد، بالاخره بدست محمود برادر زادهٔ خود اسیر و کشته شد ومحمود را هم پس از مدتی به تحریک برخی لز امرا و صاحبان ادعا به قتل رسانیدند درین وقت اهالی تاج الدین علیشاه برادر زادهٔ سلطان محمد خوارزمشاه را که مدتی در غور پناهنده بود به پادشاهی برداشتند اما خوارزمشاه به زودی اورا از بین برداشت و بدین صورت ممالک وامپراطوری غوریهای افغان دستخوش بلایا ومصائب بزرگ گردید.

در همین فرصت بود که چنگیزخان قوم «نایمان» مغول را مغلوب وکوچلک خان شهزادهٔ آنهارا بدربار قراختائیان فراری ساخت. کوچلک پس از مدتی با محمد خوارزمشاه مراوده قائم نموده بدستیاری وی سلسلهٔ قراختائیان را منقرض کرد وسلطان محمد خوارزمشاه باین سیاست خام دروازهٔ طوفان مغل را بروی کشور خراسان وخراسانیان باز کرد زیرا قراختائیان تا آن تاریخ سد محکمی بین متصرفات مغول وممالک محروسه خوارزمشاهی بحساب میرفت بهتر است از مقدمه چنین گذشته سرراست وارد مطلب شویم:

چنگیز بسال ۶۱۸ هجری از رود آمو گذشته و درهمین سال سلطان محمد خوارزمشاه در جزیرهٔ آبسکون پدرود زندگانی گفت وپسرش جلال الدین جای مقاومت ونبرد در برابر حمله آوران احراز کرد مقاومت های جلال الدین وخارزمشاه بر شدت بی رحمی های مغل وبربادی کشورها افزود و در نتیجه سر تاسر افغانستان یا خراسان آنوقت بخاک یکسان شد نظیر خونخواری ها ویغماگری های چنگیز درین کشور کمتر بیاد تاریخ است.

بلخ، تالقان، بامیان وهرات طعمهٔ آتش گردید و غزنین وگردیز وقندهار بخود شکل ویرانه را گرفتند. خراب کاریها وتاراج گری های سپاه مغول و چنگیز تا ۶۲۴ هـ که تاریخ وفات اوست دوام کرد پس از آن متصرفاتش در بین پسران وی توزیع گردید وریاست کل آنها مطابق توصیهٔ خودش به فرزند سومش «اکتای تا آن» سپرده شد وحکومت بلاد خراسان وماوراءالنهر وقسمتی از فارس به چغتای فرزند دیگر چنگیز که او «اکتای تا آن» بزرگ تر بود رسید وتسلط چغتای و اولاد او که در تاریخ ما بنام چغتائیان یا الوس چغتای یاد میشوند تقریباً چیزی کمتر ازیک ونیم قرن دوام کرد. در تمام این مدت اوضاع اداری کشور مفرق وپراگنده وبخود شکل ملوک الطوائفی را گرفته بود. میگویند درین فتنهٔ چنگیز و اولاد او تنها در هرات هزاران کس به قتل رسید. استیلای چنگیز و اولاد او که ما باید آنرا فتنهٔ مغل بخوانیم یکی از آن مصائب بزرگ تاریخی است که نه تنها افغانستان و آسیا بلکه یک قسمت مهم اروپارا نیز بخاک فترت پریشانی نشانید چنانچه گفته شد در افغانستان تقریباً تمام شهرهای شمال وجنوب هندوکش و حتی قصبات شرقی وغربی این مملکت تخریب وساکنین آنها قتل عام شدند.تأثیر این ویرانی وقتال در ادبیات وعلوم باستانی وارثی ما بیشتر متوجه گشت، نه تنها عدهٔ بزرگی از علما وفضلا ونویسندگان آن دور با فجیع ترین وضعی کشته شدند بلکه مساجد ومدارس وکتب خانه ها همه دستخوش یغمای غارتگران گردید وعدهٔ از دانشمندان هم که باقیمانده بودند متواری وفراری بودند و در اکثر نقاط نام ونشانی از علم وفضیلت باقی نماند جهل ووحشت بردانش ومعرفت غلبه جست.

مگر با آنکه چنین فتنهٔ تخریب کننده در کشور مارونما گردیده. آثار دانش و ادب بکلی از بین نرفت بلکه پس از چنگیز درعصر اولاد او باوجود شورش های متوالی علم و دانش باز بنای زنده شدن را گذاشت بعضی از قسمت های علوم و ادبیات ومخصوصاً فن تاریخ نویسی به خود عمر نوینی اختیار کرد ومؤرخین چیره دست نامدار مانند علاوالدین عطا ملک جوینی معروف به صاحب دیوان خراسانی صاحب تاریخ جهان کشا وقاضی منهاج السراج جوزجانی مؤلف طبقات ناصری بوجود آمدند که شرح مفصل آنهارا درجای خود مطالعه خواهید نمود. چون علم و ادبیات در خراسان (افغانستان آنوقت) به اعصار قدیمه وپیشتر از مغول بحد اعلی نهضت وتکامل رسیده وصدها مرد دانشمند درهر گوشه وکنار این سرزمین به تدریس وتنویر مردم کوشیده و آثار وموثراتی از خود باقیمانده بودند حمله و فتنهٔ مغول هر قدر شدید وجانی هم بود نتوانست پایه ها واراکین محکم علم و ادبیات وثقافت ملی مارا بکلی از

بین بردارد مقداری از همین کتب و آثار تصادفاً از نظر غارتگران پوشیده ماند. وهم چنین عده از بزرگان علم وفرهنگ توانستند از دست جلادان مفصل آنهاریائی یابند و در اماکن ومقامات نسبتاً مصون تر پناهنده شوند برخی ازین بزرگان در آن گیردارها به هند وبعضی هم به فارس وحتی آسیای صغیر مهاجرت کردند و در آن نقاط متدرجاً به نشر علوم و ادبیات خراسانی همت گماشتند باوجود اینهمه تشتت و پراگنده گی فترت از لحاظ اینکه علما وشعرا ونویسندگان بزرگ مانند خواجه نصیرالدین طوسی، مولانا جلال الدین بلخی، و علاوالدین عطا ملک جوینی با اولاد مغل معاصر بودند. باید این دورهٔ ایشان را در تاریخ ادبیات ومعارف خود بنظر کم ننگریم.

بکلی از بین نرفتن علم و ادبیات در افغانستان درین دوره واحیای مجدد آن علت دیگری هم دارد و آن اینست که سلاطین مغولی با آنکه در ابتدا درنده وخون آشام بودند، اما اکثراً پس از اقامت درخراسان ومالوف شدن با افکار و احساسات و تهذیب این سامان کمی تغیر ماهیت داه اخلاق بدوی خودرا دور کردند و.به تدریج به تمدن ملی وثقافت باستانی ما گرویدند. با فضلاء و دانشمندان مصاحبت نمودند و دست علماء را با صمیمیت فشردند. چنانچه در بالا اشارةً گفتیم، از حوادث مهم این عصر انتشار و تهذیب خراسانی و ترویج زبان دری است در خارج افغانستان آنوقت توسط دانشمندان مهاجر ومسافر ما وبهترین نمایندگان ما درین امر یکی مولانا جلال الدین بلخی صاحب مثنوی معروف ودیگری خسرو بلخی معروف به دهلوی میباشند.

گرچه شعراء ونویسندگان ما عموماً بهمان طرز قبل از مغل باکمی تحریف ادامه دادند بازهم در مورد نظم دورهٔ مغول امتیازی که دیده می شود به قسمت شعر عرفانی است. یعنی شعر تصوفی درین دوره تکامل مینماید و بهترین ولطیف ترین معانی تصوف درین عصر بصورت شعر میدراید و در دورهٔ ما بعد یعنی در عهد ملوک کرت و مخصوصاً در عصر تیموریان شعر تصوفی در سراسر افغانستان وماوراء النهر وفارس وحتی هند منتشر می گردد علت تکامل این نوع شعر درین دوره همان ظلم و بیدادگری ها وتجاوزات ناجایز مغول هاست که مردان صاحبدل و نویسنده گان شوریدهٔ مارا از عالم ماده به جهان روح وباطن متوجه ساخت و این دانشمندان توانستند بروی آتش آشوب ظاهر خود آب سکون وصفای باطن را پاشیده آنرا فرو نشانند.

در نثر نیز تا اندازهٔ کمی تحول بنظر میرسد به این معنی که شیوهٔ ساده وشیرین قدما متروک می گردد وجای آنرا الفاظی و استعمال کلمات عربی و حشوو زواید وعبارات غامض وبیجا و تشبهات عجیب و مبالغه های بی موقع احراز می نماید. این تغیر حتی در نثر ساده و بسیط تاریخ نویسی نیز طور بارز بنظر میرسد.

از نقطهٔ نظر زبان ولغات نیز تاثیر این دوره خوب محسوس است زیرا در همین دوره است که کلمات و لغات مغولی و تورکی در زبان دری مادخیل میگردد و تا هنوز عدهٔ از آنها باقی ومتداول است.

پس ازین مختصر به مطالعهٔ احوال شعراء، علماء و نویسندگان مهم این دوره می پردازیم.

شعرای این دوره

ضیاء الدین بلخی:

هم از شعرا سال های اول قرن هفتم هجریست محمد عوفی صاحب تذکره لباب الالباب (تاریخ تالیف ۶۱۸) اورا در بلخ ملاقات نموده و میگوید درین شهر وعظ میکند و در خطابت بیان خوش و زبان شیرینی دارد. میگویند ضیاءالدین بلخی هنگام وعظ دستار را چنان به پیشانی پایان می آورد که جههٔ او معلوم نمیشد مردی به او نوشت که عمامهٔ خودرا قدری بلند تر بگذارد ضیاء الدین جواب او این رباعی را نوشت:

رباعی

یکشهر حدیث من واشعار منست — درهر گنجی سخن ز گفتار منست
گر پیش نهم یاپسش ای مرد سره — پالان خرتو نیست دستار منست

اشعار ضیاالدین بلخی کمتر در تذکره ها ثبت است و این چند بیت از وست:

زهی درشان تو منزل همه آیات سلطانی — بدیده عقل در دست تو رایات جهانبانی
تو خورشید جهانگیری ازان باتیغ صبح آسا — گرفتی هفت کشوررا بیک ساعت به آسانی
چنان آسوده شد جمع خلایق در دیارتو — که جز در طرهٔ دلبرنه بیند کس پریشانی
چو ذوالقرنین از مشرق یکی بخرام در مغرب — که تادانند در عالم تونی اسکندرثانی

محمد کاتب بلخی:

اینهم از شعرای سالهای اول قرن هفتم هجری افغانستان است که ۶۱۸ یعنی تا تاریخ تالیف تذکرهٔ لباب الالباب عوفی در قید حیات بوده محمد عوفی اورا به لقب شمس الدولة والدین سید الندما. تاج الفضلاء فخرالقدما وبنام محمد الکاتب البلخی میخواند. از فحوای کلام تذکره نویسان معلوم است که در ۶۱۸ جوانی بوده وعلاوه بر

علم وفضیلت وسخن گوئی درحسن خط وخوشنویسی نیز شهرت کامل داشته است چند بیتی از یک قصیدهٔ او در لباب الالباب درج است و این قصیده را در مدح عین الملک حسین وزیر سلطان ناصرالدین قباچه سروده.

خال زنگی چهره را بر لعل جان بخشت خرد — نقطهٔ از کفر بر رخسار ایمان یافته
در دریای ملاحت صورت زیبای تو — اشکم اندر عشق خودهمرنگ مرجان یافته
دل بسی سودای زلفت درسرآورده ولیک — همچو حال خویش زلفت را پریشان یافته
هرمددکزلعل تویابد به گاه بوسه جان — کی شود ز آب حیات ای دوست چندان یافته
آبحیوان لعل تست ومعجز عیسی خرد — دایم از خاکدرت دستور کیهان یافته
صاحب جمشید رتبت فخردنیا عین ملک — آنکه ملک ازرأی او تمکین و امکان یافته

حکیم ابوبکر محمد بلخی معروف به واعظی:

اسمش ابوبکر ونام پدرش محمد است در شعر واعظی تخلص میکرده و از شعرای اوایل قرن هفتم است در بلخ واعظ بود در زهد وعرفان شهرت داشت عوفی در تذکرهٔ معروف خود او را از اوساط شعرا میخواند. دیوان مرتب او بدست نیست این چند بیت ازو در تذکره ها ثبت است:

نه از زحل بدی ونه نیکی زه مشتری — هست اینهمه زدا ورونیک است داوری
هرنیک وبدکه هست زتقدیر وحکم اوست — نزد وردا یرونه از چرخ چنبری
اندوه ورنج وراحت وشادی وغزوذل — رنج وعناوفاقه ومال توانگری
بخت جوان ودولت مسعود و روز سعد — بدبختی وبلا — وعنا وبد اختری
از فضل وعدل حق شمر از خودندان توتا(۱) — نام هوا زنامهٔ اعمال بستری

ابن الرشید غزنوی:

از فضلای خوش طبع وشعرای شیرین کلام افغانستان قرن هفتم هجری است میگویند ملک الوزراء علاءالملک وی را تربیت کرده وصاحب مراتب عالی به نزد او بوده است. مدتی مدید در اسفزار هرات بسربرده دیوان مرتب او نایاب است. این چند بیت ازو ثبت شده:

---

(۱) این مصرع ها در بعضی تذکره ها چنین آمده: از فضل وعدل حق شمرو گرشدت یقین.

زبان من از شکر تو دهانی پرشکردارد دوچشم من بروی تو جهانی پر قمر دارد
تو خورشیدی بدان سبب قبای نیلگون پوشی تو جوزای بدین صحبت که جوزاهم کمر دارد
من مسکین زسودای تو شبها بیخوروخوابم گرم باور بمن داری خیانت هم خبردارد
ازین بیشم دلی بودی کنون باخود نمی بینم مگر منزل بدرگاه وزیر داد گردارد

ازهری هروی:

اسمش جمال الدین محمد وتخلصش ازهری است از شعرای نامی اواخر قرن هفتم افغانستان میباشد این چند بیت ازوست:

ای درغم تو گشته مرا چشمه سار چشم ناخورده می چرا است ترا پرخمار چشم
خونم هدر مکن که به سیلابهای خون خود می نهد سزای من اندر کنار چشم
جائی رسیده کار که بی وصل رویتو باهجر تو بکشتن من گشته یار چشم
دادی بوصل وعده وگفتی زروی طنز چیزیکه کس نیافت تو از ما مدار چشم
گر وعدهٔ وصال تو جانا روان نشد باری مرا سفید شد از انتظار چشم

شمس طبسی:

اسمش شمس الدین و از صنادید علماء وفضلای خراسان در اوائل قرن هفتم هجری است هرچند از قاضی زاده گان طبس بوده اما در دارالسلطنهٔ هرات مسکن داشته و نشوونما وتربیت یافته است علاوه بر فضل وکمال در شاعری مرتبهٔ عالی داشته وشهزاده بای سنغر بن شاهرخ بعدها دیوان اشعار اورا جمع کرده وبارها گفته است که شعری بدین پایه بلند ومتین کمتر دیده میشود.

شمس طبسی با سلطان الفضلا صدرالشریعه بخاری معاصر بوده وچون فضل وکمال آن عارف زمان را شنیده عزم بخارا کرده است و روزیکه شمس طبسی به بخارا رسید صدر الشریعه این قصیده را انشاء و در حوضهٔ درس در حضور طلاب قرائت نمود:

برخیز که صبح است وشراب است ومن وتو آواز خروس سحری خواست زهرسو
برخیز که برخواست پیاله بیکی ومن وتو بنشین که نشسته است صراحی بدوزانو
مینوش ازین پیش که معشوقهٔ شب را باصبح بگیرند و ببرند دوگیسو

مولانا شمس الدین طبسی از مجلس برخواسته فی البدیهه آن قصیده را چنین جواب گفت:

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو فریاد بر آورد شب غالیه گیسو

از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز | کزمشک بر آورد فلک تعبیه هرسو
از شرم غالیه تاثیر تومانده است | دروادی غم با جگر سوخته آهو
این زلف شب انگیزو رخ روز نمایت | چون عنبر وکافور بهم ساخته هردو
آخر دل رنجور مرا چند بر آری | زنجیر کشان تابه سر طاق دوا برو
گفتی که بزرگان تو روزی سره گردد | آری همه امید من اینست ولی کو
بستم در اندیشه که چیزی نکشاید | زین خانهٔ شش گوشه و این پرده نه تو

مولاناطبسی مدتی در حلقهٔ درس صدرالشریعه بخاری داخل بطلب علوم مشغول بود تا آنکه در علم و ادب کامل روزگار گشت. آن گاه مجدداً به خراسان باز گشت و به ندیمی خواجه نظام الملک وزیر سابق سلطان جلال الدین خوارزمشاه رسید و در مدح آن وزیر فاضل قصاید بسیار سروده.

مرگ او درسنه ۶۲۴ در هرات اتفاق افتاده است. این رباعی ازوست:

بر برگ گل بنفشه ره خواهد کرد | از لاله بنفشه تکیه گه خواهد کرد
از آتش رخسار تو خواهد برخواست | دودیکه هزار دل سیه خواهد کرد

سعید هروی:

اسمش سعدالدین وتخلصش در شعر سعید است از اقران و خویشان مولانا شمس الدین طبسی میباشد در هرات نشوو نما و تربیت یافته وهروی شده است.

مداح خواجه عزالدین طاهر بود و این خواجه در زمان اولاد چنگیز وزیر خراسان بود و در طوس سکونت داشت. چون مرد فاضل و دانشمند وشاعر برگزیدهٔ زمان بود، دانشمندان زیاد به نزد او تحصیل کمال کردند از شاگردان او یکی پوربهای نیشاپوری است تاریخ وفات سعید هروی را که افاضل واجلهٔ سخن گویان قرن هفتم افغانستان است در سنه ۶۴۹ نگاشته اند درین قصیده که به مدح خواجه عزالدین طاهر فریومدی وزیر سروده خویشتن را در شاعری وسخن گوئی چنین می ستاید:

قصیده

ببرد روی نگارم زماه تابان گوی | دلم ربود خم زلف او چوچوگان گوی
بتی که گوی زنخدان او بیاری لب | ز لعل نرد ببرد وز آب حیوان گوی
اگر سراسر میدان سمن بران باشند | بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی
بیانسیم صبا پیش آن نگارین شو | حدیث درد دلم را به نزد درمان گوی

گرت هواست که گل پیش تو فروریزد به پیش او سخن از حسن روی جانان گوی
وگر رضاست که سرو سهی زجابرود حکایت قدر عنای آن گلستان گوی
همان زمان که من این باصبا همی گفتم درآمد از درم آن غیب جوی بهتان گوی
چو دیدم آنسرچوگان زلف خم به خمش فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که سرزلف تو ربود دلم بخنده گفت زهی مردک پریشان گوی
جواب دادم وگفتم که ای نگار ظریف اگرچه جان جهانی سخن بسامان گوی
من آن کسم که کسی بامن این سخن گوید که برده ام بسخن از همه خراسان گوی
زشاعران منم امروز در بسیط زمین که برده ام به فصاحت زجمله اقران گوی
خیال پرور ایهام گوی و دور اندیش لطیفه سازو قناعت نمای و آسان گوی
چنین که بر گل رویت غزل سرایانم مرامگوی که شاعر هزار دستان گوی

پوربهای جامی:

از فضلا وشعرای نیمهٔ اخیر قرن هفتم افغانستان است آبا واجداد او در ولایت جام به منصب قضا گذرانده اند اما خودش در هرات نشوونما نموده و تربیت یافته است. تحصیلات خودرا به نزد مولانارکن الدین معروف به قبائی بپایان رسانیده ودر روزگار سلطنت ارغون خان بن آباتاخان بن هلاکوی بن چنگیز (۶۸۳- ۶۹۰) در خدمت خواجه وجیه الدین زنگی بن ظاهر فریومدی بسر می برد مدتی به تبریز رفت و پیوسته باخواجه همام الدین شاعر مصاحبت مینمود در بحور مشکله قصاید بسیار سروده و غزلهای وی شهرت تام یافته است.

در سنه ۶۶۶ هجری شهر نیشاپور مرکز آنوقت خراسان توسط زلزله از بین رفت.

در سنه ۶۶۹ به امر آباقاخان بن هلاکو (۶۶۳- ۶۸۰) مجدداً آباد گردید پوربها این هردو واقعه را چنین نظم نموده:

ز زخم زلزله زیروزبر شده است چنانک سماک زیر سمک شد سمک فرازسما
بجورو قهر برانداختش زبن بنیاد بکل وجز وفرو ریختش زهم اجزا
نهاد سربه زمین پی سجود مقصوره مناره قامت خود پی رکوع کرده دوتا
کتابخانه نگون رسم مدرسه مدروس خراب مسجد آدینه منبر اندروا
گمان مبر که زنقصان او بد این نکبت زمن بپرس اگر نیست باورت که چرا
چو حق عنایت بسیار داشت درحق او نظر فگند بر احوال او به چشم رضا
چو هیبت نظر و پرتو تجلی او براو فتاد زهیبت در اوفتاد زپا

نه از تجلی او کوه طور پاره شدست | کلیم چون بدعا خواست از خدای لقا
چو کهنه بود وقدیمی بنای نیشاپور | نهادی روی سوی او خرابی ازهرجا
خدای خواست که بازش زنو بنا سازد | به عهد دولت نوشیروان عهد ابقا
به سال ششصدو شصت ونه اتفاق افتاد | بنانهادن این شهر شهرهٔ زیبا
اواخر رمضان آفتاب وزهره به شور | قمر به حوت وعطارد نشسته در جوزا
بنانهادن شهر نوت مبارک باد | به عهد دولت تو شهر بادهرصحرا
به دولت تو نیشاپور کهنه نو شد باز | بسان پیر خرف گشته کوشو دبرنا

سه چیز باد وبماند هرسه تا به ابد
بقاء خواجه دگر شهر وشعر پوربها

گفتیم پوربها در غزل نیز از استادان درجهٔ اول زمان بوده چون اسناد او کمتر بدست است. این شعر را نمونهٔ او می آوریم:

غزل

بربیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید | ماه را برصفحهٔ خوبی قلم خواهد کشید
یارب این یک قطره خونی را که مینامند دل | تابکی از دست مارویان ستم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو | بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
پرحذرباش امشب ای همسایهٔ بیت الحزن | کز سرشک چشم من دیوارنم خواهد کشید

می کشد بارغم محبوب ومیداند بها
هرکه عاشق شد ضرورت بارغم خواهد کشید

مولوی جلال الدین بلخی معروف به رومی:

مولانا جلال الدین محمد فرزند سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین الخطیبی، بزرگ ترین شاعر متصوف افغانستان است که به سال (۶۰۴) هجری در بلخ مرکز ثقافت وفرهنگ وعلم النفائس تولد یافت، پدرش محمد بن حسین ملقب به بهاءالدین ولد نواسهٔ دختری علاوالدین خوارزمشاه بود. واز فضلا ومشایخ عرفا محسوب میشد ظاهراً از جملهٔ خلفاء شیخ نجم الدین کبری بود. نزد خوارزمشاه تقرب داشت، و در نتیجهٔ پندگوئی و بنا بواسطهٔ نفوذ و شهرتی که پیدا کرده بود جلب خصومت آن پادشاه را کرد و مخالفین تصوف ازوشکایت نمودند. پس مجبور شد مهاجرت کند وباپسرش جلال الدین از راه بغداد قصد سفر حج نمود به حکم اشعاری

که در مثنوی موجود است. این مسافرت در ظهور فتنهٔ مغول اتفاق افتاد. و شاید این فتنه از تمام علل دیگر که در بالا ذکر شد درین مهاجرت مؤثر تر بوده بنا بران میتوان گفت که تاریخ این مسافرت باید در حدود (۶۱۷) باشد و درین صورت سن جلال الدین تقریباً ۱۴ بوده است.

می گویند بهاءالدین ولد پدر مولینا در نیشاپور بدیدار شیخ فرید الدین عطار رفت و او جلال الدین را در آغوش کشید ودعا خواند، ومثنوی اشرار نامه را به او هدیه کرد. بعد از عبور از بغداد و زیارت حج به ملاطیه رسید و در آنجا مدت ۴ سال اقامت نمود بعد به لارنده یکی از شهرهای آسیای صغیر رفت و در آنشهر نیز هفت سال متوطن گشت. سپس به موجب دعوت سلطان علاءالدین کیقباد (۶۱۷- ۶۳۴) دوازده همین پادشاه سلجوقی روم به قونیه مقر حکومت او رفتند. بهاءالدین ولد که در علوم ظاهری وباطنی مقام بزرگ داشت، درآنجا به نشر فضائل وعلوم وارشاد مردم پرداخت علاء الدین کیقباد نسبت به او ارادتی بسزا پیدا کرد.

اولین تعلیم وتربیت وارشاد وهدایت مولینا جلال الدین در نزد پدرش بود ویکسال بعد از وفات پدر که بسال ۶۲۸ اتفاق افتاده، سید برهان الدین محقق ترمزی که از شاگردان سابق بهاءالدین ولد بود. و در آنوقت در سلک خواص واولیاء واهل طریقت مقامی داشت به قونیه آمد وجلال الدین ازمجالس درس او کسب فیض نمود ونه سال تمام تحت ارشاد آن مرد عارف وفاضل بود بعد بعزم سیاحت واخذ معرفت و درک مجالس اصحاب طریقت مسافرتی بشام کرد ومدتی در حلب و دمشق اقامت گزید و در آنجا مانند پدر به امر سلطان بنای تعلیم و تدریس علوم شرعی را گذاشت، تاروزی گردش روزگار اورا بایکی از اوتاد زمان یکجا کرد و این ملاقات درحیات مولای روم تاثیر عظیم نمود، این شخص عبارت از شمس الدین علی بن ملک داد تبریزی که از ژولیده گان و پیران صوفیه بود و جاذبه بزرگ و بیانی مؤثر داشت و از شهری بشهری راه می پیمود و با اهل ریاضت و درویشان و عارفان انس و الفت مینمود تا اینکه درین موقع که سال ۶۴۲ هجری بود بسراغ جلال الدین بقونیه آمد و در اول نظر بارقهٔ عشق وحقیقت را در چهرهٔ اودید و اورا شیفتهٔ معنوی خود کرد و در بقیهٔ عمر مرشد وقائد روحانی او گردید از تعظیم واحترامیکه جلال الدین در اشعار خود نسبت به شمس ابراز نموده خوب معلوم میشود که تأثیر نفس او در دل جهانگیر جلال الدین بسیار عمیق بوده چنانکه از ابیات ذیل مثنوی هویداست:

شمس تبریزی که نور مطلقست　　آفتابست وز انوار حق است
این نفس جان دامنم برتافت است　　بوی پیراهان یوسف یافت است

من چگویم یک رگم هوشیار نیست | شرح آن یاری که آنرا یارنیست
خود ثنا گفتن زمن ترک ثناست | کاین دلیل هستی وهستی خطاست
شرح این هجران و این خون جگر | این زمان بگذار تاوقت دگر
خوشتر آن باشد که سو دلبران | گفته آید در حدیث دیگران

مولانا مدتی در خلوت و فیض صحبت این عارف سوخته وسوزنده گذرانیده بعد شمس مسافرتی*به دمشق کرده وباز به قونیه برگشت و باز بارشاد وتحریک شوق وعشق مولانا پرداخت.

مولانا جلال الدین بعد ازیک سلسله سرگذشت و ریاضت وتجربه در عالم علم وعرفان به مقام بلندی رسید وقطب شاملین آن مسلک گردید و چنانکه رسم مشایخ صوفیان است خلیفه برای خود معین نمود و اولین خلیفه او صلاح الدین فریدون زرکوب نام داشت. پس از ده سال یعنی بسال ۶۵۷ حسام الدین حسن بن محمد بن حسن را به خلافت خود برگزید واو یازده سال درحال حیات مولانا خلیفه و ۱۲ سال بعد از وفات جانشین اش بود وفات حسام الدین بسال ۶۸۳ اتفاق افتاد و بعد ازو خلافت بفرزند مولانای روم یعنی سلطان ولد رسید و او مدت سی سال پیشوای یاران طریقت بود.

مثنوی معنوی نه تنها بزرگترین حاصل افکار و بهترین آئینه اشعار جلال الدین بلخی است بلکه کاملترین دیوان تصوف زبان دری میباشد که شامل شش کتاب و ۲۶ هزار بیت است و در بحر رمل سروده شده.

تاریخ شروع نظم کتاب اول بدرستی معلوم نیست ولی دوسال بعد از اختتام آن کتاب دوم شروع شده آغاز آن ۶۶۲ میباشد. علت وقفهٔ دوساله قریحهٔ مولانا اندوهی بود که به نسبت وفات زوجه حسام الدین دست داده بود چون حسام الدین ملهم ومشوق مولانا بود وبه نسبت مرگ زوجه اندوهگین بود از اندوه او قریحه مولانا گرفت چنانچه در آغاز کتاب دوم این معنی را میرساند:

مدتی این مثنوی تاخر شد | مهلتی بایست تاخون شیر شد
چون ضیاءالحق حسام الدین عنان | باز گردانید ز اوج آسمان
چون به معراج حقایق رفته بود | بربهارش غنچه ها نشگفته بود
چون ز دریا سوی ساحل باز گشت | چنگ شعر مثنوی باساز گشت
مطلع تاریخ این سودا وسود | سال هجری ششصدو شصت و دو بود

دفتر سوم مثنوی نیز بدینگونه بنام حسام الدین شروع میشود:

ایــن ضــیاء حســام الــدین بیــار   این سیوم دفتر که سنت شد سه بار

آغاز دفتر چهارم جلال الدین بار دیگر تاثیر معنوی حسام الدین را اینگونه بیان می نماید

ایــن ضـیاء الحق حسـام الـدین تـوئی   کـه گذشـت از مـه نبـورت مثنـوی
همت عالی توای   میکشــد ایــن را خداداند کجــا
گــردن ایــن مثنــوی را بسته ئــی   میکشــی آنجـا کـه تـو دانسته ئـی
مثنــوی را چــون تــو مبـداء بـوده ئـی   گرفـزون گـردد تـواش افـزوده ئـی

در مقدمه کتاب پنجم باز همین معانی را به الفاظ و سخنان دیگر تکرار میکند. در ابتدای دفتر ششم که آخرین دفتر مثنوی است نیز بنام حسام الدین است.

محتویات مثنوی حکایات مسلسل منظومی است که مولانا باذکر آنها نتایج دینی و عرفانی وحقایق معنوی را بزبان ساده و از راه تمثیل بیان مینماید و به این ترتیب بسیاری از آیات قرآن کریم و اخبار و احادیث نبوی را نیز به سبک عرفان شرح و بیان میکند بعد از مثنوی تالیف بزرگ دیگر مولینا مجموعهٔ غزلیات اوست که بنام دیوان شمس تبریزی جمع آوری شده یعنی آن را به اسم مرشد روحانی خود کرده است، عدهٔ ابیات این غزلیات را سی هزار شمرده اند و دیوان چاپی آن تا پنجاه هزار بیت دارد که ممکن است که مقداری بران بعدها افزوده اند.

از آثار منثور مولوی بلخی یکی کتاب «فیه مافیه» است که محتوی گفته های جلال الدین بلخی خطاب به معین الدین پروانه است. وسراسر مطالب آن عرفانی وتصوفی میباشد مقداری از مراسلات و مقالات مولانا نیز باقی است.

تاثیر معنوی مولانا جلال الدین بلخی در افکار و اذهان پیروان و مقلدان او بیشمار است و نفوذ معنوی و ادبی مولانا نه تنها در خود افغانستان و فارس وهند و آسیای صغیر و ماوراءالنهر به حد اعلی است بلکه شهرتش به اروپا نیز رسیده و اشعارش به زبان های آن بر اعظم نقل و ترجمه شده است. تفاسیر زیاد در شرح مثنوی تالیف یافته که از آنجمله میتوان جواهر الاسرار کمال الدین حسین خوارزمی را بفارسی و تفسیر اسمعیل بن احمد را بترکی نام برد. ملاهادی سبزواری نیز شرحی مختصر مرقوم داشته شرح و معرفی مطالب و افکار مولانا که در مثنوی گنجانیده شده اگر نوشته شود مثنوی هفتاد من کاغذ میشود. بنابرآن به معرفی روح مطالب آن میپردازیم مولانا می گوید:

هستی جهان یکیست و آن ذات خدایتعالی است که جز او نیست هرچه هست در حقیقت او و عالم همه جلوه گاه اوست روح بشر نیز از اشعهٔ هستی اوست که از مبدأ

جدا افتاده به این جهان ظاهری و کثرت ونزول یافته و همواره در حسرت دیدار و شوق وعشق دلدار بسر می برد. ومیخواهد پرده های ظلمانی جسمی را دریده به اصل خود به پیوندد ومولانا در حقیقت خودش نالهٔ هجرانست که مانندنی که از نیستان بریده شده باشد و ناله کند در افغان است. چنانچه خودش می گوید:

بشنو از نی چون حکایت میکند | وز جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تامرا ببریده اند | از نفیرم مرد وزن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق | تا نمایم شرح درد اشتیاق
هرکسی کو دور ماند از اصل خویش | باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمیعتی نالان شدم | جفت خوشحالان وبدحالا نشدم
آتش است این بانگ نای ونیست باد | هرکه این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد | جوشش عشقست کاندر می فتاد

مولانا می گوید برای دریافتن وحدت وپی بردن حقیقت باید عشقی سوزان داشت و کسی عاشق ذات خداوند باشد باید از ظاهر پرستی و نقش دوستی برون آید برای آنکه عاشق صادق باشد باید از خود یعنی از شهوت و اغراض بگذرد. در نزد مولانا خود پسندی و غرور جاه پستی است و حتی فریب علم که در بعضی غلو میشود در نظر او گناه بزرگ است. مولانا می گوید باید برای رهنمائی و نجات بشر از چنگ اوهام و فریب در پی حقیقت افتاد و از ظواهر در گذشت مولانا برای بیداری و رسیدن به مدارج بلند معنوی رنج خدمت، و عبادت ومعنی پرستی و تربیت نفس ودردمندی را یگانه راه میداند مولانا درویشی را به استغنا و بی اعتنائی تعبیر میکند نه در فقر احتیاج در نظر مولانا یگانه راه وحدت میان افراد راه دل و صمیمیت است.

هدف مولانا در غزلهای شور انگیزش نیز وصال حق ودرک وجود مطلق است. و هجران یار وعشق دلدار که مرادش شمس تبریزی است، در هربیت پیدا است: بصورت نمونه این چند بیت را مطالعه میکنیم:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم | دولت عشق آمد ومن دولت پاینده شدم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم | چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم

در تمام گیرو دار و سوزو گداز عشق پناه گاه مولای بلخی وعارف کامل ما کعبهٔ دل است زیرا دل در نظر او جایگاه خداست چنانچه می گوید:

طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی داری | دلست کعبهٔ معنی توگل چه پنداری
طواف کعبهٔ صورت حقت از آن فرمود | که تا بواسطهٔ آن دلی بدست آری

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی — قبول حق نشود گر دلی بیازاری
هزار بدرهٔ زرگر بری بحضرت حق — حقت بگوید دل آرگر بما آری

ز عرش و کرسی و لوح وقلم فزون باشد
دلی خراب که اورا به هیچ نشماری

خلاصه هدف کلمات این عارف بزرگ بلخی ترغیب مردم بسوی وحدت، رجوع به باطن و گذشتن از اغراض و فرار از ظواهر و یار گردیدن به اخلاص و صفا، کشور چشم دل وچون ظاهر از ظواهر است وخودش درین ابیات خویشتن را بهتر از ما معرفی میکند:

مادل اندر راه مردان باختیم — غلغلی اندر جهان انداختیم
آتشی اندر دل خلقان زدیم — شورشی در عاشقان انداختیم
داشتیم در پشت خود بارگران — شکر کان بارگران انداختیم
جبه و دستار و علم و قیل وقال — جمله در آب روان انداختیم
از کمال شوق تیر معرفت — راستی سوی نشان انداختیم
تخم اعمال سعادت تا ابد — در زمین امتحان انداختیم
دست شستیم از همه اسباب خود — آتش اندر خانمان انداختیم
دنیهٔ دون نزد دانا جیفه است — جیفه را پیش سگان انداختیم
ما زقرآن بر گزیده مغز را — پوست را پیش خسان انداختیم

ما بساط عشرت و ذوق وصفا
در سرای لامکان انداختیم

مولانا در اشعار خود از شعرای متصوف و هموطن خود یاد کرده آنهارا می ستاید و از ایشان قدر دانی می کند چنانچه در بارهٔ سنائی عارف بزرگ عصر غزنوی می گوید:

گفت کسی خواجه سنائی بمرد — مردن آن خواجه نه کاریست خرد
کاه نبود او که به بادی رود — آب نبود او که زسر ما فسرد
شانه نبود او که ز موئی شکست — دانه نبود او که زنیشی فسرد
گنج زری بود درین خاکدان — کو دو جهان را بجوی می شمرد

خلاصه مولانا پس از شصت سال سوز وگداز هجر بوصل حقیقی خود که رسیدن به ابدیت است نائل وبسال ۶۷۶ در شهر قونیه وفات یافت. ۰

مولانا سلطان ولد: پسرمولانا جلال الدین که در بحث مولانا از آن ذکری کردیم اسمش بهاء الدین احمد اما معروف به سلطان ولد است در سنه ۶۲۳ تولد یافته و مانند

پدر عارف کامل وپیر طریقت بود چنانکه مدت سی سال از مشایخ بزرگ اهل طریقت بشمار میرفت بدو زبان ترکی ودری شعر میگفت ذوق عارفانه وقریحهٔ شاعرانهٔ او شهرت کامل دارد سه مثنوی ازو باقیست. که معروف ترین آنها مثنوی ولدی یاولد نامه میباشد و آن سراسر در شرح حالات پدر و اولیاء وتفسیر مطالب ومقالات عرفانیست به نثرنیز پرداخته ومطالبی مانند کتاب فیه مافیه پدر از خود گذاشته است همین مثنوی ولد نام در موزهٔ کابل موجود است.

مولانا سلطان ولد در ادبیات ترکی مقام وتأثیر بزرگ دارد ویکی از عوامل بزرگ انتشار ادبیات افغانستان و زبان دری در ترکیه بعد از پدرش او بود درسال (۷۱۲) در قونیه در گذشته و در تربت مولانای بلخی یعنی در کنار پدر خویش مدفون گشته است.

امیر خسرو بلخی معروف دهلوی:

درست در همان موقعیکه بیداد چنگیز خانیان در افغانستان بحد اعلی خود رسیده بود مردی حساس ووطن خواه از رجال بزرگ وشریف این کشور زنجیر اطاعت را بگردن نیفگنده، یگانه راه مقاومت را در برابر اولاد مغول به خارج مملکت صلاح دید این مرد سیف الدین محمود و از امرای محلی بلخ بود که به ناحیه کش آنولا سکونت داشت ومیر سیف الدین محمود پس از مهاجرت از بلخ مطابق گفته مؤرخین به اختلاف نظر مدتی در سنگ چارک بلخ سپس در غوربند از توابع کابل توطن اختیار نموده آخر الامر به هند رهسپار شد وتا اخیر عمر به پتیالی بود بعضی از تذکره نویسان ولادت امیر خسرو را در غوربند کابل می نویسند اما کثرت اقوال ولادت اورا در شهر پتیاله نشان میدهد. مادر امیر دختر عمادالملک از زبدهٔ امرای عصر بود امیر سیف الدین محمود ازین زن سه پسر بنام اعزالدین وحسام الدین احمد و ابوالحسن بوجود آورد فرزند سومش یعنی ابوالحسن همین امیر خسرو معروف است که از جملهٔ شعرا و گوینده گان قرن هفتم افغانستان می باشد.

امیر خسرو مطابق گفتهٔ خودش بمقام مؤمن آباد پتیالی در ۶۵۳ هـ تولد یافته ویکی از عرفای زمان هنگام تولد در بارهٔ او به پدرش گفته:

«آوردی کسی را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت» پدر امیر خسرو بعهد سلطان شمس الدین التمش بدیار هند رفته پس از تولد خسرو در دهلی بخدمت سلطان محمد تغلق شاه رسیده و در عهد هردو پادشاه رتبهٔ امارت یافته است و بالاخره در یکی

از غزوات بعمر ۸۵ بشهادت رسیده وخسرو رابسن ۷ یتیم گذاشته است. میگویند امیر خسرو به همین سن طبع شعر داشته ومرثیهٔ در مرگ پدر خویش ساخته است از جوانی مردی عارف و زاهد بود وبخواجه نظام الدین اولیا چشتی غزنوی ارادت داشت.

امیر خسرو که فطرت بزرگ ولیاقت کامل داشت ابتدا به مصحف برداری شهزادهٔ محمد سلطان حاکم ملتان اشتغال ورزیده وچون شاهزاده در جنگی با پدرش سلطان غیاث الدین بلبن به قتل رسید، امیر خسرو مرثیهٔ در مرگ او سروده مدت دوسال منزوی شد تا آنکه سلطان غیاث الدین بلبن اورا نظر به اهلیت وکیامتش از مقربان درگاه خود ساخت.

خسرو عصر یازده پادشاه را در یافته از ینقرار:

الف- شاهانیکه به ندیمی ومصاحبت ایشان بسر برده:

۱- سلطان غیاث الدین بلبن.

۲- معزالدین کیقباد.

۳- جلال الدین فیروز شاه.

۴- علاءالدین جنجر.

۵- قطب الدین مبارکشاه.

۶- غیاث الدین تغلق شاه.

۷- محمد تغلق

ب- شاهانیکه تنها عصر ایشان را دریافته.

۱- کیومرث پسر کیقباد معزی ملقب بشمس الدین.

۲- رکن الدین ابراهیم شاه.

۳- شهاب الدین عمر.

۴- ناصرالدین خسروخان.

ابوالحسن معروف به امیر خسرو ابتداء در شعر سلطانی تخلص مینمود اما بعداً خسرو تخلص کرد بعضی از مؤرخین لقب اورا یمین الدوله هم نگاشته اند مولانا جامی در بهارستان لیاقت اورا در شعر چنین تصدیق میکند: «درشعر متفنن است قصیده ومثنوی وغزل را بکمال رسانیده تتبع خاقانی میکند هر چند در قصیده بوی نرسیده اما غزل را ازوی گذرانیده».

خسرو بلخی در الفاظ ومعانی اقتفاء از سنائی وخاقانی ونظامی نموده ودر غزل خصوصاً از سبک خواجهٔ شیراز پیروی نموده است چنانچه خودش میگوید: «جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی» با اینهمه میتوان گفت که امیر خسرو لحن وسبک خاص

دارد که در دیگر شعرای زبان دری هند بتفاوت مراتب دیده میشود. واین سبک خسرو بتدریج صورتی مخصوص بخود کسب میکند که از آن سبک معروف هندی بوجود میاید متتبعین وشعر شناسان برخلاف حضرت جامی به این عقیده هستند که قصاید خسرو از غزلیاتش متین تر است وچنانکه گفتیم درین موضوع از سخن گویان بزرگ پیروی میکند. گاهی قصایدش را باتغزل دلنشین آغاز میکند مثلاً درین قصیده:

صباراگاه آن آمد که راه بوستان گیرد زمین را سبزه دردیباو گل درپرنیان گیرد
بمهد از چشمهٔ موج آب ولرزان درزمین افتند زند برلاله بایدتند و آتش در زبان گیرد
زبان از گفتن آتش نسوزدلیکن از سوسن حدیث لاله گوید ترسم آتش در جهان گیرد
تماشاکن که چون بگرفت لاله کوه رادامن کسی کو تیغ بیموجب کشد خونش چنانگیرد
زیاد غنچه مرغان را نوا بسته شود تاگل بسازد پرده نوروز و بلبل خودهمان گیرد

غزلهای امیر خسرو از حد معمول نگذشته وموضوع آنها بیشتر مضامین عاشقانه است و سخن از آرزوی دیدار وهجران یار ونرگس بیمار و سوزش شمع وار بمیان آمده است خسرو در شاعری به حکیم نظامی سنجوی اعتقادی خاص داشت و به تقلید ازو خمسه ساخت بروجه ذیل:

۱- مطلع الاوا مقابل مخزن الاسرار نظامی که بیشتر اشعارش دینی و اخلاقی میباشد و در ششصد ونودوهشت خاتمه پذیرفته بنام علاءالدین محمدشاه اهدا شده است.

۲- شیرین وخسرو مقابل خسرو شیرین نظامی که درهمان سال ۶۹۸ سروده شده و در خاتمه آن بندی خطاب به پسرش مسعود گفته این مثنوی نیز بنام علاءالدین محمد شاهست.

۳- مجنون ولیلی: لیلی ومجنون نظامی که نیز در فوق بنام همان علاءالدین محمد برشتهٔ نظم کشیده و از اقسام مؤثر وشیرین این منظومه ابیاتی است که شاعر بیاد مرگ مادر و برادر خود سروده ومطلع آن اینست:

امسال دو نورز اخترم رفت هم مادرم وهم برادرم رفت

۴- آئینه سکندری: مقابل اسکندرنامهٔ نظامی که در سال ۶۹۹ به نظم در آمده و بنام همان علاء الدین شاه است.

۵-هشت بهشت: درحکایت بهرام است و مقابل به هفت پیکر نظامی می باشد این مثنوی در سال ۷۰۱ هجری به رشتهٔ نظم در آمده وشاعر در خاتمهٔ آن گفته که تمام خمسه در ظرف سه سال سروده شده وقاضی شهاب الدین از

فضلای آن سامان تمام آنرا مطالعه و تصحیح نموده است.

امیر خسرو علاوه بر خمسه تصانیف ومنظوم های دیگر مانند قران السعدین ونه سپهر ونقاح الفتوح نیز دارد که در اوصاف وشرح حال سلاطین هند بوده وگذشته از زینت ادبی قیمت تاریخی نیز دارند.

خسرو نه تنها در قصه گوئی به حکایات گذشته پرداخته بلکه از قصه های معاصر خود نیز بنظم آورده است چنانکه منظومهٔ ظفر خان و ددلرانی را بطرز قصه موثری در سرگذشت ظفر خان پسر علاءالدین محمد که معاصر وممدوح شاعر بود ساخته. در موسیقی نیز استاد بوده و خود در پاسخ پرسشی راجع به شعر وموسیقی گفته که من درهر دومعنی کاملم.

این شاعر شهیر افغانستان در فن انشاء نیز دست کامل داشت وکتابی بنام رسائل الاعجاز معروف به اعجاز خسروی در آن باب تالیف نموده است.

خلاصه امیر خسرو را می توان از بزرگ ترین شعرا ونویسندگان افغانستان در عصر مغول نامید، قریحه اش روان وگویا در نظم سخن سرعت خیال و جودت طبع ممتاز عصر خود بوده است. چنانچه اشاره شد تنها خمسه خودرا که قریب به ۱۸۰۰۰ هزار بیت است در مدت سه سال سرود، شعر او لطافت خاصی دارد و در استعمال بعضی لغات و تراکیب تاحدی از اصطلاح معمول شعرای آن زمان افغانستان دور میشود.

خسرو بنابر روایتی بسال ۷۲۵ هجری در دهلی فوت ودفن گردیده و مزار او باخواجه نظام الدین اولیا است. یکی از امرای جهانگیر شاه مغلی موسوم به طاهر بیگ سبزواری در سنه ۱۰۱۴ هجری به قبرا وعمارتی از سنگ مرمر تعمیر کرد.

خواجه حسن از شعرای معاصر او تاریخ وفاتش را در قطعهٔ چنین سروده است:

میر خسرو وخسرو ملک سخن	آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکشتر از ماء معین	نظم او صافی تر از آب زلال
بلبل دستانسرای بیقرین	طوطی شکر مقال بیمثال
از پی تاریخ سال فوت او	چون نهادم سر بزانوی خیال
شد (عدیم المثل) یک تاریخ او	دیگری شد «طوطی شکر مقال»
۷۲۵	۷۲۵

تعداد آثار و تالیفات امیر خسرو به اختلاف نظر تذکره نویسان تا حدود ۹۹ میرسد. دیوان خسرو بر پنج قسمت است:

۱- تحفة لصغر که اشعار: جوانی شاعر است وعمده قصاید وغزلیات و ترجیع بند او درین قسمت میباشد و در آن سلطان غیاث الدین بلبن (۶۶۴- ۶۸۶) و پسرش شیخ نظام الدین اولیاء را مدح کرده است.

۲- وسط لحیوة که: گویا اشعار آن را میان سن بیست وسی سروده وقصایدی در مدح شیخ نظام الدین اولیاء غزنوی ونصرة الدین سلطان محمد پسر بزرگ بلبن (مقتول در ۶۸۳) که حامی شاعر بود نیز در مدح سلطان معزالدین کیقباد (۶۸۶- ۶۸۹) دارد.

۳- عزة الکمال: که آنرا میان سن سی وچهل سروده و در مقدمهٔ آن از محسنات وترجیح شعر فارسی بعربی سخن رانده و از شعرای بزرگ زبان دری مانند سنائی و خاقانی ونظامی نامبرده و بر علاوه شیخ نظام الدین اولیاء و سلطان معزالدین کیقباد و جلال فیروز شاه (۶۸۹- ۶۹۵) وجانشین های او رکن الدین وعلاء الدین ودیگران را مدح کرده است. این دیوان بزرگترین از اقسام سابق ومرکب از قصاید و ترجیع بند و قطعات است.

۴- بقیهٔ قصیه که اشعار دورهٔ پیری شاعر است و قسمتی ازان در مدح سلطان غیاث الدین محمد شاه (۶۹۵- ۷۱۵) وپسرش ودیگر امراء است.

۵- نهایة الکمال: که محتوی آخرین اشعار شاعر است. وقصایدی در مدح سلطان غیاث الدین تغلق (۷۲۰- ۷۲۵) ودر مرثیهٔ سلطان قطب الدین مبارک شاه (متوفی را ۷۴۰) دارد. آثار دیگری چاپی و قلمی از خسرو در دست است که تذکار آنهارا درین مختصر لازم نمی دانیم و تعداد کلیهٔ آنها از سی تجاوز می کند.

امیر حسن:

که نامش نجم الدین تخلصش حسن ونام پدرش علاءالدین سیستانی است از سادات عظام ومعاصر با امیر خسرو بلخی معروف بدهلوی بوده است. امیر حسن از حیث علم وفضیلت وشعر و ادب وتصوف و عرفان با امیر خسرو همسری می کرد دربین این دو شاعر مهاجر علاقهٔ روحی و دوستی بی اندازه بوده و زمانیکه خسرو مصحف بردار محمد سلطان بود حسن سمت دوات بردار آنشهزاده را داشت. در عصر خود به علو مقام وتبحر در علم وزهد وپرهیزگاری بپایهٔ خسرو شهرت داشت. اما باوجود اینهمه نامداری در تجرید وعزلت بسرمی برد در سنه ۲۹ صفر ۷۳۶ وفات یافته و در دولت آباد دکن دفن است اشعار او کمتر در دست رس است.

علی لالا:

اسمش رضی الدین ومعروف به علی لالا است پدرش شیخ سعید می باشد ومطابق به حکم تذکره ها شیخ سعید از عموزادگان حکیم سنائی علیه الرحمه بوده است.

رضی الدین علی لالا از مشایخ کبار قرن هفتم هجریؒ است که معاصر بافتنهٔ چغتائیان بوده و شهرتش در شعربه آن زمان عمومیت داشت در راه عرفان وتصوف پیشرفت کامل کرد و درین طریقت از مریدان شیخ نجم الدین کبری بود علاوه بر آن درین طریق خدمت بسابزرگان دیگر کرده ومی گویند از یکصدوبیست وچهار شیخ کامل خرقه داشته است. وهنگامیکه وفات میکرده است یکصدوسیزده خرقه ازاو باقیمانده بود و در سفری به هندوستان به صحبت ابوالرضاء رتن مشرف شده شیخ سعید پدر رضی الدین علی لالا درسفر کعبه باحکیم سنائی همراه بوده وبعد از بازگشت در شهر خسرو شهر از اعمال جوین متأهل گشته وعلی لالا دران ناحیت تولد یافته است طبع موزون وقریحه توانای علی لالا درشعر از سبک خواجه عبدالله انصاری پیر هرات پیروی کرده واین رباعی از اوست:

هم جان به هزار دل گرفتار تواست　　هم دل به هزار جان خریدار تو است
اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار　　آنکس که در آرزوی دیدار تو است

از آنچه گفتیم البته بخوبی مستفاد میشود که اشعار شیخ رضی الدین علی لالا چاشنی تصوف وعرفان داشته از جملهٔ شعرای متصوف زمان خود بشمار میرود. وفاتش بسال ۶۴۲ تا ۶۴۳ در غزنین اتفاق افتاده و قبرش امروز در طرف شمال شرقی شهر غزنین تقریباً به فاصلهٔ یک کروه بقرب بقعهٔ سلطان ابراهیم غزنوی واقع است.

برخی از علماء ونویسندگان ومؤرخان این دوره

زین الدین محمود هروی:

پدرش محمد نام داشته و از علمای معروف افغانستان ذر اواسط قرن هشتم هجری بشمار میرود در علم وفضیلت حتی درماوراء النهر نیز نظیر او عالم کمتر وجود داشت دربین سنوات ۷۶۰ و ۷۹۰ هجری در قندهار به سر می برد ودر همین آوان شرحی بر منطق سید شریف گرگانی تالیف کرده است.

محمد خواری:

پدرش علی الناموس نام داشت. از منشیان ونویسنده گان معروف قرن هشتم افغانستان بشمار میرود. نخست در خراسان در خدمت جلال الدین ابویزید زنگی بن طاهر فریومدی می زیست سپس جزو منشیان دربار الجایتو (۷۰۳- ۷۱۶) گردید. محمد خواری بن علی الناموس مولف کتابیست در صنعت انشاء به اسم جلالیه که برای جلال الدین بویزید فریومدی نوشته است.

حسین دهستانی:

حسین بن اسعد دهستانی الویری از نویسنده گان زبردست خراسان بوده در اواخر قرن هفتم هجری کتاب فرج بعدالشدت تالیف ابوالحسن علی بن محمد مداینی را بنام عزالدین بن طاهر بن زنگی فریومدی که از جانب ارغون خان بن آباقان بن هلاکوی بن چنگیز (۶۸۳- ۶۹۰ هجری) در خراسان ومازندران نیابت داشته است بفارسی بسیار روان وشیوا ترجمه کرده است.

رکن صاین هروی:

خواجه عمیدالملک رکن الدین صاین هروی که در عرف ادبیات معروف به رکن جهان یارکن صاین است اصلاً از قاضی زاده گان بوده و در ثمنان میزیسته است، در هرات نیز مدتها بسر برده وبدواً منصب پیش نمازی طغاتیمور خان (۷۳۶- ۷۵۳) را داشت و ب نزد این شاه مغولی مقرب بود طغاتیمور به نزد او درس میخواند، ولی بعداً بسبب بدگوئی وشکایت حاسدین از نظر افتاده زندانی شد، اما پس از مدتی رکن

الدین صاین هروی از بندنجات یافته بدربار آل مظفر از امرای محلی فارس شتافت در آنجا از مختصان امیر مبارزالدین شد و در سبک وزرا در آمد. سپس در زمانیکه شاه شجاع وشاه محمود بکشتن پدرشان امیر مبارزالدین قیام کردند صاین هروی درآن واقعه زخم برداشت. اما بزودی شفا یافته وبدربار شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ مقرب گشت وباوی به یزد رفت و در همانجا رحلت کرد. فوت اوزا در سنه ۷۶۵ هجری نوشته اند، رکن الدین صاین هروی از مشاهیر شعرای دورهٔ خانان مغل است غزل را نیکو می سرود ودیوان وی که شامل نزدیک به سه هزار بیت بدست است کمتر بدست میاید. در نثر و انشاء نیز دست کامل داشت ومنشات به او معروف بوده این رباعی موقعی که در زندان بوده منظوم وبرای طغاتیمورخان فرستاده است:

رباعی

درحضرت شاه چون قوی شد رایم — گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چوشنید این حکایت از من — در تاب شد وحلقه بزد برپایم

قاضی منهاج السراج جوزجانی:

که از نویسنده گان ومؤرخین نامدار افغانستان دراواسط قرن هفتم هجری میباشد، تاریخی دارد بنام طبقات ناصری از تواریخ و تذکره ها کمتر ترجمهٔ حال این نویسنده معروف بدست میاید کامل ترین ومفصل ترین شرح زنده گانی او در نگارشات خودش ثبت است بنابرآن ماهم ذیلاً اکتفا میکنیم:

برحسب روایت خود منهاج السراج اولین کسیکه خانوادهٔ آنهارا شهرت میدهد امام عبدالخالق جوزجانی است که به غزنین میرود واز چهار دختر سلطان ابراهیم غزنوی یکی را به زنی صاحب میشود امام عبدالخالق جوزجانی ازین شاه دختری پسری بدنیا میاورد که نامش ابراهیم بوده واز ابراهیم پسری بدنیا میاید معروف به مولانا منهاج الدین عثمان است. فرزند منهاج الدین عثمان، مولانا سراج الدین محمد یاسراج الدین ابراهیم بوده که به اعجوبت الزمان شهرت داشته است. همین اعجوبت الزمان والد مولانا منهاج الدین ابوعمر عثمان ملقب به منهاج السراج جوزجانی مؤلف معروف طبقات ناصری میباشد.

طوریکه فوقاً ملاحظه میشود منهاج السراج جوزجانی ازدو جانب یعنی از طرف مادر وپدر منسوب بدو خانوادهٔ بسیار معروف بزرگ وعالم است گوزگان یاجوزجان مولد صاحب طبقات ناصری ناحیتی است کوهستانی واقع در بین سرحدات شمال

شرق ولایت غور وجنوب هرات.

پس از آنکه غوریها درسنه ۵۸۲ لاهور را تصاحب نموده و آخرین سلطان غزنوی یعنی خسرو ملک را از سلطنت انداختند، پدر مؤلف طبقات ناصری سمت قضای اردوی غوریها را درلاهور دریافت نمود. درین وقت دوازده اشتر سامان وبرگ وبار قاضی سراج الدین محمد اعجوبت الزمان را نقل میداد. منهاج السراج جوزجانی مؤلف طبقات ناصری بعد ازین تاریخ در سنه ۵۸۹ هجری تولد یافت. اینکه داغستانی در تذکرۀ خود محل تولد منهاج السراج را لاهور میداند غلط است زیرا مؤلف طبقات ناصری در نگارشات خویش ورود خود را برای اولین مرتبه در هند بسال ۶۲۴ می نگارد مولانا سراج الدین محمد پدر مؤلف طبقات ناصری در سنه ۵۹۱ یعنی هنگامی که منهاج السراج ۳ سال داشت در عصر زمام داری سلطان غیاث الدین سام غوری به منصب قضای تمام سلطنت بامیان و تخارستان ارتقاء جست.

مادر منهاج السراج جوزجانی خواهر رضاعی شاهدخت مادر ملک دختر سلطان غیاث الدین محمد سام بود و با آن شاهدخت دریک دبستان پرورش یافته است پدر منهاج السراج جوزجانی درحالیکه با اهمیتی از جانب سلطان غیاث الدین سام جهت اجرای وظیفه بسوی بغداد از راه مکران بدربار خلیفة الناصر الدین بالله روان بود در بین راه مورد حملۀ دزدان قرار گرفته به قتل رسید. هنگامیکه ضیاءالدین محمد بن عبدالسلام قاضی تولک پسر مامای منهاج السراج جوزجانی در سنه ۶۰۷ از طرف سلطان غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد سام به قتل رسید مؤلف طبقات ناصری در فیروز کوه غور،بود درین وقت هجده سال داشت اما در سنه ۶۱۱ از آنجا برون رفت و دو سال بعد از آن تاریخ در زرنج مرکز سیستان مسکون گشت در سنه ۶۱۷ هنگامیکه تازه حملۀ مغول برغور وخراسان شروع شده بود منهاج السراج دریکی از شهرهای غور موسوم به تولک متوطن بود و این جارا در مدت هشت ماه برای مقابله بامهاجمین مغول مستحکم ساخت. در همین آوان یعنی در سال ۶۱۷ درحالیکه سی سال داشت بادختر یکی از خویشاوندان خویش ازدواج نمود، وپس از عبور چنگیز از آمو تاسال ۶۲۰ درین ناحیت باسپاه مغول وحمله آوران جنگید درسال ۶۲۲ بنابر خواهش ملک رکن الدین محمد پسر عثمان مرغنی، تولک را ترک گفته به خیسار رفت وپس از مدتی بفراه رفته و مجدداً از راه سیستان به خیسار بازگشت. اما بالاخره درسال ۶۲۵ از غزنین وبه نزد ناصر الدین قباچه حاکم ملتان رسید. سلطان مذکور منهاج السراج را پذیرائی گرمی نموده وظیفۀ قضاوت اردوی پسرش علاءالدین بهرامشاه را به اوسپرد. اما هنگامیکه سلطان شمس الدین التمش ملتان را تصرف

وناصرالدین قباچه را مغلوب نمود منهاج السراج شخصاً بحضور او باریافت ومورد نوازش قرار گرفت و با آن سلطان در رمضان ۹۲۵ بدهلی رسید در ۶۲۹ باسلطان التمش در گوالیار مسافرت کرد ودر همان سال از جانب سلطان موصوف به حیث قاضی خطیب وامام بالاستقلال گوالیار مقرر گردید، در زمان سلطنت ملکهٔ رضیه دختر سلطان شمس الدین النمش دوباره بدهلی باز گشت ودر ۶۳۳ ریاست ونگرانی مدرسه ناصریهٔ دهلی نیز به او سپرده شد در زمان سلطنت سلطان معزالدین بهرامشاه مؤلف طبقات ناصری قاضی القضات شهردهلی مقرر گردید گرچه بعد از آن به چندین مناصب دیگر نیز رسید اما باز چند مرتبه قضای دهلی را بدست گرفت.

تاریخ طبقات ناصری منهاج السراج بنام سلطان ناصرالدین محمود شاه درسنه ۶۴۴ نوشته شده وپس از ذکر واقعات سنه ۶۵۸ تاریخ او خاتمه می یابد ازین سنه به بعد شرح زندگانی مؤلف تاریک است طبقات ناصری دارای ۲۲ باب است گرچه چند باب طبقات ناصری تاریخ عمومی را دربردارد اما اطلاعات آن راجع بسلسله غزنویه غوریه و حوادث مغل بسیار مفید و گرانبها است مؤلف نثر سخت روان وبی تکلف دارد طبقات ناصری بار اول در کلکته توسط انجمن آسیائی شاهی بنگال طبع شده و راورتی مستشرق بزرگ انگلیس آنرا به انگلیسی ترجمه و تسمیه کرده است ونیز بچاپ رسیده است.

عطا ملک جوینی خراسانی:

خانوادهٔ علاءالدین عطا ملک جوینی بن بهاءالدین محمد جوینی از قدیمترین ومشهور ترین خانواده های خراسانی و در دوره های خوارزمشاهی ومغولی همواره مصدر وظائف عمده بوده اند وغالباً ادارهٔ امور مالیه به ایشان محول وبه اصطلاح مامستوفی الممالک بوده اند عطا ملک درسنه ۶۲۳ هجری متولد گردیده ودر اوائل جوانی قبل از آنکه به سن بیست برسد به کار تحریر ودیوان اشتغال نموده است.

پدرش بهاءالدین محمد در سنه ۶۳۰ از طرف حاکم مغولی خراسان مامور ادارهٔ مالی وجمع عایدات گردیده و ازسال (۶۳۳ الی ۶۵۱) که سال فوت اوست مستوفی الممالک کل متصرفهٔ مغول بود علاء الدین عطاملک جوینی مؤلف تاریخ معروف جهانکشا نخست در مسلک خواص دبیران امیر ارغون بن آباقاخان که از ۶۴۱ تا ۶۵۴ از جانب پادشاه هان مغول حاکم جمیع ولایات خراسان ومازندران وقسمتی از هندوستان وعراق وفارس وغیره بود داخل گردید در تمام این مدت در مسافرتها

باارغونخانْ همراه بود در سنه ۶۵۴ که هلاکو داخل خراسان وفارس شد به خدمت این پادشاه مغول مستقیماً داخل گردید وتا اخیر عمر بدان باقیماند عطا ملک در تمام جنگها و واقعات قلع وقمع فرقه اسمعیلیه باهلاکو بوده و در حملهٔ که هلاکو در سنه ۶۵۵ به بغداد نمود نیز مشارکت کرده است در سنه ۶۵۷ یعنی یکسال بعد از فتح بغداد حکومت آن ولایت را هلاکو به عطا ملک سپرد و درْ تمام مدت سلطنتَ آباقاخان پسر هلاکو (۶۶۳- ۶۸۰) هجری عطاملک از جانب امیر «سونجاق» حاکم مستقل بغداد و کلیه عراق عرب بود و در مدت حکومت خود تمام مساعی خویش را صرف آبادی بلاد و آسایش خلق نمود یکسال هم در زمان سلطنت سلطان احمد تکو دار برادر آباقاخان حکومت بغداد را داشت که رویهمرفته ایام حکومت وی درعراق قریب ۲۴ سال میشود و در ظرف این مدت چندین بار دشمنان وی در صدد بر انداختن او بر آمدند ولی بواسطهٔ علورتبت که این خانواده داشت، مساعی معاندین بی اثر ماند اما حینکه دشمنی بین ارغون خان بن آباقاخان وسلطان احمد تکودار برسر سلطنت جدی وشدید شد مجدالملک یزدی دشمن ورقیب خانوادهٔ جوینی صاحب دیوان که از طرفدران ارغون خان بود درسنه ۶۸۱ مقتول گردید یاران مغولی ارغون خان ازین معامله سخت درخشم شده ودر صدد انتقام خون مجد الملک یزدی بر آمدند ارغون درین وقت بخراسان بود. پس از آنکه بعراق آمد در صدد آزارکسان ومأمورین علاءالدین عطامک جوینی حاکم عراق برآمد از جملهٔ جسد نایب اورا که تازه مرده بود از قبر بر آورده و در راه انداخت چون این خبربه عطاملک که در آن وقت به اران بود رسید در ۴ ذی الحجه همان سال (۶۸۱) از غصه بدرود.زنده گانی گفت.

تاریخ جهانکشای علاءالدین عطاملک جوینی مشتمل برسه جلد است:

جلد اول: باداشتن یک مقدمه مفصل شامل عبادات دور سوم مغل قدیم وقوانین موضوعه چنگیزخان، وتاریخ اقوام ایغور، وتاریخ سلطنت اوکتای قا آن بن چنگیز وسلطنت کیوک خان بن او کتای قا آن ومختصر تاریخ توش وچغتای فرزندان چنگیز خلاصه اینکه جلد اول به ذکر وقایع سال ۶۴۳ هجری خاتمه می یابد.

جلد دوم: شامل است بر تاریخ خوارزمشاهیه، وملوک قراختامی وگورخانی ودر آخر این جلد تاریخ سرگذشت حکام مغول را از عهد او کتای قا آن الی ورود هلاکو به خراسان وفارس (۶۲۶- ۶۵۳) نیز ذکر میکند.

جلد سوم: که باوقایع تاجگذاری منکوتا آن بن تولی بن چنگیزخان (۶۴۹) شروع میشود، شامل حرکت هلاکو به فارس.

(۶۵۳) وجنگهای او بافرقهٔ اسمعیلیه وتاریخ ملوک این فرقه میباشد و باذکر

انقراض ملوک اسمعیلیه بدست هلاکو خان (۶۵۵) این جلدهم خاتمه می یابد.

عطا ملک جوینی رویهمرفته نگارش تاریخ جهانکشا را حدود سنه ۶۵۰ شروع و در سنه ۶۵۸ ختم کرده است.

چون خاندان صاحب دیوان جوینی مانند آل برمک خراسانی درعصر خلفای بنی عباسی در دورهٔ مغول همه عالم و فاضل وادیب وهنر پرور وعلم دوست وکریم بودند عطا ملک جوینی و برادرش شمس الدین صاحب دیوان نیز مجالس خودرا وقف پذیرائی وتشویق وحمایت دانشمندان وشعرا کرده بودند ازین جهت است که علماء ودانشمندان وشعرای بزرگ آن دوره تالیفات خودرا بنام آنها نمودند و قصایدی از آن شعرا در مدح ایشان مضبوط است. از جملهٔ علمائیکه تألیفات خودرا بنام این دو برادر اهدا کردند یکی خواجه نصیرالدین محمد بن محمد طوسی متوفی درسنه ۶۷۲ است که رسالهٔ معروف اوصاف الاشراف خودرا بنام شمس الدین محمد جوینی ساخته.

دیگر علامه کمال الدین میهم بن علی مثیم البحرانی متوفی در ۶۷۹ است که کتاب شرح نهج البلاغه خودرا بنام علاء الدین عطاملک جوینی ترجمه وتالیف نموده است.

از مشاهیر شعرائیکه معاصر این دوبرادر ومداح ایشان بوده اند یکی خواجه همام الدین تبریزی است که دیوان وی مملو از مدایح ومراثی این خانواده میباشد ودیگر شیخ سعدی شیرازی است که هردو برادر را باربار مدح کرده و در صفت ایشان قصاید غرا دارد از جملهٔ قصاید مشهور او درمدح علاءالدین عطاملک جوینی این دو قصیده است:

قصیدهٔ اول

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را — بیامطالعه کن نوبهار روی زمین را
شگفت نیست که ازطین پدرکندگل نسرین — همان که صورت آدم کند سلالهٔ طین را
حکیم بارخدائی که صورت گل خندان — درون غنچه به بندد چو در مشمیه جنین را
گرفته راه تماشا بدیع چهره بتانی — که درمشاهده عاجز کنند پیکر چین را
مگر شگوفه بخندید ونوبهار آمد — که ناله درچمن افتاد بلبلان حزین را
بیارساقی مجلس بگوی مطرب مونس — که دیر شد که قرینان ندیده اند قرین را
هزار دستان برگل سخن سرای چوسعدی — دعای صاحب عادل علای دولت ودین را
امیرمشرق ومغرب خدیومکه ویثرب — که هیچ ملک ندارد چنین حفیظ و امین را
جهان فضل ومروت مه درست وزارت — که زیردست نشاند مقربان چونگین را

قصیدهٔ دوم

کدام باغ بدیدار دوستان ماند — کسی بهشت نگوید به بوستان ماند
درخت قامت سیمین برت مگر طوبی است — که هیچ سروندیدم که این به آن ماند
گل دوروی بیک روی باتودعوی کرد — دگر رخش زخجالت بزعفران ماند
هرآنکه رویتوبیند برابر خورشید — میان رویتو خورشید در گمان ماند
کجاست آنکه به انگشت مینمود هلال — کزا بروان تو انگشت در دهان ماند
عجب مدار که تازنده ام محب توام — که تابه زیر زمین نیز استخوان ماند
شگفت نیست دلم چون انارا گرشگفد — که قطره قطرهٔ خونش به ناروان ماند
غریق بحر مودت ملامتش مکنید — که دست وپای زندهر که در میان ماند
جفامکن که نماند جهان وهرچه دروست — وفای صحبت یاران مهربان ماند
اگر توروی بهم می کشی چونافه مشک — طمع مدارکه بوی خوشت نهان ماند
خطی مسلسل شیرین کزو نیازم گفت — بخط ساخت دیوان اینمان ماند
امیر مشرق ومغرب علای دولت ودین — که بارگاه رفیعش به آسمان ماند
خدای خواست که اسلام درحمایت او — زتیر حادثه دربارهٔ؟ امان ماند
وگرنه فتنه چنان کرده بود دندان تیز — که زین دیارنه مرغ ونه آشیان ماند
ترا بحاتم طائی مثل زنند خطا است — گل شگفته که گوید به ارغوان ماند
تو آن جواد زمانی که ازخوادم عام — درت به مشرب شیرین کاروان ماند
علی الخصوص که سعدی مجال پیش تویافت — تحقق است که ذکرش بهرزبان ماند
تو نیز غائت امکان ازو دریغ مدار — که او نماند و آن ذکر جاودان ماند
برغم الف اعادی دراز عمر بمان — که دزد دوست ندارد که پاسپان ماند

علاءالدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهان کشا علاوه بر تاریخ معروف خود اثر دیگری بنام تسلیته الاخوان به نشر وآرد که سراپا حاوی ذکر مصائب و آلام مؤلفبه درحدود منه ۶۸۰ می باشد عطاملک درین رساله تمام مصائبی را از مخالفت ودشمنی مجدالملک یزدی متوجه او شده بود تا زمان رهائی خویش از حبس آقاخان (۶۸۰) شرح داده است میگویند رساله دیگری نیز بحیث تتمهٔ این رساله خود داشته که نام آن معلوم نیست.

فصل دوم

ادبیات در عهد ملوک

کرت

مقدمه:

طوریکه در فصل پیش اشاره کردم محله مغول وچنگیز برای مدت متجاوز از اوضاع سیاسی ومملکت وکشورما به اندازهٔ منقلب و واژگون گردانید که تامدت متجاوز ازیک قرن سلطهٔ ملوک الطوایفی در افغانستان حکمروائیِ داشت درهر گوشه وکنار حکومات محلی بروی کار آمد که رتبه از نقطهٔ تاریخ سیاسی هرکدام آنها بذات خود ارزش وقیمت جداگانهٔ دارند. از جملهٔ این امرای محلی که درحین سلطه چنگیزخانیان دودمانیکه چراغ علم و فضیلت باستانی این سرزمین را از باد حوادث نسبتاً محفوظ نگهداشته و نگذاشت به کلی خاموش گردد. یکی ملوک کرت است که در تاریخ ادبیات، دورهٔ زمامداری این امیران علم دوست ادب پرور از ادوار فراموش نشدنی است زیرا همین ها بودند که نگذاشتند زنجیر فضایل وعلوم ملی ما از هم بگسلد درچنان وقتی که مغول برای از بین بردن زوح ملی ما میکوشیدند اینها مردانه وعلمانه دربرابر آنها مقاومت نموده علی الرغم ایشان بنیان وپیکر ملیت را تقویه وعلم وفرهنگ را بدربار خویش حمایه می کردند.

ملوک آل کرات از نیمهٔ اول قرن هفتم هجری تا اواخر قرن هشتم یعنی از (۶۴۳-۷۸۳) سلطنت داشتند و پایتخت ایشان همواره هرات بود.

اول کسیکه ازین خاندان در تاریخ اسم ورسمی معتبر پیدا کرد، ملک رکن الدین بن تاج الدین است که دختر سلطان غیاث الدین محمود غوری را بزنی داشت و از طرف خسر به حکومت خیسار قلعه بین هرات وغور حاکم بود. رکن الدین در آخر عمر دختر زادهٔ خویش شمس الدین محمد را که خود با پدرش به کرت شهرت داشت جانشین خویش ساخت ومؤسس آل کرت همین شمس الدین محمد کرت است.

کوتوال ملک رکن الدین خیسار مصادف باشروع حملهٔ مغول بود. مصلحت در آن دید که با چنگیزخانیان از در مصالحت پیش آید چغتای میخواست ملک شمس الدین محمد کرت را که با سرداران ملی کشور خود برای بر انداختن سلطه مغول همدست بود بقتل رساند. اما اجل خودش را امان نداد من گوقا آن پس از مرگ چغتای از قدرت ومردانه گی شمس الدین درهراسی افتاده برای آنکه اورا دلخوش وخودرا مطمئن دارد حکومت هرات وجام وباخرز و پوشنگ وغور وخیسار وغرجستان ومرغاب ومرو و فاریاب را تاکنار آمو و اسفزار وکابل وفراه و سیستان را تا کنار سند به وی گذاشت.

بنا بران ملک الشمس الدین در حدود ۶۴۸ مجدداً حکومت مستقل ملی خودرا قائم کرد تا آنکه در ۶۷۶ از جانب آباقاخان مسموم گشت.

جانشین ملک شمس الدین ملک رکن الدین پسر اوست. آباقاخان اورا به لقب پدرش شمس الدین خواند و ازین جهت در عرف تاریخ ما بنام شمس الدین کهین یاد میشود. رکن الدین پس از مرگ آباخان با مغول زدوخورد بسیار کرد جانشین او ملک فخر الدین پسرش غازان خان برای اینکه از جانب فخر الدین مطمئن باشد دختر امیر غور را به او داد با آن غازان نتوانست غرور وحس ملی این ملک را تسخیر نماید. چنانچه فخر الدین بزودی سر از حکم او برتافت وباوی داخل مجادله شد باری ۱۰۰۰۰ سپاه او لجاتیو را تباه ومرتبه دیگر ۳۰۰۰۰ عساکر اورا متواری نمود تا آنکه در ۷۰۶ هجری پدرود زندگی گفت پس ازو پسرش ملک غیاث الدین برتخت هرات جلوس کرد. وبعد از یک سلسله مجادله با مغول در ۷۰۹ مرد. پس از ملک غیاث الدین امارت دودمان کرت به ترتیب به سه پسرش شمس الدین محمد (۷۲۹ و ۷۲۰) وملک حافظ (۷۳۰ و ۷۳۱) وملک معز الدین حسین (۷۳۲- ۷۷۱) رسید و از ایشان از همه مشهور تر معزالدین حسین است که از بزرگ ترین مربیان اول علم وادب افغانستان بشمار میرود معزالدین حسین پس از ۳۹ سال حکومت بانام وفات کرده جایخود را به پسرش ملک غیاث الدین ثانی گذاشت. غیاث الدین ثانی با تهاجم امیر تیمور کورگان به خراسان مواجه گردیده پس از جنگهای پی در پی بالاخره دستگیر و در ۷۸۷ با پسرو برادرش در ماوراء النهر بدست تیمور غارتگر کشته شد وبدین رنگ سلسله آل کرت از بین رفت.

اگرچه ملوک کرت تقریباً همه کم وبیش مشوق وحامی علم بودند و آنانکه در تاریخ ادبیات ما بیشتر سهم می گیرند یکی معزالدین حسین ودیگری ملک فخرالدین است. ملک فخر الدین خودشاعر بود و قریب چهل مشاهر ماهر بدربار خود پرورانید.

اختصاصیات این دوره احیای مجدد قصیده و بمیان آمدن غزل است به پایهٔ متین ومحکم.

ربیعی پوشنگی:

صدر الدین خطیب پوشنگی که معروف به ابن خطیب ومتخلص به ربیعی است از شعرای نامدار قرن هشت هجری افغانستان است که به دربار ملوک کرت تقرب کامل داشته پدرش در شهر پوشنگ خطیبی میکرد.

ربیعی در سال ۶۷۱ بدینا آمده. چون دانشمند وشاعر بزرگ بار آمد بدربار ملک فخرالدین محمد بن ملک شمس الدین کرت تقرب کامل جست. کرت نامهٔ معروف ربیعی به اثر تشویق سخن سنجی وشاعر نوازی این ملک بوجود آمده.

ذکر این شاعر نامی افغانستان در تذکره نیامده تنها مورخین دربار هرات از او بصورت ضمنی ومتخصر نامی برده اند حیف که چرا حیات و زنده گانی شاعری مقتدر مانند او که باسعدی شیرازی همزمان است تاریک مانده وحیف تر آنکه کرت نامهٔ او بکلی از بین رفته است.

اینقدر معلوم است که ربیعی کرت نامه را بفرمان ملک فخرالدین بوزن تقارب به استقبال شاهنامهٔ فردوسی سروده کرت نامهٔ او مثنوی بوده تاریخی محتوی تعریف آل کرت که در آن کلیه وقایع زمامداری و عملیات درخشان آن دودمان یعنی از آغاز زمامداری ملوک کرت تاسال ۷۰۲ هجری که درین سنه شاعر مخبوس میگردد در آن گنجانیده شده بود ربیعی مدت شش سال به نظم کرت نامه پرداخت اگرچه کرت نامه خود از بین رفته اما سیفی هروی مؤرخ ونویسندهٔ در بار ملوک کرت مقدار زیادی از اشعار آنرا در تاریخ جود ضبط کرده است ربیعی غیر از کرت نامه اشعار دیگری نیز از قبیل قصه و قصاید غرا درستایش ملوک کرت داشته است. میگویند هنگامیکه این شاعر بزرگ کار نظم کرت نامه را بپایان رسانید، آنرا بحضور ملک فخرالدین تقدیم داشت چون ربیعی صله وعطایای بزرگ آن را کافی ندانست، به سرنوشت فردوسی دچار شد شاعر از دربار ملک روی برگردانید درصدد آن افتاد که محیط مساعد تری را برای زندگانی خود جستجو نماید اماحکیم سوزنی که یکی از شاگردان او در حضرت ملک فخر الدین وازو شکایت و نمامی نمود عاقبت ربیعی به سرنوشت ناگواری مصادف گشت وبه امر ملک زندان رفت.

در تاریخ وفات ربیعی اختلاف است برخی سال ۷۰۲ هـ وبرخی دیگر سنه ۷۰۴

هجری را میدانند اما احتمال قوی آنست که در همان ۷۰۲ هجری در قلعهٔ خیار در حبس ملک فخرالدین جان سپرده باشد از وی تقریباً دوصد وچند بیت مثنوی کرت نامه که در تاریخ سیفی هروی محفوظ مانده می توان گفت که ربیعی شاعر گرانمایه ومقتدری بوده است برای تائید قول این چند منظومهٔ اورا از تاریخ نقل میکنم:

پیمان

هر آنکو ز پیمان خود بگذرد — خردمند اورا بکس نشمرد
نتابد سر از گفت خود هوشمند — گرایدون که پیش آیدش صدگزند
سزاوار پیمان شکستن کسی است — که از ناکسی نزدگردان خسی است
بویژه بزرگان بادین و داد — که فیروز روزنبد و فرخ نژاد
نگردند از گفت وسوگند خویش — نکردند بد با خداوند خویش

بهار

به برج حمل مهر بنمود چهر — زمین گشت آراسته چون سپهر
هوا بوی مشک تتاری گرفت — زمین یکسر ابربهاری گرفت
همه باغ وگلزار و بوستان وکشت — شد از خرمی جانفزا چون بهشت
گل ولاله ونرگس وارغوان — بر آورد بار دگر بوستان
سرسرو آزاد بالا گرفت — میان چمن بلبل آوا گرفت
درخشید لاله بسان چراغ — همه بوی مشک آمد از باغ وراغ

یک وعده

گرم داد گرزنده گانی دهد — بر دشمنان کامرانی دهد
به فرخنده اختر به نیروی شاه — بخاک اندر آرام سرکینه خواه
بدام جگر گاهٔ بدکیش را — بسوزم روان بد اندیش را
ترا تخت ودیهیم ولشکر دهم — بسی گنج وبسیار لشکر دهم
بر افروزمت چهره چون آفتاب — شوی کامران وشوی کامیاب
خراسان شود سر بسرزان تو — که فرخنده بادا تن وجان تو

مظفر هروی:

از شعرای معروف قرن نهم افغان است، تذکره ها کمتر در بارهٔ او سخن میگویند بدین جهت اسم خود و خانواده اش بدست نیست. اوائل زندگانی وی مجهول است درعصر ملک معزالدین حسین کرث شهرت یافته از شعر او مداحان این دبیر بشمار میرود چنانچه قصاید او در مدح این سلطان بدست است.

دولت شاه این دو فرد را از قصاید او درمدح این ملک ثبت نموده است.

سلطان معزدین که ز دریای جود او　　　　در بست آفتاب وحبابیست آسمان

دیگر:

زیر قدر قدر تو این نه سپهر سرمه رنگ　　　　تودهٔ چندی زما داشت ودرخشان اخگری

درحرف ادبیات با مظفر به خاقانی دوم معروف است میگویند اصلاً از تولد یافته گان قریه بنام خضروان از ولایت خاف است. مردی سخن گوی و دانشمند بوده به اشعار خود می نازیده و از شعرای معاصر کسی را به پایهٔ خود نمی دانسته است تنها سلمان وخواجوی کرمانی را در ملک سخن قدر میکرد معروفست که دیوان خودرا هنگام مردن به آب انداخت و گفت چون درین عصر فضیلیت و ادب مرده است کسی قدر اشعار مرا نمیداند.

اشعار و قصاید مظفر همه از اغراق و تشبیهات وخیال پراست، درین قسمت معاصرین او کمتر به او همسری می توانستند، به معنویات قیمت زیاد میداد و چون مرد بی تکلف وشاعر حقیقی بود کمتر به جهان ماده می پرداخت. ازین جهت درویشانه زندگی میکرد مردمان ظاهر بین ازین وضع او ناراضی بوده اورا به زندگانی دربار وباشکوه تشویق میکردند اما او میگفت به ظاهر من نگاه نکنید مرا از روی معنی وحقیقت من بشناسید. حکایت میکنند که روزی ملک معزالدین حسین در مدرسه به حجرهٔ مولانا مظفر در آمد دید شاعر بروی خاک نشسته وکهنه کتابی در پیش دارد ملک بر آشفت وبراو عتاب کردگفت این هفته از من هزار دینار صله یافتی باز چرا به این زنده گانی فقیرانه می پردازی مظفر گفت: خداوند گارا درهمین نزدیکهاقالی به صد دینار خریدیم که اکنون در زیرپای من است و بادسْت خاک را از زمین دور کرد قالی نمایان شد. ملک گفت مظفر بی تکلفی را از حد گذرانیده پس از آن فراش مدرسه ها مامور کرد که حجره شاعر را هرروز شخصاً بروبد. وفات مظفر را در سال ۷۶۷ در هرات ثبت نموده اند.

امامی هروی:

رضی الدین ابوعبدالله محمد بن عثمان هروی که در شعر امامی تخلص میکرده دانشمندان وشعرای نامی عصر ملوک کرت است وامرای این دودمان مدح میگفت ومقربان درگاهٔ آنها بود. تاریخ تولد او در دست نیست وتذکره نویسان کمتر از زندگانی معلومات میدهند سفری بکرمان کرد و اشعاری در باره امرای آل سامان نیز دارد. بخش اخیر زندگانیش به اصفهان گذشت.

امامی نه تنها در زبان دری ادیب وشاعر توانا بود بلکه در ادب عرب نیز از مشاعیر عصر خود بشمار میرفت. در زنده گانی شهرت کامل یافت وحتی بعضی از معاصرین او در مدح وی غلو نموده و در شاعری اورا بالاتر از سعدی از معاصرینش بود خوانده اند. چنانچه دولت شاه سمرقندی بحوالهٔ نزهت القلوب مؤلفه حمدالله مستوفی می نویسد: روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان وملک معین الدین پروانه که در عهد آباقان حاکم ممالک روم بود ومولانا نورالدین رصدی وملک افتخار الدین کرمانی که از نژاد ملک زوزن است هرچهار فاضل به اتفاق قطعهٔ بحضور خواجه مجد الدین همگر فرستادند وازو چنین استفسار کردند:

پروانه گفت:

ز شمع فارس مجد ملت ودین   سوالی میکند پروانهٔ روم

ملک افتخار الدین ونور الدین رصدی گفتند:

ز شاگردان تو هستند حاضر   رهی و افتخار ونور مظلوم

صاحب دیوان گفت:

چودولت حضرتت راهست لازم   دعا گو صاحب دیوان ملزوم
ز اشعار تو وسعدی امامی   کدامین به پسندند اندرین بوم
تو کن تعین آن چون ملک انصاف   بود در دست تو چون مهرهٔ موم

خواجه مجد همگر در جواب این رباعی گفت:

ماگرچه به نطق طوطی خوش نفیسم   برشکر گفته های سعدی مگسیم
در شیوهٔ شاعری باجتماع امم   هرگز من وسعدی به امامی نرسیم

اگرچه موضوع فوق را صاحب حبیب السیر نیز باکمی اختلاف در قسمت اشعار نوشته اما با آن این قضاوت و رجحان بیجا از انصاف دور است. مسلم است که چون مجدهمگر باسعدی هم زمان و دریک دربارهم مقام بوده از روی رشک وحسدیکه بر

لیاقت بزرگی ومقام معنوی سعدی داشته چنین بی انصافی نموده و امامی را بر سعدی ترجیح داده است. علاوه بر آن چون سعدی را رقیب و امامی را دوست بوده چنین حکم است چنانچه دوستی او ازین رباعی امامی واضح میشود:

در صدر بلاغت اگرچه بادست رسم — در عالم نظم ارمسیحا نفسم
دانم که بخاک در دستور جهان — سحبان زمانه مجدهمگر نرسم

چنانچه از مکان معشیت ومعاصرین او ظاهر است امامی از شعرای قرن هفتم و در نظم سرائی از دسته مکتب عراق است. دیوان او شامل دو هزار بیت می باشد و در زبان عرب نیز مؤلفاتی دارد. از جمله شرحی است بر قصیده بائید ووالرمه شاعر معروف عرب در ۱۷ محرم سال ۶۷۶ درقصبهٔ لنجان در اصفهان وفات کرده است.

ابن حسام هروی:

نامش جمال الدین محمد ومعروف به ابن حسام هروی است از مخصوصان دربار وملتزمین حضرت ملک شمس الدین کرت و فرزندان او بوده در عصر خود به شاعری مخصوصاً در غزل شهرت به سزائی داشت مظفر هروی که به هیچ یکی از معاصر خود ارزشی در شاعری قائل نبود اورا بردیگران تفضیل می نهاد. غزلیات ومستزاد ابن حسام شور انگیز است نواگران وخنیاگران اشعار او را با آهنگ های خوشی خود در هرمحفل شهرت می دادند بعد از مرگش سالها اشعار او نقل مجالس وطرب بود چنانچه عبدالقادر گویندهٔ نواگر معروف هرات در قرن نهم هجری به اشعار او چندی تصنیف ساخت از جمله آهنگ این مستزاد معروف او است.

آن کیست که تقریر کند حال گدا را — در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر پیک صبارا — جز ناله و آهی

ابن حسام در سال ۷۳۷ در هرات پدرود زندگی گفته و در آنجا دفن گردیده است.

ابن یمین فریومدی:

اسمش فخرالدین محمود و پدرش امیر یمین الدین طغرائی فریومدی است در ادبیات ما معروف به ابن یمین فریومدی است زیرا تخلص ابن یمین میکرده فریومد قریهٔ از نواحی جوین مربوطه علاقهٔ فرابوده است تذکره نویسان سال تولد این شاعر را درحدود ۶۸۵ نوشته اند اما وفات او روز شنبه هشتم جمادی الاخر سال ۷۶۹ بوده است.

ابن یمین از سرایندگان وشعرای معروف زبان دری افغانستان است مخصوصاً قطعات او خیلی شیوا و پرمغزاست. از همین جهت است که تاکنون اکثر اشعار و مقطعات او ورد زبانها است. به قول نامه نگاران از راهٔ دهقانی امرار معشیت میکرد مرد کریم وجواد بود فقرا و اغنیا وجوان و پیرهمه یکسان به او گرویده بودند.

بخش بیشتر زنده گانی ابن یمین در مسقط الراس او فریومد گذشته وبه همان مختصر املاکی که از پدر به ارث بوده تا پایان عمر قناعت کرده است. عزت نفس او معروف بوده و با پادشاهان و وزیران زمان خود روابطی داشته است. در سال ۴۳ هجری بین وجیه الدین مسعود سر بداری وملک معزالدین کرت در زاوه که امروز به تربت حیدری معروف است جنگی اتفاق افتاد درین جنگ ابن یمین که جزولشکر مسعود بود دیوان اشعار خودرا از دست داد و خودش بدست لشکریان هرات اسیر گردید. در زمرهٔ اسیران به حضرت ملک معزالدین بار یافت منظور نظر ملک واقع شد چنانچه درین قطعهٔ خود شاعر موضوع بیان میکند واز ملک مدح میکند:

گر بدینسان بستد از دستم فلک دیوان من — آنکه اومیساخت دیوان شکریزدان بامن است
در ربود ازمن زمانه سلک درشاهوار — زان چه غم دارم چوطبع گوهرافشان بامن است
ورز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد — گلشن پرلاله ونسرن و ریحان بامن است
ورتهی شد یکصدف از لؤلؤ لاله مرا — پرزگوهرخاطری چون بحرعمان بامن است
آب شعر عذب من چون خاک اگربرباد رفت — سهل باشد چشمه سار آب حیوان بامن است
قطرهٔ چندارزشاش کلکم ارکم شد چه شد — خاطر فیاض همچون ابرنیسان بامن است
گرچه آمددل بدرد ازگشتن دیوان تلف — لیکن ازدشمن نیندیشم چو دربان بامن است
ورچه گشت اغراض نفسانی زذاتم منفصل — جوهری کان هست فضل نوع انسان بامن است
درثنای شاه عالم همچو صیت عدل او — منتشر شد در جهان طبع ثناخوان بامن است
بی عنایت گربودگردون دون بامن چه باک — چون عنایتها شاهنشاه دوران با من است
خسرو عادل معزالدین که گوید قدر او — کش جلالت آنچه میگنجد در امکان بامن است
آن بود کزلطف اوگوید مرا آزاده ای — شاد باش ابن یمین کان جزء دیوان بامن است

عمرشه درکامرانی تا ابد باد و بود
ورد من چاکردعای شاه تاجان بامن است

نسخه های دیوان ابن یمین که اکنون بدست است در سال ۷۵۲ ترتیب یافته و اشعاری که بعد از تلف دیوانش سروده شده درآن گنجانیده شده است و اشعاری که پیشتر از آن سروده شده از روی نسخه های آن بدست دوستان وآشنایانش بوده گرفته و بدان افزوده شده است.

ابن یمین روزهای آخرین عمر را در زایشگاه خود یعنی در فریوور سپری نموده ودیگر سفری نکرده است. در روزشنبه هشتم جمادی الاخر ۷۶۹ پدرود زندگی نمود. این رباعی را که در وقت مردن سروده از ونقل میکنند:

منکر که دل ابن یمین پرخون شد بنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

اکنون در حدود پانزده هزار بیت از ابن یمین دردست است یک ثلث این اشعار قصاید ویک ثلث غزلیات ویک ثلث دیگر مقطعات ومثنویات ورباعیات است. اشعار او باراول تقریباً درحدود یکصد سال پیش درویانا باترجمه آلمانی آن به طبع رسیدو تا کنون چند مرتبهٔ دیگر طبع شده است.

حسن متکلم:

از شعرای معروف آل کرت است مخصوصاً شاعر دربار معزالدین حسین وملک غیاث الدین پیرعلی آخرین امیر این سلسله بوده درشعر و فضیلت به نزد مظفر هروی شاگردی کرده است بدو زبان عربی و دری شاعر وادیب بوده علاوه بر اشعار، کتابی هم در علم بدیع وصنایع شعر بنام ملک غیاث الدین کرت تالیف نموده است قصاید و اشعار او به سبک شعرای متقدم ومخصوصاً به شیوهٔ منوچهری دا مغانی است. مجموعهٔ از اشعار کمتر بدست است. درسال ۷۷۱ پدرود زندگی گفته چون اشعار او کمتر بدست است این غزل او طور نمونه کلام آورده شد:

تانگوئی که مرا از توشیکبائی هست یادل غم زده راه طاقت نهائی هست
تومپندار که از دوری روی تو مرا راحت زندگی ولذت برنائی هست
مکن اندیشه که تا دور شوی از چشمم دیده رابی رخ زیبای تو بینائی هست
ناتوانم زغمت تاتوگمانی نبری که مرا باغم عشق تو توانائی هست
خواندیم بیدل و رسواو نگویم که نیم هرچه گوئی زپریشانی ورسوائی هست
اندرین واقعه برقول توانکاری نیست درمن از عیب و هنرهر چه تو فرمائی هست
کس نگفته است در آفاق که درعالم عشق مثل من عاشق شوریدهٔ رسوائی هست

کس ندا دست نشان درختن وچین وچگل
که بتی چون تو بشیرینی ورعنائی هست

نویسندگان، علماء و دانشمندان دربار ملوک کرت

خواجه قطب الدین یحیی:

جامی الاصل است ابوالفضل کنیت داشت. خواهرزادهٔ شیخ الاسلام شهاب الدین جامی بودْ. بخدمت شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی (۶۵۹ و ۷۳۶) وشیخ صفی الدین اردبیلی رسیده وهفت مرتبه به زیارت بیت الله رفته است از علوم معقول ومنقول بهرهٔ کامل داشت از راه تدریس وتعلیم معیشت میکرد. دربین اهالی مقام مشخص ومحترم داشت وفات اورا ۲۱ جمادی الاخر سال ۷۴۰ نوشته اند. در شهر هرات بیرون دروازهٔ فیروز آباد دفن گردیده است.

قاضی جمال الدین محمود امامی:

مرد بسیار محترم وعالم متبحر بوده.مردم هرات اورا به چشم عزت و احترام می دیدند. مرد متقی و پرهیزگار بود شاهان کرت از او عزت وقدر دانی بسیار کردند با ملک معزالدین حسین کرت درپایان نامه های خود بنام او چنین امضاء میکرد «بندهٔ دولت خواه حسین کرت» وفات قاضی جمال الدین محمد در سنه ۷۸۲ هجری بوقوع پیوسته و در گارز گاه دفن شد.

خواجه معین الدین:

نسب این عالم جید به چهار واسطه به شیخ الاسلام احمد جام رحمه‌الله میرسد.

محمد جامی:

پدراو معین الدین عمر بن شمس الدین مظهر بوده مادرش دختر ملک شمس الدین کهین بن ملک شمس الدین محمد ابی بکر کرت است.

خواجه معین الدین از اعظم مشایخ و اکابر علمای خراسان بود. در عصر خود به وفور علم ودانش زبان زد عالم بود. اعیان وعلما پیوسته درخدمت بودند. در ادب و انشاء چه نظم ونثر نیز بلاغت او شهرت داشت، در آخر عمر باخال خود ملک غیاث الدین کرت به زیارت بیت الله رفت مدینهٔ منوره را مشرف شد، پس از مراجعت به هرات درسال ۷۸۳ بولایت جام وفات یافت. مدفنش متصل گنبد حضرت شیخ الاسلام

احمد جام رحمه الله است. از اشعار و این رباعی را قید کرده اند:

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت — بگذاشت مرا وجستجوی تو گرفت
اکنون زمن خسته نمی آرد یاد — بوی تو گرفته بود خویتو گرفت

خواجه ضیاء الدین یوسف:

از خواجه معین الدین محمد جامی سه پسر مانده بود که بزرگترین آنها خواجه ضیاءالدین یوسف میباشد، این خواجهٔ بزرگ مانند پدر به کسب فضایل و علم وحسن سلوک در بین انام مشهور بوده علم را در حوزه علامهٔ تفتازانی فرا گرفت در علوم معقول ومنقول دست بزرگ داشت در سال ۷۹۷ هجری در تبریز پدرود حیات گفت جسد اورا به جام نقل و در برابر سر پدرش بخاک سپردند.

وجیه الدین نسفی:

از معروف ترین علمای عهد ملوک کرت است. در زمان ملک فخر الدین قاضی القضات شهرهرات بود علم او زبان زد عام بود. علاوه بر علوم منقول ومعقول در شعر و ادب نیز اوستاد بود منشآت او شهرت کامل داشت. عهد نامهٔ که بین ملک فخرالدین و دانشمند بهادر مغول مبادله گردید از منشآت اوست تقوی او کمتر بود و حتی میگویند برخلاف ملک فخر الدین با امیر یساول و دانشمند بهادر رؤسای مغول سروکاری داشت از اشعار او این قطعه را در تاریخ فوت ملک شمس الدین کرت ثبت کرده اند:

بسال ششصدو هفتاد وشش مه شعبان — قضا زمصحف دوران چوبنگریست بفال
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت — بر آمد آیت والشمس کورت درحال

امیر حسین حسینی:

امیر حسین بن عالم بن ابوالحسن الهروی معروف به فخرالدین سادات اصلاً از کوهستان غور است([1]) از عرفا و علما وشعرای نامداری قرن هفتم هجریست همانست که هفده سوال نظم کرده وشیخ محمود شبستری «گلشن راز» خودرا در جواب آنها

---

(۱) صاحب حبیب السیر مولد اورا گزیو، می نویسد وشاید اصل آن گزوباشد وهم نام جد اورا ابی الحسین می نگارد.

سروده است چنانکه در تذکره ها توضیح شده مولد او ناحیت «گزیوۀ» غور است مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بود و به خدمت شیخ بهاءالدین ذکریای ملتانی متوفی در ۶۶۱ هجری را که خلیفه شیخ سهروردی بود مشرف گردیده در سال وفات او اختلاف است برخی ۷۱۸ بعضی ۸۱۹ و دیگری ۷۲۳ نوشته است. آثار امیر حسینی هروی تاجائیکه محفوظ مانده قرار ذیل است:

۱- کنز الرموز: این کتاب مثنوی عرفانی است که در حدود ۷۵۰ بیت میباشد و با این بیت :

باز طعبم را هوای دیگر است　　　بلبل جانرا هوای دیگر است

۲- زاد المسافرین: این کتاب نیز مثنوی عرفانی میباشد که در حدود ۱۲۵۰ بیت دارد آغاز آن چنین است:

ای برتر از آنهمه که گفتند　　　و آنها که پدید یا نهفتند

۳- سی نامه: این مثنوی اگر چه شامل سی نامۀ عاشقانه وحاوی مراتب واحوال عاشق ومعشوق میباشد. ولی خلاصۀ عرفان وسیر وسلوک است. در حدود یکهزار ودو صدبیت دارد این فرد آغاز اوست:

سرنامه کنم نامه خدائی　　　که نتوان گفتنش چون وچرائی

۴- پنج گنج: که عبارت از پنج قصیدۀ میباشندآغاز هریک از قصاید آن اینست:

آغاز گنج اول:

مرا از عالم توفیق مژده میرسد الا　　　برانم ز ورق تحقیق بسم الله مجری ها

آغاز گنج دوم:

رفت روز نشاط و عیش و سرور　　　وقت عذر آمد ایها المغرور

آغاز گنج سوم:

طلب ای سالکان راه بقاء　　　طرب ای ساکنان کوه بقاء

آغاز گنج چهارم:

چو تقدیر قسمت خدا می کند　　　مگر آن چه این کرد چرا می کند

آغاز گنج پنجم:

ای ترا در روز فطرت ای بنی آدم خطاب　　　چندباشی همچوحیو[illegible] هوای خورد وخواب

۵- نزهة الارواح: این کتاب مرکب از نظم و نثر می باشد ونیز در مطالب عرفانی وتصوف است در سال ۷۱۱ تالیف شده و در حدود دو هزار بیت دارد چنین آغاز میشود:

بسمله سبحانک، عرفناک حق معرفتک انه هوالموفق المعین والسلام علی من اتبع الهدی، نظم:

به توفیقش چو روشن دیدم آواز — سخن راهم بنامش کردم آغاز
بگو ای مرغ زیرک حمد مولا — که هست اورا سپاس ومنت اولی

سپاس بی قیاس ومنتهاء بی همتا ملکی را که ملکش بی انباز است و در گاه لطفش درگاه وبیگاه ... الخ. ختم نزهة الارواح را به این فرد می نماید:

در آن ساعت کن می کردم تمامش — نهادم نزهة الارواح نامش

مولانا سعد الدین تفتازانی:

سعدالدین مسعود بن عمر التفتازانی که از بزرگترین علمای متبحر افغانستان در قرن هشتم است در ماه صفر سال ۷۲۲ هجری قمری در قریه الرجال تفتازان از اعمال نساء (میمنه) متولد گردیده، از اوایل عمر آثار نبوغ در او مشاهده میشد. هنگامیکه به تحصیل علوم پرداخت در مدت کمی از علمای بزرگ زمان خود سبقت جست. در شانزده سالگی به تصنیف و تالیف آغاز کرده شرح زنجانی را در صرف نوشت. پس از آن کتاب مطول خودرا که از بهترین آثار اوست بنام ملک معزالدین حسین کرت انشاء کرد بعد مدتی در خوارزم متوطن گشت و در آن مختصر تلخیص خودرا بنام جانی بیک خان حکمران قبچاق از احفاد مغول تالیف کرد.

هنگامیکه امیر تیمور کورگان عزم تسخیر خوارزم کرد ملک محمد سرخسی پسر خرد تر ملک معزالدین حسین به برادر زادۀ خود ملک پیر محمد بن ملک غیاث الدین پیر علی آخرین امیر دودمان کرتکه با امیر تیمور بود. پیام داد که هرگاه خوارزم فتح گردد باید مولانا سعدالدین مسعود تفتازانی را بسرخس روانه دارد پس از فتح خوارزم ملک پیر محمد به اجازۀ امیر تیمور مولانا را به سرخس فرستاد اما موقعیکه امیر تیمور به سمرقند بازگشت علماء وفضلای سمرقند که شهرت و تبحر مولانا را در علم و فضیلت شنیده بودند عرض کردند که امیر ماحصل تمام ولایت خوارزم را به سرخس فرستاد چون امیر تیمور تفصیل خواست گفتند مطلب ما فرستادن علامۀ تفتازانی است به سرخس که تاکنون چون عالمی کمتر بیاداست. امیر

تیمور که مطلب را حالی گشت زمانی جهت احضار علامه به سرخس فرستاد بدواً علامهٔ تفتازانی به بهانه سفر حجاز حرکت بسوی سمرقند را ردکرد اما هنگامیکه فرمان ثانی امیر تیمور جهت احضار او حاضر گشت ناچار بسوی سمرقند روان گشت ومدتی در آنجا به افاده علم و دانش پرداخت می گویند امیر تیمور احترام را در بارهٔ او از حد اعتدال گذرانیده چنانچه در هر مجلس اورا برتوشک خود می نشانید و هنگام رفتن مولانا را تادم درب مشایعت میکرد وفات علامه سعدالدین مسعود تفتازانی در بین سنوات ۷۹۱ و ۷۹۷ واقع شده و در شهر سرخس مدفون گردیده است آثار وتالیفات او در علوم عقلی و نقلی اشتهار کامل دارد. آثار او در صرف ونحو و تفسیر ومنطق ومعانی وبیان بزبان عربی است در ترکی هم دسترس داشت و بوستان سعدی را درین زبان به نظم در آورد.

سیفی هروی:

ترجمهٔ حال سیفی هروی که یگانه مؤرخ دربار ملوک کرت وصاحب تاریخ معروف است. از کتب وتذکره ها کمتر بدست می آید اما خود در کتاب تاریخ خویش که به کلکته درین تازگی ها طبع شده، شمهٔ از حالات خودرا مینگارد.

از مقدمهٔ کتاب تاریخ سیفی معلوم میشود که اسم مؤلف «سیف» و نام پدرش محمد ین یعقوب هروی است. سیف در عهد ملک فخر الدین کرت وملک غیاث الدین کرت (۷۷۱- ۷۸۳) در هرات میزیسته و کتابی هم در علم اخلاق موسوم به مجموعهٔ غیاثی بنام ملک غیاث الدین تالیف کرده است.

تالیف این کتاب سبب معرفی او به دربار ملک غیاث الدین گردیده و پس از آن حسب الفرمایش او به نگارش تاریخ خود پرداخته است. طوریکه خود سیف اشاره میکند در تاریخ خود از واقعات ۶۱۸ هجری که شروع حملهٔ چنگیز بر آسیای میانه میباشد کرده و دارای ۴ صد ذکر بوده است.

پس از سلطان غیاث الدین کرت مشوق وحامی بزرگ دیگر سیفی در نگارش این تاریخ خواجه شهاب الدین شهاب دبیر ومنشی ملک غیاث الدین بوده چنانچه خودش به این امر اشاره میکند میگوید که شهاب منشی از بزرگان علم دوست وهنر پرور است.

سیفی هروی در موقع نگارش تاریخ خود مطابق تذکار خودش از تاریخ نامه هرات مولفهٔ شیخ ثقت الدین عبدالرحمن وتاریخ علائی و جهان کشای جوینی و طبقات ناصری و اخلاق خانی که در عهد چنگیز یا پسر او اوکتای قا آن نوشته شده بود، و از

تاریخ غازانی مولفه خواجه رشید الدین فضل الله وزیر وچندین کتب دیگر که در باب خراسان نوشته شده و نویسنده از آنها نامی نمی برد استفاده کرده است.

طوریکه سیفی خودش ادعا میکند در نگارش واقعات راست گو ومعتمد است و در اکثر جاها واقعات را چشم دید خود نشان میدهد. وهم در جائی می نویسد که مؤلف کتاب دیگری در نظم موسوم به نامه داشته که تعداد ابیات آن به ۲۰ هزار بیت میرسیده و آنرا بنام جمال الدین محمد سام سردار دلاور ومدافع بزرگ هرات در تهاجم چنگیز خانی نوشته بوده است. وهم توضیح میکند که شاهنامه او مصور بوده امیر یساول وبوجای اورا محبوس میکند و بوجای از مشاهده آن کتاب که سراسر رزم نامه دلاوران غور افغان در مقابل مغول بوده، متاثر گردیده شاعر وناظم آن یعنی سیفی هروی را باهفتادو هشت تن دیگر از اسیران محکوم به قتل میکند.

اما خوش بختانه بعداً سیفی بایکی از دوستان دیگری بنام حسن مغرب معاف و از مرگ نجات می یابند.

سیفی علاوه برتاریخ مشهور وکتاب منظوم شاهنامه خود هشتاد قصیده وصدوپنجاه قطعه دیگر درمدح ملک فخرالدین کرت داشته است. طرز نگارش سیفی درتاریخ اوخیلی شور انگیز باانسجام وعاری از تکلف وتعقیداست. وقایع چشم دیدخودرا بادقت رسم میکند و این اثر او درجمله دیگر آثار مختلف ادبی وتاریخی افغانستان از بهترین وقیمت دارترین آثار ملی ماست متاسفانه دربارهٔ این مؤرخ وشاعر بزرگ قرن هفتم فعلاً معلومات بیشتری در دست نیست.

شیخ زین الدین تایباوی:

شیخ زین الدین ابوبکر که از تایباو من اعمال هراتست از اجلهٔ عرفای افغانستان در قرن هشتم میباشد اوایل زنده گانی او معلوم نیست آنچه مسلم است اینست که درجوانی از کنیه علوم منقول ومعقول بهره ور بوده وعلوم ظاهری را از مولانا نظام الدین هروی که از علماء عرفای بزرگ معاصروی بوده آموخته است. از پارسایان وزهاد معروف آنزمان کسانیکه به شرف صحبت این شیخ بزرگوار رسیده یکی خواجه محمد پارسا ودیگری خواجه بهاءالدین نقشبند قدس سره بوده است. جمعی دیگر از علماء وفضلای بزرگ بردانش وتقوای شیخ عقیده مند بودند که از جمله یکی میرسید شریف جرجانی ودیگر مولانا سعدالدین مسعود علامهٔ تفتازانی میباشد. خواجه بهاءالدین نقشبند درباره شیخ میگوید (شیخ را مانند بحری یافتم در عرفان)

این حکایت او دربارهٔ حافظ شیرازی معروف است، هنگامیکه شیخ زین الدین تایباوی در سفر حج به شیراز رسید مخالفین خواجهٔ شیراز دربارهٔ این بیت او غوغائی برپاکرده بودند.

گر مسلمانی همین است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی

ومیگفتند که حافظ به میعاد قایل نیست باید فتوای قتل او صادر شود. خواجه مضطرب گردیده نزد شیخ پناهنده شد. شیخ تایباوی فرمود که بیتی مقدم برین مقطع بسرای تا این مقطع مقول قول دیگری گردد و درین صورت نقل کفر نمیشود خواجه چنین کرد. و این بیت را ماقبل مخلص خود قرار داده:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت بردر میکدهٔ بادف ونی ترسائی

از امرا وسلاطین معاصر شیخ، ملوک کرت ومخصوصاً ملک غیاث الدین پیر علی بوده شیخ اوائل دورهٔ تیمور را نیز یافته وامیر تیمور در ذی الحجه سال ۷۸۲ هنگامیکه به عزم حمله به هرات به تایباورسید، شرف تقرب شیخ را حاصل کرد حضرت شیخ زین الدین قریحهٔ شعر نیز داشته و این رباعی ازو بیاد گار مانده است:

افراز ملوک را نشیب است بترس درهر دلکی از تو نهیب است بترس
با خلق ستمگری کنی نندیشی در هر سمتی با تو حسیب است بترس

به اختلاف مؤرخین وتذکره نویسان شیخ تایباوی این رباعی را به تیمور یابملک غیاث الدین کرت فرستاده است شیخ به روز پنجشنه سلخ محرم سال ۷۹۱ هجر وفات کرده وعماد زوزنی در تاریخ مادهٔ وفات او سروده است:

سنه احدی و تسعین بود تاریخ گذشته هفتصد از سلخ محرم
شده نصف النهار از پنجشنبه ه روح پاک مولینای اعظم
سوی خلد رفت وملائک همه گفتند از جان خیر مقدم

یکی دیگر از شعرای معاصر آنرا چنین ساخته است:

تاریخ وفات قطب او تاد یک نقطه بنه به آخر ضاد

دورهٔ سوم

فصل سوم

ادبیات در دورهٔ تیموریان

مقدم در اوضاع عمومی سیاسی و ادبی این دوره اگرچه معمولاً باید دورهٔ سوم تاریخ افغانستان که از حملهٔ چنگیز تاسقوط تیموریان یعنی عهد چغتائیان وملوک کرت وتیموریان را احتوا میکند دریک فصل نوشته میشد. چون هریک ازین عهود در قسمت اوضاع سیاسی و ادبی خود امتیازات و اختصاصات حداگانه دارد آنهارا به فصول سه گانه تقسیم ومعرفی کردیم که درفصل آن خوانده شد اینک فصل سوم را مطالعه مینمائیم.

این فصل که آن نهم هجری را در بر دارد، از هر دو نقطه سیاسی و ادبی بادو فصل گذشته اختلاف بارز دارد.

امیر تیمور جهان کشای بزرگ مغولی پس از چنگیز که درتاریخ به چندین نام از قبیل امیر تیمور کورگان امیر تیمور لنگ یاد میشود، پسر امیر ترغای است. اگرچه مؤرخین نسب اورا بخاندان چنگیز رسانیده اند اما صحت این مدعا چندان معلوم نیست. تیمور که بتاریخ ۷۳۶ در یکی از قرای شهر کش (شهر سبز حالیه واقع در در جنوب سمرقند برسرراه بین این شهر وبلخ) متولد شده و درمیان طائفهٔ برلاش که اقربای او بودند بسر برده است اوایل زنده گانی امیر تیمور درست معلوم نیست شهرت تیمور از حدود سال ۷۶۱ درتاریخ شروع میشود و در همین سال بود که در دستگاه امیر حاجی برلاس تغلق که بار اول به ماوراءالنهر لشکر کشید مقابله نمود باری پس از یک سلسله حادثه جوئی امیر تیمور با امیر حسین قرغنی فرمان فرمای ماوراءالنهر بخدمت ملک معزالدین کرت پیوستند چون تغلق تیمور فرمان روای کاشغر آن دو امیر مغول را از ملک معزالدین خواست تیمور وامیر حسین به قندهار گریخته از آنجا به سیستان آمدند والی سیستان به آنها تاخت و درین گیرد و دار تیمور چند زخم برداشت از جمله پاشنهٔ پای او مجروح گردید، دو انگشتش ساقط شد

پای راستش چنان صدمه دیده بود که هیچوقت بحال طبعی برنگشت وازین سبب همیشه می لنگید وبه همین مناسبت است که اورا بنام تیمور لنگ یاد کرده اند.

خلاصه اقتدار وسلطهٔ تیمور تاسال ۷۷۰ هجری در سراسر ماوراءالنهر وکاشغر پهن گردیده فرمان روای مقتدر شد ویک سال بعد از آن بود که در قوریلتای بزرگ سمرقند ملک غیاث الدین پیر علی کرت را جهت اطاعت طلب نمود وغیاث الدین دعوت اورا رد کرد چون ملوک الطوائفی های عصر چغتائیان از یکطرف ولشکر کشی های تیمور از طرف دیگر قوت وقدرت اداری مملکت را ضعیف گردانیده بود ومقاومت ملک غیاث الدین پیر علی عزم تیمور را در مغلوب ساختن او بیشتر راسخ کرد، اگرچه در اخیر تیمور صلاح در آن دید که خواهر زادهٔ خودرا در ۷۷۸ به ملک غیاث الدین پیر علی بدهد، اما بالاخره در سال ۷۸۲ از اغتشاش وضعف خراسان (افغانستان) استفاده کرده وچون دیگر از جانب خوارزم دهشتی نداشت در اول تابستان میرانشاه پسر ۱۴ سالهٔ خودرا بایک عده از بزرگان امرای خویش به حمله برخراسان فرستاد وپس از آنکه مقاومت لشکریان ملک غیاث الدین کرت را در نیشاپور از هم شکست از راه خواف متوجه هرات گردید در ابتدا حصار پوشنگ وبعد پس از چهار روز محاصره هرات را غارت کرد بدینصورت ملوک کرت هرات سقوط کردوجای اورا یک سلسله امرای دیگر گرفت که بنام تیموریان هرات یاد میشوند.

شاهرخ فرزند تیمور که در زمان پدر مدت دوازده سال حکومت هرات وخراسان را داشته وتحت نفوذ تهذیب ومدنیت خراسانی قرار گرفته بود، جانشین پدر گردید مرکز سلطنت را از سمرقند به هرات انتقال داد شاه رخ که گفتیم حتی در زمان حیات پدر به کلی خراسانی شده بود، یکی از شاهان بزرگ افغانستان است که علاوه برتقوی و عدالت وصلح جوئی سلطان بسیار بخشنده علم دوست و ادب پرور وهنرمند بود بسیار از خرابیها که بدست پدرش در افغانستان وحتی درسراسر مملکت محروسهٔ او واقع شده بود دوباره مرمت کرد در مدت چهل وسه سال (۸۱۷- ۸۵۰ هـ) سلطنت هیچوقت بکشور کشائی اقدام نکرد وهروقت که جنگی واقع میشد بانهایت سیاست ور شادت جنگیده فاتح میگشت خود او مردی شاعر مشرب وخوشنویس بود هرات در عصر او از نقطهٔ نظر علم و ادب دوباره احیا گردیده علاوه بر آنکه کتابخانهٔ بزرگی بامر شاهرخ در آن تاسیس یافت مرکز اجتماع علماء و ادباوشعرا ونقاشان وخوش نویسان گردید ومخصوصاً درعصرشاهرخ یک عده از بهترین کتب تاریخی زبان دری بتشویق وامر آن شاه هنر دوست تالیف یافت و این کار در عهد فرزندان اونیز دنباله پیدا کرد.

چون مطلب از نگارش تاریخ ادبیات است با کلیه شاهان تیموری هرات کاری

نداریم تنها اینقدر میگوئیم که بعد از وفات شاهرخ از (۸۵۰ تا ۸۷۵) وهمچنین پس از مرگ ابوالقاسم بابر از (۸۵۶- ۸۶۱) وبعد ازمرگ سلطان ابوسعید از (۸۷۳ تا ۸۷۵) کشور افغانستان صحنهٔ خونین جنگها وقتل وغارت گیری هاو کشمکش بود اما از ۸۷۵ به بعد که خوشبختانه سلطان حسین بایقرا به تخت سلطنت جلوس کرد مجدداً آسایش وامنیت کامل درسراسر خراسان وماوراء النهر برقرار گردید وتقریباً در مدت سی و پنجسال حکمروائی او (سلطان حسین بایقرا در ۹۱۱ وفات کرده است)بهترین آثار منظوم در کشور مابوجود آمد.

از اختصاصات قرن نهم افغانستان یکی انبساط عقاید متصوفه است که درسراسر شرق وغرب حکومت تیموریان هرات رواج بلیغ یافت. تیمور به درویشان و بزرگان خانقاه ها احترام کامل بجا می آورد وملاقات باشیخ زین الدین ابوبکر تایباوی را مقدمهٔ فتوحات خویش میدانست این رویه را اعقاب تیمور پیروی کردند. فرقهٔ نقشبندیه که در اواخر قرن هشتم انتشار و انبساط زاید الوصفی دربین دیگر فرق صوفیه پیدا نموده و مجدد آن طایفه خواجه بهاءالدین عمر بخاری (متوفی به سال ۷۹۱ هـ) میباشد. در قرن نهم در تمام بخارا تا اقصای خراسان و بعدها در هندوستان بسط تمام حاصل نمود.

سلاطین بعد از تیمور یعنی شاهرخ ومیرزا ابوسعید وسلطان حسین بایقراء همه سرارادت وتکریم به آستان مشایخ این سلسله نهاده فوزو فلاح دو دنیارا از انفاس قدسیهٔ ایشان چشم میداشتند. اگرچه درنیمهٔ دوم قرن نهم یعنی پس از مرگ شاهرخ بواسطهٔ بربریت ازبکان از طرف ماوراء النهر وبواسطه خصومت ترکمانان از طرف مغرب وفارس ضربات سخت بر پیکر سلطنت تیموریان افغانستان قهراً وارد میشد معذالک دربار هرات یعنی مرکز سلطنت آنوقت افغانستان کانوناعمال علمی و ادبی بوده شعرا و علماء و ادبای نامدار درین نیمهٔ دوم این قرن در افغانستان بظهور رسیدند. مخصوصاً پس از شاهرخ چهار نفر ازین پادشاهان در تاریخ علم وادب شهرت بسزا دارند. این چهار سلطان عبارتند از الغ بیگ (مقتول ۸۵۳) میرزا ابوسعید (مقتول سال ۸۷۳) میرزا ابوالقاسم بابر (متوفی ۸۶۱) وسلطان ابوالغازی حسین بن منصور بن بایقراء.

دوکتور مارتن محقق اروپائی درکتاب معروف خود راجع به صنایع شرق از سلاطین تیموری هرات جسته جسته چنین توصیف می کند: «از دستگاهی که تیمور واعقاب اوبرپا کردند، صنایع مستظرفه را به حد کمال رسانیدند. این شهزاده گان را وحشیّ وصحرائی نباید دانست. بلکه جماعتی بودند شهرنشین ولطیف طبع که صنایع

ظریفه را نه از راه تظاهر وتفاخر بلکه محض خاطر نفیس صنعت و هنر را دوست میداشتند در فواصلیکه مابین جنگهای آنان اتفاق می افتاد در صدد تنظیم وتکمیل کتابخانه ها بر می آمدند و اشعار شعراء را مدون میساختند بلکه خودهم اشعاری میسرودند که بر اشعار شعرای درباری رجحان داشت سلطان حسین میرزا شاعر حقیری نبوده غزلهای او بزبان ترکی از بعضی غزلیات شعرای معروف برتری دارد حتی در ساختن شعر فارسی وعربی نیز باجامی رقابت میکرد طرز زندگانی متمدن وبسیار لطیف اینطایفه از بسیار جهات شهزادگان اروپارا بخاطر می آورد که درهمان عصر وزمان در آن اقلیم میزیسته وتا اواخر قرن هجدهم مسیحی در خاک فرانسه وجود داشتند. بلکه جنبهٔ ادب پروری سلاطین تیموری بمراتب از آن ها بالاتر بود شاهرخ بایستغر الغ بیگ وسلطان حسین میرزا در کتاب دوستی نه تنها از مشوقین علم دوست اورپا که با آنها معاصر بودند سبقت داشتند زیرا اینان نه فقط کتاب جمع میکردند بلکه آنرا بوجود می آوردند بایسنغر بن شاهرخ وسلطان حسین بایقرا اسلوب جدیدی در کتاب نویسی بوجود آوردند که پیشتر جنبهٔ اشرافیت داشت. هم محکم وهم ظریف بود. زیبا ترین نسخ خطی اروپائی جز در مواردی بسیار معدود نمی تواند با این کتابهای شرقی از حیث ظرافت رقابت نماید».

انتشار ووسعت علم و ادب در دربار سلاطین تیموری افغانستان از تعداد فراوان شعرا ونویسندگان که در آن قرن بوده اند معلوم میشود تنها مؤلف حبیب السیر که شرح حال وترجمهٔ زندگانی شعرای معروف عصر هر پادشاه را در پایان هر فصل تاریخ او ذکر میکند در حدود ۲۱۰ تن ازین سخن گویان را بشمار آورده که بیست وسه تن آنها مخصوص عصر تیمور ومابقی همه متعلق بسلاطین بعد از او هستند تنها بایسنغر بن شاهرخ که در حیات پدر درجوانی در هرات وفات یافت متجاوز از چهل نفر از شعرا، علما، خوشنویسان، صحافان ونقاشان را به دور خود جمع کرده بود تا برای کتابخانهٔ او کتب بسیار نفیسی تهیه نمایند. عصر تیموریان ومخصوصاً اخیر دورهٔ آن از نقطهٔ نظر کثرت شعرا درخشان است اما معناً در ادبیات این دوره انحطات وتنزل فاحش دیده میشود زیرا در نثر قرن نهم زوال رونما گردید. در نظم وغزل سرایان به تقلید شعرای معروف قرن هشتم بسیار پیدا شدند که متانت و قدرت آنهارا نداشتند تنها درمیان ایشان میتوان مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی سبک جدیدی در نظم بوجود آورد. اما در نثر سبک مخصوص که اخیر در دورهٔ مغول پیدا شده بود وعمدهٔ آن مغلق نویسی و کثرت استعمال کلمات ولغات عرب به سیاق تاریخ عجم وتاریخ وصاف بود. در قرن نهم متروک مانده وبجای آن سبک دیگری پیدا شد که میتوان مخترع آن ملاحسین

واعظ کاشفی هروی را خواند و همان سبک اوست که تا مدتهای دیگر نه تنها در افغانستان بلکه در فارس نیز ادامه پیدا کرد. اساس این سبک بر استعارات و تشبهات وکنایات بسیار قرار گرفته واز حیث الفاظ وترکیب جملات باسبک دورهٔ اخیر مغول اختلاف کلی دارد یعنی از آن غلظت وتکلف بی جای آن دوره عاریست درنظم تنها فن و صنعت معمی دریـن عصر ظهور کرد. و دانشمندان وشعرای بزرگ حتی مولانا جامی ومولانا حسین معمائی وغیره درین فن رسائل زیاد نوشتند.

مولانا یحیی سیبک:

صاحب حبیب السیر اورا از افاضل دیارخراسان در قرن نهم هجری می خواند و دولت شاه سمرقندی وی را بنام مولانا یحیی سیک نیشاپوری در تذکرهٔ خود ثبت کرده است بهر حال سیبک از شعرای نامدار عصر زمامداری شاهرخ میرزا بوده و در نظم ونثر از استادان زمان خویش بشمار میرفته است. نخست در اشعار «تفاحی بعداً فتاحی واخیراً خماری واسراری تخلص نمود در علم عروض وبدیع وبیان درس میگفت ودرین علوم شعرائی مانند درویش منصوری وغیره به نزد وی شاگردی کرده اند دیوان مرتب او در دست نیست از مولفات منثور وی یکی «شبستان خیال» ودیگری «حسن ودل» مشهور است در خوشنویسی نیز از معاریف زمان بوده بر روایتی در ۸۵۱ ودر روایت دیگر سنه ۸۵۲ وفات کرده است.

از غزلهای او به تخلص فتاحی این مطلع را ثبت کرده اند:

ای که دور لاله ساغر خالی ازمی یکنی — رفت عمر این داغ حسرت را دواکی میکنی
همچو بلبل های وهوئی کن که برخواهد پرید — مرغ روح از شاخسار عمرتاهی میکنی

واز جملهٔ غزلهائی که به تخلص اسراری سروده این بیت است:

ارهٔ برگ کتب ای نیک بین زان تیزشد — تا بردبیخ نهال عقل و ایمان شما

واز غزلهای سرا پای او به تخلص فتاحی این غزل معروف است:

غزل

تو ای سرخیل مهرویان چه نامی — ملک یاحوریا رضوان کدامی
چو دربستان خرامی سپرونازی — مهی هر گاه بر بالای بامی
مرا رخسار وزلف تست مطلوب — انیس قوت جان صبح وشامی
نسیما بگذری گر برد یارش — مبلغ عند معشوقی سلامی

گل اندر غنچه تر دامن بود لیک دریده جامه را درنیک نامی

و از رسائل منظوم مولانا یحیی سیبک یکی تعبیرخوابست که به این فرد شروع میشود:

ای برون وصفت ز تعبیر و کلام داور بیدار روحی لاینام

سید شرف الدین رضای سبزواری:

مرد صاحب دل وبانسب بود شعر نیکو میگفت ودر عهد سربداران مخصوصاً در زمان خواجه علی مؤید وزارت داشت در ایام سلطنت شاهرخ میرزا سید شرف الدین کفیل مهمات سلطنتی در سبزوار بود باری در زمان وزارت خواجه غیاث الدین پیر احمد زندانی شد.

در سنه ۸۵۶ بدست بعضی از اشرار بشهادت رسید قصاید وغزلیات او شهرت دارد.

به استقبال این غزل امیر خسرو:

ماتشنهٔ دردیم دوارانشناسیم ماتشنهٔ دردیم صفارا نشناسیم

غزل

تاچند زمستی سرو پارا نشناسیم اورا نشناسیم خدا را نشناسیم
مایوسف جان را به دوسه قلب خریدیم معذور همی دار بهارا نشناسیم
نه مفتی دینیم ونه قاضی ولایت ارباب صفت مردریارا نشناسیم
میریم وسلام امرار را نگزینیم سوزیم و فریب وزرا را نشناسیم
در ملک فنا ماوتو موجود نباشد ایخواجهٔ عارف توومارا نشناسیم

ایخواجه درین کوی که مارا طلبی تو
مطلب که به جز کوی رضا را نشناسیم

کاتبی نیشاپوری:

اسمش محمد ونام پدرش عبدالله بوده از مولانا سیمی تعلیم خط وخوشنویسی گرفت و درین فن هم مانند سایر کمالات معنوی استاد گشت و به همین واسطه در شعرکاتبی تخلص میکرد پس از مدتی از نیشاپور بهرات آمد در اوایل اورا باشهزاده بای سنغر بن شاهرخ تقرب بود اما دراثر حسادت وشکایت رقیبان منزلت خودرا در

آن دربار از دست داده از هرات برون رفت تا آنکه به شروان رسید ملک آنجا اورا مقرب داشت. از آنجاهم دل تنگ گردیده عزم آذر بایجان کرد وقصیدهٔ در مدح ملک اسکندر بن قرا یوسف سرود چون بن قرایوسف به لطف کلام او پی نبرد آزرده خاطر گردیده وارد اصفهان شد ودر آنجا به صحبت خواجه ضاین الدین دلخوش گشت. بالآخره از آنجا بیرون آمده وارد طبرستان شد و در استر آباد اقامت گزید، تا آنکه در سنه ۸۳۸ یا سنه ۸۳۹ بمرض طاعون وفات یافت این قطعه را درحال احتضار سرود:

ذاتش قهروبا گردید ناگهان خراب — استرآبادی که خاکش بودخوشبوترزمشک
وندران از پیرو برنا هیچ تن باقی نماند — آتش اندر بیشه چون افتدنه ترماند نه خشک

مولانا محمد کاتبی علاوه بر دیوان قصاید وغزلیات وقطعات، چندین مثنوی نیز دارد. از آنجمله یکی مثنوی مجمع البحرین و دیگری (حسن وعشق) است همچنین مثنویهای دیگر او ناصر ومنصور (یابه قول حبیب السیر ناظر ومنظور) وبهرام وگل اندام، ومحب ومحبوب نام دارند. این غزل ازوست:

غزل

دیدم بخرابات سحرگه من مخمور — خورشید قدح پیش مهی برطبق نور
سلطان خرابات بوران شده نزدیک — نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
عیسی نفسی بود در آن مجلس تجرید — بگرفت مرادست که ای عاشق مهجور
از گوش بکش پنبهٔ غفلت چو صراحی — تسبیح شنو از دل هر دانهٔ انگور
در حشرکه بی نورشود مشعل خورشید — روشن شود آتشکدهٔ مازدم صور

منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند
اینک قلم ولوح گواه خط منشور

باباسودائی:

که اکثر از تذکره نویسنان اورا به لقب املح الشعرا یاد کرده اند از شعرای درجه دوم نیمهٔ اول قرن نهم هجری است. از سلاطین تیموری عصر شاهرخ بن بایسنغر را دریافت نموده و اسم ولدش معلوم نیست مولد او ابیورداشت در شعر ابتدا خاوری تخلص میکرده اما بعداً سودائی تخلص گذاشته است تذکره نویسان میگویند که در اواسط حال به جذبهٔ رسیده و چندین سال درویشانه سروپابرهنه دردشت خاوران آواره گردیده و در آن حال به باباسودائی معروف گشته است. چون به حال خود

بازگشته به همان شهرت خویش در اشعار ما بعد سودائی تخلص کرده است.

بای سنغر بن شاهرخ به سودائی محبت وافرداشته وشاعر سودائی مانیز آن شهزاده محبوب رادر قصاید خویش مدح و ستایش بسیار کرده است شاهرخ میرزا نیز خاطر اورا بسیار میخواست چنانچه میگویند باباسودائی در ابیورد دردهی موسوم به سکان زمینی داشت همسایه گان از مردمان موسوم به جانی قربانی کشت وحاصل اورا خراب و تاراج میکردند بابا سودائی منظومهٔ شکایت ازین حال وقصیدهٔ در مدح شاهرخ نوشته بدرالسلطنه هرات فرستاده بعضی از اشعار آن منظومه اینست:

ملک ویران شود از جانقی جان قربان　　وزتو لیتاق بدمیر محمد توقان

....　　کردهٔ دزد دغاپیشهٔ بی نام ونشان

در دماغ همه شان فکر کلات وخرسان　　درخیال همه شان ذکر خروج وطغیان

نایب دست چپ ارنیست بگو سعد الملک　　بردم اسپ گره از چه زند تابستان

هست دانا ودلیل*همه مولا قاسم　　خوش دلیلی است (اذاکان عرفا)برخوان

پادشاها بکن این قوم مخالف را دور　　یا بکن کوه کلات چون فلک را ویران

ودرختم منظومه دعای دولت شاهرخ را چنین میکند:

نیک خواهان ترا دولت برلاسی باد　　بدسکالان ترا محنت جانی قربان

بابا سودائی اصلاً شاعر قصیده سرابوده اما در غزل نیز طبع و قریحهٔ ملیح داشته است. بشهادت کتب وماخذ اشعار لطیفه وظریفه بسیار سروده و دیوانی هم ترتیب داشته است. امروز دیوان او در دست نیست بنابرآن این غزل از او نقل میشود:

غزل

عنبرت خال ورخت وردو خطت ریحانست　　دهنت غنچه و دندان درولب مرجانست

گوهرت نطق وزبان طوطی وفندق انگشت　　زنخت سیب وبرت سیم ودلت سندانست

پیش دندان تو در بحر بدرویشی در　　گوش بگرفت که درویشی درویشانست

فرقت روی تو ز اندازهٔ طاقت بگذشت　　بیش ازین صبر ندارم کرم از مردانست

میدهد جان بیکی بوسه دل سودائی　　گفتمش دل ندهی گفت که دل سلطانست

باباسودائی عمر دراز یافته از هشتاد سال بیشتر زنده گی کرد در ۸۵۳ هجری قمری در ابیورد وفات نموده درقریهٔسکان مدفون گشت.

عارفی هروی:

اسمش محمد ودر شعر تخلصش عارفیست در نزد مؤرخین وتذکره نویسان لقب سلمان ثانی داشته از شعرای اواسط قرن نهم افغانستان ومعاصر سلطان شاهرخ است. دیوانی داشته از قصاید و غزلیات ومقطعات نام پدر وسنهٔ فوت او تاکنون بدست نیامده، از آثار منظومهٔ اوغیر از دیوان این دو مثنوی را بدو نسبت میدهند:

۱- نظم کتاب (مالا بدحنفی)(۱) که بنام خواجه پیر احمد بن ابو اسحق وزیر معاصر خویش سروده.

۲- مثنوی گوی وچوگان:

وفات او درهرات اتفاق افتاده و این ابیات از مثنوی گوی وچوگان او نمونه است:

هرگاه در عرق شدی غرق   باران بودی ودرمیان برق
آویخته سرسر از دم او   بگریخته آذرا زسم او

این غزل هم از اوست:

از غمزهٔ جادوی توچون یافت اشارت   نقددل ودین چشم تو بربود بغارت
ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن   درویش نوازیست گل نخل امارت
دیرینه سرانیست جهان دور زشادی   این کهنه رباطیست مبر از عمارت
گلگونهٔ رخسار زخوناب جگر ساز   درمذهب عشاق جوانیست طهارت

گرعارف بیدل شده را بنده شماری
از صدق دعاگوی بود روزشمارت

مولانا بدخشی:

از جملهٔ فضلا وشعرای اواسط قرن نهم هجری افغانستان است باميرزا الغ بیگ بن شاهرخ (۸۵۰-۸۵۳) معاصر ودرشهر سمرقند به دربار این امیر تیموری مقرب بوده است. مدایح وقصایدی غرا در صفت آن سلطان سروده دیوان او درعهد خودش شهرت کامل داشته از قصایدی که در مدح الغ بیگ سروده این دوبیت نمونه آمد:

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب   از شب که دیده سایه که افتد بر آفتاب

---

(۱) مالا بدمنه منثور امروز متداول است.

زاغیست طرهٔ تو همایون که آشیان بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب

امیر شاهی سبزواری:

اسمش آقاملک نام پدرش جلال الدین وتخلصش درشعر شاهی ودر عرف ادبیات ما معروف به امیرشاهی سبزواری است. واصلاً از تولد یافته گان فیروز کوه است اما در سبزوار نشوونما و تربیت یافته است، و پس از آنکه امرای سربداری در زمان سلطنت شاهرخ از بین رفتند، امیر شاهی در نزد فرزندگرامی آن پادشاه یعنی شهزاده بایسنغر به نسبت فضلیت وقریحهٔ شعری که داشت مقرب گشت. چون امیر شاهی نسیتی با امرای شاهرخ میرزا ضبط گردید. اما هنگامیکه به نزد بایسنغر میرزا رسید اموال واملاک او مسترد شد. امیرشاهی مدتی درخدمت بایسنغر بسر برد اما پس از مدتی از پایهٔ اعتبار خود افتاده مجبوراً به سبزوار به شغل زراعت و سرپرستی املاک خویش پرداخت.

امیرشاهی سبزواری از شعرای خوب اواسط نیمه دوم قرن نهم هجری افغانستان بشمار میرود. تذکره نویسان و ارباب صلاحیت قریحه و اشعار اورا ستوده اند، چنانچه دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود می نویسد که همه فضلای زمان متفق هستند که در اشعار امیرشاهی شور خسرو ولطافت حسن وتازگیهای کمال خجندی وصفای سخن خواجه حافظ جمع است.

امیر شاهی سبزواری درسال ۸۵۷ هجری درحالیکه متجاوز از ۷۰ سال داشت در استرآباد وفات یافت، جسد اورا به سبزوار آورده و برخانقائی که از ابنیهٔ اجداد او بود در بیرون دروازه شهر بخاک سپردند.

مطابق قول تذکره نویسان دیوان امیرشاهی متجاوز از هزار بیت بوده اما دیوان او که امروز در دست وحاوی غزلیات ورباعیات وقطعات میباشد کمتر ازین اندازه را شامل میباشد. صاحب حبیب السیر حتی تعداد اشعار دیوان اورا در اوایل دوازده هزار بیت نوشته و گفته است امیر شاهی از جملهٔ آنها هزار بیت را درحیات خود انتخاب ومابقی را به آب شسته و از بین برده است نسخه از دیوان او اکنون بصورت غیر مطبوع به نزد محترم هاشم شایق افندی معلم پوهنځي ادبیات نیز میباشد. امیرشاهی علاوه بر فضیلت شعر وادب درخوشنویسی ونقاشی وموسیقی نیز از استادان زمان خویش بشمار میرفتند وخود بر لیاقت وفضیلت خویش اعتماد کامل داشته است چنانچه میگویند باری در مجلس یکی از بزرگان چنین اتفاق افتاد که امیرشاهی در

اخیر آن بزم جاگزین شود این امر برو ناگوار افتاده قطعهٔ زیررا سرود:

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال	چون من یگانهٔ نه نماید به صد هنر
گرزیر دست هرکس وناکس نشانیم	اینجا لطیفه است بدانم من اینقدر
بحریست مجلس تو ودر بحربی خلاف	لؤلؤ بزیر باشد وخاشاک برزیر

امیر شاهی در بدیهه گوئی شهرت تام دارد. مگویند شاعر روزی به معیت دوستان هم قریحه بدرگاه بایسنغر میرزا شتافت. شهزاده از تصادف اورا بار نداد شاهی این غزل را سرود:

ای که در بزم طرب جام دمادم میزنی	خوندل ناخورده چند از عاشقی دم میزنی
حیف از آن نازی که بااهل تنعم میکنی	ضایع آن تیری که بردلهای بی غم میزنی
بازکن ازخواب ناز آن نرگس رعنا که عمر	میرود چون دور گل تاچشم برهم میزنی
میکشائی طره ودلها بغارت می بری	مینمائی چهره و آتش بعالم میزنی
میکنی محروم ازین درشاهی درمانده را	دست رد برسینهٔ یاران محرم می زنی

همچنین هنگامیکه ابوالقاسم بابر میرزا قهراً امیر شاهی راآز سبزوار جهت نقاشی وصور ساختن کوشک گل افشان به استرآباد برده بود این چند بیت را منظوم کرد:

تو شهریار جهان ما غریب شهر توئیم	وطن گذاشته بی خانمان زبهر توئیم
دوای دل نشود نوشی جام جم مارا	که ناز پرور پیمانهای زهر توئیم
ز لطف بر سرما دست رحمتی می نه	که پایمال حوادث زبهر قهر توئیم

شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی
بس است شهرت ماکزسگان کویتوایم

جامی:

نور الدین عبدالرحمن جامی که از شعر اونویسنده گان وعلمای قرن نهم افغانستان است. بسال ۸۱۷ درمحل خرجرد ولایت جام خراسان تولد یافته ونام پدرش نظام الدین دشتی است تخلصش جامی هم به مناسبت ولایت جام است. وهم بحکم ارادتیست که به شیخ الاسلام احمد جامی (متوفی در ۵۳۶ هجری) داشته چنانچه خودش می گوید:

مولدم جام ورشحهٔ قلمم	جرعهٔ جام شیخ الاسلامیست
لاجرم در جریدهٔ اشعار	بدو معنی تخلصم جامیست

جامی در خورد سالی به همرای پدر به هرات آمد وبکسب علم وادب پرداخت در علوم دینی، تاریخ و ادب کمال یافت، سپس به عالم عرفان پای نهاد وبسیروسلوک افتاد و پیروی مرشدان مانند سعدالدین محمد کاشغری وخواجه علی سمرقندی را شعار خود قرار داد، بدین طریق در راه ریاضت قدم زده روز بروز بمقامات معنوی خویش افزود تا بمرتبۀ ارشاد رسید و در مسلک روسای طریقۀ نقشبندی در آمد بعد از وفات سعد الدین کاشغری که خلیفۀ نقشبندی بود خلافت این طریقت بدو تعلق گرفت.

شهرتش در روزگار خودش شایع شد وبزرگ وکوچک اورا شناختند و بنام او احترام کردند با آنه برخلاف دیگر شعرای سلف ومعاصر امرا و زبردستان را مدح نکرد بازهم آنها اورا می ستودند ومقدمش را در بزم خویش گرامی می شمردند.

جامی مسافرتی کرده زیارت حج بجا آورد و بسال ۸۷۸ مجدداً به هرات بازگشت و دراین سفر جمعی از بغدادیان اورا آزردند وشاعر شوریدۀ ما از آن شهردل شکسته باز آمد چنانچه در قصیدۀ نسبت به نادانی آنان می گوید:

بکشای ساقیا بلب شط سرسبوی ‌‌ ‌ از خاطرم کدورت بغدادیان بشوی
مهرم بلب نه از قدح می که هیچکس ‌ ‌ ز ابنای این دیار نیرزد به گفتگوی
از ناکسان وفاو مهرت طمع مدار ‌ ‌ وزطبع دیوخاصیت آدمی مجوی
در راه عشق زهد و سلامت نمیخرند ‌ ‌ خوش آنکه باجفاوملامت گرفت خوی

جامی با این سلاطین وشهزاده گان تیموری هرات معاشرت وموانست داشته است:

۱- میرزا ابوالقاسم بابرین بایسنغر بن شاهرخ که در ۸۶۱ وفات کرده ومدت ده سال دراسترآباد وخراسان از طرف جد خویش وسپس بالاستقلال در تمام افغانستان وعراق وفارس سلطنت نموده است وجامی کتاب منثور خود موسوم به بحلیۀ حلل را که در سال ۸۵۶ تالیف شده بنام او نوشته است.

۲- میرزا ابوسعید کورگان که بعد از شاهرخ پادشاه ماوراءالنهر بود وبعد از مرگ ابوالقاسم بابربه خراسان تاخته بسال ۸۶۳ در هرات داخل گشت و دوازده سال در افغانستان وماوراءالنهر پادشاه مستقل بود وجامی برای اولین بار دیوان خودرا در عهد او جمع آوری کرده است.

۳- سلطان حسین بایقرا که بواسطۀ امیر زاده عمر شیخ نسبش به امیر تیمور کورگان میرسد. مدت سی وپنجسال (۳۵) باکمال استقلال در افغانستان و فارس وماوراء النهر امپراطوری داشت و در عهد این سلطان هرات افغانستان

آبادی و رونق سابق خودرا از سر گرفت و از نوازش و عنایات که او در بارهٔ اهل علم وفضل مبذول میداشت شهر هرات مانند غزنین مهد پرورش شعرای نامی، علمای عالیمقدار و هنروران معروف گردید. این سلطان علاوه برآن که به چندین زبان ادیب وشاعر بودکتابی بنام مجالس العشاق در شرح حال عشاق زمان خود تالیف کرده ومجلس پنجم این کتاب را وقف شرح احوال مولانا جامی نموده است.

جامی مابقی کتب خودرا که بشرح آنها خواهیم پرداخت اکثراً بنام نامی پادشاه عالم و ادب پرور نوشته است.

مولانا جامی را میتوان بزرگ ترین شاعر و ادیب قرن نهم و آخرین شاعر بزرگ متصوف افغانستان گفت درین قسمت اسم جامی دربرابر اسمای حکیم سنائی ومولانای رومی ایستاده میشود. جامی نه تنها اشعار سروده و در تصوف پیر طریقت بوده است بلکه در علوم دین و ادب و تاریخ از بزرگان بشمار می رود چنانچه امیر علی شیر نوائی که خود وزیر هرات ومرد فاضل وحامی ومعاصر جامی بود در توصیف او میگوید:

عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل | انجم گردون شمردن کی طریق اعوراست

دراشعار جامی تاثیر انجذاب وشور شعرای سلف موجود است مخصوصاً شعرای متصوف را اقتفا نموده با این همه در نظم هفت اورنگ خود جامی از نظامی و در غزلیات خود از حافظ خاقانی و امیر خسرو وحافظ پیروی کرده است. جامی مانند امیر خسرو بلخی معروف به دهلوی دارای قریحهٔ سخی بوده وبه کثرت تالیفات معروف است ومطابق بعضی از تذکره نویسان تعداد آثار جامی موافق به شمارهٔ حروف تخلص او «جامی» یعنی ۵۳ دفتر ورساله بوده است.

خودجامی دیوان خود را به پیروی از امیرخسرو بلخی بسه بخش تقسیم کرده و آن هارا فُاتحهٔ الشباب واسط العقد – وخاتمهٔ الحیات نام نهاده است. دیوان او دارای انواع اشکال شعری از قبیل قصاید و غزلیات و مراثی وترجیع بندوترکیب بند ومثنویات و رباعیات می باشد.

جامی در غزل ذوقی وعرفانی درهردو سخنان نغز واشعار سروده و در اکثر آن ها تأثیر وسوزش یک قلب آتشین را بزبان آورده مثلاً درین غزل:

ریزم زمژه کوکب بی ماه رخت شبها | تاریک شبی دارم با اینهمه کوکب ها
چون ازدل گرم من بگذشت خدنگ تو | از بوسهٔ پیکانش شد آبله ام لبها
از بسکه گرفتاران مردند بکوی تو | بادش همه جان باشد خاکش همه قالبها

از تاب وتب هجران گفتم سخن وصلت بود این هذیان آری خاصیت آن تبها

مثنوی هفت رنگ جامی دارای کتب ذیل است:

۱- سلسله الذهب: ورسائل فلسفی و دینی واخلاقی باحکایات وامثله از قبیل عقاید و اصول وتفسیر بعضی آیات قرآن این مثنوی باسم سلطان حسین بایقرا است و درضمن از شعرای وطن خود مانند ثنائی و معزی و انوری وغیره نام برده و جمله بر وزن هفت پیکر نظامی است که وزن آن بحر خفیف فاعلاتن مفاعلن. فعلن است اسلوب او در مضمون وموضوع تصوف وعرفان عقب حدیقهٔ حکیم ثنائی است تاریخ تألیف آن معلوم نیست ولی ظاهراً چنین معلوم میشود که بین سنوات ۸۷۳ و ۸۷۷ هجری سروده شده است.

۲- سلامان وابسال: این مثنوی تمثیل است به بحر رمل مسدس (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) که بنام امیر یعقوب ترکمان آل قیونلو به نظم آورده شده. قصهٔ سلامان وابسال باستانی است که آنرا پیش از او شیخ الرئیس ابوعلی سینا اقتباس وتصنیف کرده است درین قصه معانی عرفانی منظوراست از روی حدس میتوان گفت که این مثنوی بین سالهای ۸۸۴ و ۸۸۵ تالیف شده است.

۳- تحفة الاحرار: که نیز مثنوی است دینی وعرفانی بروزن محزن الاسرار نظامی یعنی به بحر سریع مفتعلن مفتعلن فاعلن – مطالب این مثنوی نیزیک سلسله موضوعات عرفانی می باشد ودر سال ۸۸۶ تالیف شده و در آن نامی از سلطان عصر برده شده است.

۴- سبحة الابرار: که باز درمعانی دینی وعرفانی وبنام سلطان حسین بایقرا است حکایات لطیف و تمثیلات ظریف دارد. وزن آن (فاعلاتن فعلاتن. فعلن) میباشد در سال ۸۸۷ هجری تالیف شده است.

۵- یوسف زلیخا: که معروف ترین مثنوی جامی است بسال ۸۸۸ هجری بنام سلطان حسین بایقرا نظم شده وزن آن باسلوب خسروشیرین نظامی به بحر هزج مسدس (مفاعیلن مفاعلین فعولن) می باشد.

۶- مثنوی لیلی ومجنون: که بوزن لیلی ومجنون نظامی یعنی به بحر هزج مسدس (مفعول مفاعلن فعولن) است درین مثنوی از سلطان زمان بدون ذکر اسم ستایش کرده است. تالیف در مدت ۴ ماه بسال ۸۸۹ صورت گرفته است.

۷- خردنامهٔ اسکندری: و آن مثنوی ایست بوزن اسکندرنامهٔ نظامی یعنی به بحر متقارب مثمن (فعولن فعولن فعولن فعول) که حاوی مطالب عالیه حکمت و

اخلاق می باشد تاریخ تألیف این کتاب تصریح شده اما از روی حدس میتوان گفت در ۸۹۰ یعنی پس از مثنوی لیلی ومجنون برشتهٔ نظم کشیده شده است.

طوریکه قبلاً اشاره کردیم جامی تنها شاعر نبوده ودر علوم دیگر مانند مسائل دینی ولسان وتاریخ هم دست کامل داشت درین رشته ها استاد را تالیفات متعدد است به نثر دری که معروف ترین آنها ازینقرار است:

۱- نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص: که کتابی در وحدانیت وعرفاناست و در ۸۶۳ هجری تالیف شده است. اصل نصوص از عربی به عربی است عبدالغنی تابلسی وغیره نیز آنرا به عربی وفارسی شرح کرده اند ومولوی هندی آنرا بفارسی ترجمه وشرح کرده است.

۲- نفحات الانس: که در سال ۸۸۳ تألیف یافته و در شرح حال ۶۱۴ تن از فضلاء و علما ومشایخ صوفیه میباشد اصلاً این کتاب ترجمه طبقات الصوفیه مؤلفهٔ محمد بن حسین مکی نیشاپوری (متوفی در ۴۱۲) از عربی است که حضرت خواجه عبدالله انصاری (متوفی در ۴۸۸) آنرا بزبان هروی در آورده وجامی بنابر فرمایش امیر علیشیرنوائی آنرا بزبان دری عصر خود در آورده است.

۳- بهارستان: که آنرا مولانا جامی در ۸۹۶ برای فرزند ده سالهٔ خود ضیاء الدین یوسف نوشته است.

سبک انشاء وشیوهٔ سخن آن بطرز شیخ سعدی نظمی آمیخته بانثر است.

۴- لوایح: که مرکب است از مقالات عمیق عرفانی و با رباعیات لطیف عارفانه تزئین شده است.

۵- لوامع: که در شرح قصیدهٔ خمریه (ابن فارض) است وبسال ۸۷۵ هجری تالیف یافته.

۶- اشعة اللمعات: که در ۸۸۲ تالیف شده و در شرح وتفسیر المعات شاعر عارف فخر الدین عراقی است(متوفی در ۶۸۸ هجری)

۷- شواهد النبوه: که بسال ۸۸۵ هجری تالیف شده و درشرح مقامات حضرت رسولﷺ ووصف اصحاب کرام﷿ اوست.

امتیاز خاص مولانا جامی از مقام ومرتبی است که وی درعالم تصوف وعرفان وشعر احراز نموده است تاثیر افکار و اشعار جامی درحیات خود او وبعد از آن سراسر خراسان وفارس وهند وحتی مملکت عثمانی را گرفت چنانچه سلاطین عثمانی مانند سلطان محمد فاتح (۸۵۵- ۸۸۶) وپسرش سلطان بایزید ثانی (۸۸۶- ۹۱۸) توجه و

ارادت خاصی نسبت به او داشتند.

جامی بسال ۸۹۸ درهرات پدرود حیات گفته وبا اجلال و اعظام باحضور علماء و بزرگان وامرای زمانبخاک سپرده شده است. ومادهٔ تاریخ آنرا درین آیهٔ مبارکه یافته اند:

«ومن دخله کان آمناً» اما اگرالف ممدوده این آیهٔ شریفه درحرف حساب شود از آن ۸۹۹ می برآمد.

کتابهای معروف مولانا جامی در عربی وفارسی زیاداند و بیشتر آنها امروز متداول اند یک نسخهاز مناسک الحج وچهل حدیث که بفارسی به شکل رباعی ترجمه کرده وقسمتی از قصیده این فارض را که به فارسی شرح کرده است درموزهٔ کابل به خط خودش با مجموعهٔ رساله های دیگرش موجود است. رساله های معمی وموسیقی وعروض وقافیهٔ جامی نیز معروف است.

میر حسین معمائی:

از شعرای معروف زمان سلطان حسین بایقراء است به صفائی طبع وسخای قریحه اشتهار کامل داشت. از جملهٔ اشعار درفن معماء استاد وبی همتا بود. چنانچه میگویند جامی درین خصوص راجع به او گفته که: اگر میدانستم مانند کمال الدین میرحسین در فن معما استاد بامهارتی میشود من هرگز به این فن دست نمی زدم.

کمال الدین حسین معمائی همواره در مدرسه اخلاصیه هرات بسر می برد.

سلطان حسین بایقراء در اکرام وتعظیم وانعامش مبالغه میکرد. چنانچه به همه وقت چه در حضرو چه در سفر همواره با او مصاحبت داشت.

در سفرها همیشه اورا باخود میداشت. هنگامیکه میرحسین معمائی به مرض اسهال وبائی گرفتار شد، سلطان مریضی اورا از مدرسه برکاخ سلطانی آورده اطباء زمان راجع به معالجهٔ او کوشیدند. خود شخصاً احوال اورا درحین مرض مراقبت می نمود تا آنکه جهان فانی را در مرض پدرود گفت.

سلطان حسین بایقراء نظر به حسن تقدیر و احترام بمراسم عزای آن شاعر در بار شرکت جست وجسدش را در گنبد مدرسه اخلاصیه مدفون کردند. میرحسین معمائی رسالهٔ منظوم که دارای نشر میباشد. در فن معما تالیف نمود مادهٔ تاریخ وفات اورا که ۹۰۵ است جیب السیر چنین ساخته:

مظهر خلق حسن میر حسین   سید فافضل فرخنده صفات

کـرد رحلـت بسـوی خلـدبرین یافـت از حادثـهٔ دهـر نجـات
نـور رحمـت چـو بـرو نـازل شـد آنچه نـازل شـده شـد سـال وفـات

شیخ احمد سهیلی:

تذکره نویسان اورا به القاب مختلف از قبیل امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی وامیر شیخم سهیلی وشیخم بیگ خوانده اند سهیلی که از مردمان متعین خراسان بوده از خوردی و طفولیت به تندی طبع وتیزی ذهن شهرت داشته است. اخلاق حمیده ومعاشرت پسندیده داشت در اوائل حال بملازمت سلطان ابوسعید میرزا بسر می برده و بعد به دربار سلطان حسین بایقراء تقرب کامل جسته است. شعر شناسان اشعار اورا بلیغ نوشته اند دیوانش در غزلیات و قصاید معروف بوده و به دوزبان، فارسی، دری و ترکی شعر داشته است. امیرعلی شیر نوائی را نیز باو موانست وموافقت زیاد بود. میگویند علاوه بر دیوان اثر منظومی در مثنوی داشته وقصهٔ لیلی ومجنون را به نظم آورده است.

شیخ احمد سهیلی گذشته در شاعری به طریقهٔ تصوف وعرفان نیز شهرت داشت و از مشایخ این طریقه به شیخ کمال الدین حسین گذرگاهی عقیده مند بود. ملاحسین واعظ کاشفی کتاب انوار سهیلی خودرا بفرمایش او ترجمه کرده وبنام او انوار سهیلی عنوان داده است. مدت ملازمت او بدربار سلطان حسین بایقراء از ۲۰ سال تجاوز میکند قصیدهٔ اوکه به این مطلع آغاز می یابد خیلی معروف است.

دل چو شکسته نی مران، عاشق خسته حال را سنگ جفا چه میزنی مرغ شکسته بال را

وفات او غالباً درسنه ۸۹۱ اتفاق افتاده است.

هاتفی:

اسمش عبدالله معروف به جامی وتخلصش در شعرهاتفی است. از اعاظم شعرای معاصر عبدالرحمن جامی رحمة الله است در علم وفضیلت شهرت کامل داشت مطابق به اقوال مؤرخین وتذکره نویسان خواهر زادهٔ مولانا عبدالرحمن جامی است وخود در مثنوی هفت منظر خویش به قرابت خود بامولانا جامی اشاره کرده میگوید:

نیست این دعویم که خویش توام باز یاران پاک کیش توام
عمرها شد که از سگان توام خاک این درگه است تاج سرم
دارم امید آنکه آخر کار دهیم درجوار خویشت بار

نظر به کثرت اقوال از اقسام شعر درمثنوی طبع سخی داشته و از آثار منظوم او مثنوی لیلی ومجنون، خسرو شیرین وتیمور نامه معروفتر است. میگویند خمسه نظامی وهفت اورنگ جامی را میخواست استقبال کند واین کار را هم کرد اما ناتمام مانده.

اشعار اورا درین مثنوی ها صاحب حبیب السیر ستوده ومیگوید به غایت مقبول است. اما بابرکه دز هرمورد طبع نقاد داشته به این عقیده نیست ومینویسند که لطافت شعرا و درخور شهرتش نیست.

کتاب منظوم دیگر بنام فتوحات شاهی شروع کرده که به اتمام نرسیده است.

مولد اورا خرجرد جام نوشته اند. در مدفن او اختلاف است. برخی به خرجرد جام وبعضی دیگر در شهر هرات دانسته ومی نویسند که در حظیرهٔ مولانا عبدالرحمن جامی پایان پای مولانا سعدالدین کاشغری مدفون است. درسال ۹۲۷ وفات یافته ویکی از شعرای معاصرش موسوم به حیب آمعرف ماده تاریخ آنرا چنین سروده است:

از باغ دهر هاتفی خوشی کلام رفت — سوی ریاض خلد بصدعیش وصد طرب
جان داد او بروضه پاک رسول وگفت — روحی فداک ای صنم ابطحی لقب
رفت از جهان کسی که بودلطف شعر او — آشوب ترک وشور عجم فتنهٔ عرب
تاریخ فوت او طلبیدم زعقل گفت — از شاعر شهان (وشه)شاعران طلب
۹۲۷ ۹۲۷

میگویند درشاعری از مولانا جامی اجازه گرفته ومولانا برای آنکه قریحه اورا بیازماید وی را به استقبال این قطعهٔ معروف فردوسی:

درختی که تلخ است اورا سرشت والخ... گماشت هاتفی بجواب آن انشاء نمود:

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت — نهی زیر طاوس باغ بهشت
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل — در آن بیضه دم در دمد جبرئیل
به هنگام آن بیضه پروردنش — ز انجیر جنت دهی ارزنش
شود عاقبت بیضهٔ زاغ زاغ — کشد رنج بیهوده طاوس باغ

جامی طبع اورا شایسته دانسته اما گفته است که درین قطعه چارجای بیضه نهاده ئی تذکره نویسان هاتفی را مثنوی گوی خوانده اند. اما قرار معلوم دیوان قصاید وغزلیات نیز داشته چنانچه خودش پیش از شروع بداستان در قمرنامه می گوید:

نکوهی همی در فن مثنوی — سخن رادهم زینت خسروی
بهر شیوه گر نظم کردم علم — ستانم زدست عطارد قلم
بلند آستانی اگر همچو میغ — بدامن گهر ریزدم بیدریغ

دهم در قصاید بدان سان ندا که خاقانی آنجا کند جان فدا
بجلوه در آید گر آن دلفریب که از دل برد هوش واز جان شکیب
طریق غزل را بداند که چیست کدامست خسرو حسن نیز کیست
بود بحروکان سخن ملک من درو لعل ریزد سر کلک من

از خمسه هاتفی فقط این چار کتاب انشاء گردیده:

۱- لیلی ومجنون: که مطابق خواهش هاتفی تیمناً آنرا جامی آغاز کرده مثنوی لیلی ومجنون او چنین شروع میشود:

این نامه که خامه کرد بنیادتوقیع قبول روزیش باد درسال (۱۷۸۸) در کلکته طبع شده است و در حدود (۲۰۰۰) بیت دارد.

۲- شیرین وخسرو: که چنین شروع میشود:

خداوند بعشقم زنده گی ده بفرقم تاج عزبنده گی ده

این مثنوی طبع نشده و دارای (۱۷۰۰) بیت میباشد.

۳- هفت منظر: که در حدود ۲۴۶۶ بیت دارد، فرد اول آن اینست:

ای نگارنده صحیفه غیب نام توصدر صفحهٔ لاریب

۴- تمرنامه یا مظفر نامه: قراریکه خود هاتفی درین مثنوی خویش تصریح نموده درین کتاب عین ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی را که تاریخ صحیح است. نه افسانه وخیال بنظم کشیده است. تمرنامه به این بیت شروع میشود:

بنام خدائی که فکر خرد نیارد که تا کهنه او پی برد

این مثنوی بسال ۱۸۶۹ م. در الکنهو چاپ شده و دارای ۴۶۵۶ بیت میباشد. اما کتاب پنجم خمسه هاتفی تا اکنون بنظر نرسید و شاید به استقبال مخزن الاسرار توفیق نیافته است خودش ترتیب نظم مثنوی های خودرا در آخر تمرنامه چنین تصریح میکند:

من آنروز کز طبع گنجینه سنج نشستم به صرافی پنج گنج
گرفتم زلیلی ومجنون نخست وزان صورت دعویم شد درست
شد آن نقش فرخ چو گینی پسند ز شیرین وخسر شدم بهره مند
چو آن گلستان را بیاراستم از آن خوشتر آمد که میخواستم
چو باز آمدم زان همایون سفر سوی هفت منظر فگندم نظر
تماشا گهی کردم آراسته که شد چرخ از رشک آن کاسته
شدم چون ز افسانه گفتی خموش هوای سکندر زدل برد هوش

شدند آن حریفان فرخنده رأی بسوی تمرنامه ام رهنمای

ویکی از اختصاصات هاتفی درین مثنوی ها اینستکه درهرچار آن بمدح کسی نپرداخته واشاره بزمان وعصر خود نکرده وتاریخ نظم هیچ یک را معین ننموده وپس از حمد وثناء نعت وبیان معراج حضرت رسالت پناه ﷺ ومنقبت خلیفهٔ چهارم شروع به مطلب کرده است.

هلالی هروی:

تذکره نویسان نام اورا به اختلاف بدرالدین ونورالدین نوشته اند. از ترکان چغتائی هراتست. طفولیت را در ولایت استراآباد گذرانده. اما در هرات تربیت یافته و نور شهرتش ازین شهر لامع گشته است درعصر خود از شاعران خوب بشمار میرفت. از اشکال شعر قریحهٔ او بیشتر به غزل ومثنوی وقصیده گردیده بود. در غزل استاد بوده وعصر سلطان حسین بایقرا را تا اخیر در یافته است. بخدمت امیر علی شیرنوائی همواره میرسیده است دیوان خود را سراپا جمع کرده بود. ودر مثنوی هم سه کتاب بنام شاه و درویش، صفات العاشقین ولیلی ومجنون داشته است.

مولانا نورالدین در شعر هلالی تخلص کرده است هنگامیکه قصیدهٔ به مطلع ذیل سروده به امیر علی شیرنوائی تقدیم داشت.

چنان از پافگند امروزم آن رفتار وقامت هم
که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم

این قصیده پسند امیر موصوف واقع گشته از شاعر پرسید تخلص توچیست نورالدین گفت هلالی امیر اورا تشویق داد که بدری تخلص کند. اشعار و غزلیات او من حیث مضمون وکلمات و تشبیهات متین است اما بابر در تزک معروف خود مثنوی شاه ودرویش را چنین انتقاد کرده:

(غزل هایش هموار ورنگین وکم خدشه است دیوان هم دارد یک مثنوی دارد، در بحر خفیف بشاه ودرویش موسوم اگرچه بعضی ابیاتش طوری واقع شده اما مضمون این مثنوی واستخوان بندی او بسیار کاواک وخراب است. شعرای ما تقدم به جهت عشق وعاشقی مثنویاتی که گفته اند عاشقی را به مرد ومعشوقی را بزن نسبت کرده اند هلالی، درویش را عاشق ساخته و پادشاه را معشوق ابیاتی را که درافعال و اقوال شاه گفته حاصل که شاه را جلبی وفاحشه. حافظه قوی داشته و سی وچهل هزار بیت یاد داشته میگویند اکثر ابیات خمستین (یعنی هفت اورنگ جامی و خمسه نظامی) را یاد

داشته درعلم عروض وقایه خیلی مستحضراست).

عبیداله اورنگ هنگامیکه هرات را غارت نمود هلالی حیات داشت بنابران امر قتل اورا صادر نموده به یکی از مردان خون خور موسوم به سیف الله امر کرد تاسر اورا باشمشیر ازتن جدا کند هنگامیکه هلالی را در محل کشتن می بردند سر اورا شکستند چنانچه خون برویش جاری شد. در آن حال این بیت را خواند:

این قطرهٔ خون چیست بروی توهلالی — گویا که دل از غصه بروی تودویده

تاریخ وفاتش سال ۹۳۶ می باشد ومادهٔ آن را در سیف الله کشت) یافته اند نعش او در چهار سوق هرات دفن گردید برای اینکه صحت انتقاد بابر پادشاه خوب تر ثابت شود ازمثنوی های او بدین ترتیب مثال میاوریم:

۱- از کتاب شاه و درویش:

(درتعریف دریا)

لب دریا ست چون لب دلبر — از برون سبزه از درون گوهر

آن نه دریا که بود صد قلزم — همچو طوفان نوح دروی گم

درج آن سر به آسمان میشود — یعنی از ماه تا بماهی بود

از خوشی کف زنان که دارد در — کف اوخالی وکنارش پر

۲- از کتاب صفات العاشقین:

(در پرسیدن زلیخا)

غم پیری سمنبرسنبلش ریخت — از آسیب خزان برگ گلش ریخت

بیاض موی ازمعجر او — به بین کاخر چه آمد برسر او

سیه بادام او از جور ایام — شد از عین سفیدی مغز بادام

۳- از کتاب لیلی ومجنون:

چمش زاغی نشسته در باغ — ابروی سیاه او پر زاغ

نازک بدنی مغز بادام — پاکیزه یعنی چو نقرهٔ خام

حقیری:

شهاب الدین احمد متخلص به حقیری از شعرای درجهٔ دوم عهد سلطان حسین بایقرا اَست در غزل ومعمی استاد بوده و در فن معمی رساله در غایت بلاغت منظوم کرده بود. قصیده هم میسرود و این غزل را بنام او ثبت کرده اند:

ماراغم تو همدم جان حزین بس است | درد تو مونس دل اندوهگین بس است
گرباتو ام نماند گمان وفاچه باک | شد قتل من به تیغ جفایت یقین بس است
گر برفلک نسود سرا زجاه وحشمتم | روی نیاز پیش توام برزمین بس است
گو در رخم مباش ز آزاده گی نشان | داغ غلامی تو مرا بر جبین بس است
در سلک بنده گان کمین وسگان خویش | ره دادهٔ مرا شرف من همین بس است
ماراچه حد آنکه نشینیم با حبیب | هستیم باسگان درش همنشین بس است

ز اشوب روز گار حقیری پناه تو
ظل ظلیل خواجهٔ دنیا و دین بس است

حافظ علی غوریانی:

غوریان از توابع هرات است. چون حافظ علی از آنجاست به غوریانی معروف گردیده پدرحافظ علی مولانا نورالدین محمد نام داشت و در عهد ابوتراب میرزا شهزادهٔ تیموری رتبهٔ وزارت داشت. استاد او نیز بود حافظ علی که اباً بافضیلت بود در ادبیات و عروض وسخن گوئی تبحر داشت صیت خوش نویسی او اطراف را پرکرده بود در صنعت تذهیب نیز کامل بود از شعرای زمان در قصیده گوی سبقت ربوده است. سال تولد ووفات او بدست نیست اما در عصر سلطان حسین بایقرا شهرت حاصل کرده تا هنگام اختتام تاریخ حبیب السیر (۹۳۰) حیات داشته.

در اقسام شعر سخن گوئی میگرد و در صنعت مقلوب مستوی استاد بود در قصاید از سلمان سلوجی استقبال مینمود. این رباعی در صنعت مقطوع وموصول ازوست:

رباعی

ای در دل زارم زده دردت آذر | خالت برخت برگل نونافهٔ تر
خطت بلب شکر شکن مشک ختن | چشمت عبهر شمیم گیسو عنبر

امیر علی شیر نوائی:

نظام الدین علی شیر نوائی از وزرای نامدار رجال بزرگ وشعرا ونویسنده گان سترگ قرنهم افغانستان است که در ۱۷ رمضان سنه ۸۴۴ هجری قمری در هرات تولد یافته و به سن شش به نزد مولانا شرف الدین علی مؤلف ظفر نامه به تحصیل علوم پرداخته است. پدرش در دربار سلطان ابوالقاسم بابر میرزا دارای موقعیت و اعتبار

زیاد بود. امیر علی شیرنوائی از طفولیت با سلطان حسین بایقرا تربیت آموخت نه تنها لسان عربی را آموخت بلکه در زبان دری و ترکی آثاری از خود باقی گذاشت نه تنها با آثار شعرای بزرگ معرفت کلی پیدا کرد بلکه از موزیک، ریاضی، هیئت، فلسفه، جهانداری وسایر علوم متداولۀ آنزمان معلومات کافی بدست آورد.

امیر علی شیر قریحۀ شعر و موزیک را در کودکی دارا بود چنانچه بسن ده اشعاری انشاء کرد هنوز نوائی هشت سال داشت که پدرش مجبور به ترک هرات گردیده عازم عراق شد اما در زمان بابر میرزا باخانوادۀ خود مجدداً بهرات باز گشت، بعد از فوت ابوالقاسم بابر میرزا سنه ۸۶۱ هجری چون سلطان ابوسعید میرزا بروی کار آمد اعمام نوائی به جرم هوا خواهی بابر میرزا مجازات گردیدند و پدر نوائی باخانوادۀ خود تحت الحفظ به سمرقند فرستاده شد. در طول این مدت نوائی در خانقاء خواجه جلال الدین فضل الله ابواللیثی به ادامۀ تحصیلات پرداخت تا آنکه سلطان حسین بایقرا دوست همدرسی قدیم او در سنه ۸۷۳ هجری به تخت هرات جلوس کرده وی را بدواً بوظیفۀ مهرداری و سپس به رتبۀ وزارتخویش گماشت. امیر علی شیر در سنه ۸۷۸ از امور وزارت مستعفی گردید سلطان نه تنها کناره گیری اورا از امور کشوری نپذیرفت بلکه طوعاً به انجام فرایض دیوان مالی نیز اورا مکلف فرمود. در سنه ۸۹۲ هجری به فرمان روائی حکومت استرآباد مقرر شد وپس از یکسال مجدداً به هرات بازگشت و درخواست عزیمت نمود.

امیر علی شیرنوائی ازین تاریخ به بعد زندگانی آرام وباصفائی داشت به صحبت دانشمندان شعرا ونویسنده گان وهنرمندان پیوسته اشتغال ورزید. نوائی در کاردانی و فضل و ادب یگانۀ عصر بود. در دوزبان دری و ترکی طوریکه در بالااشاره شد اشعار و دواوین رنگین دارد. در شعرنوائی وفنائی یافانی تلخص می کرد در رفاه عوام بسیار کوشید میگویند علاوه بر مدارسی در حدود (۱۵) خانقاه ۵۲ رباط و ۱۹ حوض ذخیره و ۱۶ پل و ۹ حمام تعمیر نموده میر به تتبع نظامی خمسۀ به ترکی نظم نمود که دارای ۲۷ هزار بیت است مثنوی دیگری هم مسمی به لسان الطیر دارد. و در غزلیات چهار دیوان بنامهای ذیل دارد:

۱- غرائب الصغر.
۲- نوادر الاسباب.
۳- بدایع الوسط.
۴- فوائد الکبیر.

درین نام گذاری از امیر خسرو بلخی معروف دهلوی پیروی کرده است.

دیگر مؤلفات میر را میتوان ذیلاً نام برد:

۱- چهل رباعی: که در حقیقت ترجمه چهل حدیث مبارک است.

۲- میزان لاوزان: که رساله ایست در باب عروض.

۳- اشعار فارسی دری: که به شش هزار بیت می رسد.

۴- مفردات معما: که رساله ایست در فن وصنعت معماء.

۵- مجالس النفایس: که عبارت از تذکره وهنروران وخوشنویسان متقدم ومعاصر است به زبان ترکی وبعداً بزبان فارسی بنام لطائفنامه توسط امیری ترجمه شده است دیگران نیز این کتاب را ترجمه کرده اند:

۶- تاریخ مجمل: که ذکر سوانح ووقائع انبیاء مرسلین است.

۷- کتابی در چهار طبقه: در بیان ملوک عجم نوشته وتاریخ است.

۸- خمسة المتحیرین: که حاکی از روابط دوستانه میر بامولانا جامی رحمه الله است.

۹- منشات ترکی.

۱۰- رسالهٔ در احوال امیر حسن اردشیر.

۱۱- ذکر اطوار پهلوان محمد ابوسعید مهنه.

۱۲- محبوب القلوب.

۱۳- نسایم المحبت.

۱۴- نظم الجواهر.

۱۵- مشایخ ترک هند ومجموع آثار امیر علی شیر به ۲۹ میرسد.

امیر علی شیر در ۱۱ جمادی الاول و بروایتی در ۱۳ ربیع الثانی سنه ۹۰۶ هجری در شهر هرات پدرود زندگانی گفت جنازهٔ اورا در جامع عیدگاه نقل داده و در جوار مسجد جامع هرات در گنبدیکه خود امیر جهت مدفن خویش بناکرده بود بخاک سپردند مراتب عزا داری امیر نوائی از طرف سلطان حسین بایقرا بعمل آمد شاعری در مادهٔ تاریخ وفات او سروده:

آن مرد بلند قدر عالی رتبت　　چون کرد ازینجهان بجنت رحلت

از سال وفات وجای او پرسیدم　　دادند جواب من که جنت جنت

آخرین تعمیر مجدد قبرامیرعلیشیرنوائی در هرات توسط محترم مختار زاده از پول شخصی او صورت گرفته است.

بنائی هروی:

اسم بنائی که از ستارگان درخشندۀ ادب وصنعت افغانستان درقرن نهم هجری میرود تاکنون بصورت یقین از روی ماخذ ومدارک بدست نیامده اما بعضی ها لقب اورا کمال الدین ونامش را شیر علی نوشته اند پدرش استاد محمد نیز معماراست که اصلاً هروی و از مهندسین عصر سلطان حسین بایقرا میباشد. و بقول عجائب الطبقات مؤلفه محمد طاهر ابن ابوالقاسم بلخی به همکاری فرزند خود مولانا بنائی روضۀ حضرت خلیفۀ چهارم علی کرم الله وجه را در بلخ او بناء نهاده است.

معلوم نیست بنائی در کدام سال تولد یافته اما آنچه محقق است آنست که ولادت او در نیمۀ دوم قرن نهم بوقوع پیوسته،پیش از عهد سلطان حسین بایقرا شهرتینداشته گرچه به شغل پدر که بنائی است اشتغال ورزیده اما از ابتدا به تحصیل علوم و معارف همت گماشته و در خوشنویسی هم شهرت کامل یافته است.

مولدش مطابق اکثر اقوال هرات بوده در بارۀ وطن خویش در ابتدای مثنوی بهرام وبهروز خود میگوید:

وطن من که خیر اوطان بود — صدر روی زمین خراسان بود
دایم از شرحاسدان سفیه — (حافرالبئر) فی طریق اخیه
هرطرف از وطن گریختمی — همچو جان از بدن گریختمی

بنائی در شعر وشاعری بعد از جامی از اکثر معاصرین خویش برتری داشته و در خط ثلث و نستعلیق و تعلیق از خوشنویسان درجۀ دوم عصر خود بشمار میرفت قاضی صفی الدین عیسی در توصیف خط او مبالغه کرده و در قصیدۀ آنرا چنین می ستاید:

شد محقق که کسی ثلث تو درنستعلیق — نیست این اظهر من شمس بود دراذهان
طی کند نامۀ تعلیق تو تاج از تعلیق — نسخ یاقوت نمائی چونویسی ریحان

در موسیقی هم از سر آمد عصر خود بود درین فن به اثر تشویق امیرعلی شیرنوائی درجوانی پرداخت و در ابتداء به نزد امیر علیشیر تقرب کامل داشت اما بعدها نظر به طبع هزال وشوخی که داشت میانۀ او و امیر کدورتی واقع شده بنائی مجبور بفرار از هرات گردید، بسوی عراق عجم شتافت وبه نزد امیر یعقوب ترکمان مقرب گشت و در آنجا کتاب مثنوی بهرام وبهر وزخودرا بنام آن نوشت پس از چندی که امیر علیشیر بنابر فضلیت او از سرجرمش گذشت مجدداً به هرات بازگشت (در ۶۹۸ هجری قمری که تاریخ مرگ امیر یعقوب بن حسن بیگ بن علی بیگ قرا عثمان از امیران محلی

ترکان آق قیونلو می باشد) برحسب نگارشات مؤرخین پس از اقامتی چند سر از نوفضای صمیمیت ودوستی اورا با امیر غبار کدورت استیلا کرده این مرتبه از ترس بعزم سیاحت جانب ماوراءالنهر به سمرقند شتافت. درین وقت امور ادارهٔ سمرقند بدست سلطان علی میرزای سلطان احمد میرزا نواسهٔ خواهر سلطان حسین بایقراء بود چون سلطان علی مانند مامای خود سلطان حسین بایقرا مرد علم دوست و ادب پرور بود بنائی را اعتبار وعزت وافی داد در طول این مدت بنائی هروی به سرودن اشعار و مطالعات عمیق آثار گذشتگان پرداخت و اشعار این دورهٔ رویهمرفته استقبال از غزلهای حافظ است. همواره آرزوی بازگشت بهرات را بدل می پرورانید تا اینکه درحدود سنه (۹۰۶) هجری قمری سمرقند موردحملهٔ محمد خان شیبانی گرفته وسلطان علی بواسطهٔ قلت عساکر تخلیه وباهمراهان خویش جهت مقاومت وحملهٔ ثانی عقب نشست درین وقت بنائی فرصت برون رفتن از سمرقند را نیافته در جملهٔ دیگر غنائم قیمت دار سمرقند بدست محمدخان از بک افتاد. اگرچه محمدخان مرد ادب پرور و علم دوست نبود اما شهرت بنائی در او تأثیر عجیب نموده مورد حمایت خویشش قرار داد مدت دیگر هم پس ازین واقعه مجبوراً در سمرقند بسر برد تا آنکه در حدود سنه ۹۱۸ موقعیکه شاه اسماعیل صفوی از ضعف ونزاع امرای ازبک دربخارا وسمرقند استفاده کرده لشکری به سر کرده گی امیر یار احمد اصفهانی بد آنسو فرستاد درین فرصت بنائی به معیت شیخم میرزا حاکم قرشی بود عساکر غارتگر صفوی آن ناحیت را به باد داده پانزده هزار کس را به قتل رسانید و در آن کشت وخون مولانا بنائی نیز نتوانست جانی بدر برده به قتل رسید.

از آثار و مؤلفات بنائی هروی فعلاً اینها در دست است:

۱- مثنوی بهرام بهروز: معروف به «گلستان یا باغ ارم» که در عراق عجم بنام امیر یعقوب ترکمان منظوم گردیده است. این مثنوی عشقی است. بهرام وبهروز دو پهلوان بنائی به گلچهر نام دختری عاشق هستند: بنائی درین مثنوی حکایات اخلاقی ومطالب اجتماعی زیاد را گنجانیده است وزن آن عیناً حدیقهٔ سنائی، هفت پیکر نظامی وسلسلة الذهب جامی یعنی بحر خفیف غیر سالم (فعلاتن مفاعلن، فعلن) است تخلص بنائی درین مثنوی حالی می باشد ودر شهر تاشکند به طبع رسیده است.

۲- دو دیوان بنائی: میگویند بنائی دو دیوان ترتیب داده بود ویکی از آن دو دیوان را طوریکه اشاره هم نموده در اخیر حیات در سمرقند. به تتبع حافظ تدوین نمود درین دیوان تخلص او حالی بوده اما متاسفانه تاکنون این دیوان

های او کاملاً بصورت مجموع بدست نیامده است.

۳- شیبانی نامه: که بنام محمد خان شیبانی نوشته شده است. تحفهٔ شامی می نویسد که بنائی ملک الشعرای محمد خان شیبانی شد باهم بخراسان آمد ودر تتبع حافظ چند غزل گفته اما تخلص خودرا درین حالی قرار داده است.

بنائی در اشعار و غزلیات خود رویهم رفته طرز وسبک جداگانه ندارد. بآن اگرچه از طرفی از شعرای سلف خراسان مانند عنصری وانوری وطرف دیگر از گوینده گان عراق عجم سعدی وحافظ پیروی کرده است. چون قریحه قوی وسرکشی داشته ازطرز بیان ومضمون او بوی استقلال زمان ومکان بمشام میرسد به این معنی که میتوان گفت سبک بنائی و اکثر شعرای معاصر او مانند هلالی و آصفی. سیفی شاعر، و عارف شیخ زاده حلقهٔ بوده بین سبک عراق وسبک هند که بعدها توسط احفاد وشاهان مغول در هند بوجودآمد.

بنا بر دو علت فوق یکی آنکه اشعار بنائی کمتر بدست رس عموم قرار دارد، ودیگر اینکه به سبک او خوبتر معرفت حاصل شود چند شعری از اشعار او نمونه میاوریم:

غزل به تتبع این غزل حافظ:

گل در برومی در کف ومعشوقه به کام است:

بنائی:

از خوردن می منع کنندم که حرامست — چیزیکه درین شهر حلال است کدامست

مینوش که قسمت نشود ناقص وزاید — در ذات تو نقصانی اگرنیست تمامست

آن همدم بی غش که ازوبوی وفائی — آید بمشام تو می غالیه فامست

قصیدهٔ در مدح قاضی عسی:

شد چنان بازهوا گرم که درآب روان — سینه برریگ نهادست زگرماسرطان

نیست در سایهٔ اشجار عیان پرتو مهر — آفتابست زگرما شده درسایه نهان

از حرارت شده لب خشک چو صفرائی طبع — نهرمرطوب که بود از دهنش آب روان

گردباد از پی آن می جهد از خاک برره — پای میسوزدش ازبس که زمین شد سوزان

آن شفق نیست که آتش بسوی روزن چرخ — شده نزدیک که بیرون شود از قصر جهان

کوه آتش شده هرسنگ زتاثیر هوا — شعله ها می جهد ازوی عوض لاله ستان

چاک زد پیرهن از گرمی خورشیدخیار — تاشود برجگر سوخته اش باد و زان

شب که ریزان شد از چرخ کواکب گوئی — اژدهائیست که میریزدش آتش ز زبان

در تنور آتش سوزنده ز گرماغش کرد — آب از آن زد بررخش مطبخی صدر زمان(۱)

بهاریه:

لاله رخ بنمود عالم را گلستان کرد باز — کوه را دامن پر از لعل بدخشان کردباز
غنچهٔ گل برگریبان تکمهٔ یاقوت داشت — گل بناخن های رنگینش گریبان کردباز
باعصایسبز آمد سبزه براطراف جوی — خضر پنداری هوای آب حیوان کرد باز
غنچهٔ نرگس زتاب گل نظر بربست وگفت — در رخ خورشید رخشان دیده نتوان کرد باز
شاخ گل شد تیر بهر صید مرغان چمن — باد صبح آن تیررا از غنچه پیکان کردباز
جام رزمانده است بر سیمن طبق نرگس مگر — خویش را از ساقیان بزم سلطان کردباز(۲)

علماء ونویسنده گان ومؤرخین معروف این دوره

ابومحمد سیستانی:

از علماء و فضلاء ونویسنده گان سیستان در نیمهٔ اول قرن نهم بشمار میرود پیوسته در سیستان بسر برده و در دربار ملک قطب الدین محمود بن شمس الدین علیشاه بن شهزاده (۸۰۶- ۸۲۲) از امرای محلی سیستان اقامت داشت و تاریخ سیستان را که بعربی بوده است او درین زمان به فارسی ترجمه کرده است.

ملا حسین واعظ کاشفی:

کمال الدین حسین بن علی بیهقی هروی واعظ کاشفی که به اصطلاح ادبیات ما بملاحسین واعظ کاشفی معروف است از بزرگان دانشمندان و نویسندگان وسرایندگان نیمهٔ دوم قرن نهم هجری افغانستان است. تذکره نویسان تاریخ تولد این مرد بزرگ را ثبت نکرده اند. میگویند نخست در سبزوار می زیست ابتدا بوعظ وخطابت می پرداخت چون صدای خوش وگیرنده و بیان فصیح و فریبنده داشت و حافظه که درفن خطابت اولین شرط است دراو بکثرت وجود داشت در کارخویش نظیر و انباز

(۱) این قصیده هشتاد و شش بیت است و دریک مطلع انشاء شده که قدرت طبع و توانائی استاد بنائی هروی را بخوبی نمیانده گی میکند.

(۲) این قصیده در مدح امیر یعقوب ترکمان است.

نداشت. مردم از مجالس وعظ وخطابت او استقبال شایان مینمودند . باری آهنگ نشاپور کرد در سنه (۸۶۰) هـ ق کهدر مشهد بود شبی سعدالدین کاشغری (۱) عارف نامی آن زمان را که درهرات می زیست درخواب دید که میگفت زود باش خودرا به منزل مابرسان بنابران کاشفی درجستجوی آن عارف بزرگ بر آمد و به هرات رسید ابتدا سعد الدین مشهدی را به او معرفی نمودند چون دید مردی که او را به خواب دیده این نیست از هرات برون رفت واما باز بروقت کاروانی آهنگ هرات کرد و در آنجا به مزار سعدالدین کاشغری بدیدار مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی صفوی وشاعر معرف قرن نهم افغانستان رسیده خوابی را که دیده بود نقل کرد. جامی گفت این خواب را چگونه تعبیر میکنی گفت تعبیر آنست که در تربت وی مرا بخاک بسپارند. جامی گفت بهتر است که با سعدالدین کاشغری خویشی کنی به همین جهت در سال ۹۰۴ هـ ق کاشفی دختر خواجه اکبر معروف به خواجه کلان را که پسر سعدالدین کاشغری بود برای پسر خود فخر الدین علی به زنی گرفت پس از آن کاشفی رحل اقامت درهرات افگند وبراهنمائی جامی درسلک طریقهٔ نقشبندی درآمد و همچنان در هرات بوعظ وخطابت می پرداخت و در ضمن باشهزاد گان تیموری افغانستان مخصوصاً کمال الدین سلطان حسین بایقرا پادشاه نامی و دانش پرور افغانستان پیوستگی یافت وامیر علی شیرنوائی وزیر معروف در بار آن سلطان که در پرورش هنر از بزرگان تاریخ ماست اورا بسیار مینواخت.

کاشفی به تشویق این وزیر به نگارش کتبی چند پرداخت.

کاشفی سالها در شهر هرات هر روزجمعه در دارالسیاده سلطانی و پس از گذاردن نماز جمعه در جامع امیرعلیشیر وهر روز سه شنبه در مدرسه سلطانی وهر روز چهار شنبه برتربت خواجه ابوالولید احمد وعظ میکرد. وچندی نیز در حظیره سلطان احمد میرزا مجلس وعظ داشت میگویند در پایان عمر سفری هم به هندوستان کرده وبالاخره در سال ۹۱۰ هـ ق در هرات در گذشته است. کاشفی عالم بسیار فعال بود. اکنون در حدود سی وهشت جلد کتاب ازو بدست است که در فنون مختلف اخلاق و تاریخ. تفسیر وحدیث و تصوف ونجوم و ریاضی وفقه بزبان دری وعربی نوشته درهمهٔ این علوم دست کافی داشته است. در نظم ونثر زبان دری استاد ماهر بود. در اشعار کاشفی تخلص میکرد غیر از آنکه در همین یکی دوسال اخیر مجموعهٔ غزلیات ورباعیات او

(۱) متوفی در روز چهار شنبه ۷ جمادی الاخر (۸۶۰) هـ ق.

بدست آمده و در جملهٔ آثار خطی موزهٔ کابل حفظ گردیده است. کاشفی اشعار خویش را در آثار خود به موارد مختلف گنجانیده است.

مؤلفات کاشفی آنچه معروف است بدینقرار میباشد:

۱- جواهر التفسیر تحفة الامیر: این کتاب بزبان فارسی دریست که برای امیر علی شیرنوائی نوشته شده وجلد اول آنرا تاسورهٔ عمران در ۸۹۰ بپایان رسانیده است در سال ۸۹۲ جلد دوم آنرا آغاز نموده ولی متأسفانه نا تمام گذاشته است.

۲- جامع الستین: این اثر درتفسیر سورهٔ حضرت یوسف است بزبان عربی که دارای شصت فصل میباشد و آنرا به همین جهت جامع الستین نام گذاشته است.

۳- مختصر الجُواهر: تفسیر مختصریست بفارسی که ظاهراً خلاصهٔ کتاب جواهر التفسیر خود او میباشد.

۴- مواهب علیه: تفسیریست بفارسی که به تفسیر حسینی معروف گشته است این تفسیر نیز برای امیر علی شیر نوائی در غرهٔ محرم ۸۹۷ هـ ق آغاز گردیده و در دوم شوال ۸۹۹ بپایان رسیده.

۵- روضة الشهدا: که یکی از معروفترین کتابها در تاریخ و واقعات کربلا میباشد این اثر تاریخی را کاشفی درسال ۹۰۸ بنام میرزا مرشدالدین عبدالله نواسه دختری سلطان حسین بایقرا نوشته است.

۶- شرح مثنوی: که ظاهراً در شهر هرات انجام یافته است.

۷- لباب معنوی فی انتخاب مثنوی: این اثر خلاصهٔ از مثنوی مولانای روم است که به خواهش دوستان هم طریقت خویش فراهم کرده است.

۸- لب لباب مثنوی: این اثر پس از تألیف لباب معنوی براهنمائی مسیب بامی از بزرگان دربار هرات مثنوی را از لباب معنوی هم کوچکتر ساخته و درشنبه آخر ماه رمضان ۸۷۵ بپایان رسانده است.

۹- اخلاق محسنین: که معروف به اخلاق محسنی است. این کتاب در اخلاق به استقبال کتاب اخلاق ناصری مولفهٔ خواجه نصرالدین طوسی علیه الرحمه بنام سلطان ابومحسن میرزای بن سلطان حسین در ۹۰۰ هـ نوشته شده است اخلاق محسنی از کتب بسیار معروف اخلاق به زبان دری میباشد.

۱۰- مخزن الانشاء: این کتاب در اصول نامه نویسی و انشاء است و تماماً منشاآت خود کاشفی است تألیف آنرا بنام سلطان حسین و امیر علیشیرنوائی نموده است.

۱۱- کتاب دیگری در انشاء: کهٔ بجدول نوشته شده در جمادی الاخر ۹۰۷ بپایان رسیده است.

۱۲- انوار سهیلی: این کتاب که شکل مهذب تر کلیله و دمنه است بنام شیخ احمد سهیلی تألیف گردیده است.

۱۳- اسرار قاسمی: که در سحرو طلسمات در ۹۰۷ تألیف گردیده و پسرش فخر الدین علی آنرا بعداً خلاصه کرده است.

۱۴- لوایح القمر: که در احکام نجوم بنام شمس الدین محمد درسال ۸۷۸ تمام کرده است.

۱۵- میامن المشتری: که در احکام نجومی ستارهٔ مشتری میباشد.

۱۶- لوامع الشمس: که در احکام نجومی خورشید می باشد.

۱۷- سواطع المریخ: که در احکام نجومی ستارهٔ زهره میباشد.

۱۸- مناهج الزهره: که در احکام نجومی ستاره زهره میباشد.

۱۹- نصایح عطارد: که در احکام نجومی ستارهٔ عطارد میباشد.

۲۰- مواهب الزحل: که در احکام نجومی ستارهٔ زحل میباشد وتألیف آن در سنه ۹۱۰ هـ تمام شده است.

۲۱- مرصد الانسی فی استخراج اسماء الحسنی.

۲۲- رسالهٔ العلویه: که بنام شیخ عبدالله نقشبندی نوشته شده.

۲۳- تحفة العلیه.

۲۴- رسالهٔ در علم اعداد.

۲۵- بدایع الافکار فی صنایع الاشعار: این کتاب دربیان اقسام صنایع شعری و علم بدیع نوشته شده است.

۲۶- رساله دراورا دوادعیه.

۲۷- رسالهٔ حاتمیه در این کتاب حکایات راجع بحاتم طائی نوشته شده ودر ۸۹۱ هـ بنام سلطان حسین بایقراء تألیف گردیده است.

۲۸- تحفة الصلوة : که در رمضان ۸۸۹ هـ بپایان رسیده.

۲۹- رسالة العلیه فی احادیث النبویه: این اثر شامل چهل حدیث میباشد.

۳۰- اختیارات نجوم.

۳۱- فیض النوال فی بیان الزوال.

۳۲- مفاتیح الکنوز: کتابیست در علم کیمیا.

۳۳- میامن الاکتساب فی قواعد الاحتساب.

۳۴- آئینه سکندری: کتابیست درعلم حساب.
۳۵- صحیفهٔ شاهی.
۳۶- مرآت الصفا فی صفات المصطفی.
۳۷- فتوحات نامهٔ سلطانی: این کتاب معروف و در آئین جوان مردی و فتوحات نوشته شده.
۳۸- مجموعهٔ غزلیات ورباعیات.

صفی کاشفی:

نامش فخرالدین علی وپدرش مولانا حسین واعظ کاشفی است معروف به صفی می باشد. در هرات تولد یافته و طوریکه در ترجمه حال واعظ کاشفی اشاره رفت درسال ۹۰۴ هـ بادختر خواجه اکبر معروف بخواجه کلان پسر سعدالدین کاشغری در شهرهرات ازدواج کرده است بعدها باجامی علیه الرحمه نیز قرابت یافته و دختر اورا به زنی گرفته است.

فخر الدین علی مانند پدر پیر طریقهٔ نقشبندی بوده در ۹۳۷ یعنی هنگام محاصرهٔ ازبکان وعبیدالله شیبانی و یغماگری های طهماسب صفوی مدت یکسال در هرات بزندان بوده و بعداً بنزد سلطان محمد پادشاه غرجستان رفته است. در سال ۹۳۹ در بیرون شهر هرات وفات یافته وپیکر او درداخلشهر بخاک سپرده شده است فخرالدین علی مانند پدر عالم و دانشمند بوده وچند اثر نوشته است که معروف ترین آنها قرار ذیل میباشد:

۱- رشحات عین الحیواة: این کتاب از کتب بسیار معروف در احوال مشایخ نقشبندیه میباشد فخرالدین علی آنرا در زمان حیات پدر بسال ۹۰۹ هـ بپایان رسانیده است.
۲- لطایف الطوایف: کتابیست در قصص وحکایات که بدربار سلطان محمد پادشاه غرجستان درسال ۹۳۹ نوشته است.
۳- حرزالامان من فتن الزمان: کتابیست درخواص ومنافع حروف واسرار قرآن کریم دوازده باب دارد.
۴- خلاصهٔ کتاب اسرار قاسمی: که خلاصه کتاب اسرار قاسمی پدرش در سحر وطلسمات می باشد.

خواجه محمد پارسا:

که از مرشدین ونقبا وعلمای معروف ابتدای قرن نهم افغانستان فرزند جلیل القدر محمد بن محمود الحافظ می باشد اجداد او اصلاً بخاری ومتوطن بلخ گشته اند اباً دستگیر به خواجه بهاءالدین نقشبندی بود.

خواجه محمد پارسا که عمرشریف را به پارسائی گذرانیده ازبخارا وبعداً قبة الاسلام بلخ به نزد علما و دانشمندان بزرگ تحصیل علوم کرده و در علوم منقول ومعقول سر آمد اقران گشته است. در تزکیه نفس و اکتساب کمالات معنوی سالها کوشیده تا به اوج شهرت وتقوی رسید.

خواجهٔ بزگوار پیوسته افادهٔ کمالات مینمود و در مدرسه وخانقاه خود به تدریس علوم دینی مشغول بود. باری در محرم سنه ۸۲۲ هجری قمری عزم زیارت بیت الله نمود دریـن سفر از راه نسف به صنعانیان. وترمذ وهرات وبه قصد مزارات متبرکه پرداخت در همه جا از طرف سادات ومشایخ وعلما باگرم جوشی و اشتیاق شایان پذیرائی میگردید.

و دریـن سفر پدر جامی شرف ملاقات اورا در هرات دریافت نمود دریـن وقت جامی مطابق قول خودش پنج سال داشت وخواجه در آن کودکی به جامی علیه الرحمه توجه نمود.

خواجه به نسبت گرمی مدتی در نیشاپور توقف کرده مجدداً راه خانه خدا پیش گرفت.

پس از ادای فریضهٔ حج بروز ۴ شنبه سوم ذی الحجه بزیارت مدینهٔ منوره نایل گشت علما ومشایخ بزرگ مانند مولانا شمس الدین فناری رومی وبسیاری از اهل مدینه ومردمان قافلهٔ خراسان در آنشهر مقدس برجنازه او نماز خواندند وفات آن خواجهٔ بزرگوار در همان سال ۲۲ هجری بوقوع پیوست مدفن اورا جوار قبهٔ شریفه امیر المومنین حضرت عباس قرار دادند از آثار معروف حضرت خواجه محمد پارسا کتاب فصل الخطاب است در مناقب بسیاری أز ائمهٔ دین رحمة الله علیهم عمر خواجه ۷۳ سال بود.

خواجه پارسا زمان شاهرخ دریافت کرده اما الغ بیگ بن شاهرخ که در زمان پدر ولایت ماوراءالنهر و بلخ داشت. بحضرت خواجه محمد پارساء همواره سر ارادت فرومیداشت. مقبرهٔ باشکوه خواجه دربخارا زیارت گاه انام است.

خواجه ابونصر پارسا:

فرزند عالم و دانشمند خواجه محمد پارسا بن محمود الحافظی است علوم را به نزد والد بزرگوار خواجه خود آموخته است. بعد از پدر سیادت فرقهٔ نقشبندی را بدست گرفت. در تعلیم و تدریس علوم شرعیه بسیار کوشید. آستان او همواره مرجع علماء بود و پیوسته در حل مسائل شرعیه بخدمت او می شتافتند. مؤرخین و تذکره نویسان به او القاب نصرالدین وحافظ الدین را دادند. میگویند خود در علوم دینی و شرعی دائرة المعارفی بود که در موقع مسائل اکثراً به رجعت در کتب محتاج نمی گشت به نسبت کثرت مشاغل وتعداد مراجعه کنندگان کمتر برای تألیف وتصنیف فرصت یافته است.

در سنهٔ ۸۶۵ در شهر بلخ وفات یافته و تاکنون مقبرهٔ او درآنولایت پا برجاست. وشاعری ماده تاریخ آنرا چنین سروده است:

خواجه اعظم ابونصر آنکه شد	تکیه گاهش مسند دار البقاء
سر او چون باخدا پیوسته شد	زین سبب تاریخ شد سرخدا

شیخ زین الدین ابوبکر خوافی:

از جمله علماء باتقوای عصر شاهرخ میرزا است در تتبع سخن نبویه امتیاز تمام داشت. گرچه از خواف است اما در هرات نشو ونما یافته در آنجا بخدمت دانشمندان از علوم معقول ومنقول بهره مند گردیده است چون در کمالات معنوی وعلوم شرعی تبحر تام پیدا کرد به تدریس و ارشاد پرداخت در طریق تصوف در خلفای شیخ نورالدین عبدالرحمن معری بود شاهرخ میرزا و جملهٔ ارکان دولت او با آن شیخ صاحب دل ارادت داشتند در دوم شوال سنه ۸۳۸ به مرض طاعون در هرات در گذشت. نخست اورا در قریهٔ «مالین» دفن کردند. بعد از آن نعش اورا بدرویش آباد انتقال دادند. اما آخر آن عارف بزرگوار را در جنب عیدگاه هرات بخاک سپردند. خواجه غیاث الدین احمد خوافی وزیر سلطان شاهرخ میرزا برسر مزارش عمارت عالی ساخت که تازمان جامی وخوند میر صاحب حبیب السیر برپا بود.

شیخ محی الدین محمد غزالی:

اصلاً از طوس است در زمان شاهرخ میرزا از علماء وزهاد بامرتبت زمان بود. چند مرتبه به ادای فریضهٔ حج موافق شد در سفر اخیریکه به حج میرفت دربین راه در شهر

حلب بماه رمضان سنه ۸۳۰ در گذشت یکی از شعرا در وفات او این فرد را سروده:

قطعه

وفات قطب جهان شیخ محی طوسی میانهٔ حلب است ومیانهٔ رمضان

رکن الدین محمد خوافی:

از علما و دانشمندان هرات در عهد شاهرخ میرزا است سالها بدار السلطنهٔ هرات مشغول تدریس و افاده بود علما واشراف خراسان آستانش را مرجع مشکلات علوم می دانستند درجوانی عزم سفر بیت الله نمود بنا بران از خراسان به فارس شد مدتی در شیراز اقامت گزید، به زیارت حج رسید، وچند مرتبه دیگر نیز این فریضه را درحیات خود بجا آورد مرد تارک دنیا و گوشه گیر بود صحبت سلاطین و امرا را بر فقر ترجیح نمیداد. بالاخره در سنه ۸۳۴ در شهر هرات وفات نمود.

قطب الدین محمد خوافی:

از فقها وعلمای عصر سلطان حسین بایقرا است مدتها در هرات بسر برد. در فضیلت وعلم و کیاست نادرهٔ زمان بود. انشاء ومکاتبات او شهرت کامل داشت. در زمان سلطان ابوسعید کورگان نیابت وزیر زمان را داشت. ودر عهد سلطان حسین بایقراء به منصب صدارت و وزارت رسید. باری در سنه ۸۷۴ نظر به شکایت حسودان محبوس وزندانی گشت اما مجدداً رهائی یافته چوکی ومقام صدارت را حاصل کرد. مرد عارف ونویسندهٔ کامل بود در سنه ۸۹۵ در شهر هرات وفات یافت.

قاضی نظام الدین فراهی:

فرزند ارشد مولانا شرف الدین حاجی محمد فراهی بود. وشرف الدین حاجی محمد از اعاظم فقهای زمان میرزا ابوالقاسم بابر بشمار میرفت. تا نظام الدین فراهی نیز مانند پدر در علم وتقوی سر آمد عصر خویش بود در امر تدریس وفتوی بر اکثر علماء ایام سلطان حسین بایقراء فایق بود و مدت مدیدی در مدرسهٔ غیاثیه و مدرسهٔ اخلاصیه مدرس بود. پس از آن به منصب قاضی القضات هرات ارتقاء جست در سنه ۹۰۰ هجری وفات یافت این رباعی را در بارهٔ تاریخ وفات او سروده اند:

رباعی

آنکس که شریعت بنظام ازوی شد — از حکم قضا سجل عمرش طی شد
از صفحهٔ دل چو محوشد نام نظام — توضیح پذیرفت که فانی کی شد

مولانا معین الدین محمد فراهی:

برادر قاضی نظام الدین محمد وپسر مولانا اشرف الدین حاجی محمد فراهی است در مؤلفات از خود «مسکین» تعبیر میکند و در شعر «معینی» تخلص اوست پس از برادر خود نظام الدین محمد که بسال ۹۰۰ وفات یافته مقام قضاوت هرات را به تکلیف پادشاه زمان ابو انصاری سلطان حسین بایقراء پیدا کرد.

اما پس از یکسال ازین وظیفه استعفا وبه همان شغل سابق یعنی وعظ و تالیف و تدریس ادامه داد.

وبسال ۹۰۷ وفات یافت و در مزار خواجه عبدالله مروارید پهلوی برادرش قاضی نظام الدین محمد فراهی دفن گردید. از مندرجات کتاب معارج النبوت فی مدارج الفتوت که از آثار منثور مولانا معین الدین فراهی است. و درسال ۸۹۱ آنرا تالیف نموده معلوم میشود اباً وجداً امام مسجد جامع هرات بوده اند آثار و مؤلفات این عالم فراهی قرار ذیل است:

۱- معارج النبوة فی مدارج الفتوه.
۲- احسن القصص.
۳- تفسیر حدائق الحقایق.
۴- قصهٔ حضرت کلیم.
۵- تفسیر بحرالدرر.
۶- روضهٔ الواعظین فی احادیث سیدالمرسلین در چهار جلد.
۷- رساله شرائف الاوقات.
۸- قصص التنزیل.
۹- مجالس مرتبه در وعظ.

مولانا محمد بدخشی:

از نویسندگان وشعرای اواخر قرن نهم هجریست بحلاوت گفتار وعلم عروض شهرت کامل داشت. همواره به نظم معمی وتالیف قواعد درین فن میکوشید. مدت سی

سال در خدمت امیرعلیشیرنوائی بسربرد. چند رساله درفن معما نوشت. از جمله رساله «ضابطهٔ حل معمای» او میباشد. این رساله اورا شاعر ونویسندهٔ بنام محمد بن (علی نونداکی) (یا نویداکی) از شعرا ونویسندگان نیمهٔ دوم قرن دهم شرح کرده است. محمد بن علی مذکور درین شرح خود نام مولانا بدخشی را محمد ولقب اورا کمال الدین نوشته است. مولانا جامی این قطعه را در توصیف رساله ضابطه حل معمای مولانا محمد بدخشی سروده:

این تازه گهر که گشته فایق — برهر گهری نور بخشیست
هرکس که بدید آب ورنگش — دانست که گوهر بدخشیست

این رساله دارای ۱۶۰۰ بیت است به سه قسم وهر قسم به چندین بخش وهر بخش به چندین ضابطه تقسیم شده وبا این ابیات شروع میشود:

ای واسطه جوهر اشیا نامت — وی رابطهٔ گوهر انشا نامت
از نام تو مشکل بدخشی شده حل — ای ضابطه حل معما نامت

مولانا معین الدین محمد اسفزاری:

از اعاظم نویسندگان عصر سلطان حسین بایقراء است علاوه برسخن سرائی و نویسنده گی درخوش نویسی غیر معروف بود از جملهٔ مؤلفات و آثارش که شهرت کامل دارد یکی تاریخ هرات بنام «روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات» و دیگر رسالهٔ مشتمل بر منشاآت ومناشیر و مکتوبات اوست.

ناصرالدین ابونصر مهنه:

از اولاد خواجه مؤید مهنه است وخواجه مؤید مهنه بنا بر قول صاحب حبیب السیر از اولاد سلطان ابوسعید ابوالخیر می باشد ابونصر مهنه باسلطانحسین بایقراء معاصر بوده و در شهر هرات میزیسته است مرد زاهد، پرهیزگار عالم و با فضیلت بود. طبع و قریحهٔ شعر نیز داشته وگاهی ابیات خوب می سروده است.

حافظ ابرو:

اسمش عبدالله لقبش شهاب الدین و در عرف ادبیات ما معروف به حافظ ابرو است پدرش لطف الله ملقب به زین الدین است شهاب الدین عبدالله معروف به حافظ ابرو از ائمهٔ تاریخ نگاران عصر تیموری افغانستان میباشد اصلاً ازخواف خراسان است وچون

تحصیلات و شهرت خودرا از هرات حاصل نموده و هم درینجا نشوونما یافته معروف بهروی گشته است.

در نام ولقب حافظ ابرو اکثر مؤرخین ما بعد وحتی بعضی از مستشرقین و محققین اروپائی اشتباه کرده و آنرا نورالدین لطف الله خوانده اند. این اشتباه اولاً از جمال الدین عبدالرزاق سمرقندی مؤلف مطلع السعدین سرزده و بعد صاحب تاریخ حبیب السیر آنرا تقویه کرده است.

خود حافظ ابرو در مقدمهٔ تاریخ معروف خود موسوم به زبدهٔ التواریخ در اکثر جای از خود نام برده وهمواره خویشتن را بنام عبدالله خوانده است ومورخ معاصر او شیخ احمد بن محمد فصیح خوافی صاحب تاریخ مجمل معروف به مجمل فصیحی لقب اورا شهاب الدین خوانده است.

حافظ ابرو در عهد امیر تیمور کورگان به همدان بوده ومورد عنایات آن پادشاه معنوی واقع شده است پس از فوت تیمور مجدداً بهرات آمده و در سلک نویسندگان و ادبای دربار شاهرخ بن تیمور درآمده وبه نزد شهزاده بایسنغر بن شاهرخ تقرب و اعتبار کامل یافته است.

حافظ ابرو زبدهٔ التواریخ خودرا که مشتمل بر وقایع وحوادث عالم و چگونگی احوال و طبقات انسانها و ملل حسب الامرو بنام شهزاده بای سنغر تالیف نموده که کار آنرا بسال ۸۲۹ تمام کرده است تاریخ او شامل احوادث ووقایع تاریخی از ابتدا تا آن زمان میباشد چنانچه خودش در پایان آن میگوید:

چو حافظ سخن را بدینجا رساند — سپهرش بساط سخن برفشاند

صاحب حبیب السیر سال فوت اورا درین تبت سنه ۸۳۴ بیت میکند:

بسال هشت صدوسی وچهار درشوال — وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود

اما فصیح خوافی درتاریخ خودمعاصر و درین باره نسبت به حبیب السیر موثق تر بنظر میرسد (۸۳۳) هجری نگاشته است.

آثار ومؤلفات حافظ ابرو قرار ذیل است:

الف- جغرافیا: درسال ۸۱۷ یک نسخهٔ جغرافیا بزبان عربی بشاهرخ میرزا عرضه داشتند. این امرشاهرخ را بران داشت که حافظ ابرو را وادار نماید تا جغرافیای کاملیبزبان فارسی تالیف کند وی نیز برای انجام این امر دست به کار تالیف زد و برای نگارش کتاب خود از جهان نامه مولفه نجیب بکران و آثار ابن سعد. وصور الاقالیم محمد بن یحیی وسفرنامهٔ ناصر خسرو وغیره استفاده نمود.

در سال ۸۲۰ شاهرخ مجدداً حافظ ابرو را مأمور به تالیف کتابی جامع تر درین فن کرد و او ازین کتاب جغرافیا ومنابع دیگر استفاده نمودکتابی شامل جغرافیا وتاریخ عالم از آغاز تاسال ۸۲۳ که سال اتمام کتاب اوست بوجود آورد. این کتاب در دو جلد است و تاکنون به طبع نرسیده نسخه های خطی آن بیش نیست.

ب: با آنکه حافظ ابرو به بسیار از علوم وفنون آشنائی داشته. شهرت او بتاریخ نگاری بیشتر است وازین راه در عالم ادبیات ماخدمت بزرگی کرده است آثار او درین فن حسب آتی است:

۱- مظفر نامهٔ سامی: آنچه از نوشته های خود حافظ ابرو برمیاید اینست که نخستین اثر او در تاریخ همین کتاب است تتمه این کتاب سال ۸۱۴ هجری است.

۲- در سال ۸۲۶: بایسنغر بن شاهرخ بنوبه خود حافظ ابرو مورخ دربار پدررا دار است که تاریخی شامل تمام وقایع ازاول خلقت آدم تازمان او برشتهٔ تحریر درآورد حافظ ابرو بامربای سنغر شروع به کار کرد و در چهار جلد —(به اصطلاح خودش چهار ربع) تاریخ مفصل عمومی نوشت که نسه جلد اول آن را مجمع التواریخ سلطانیه نام نهاده وفصیح خوافی درمجمل خود به این امر اشاره کرده است.

در نگارش این تاریخ مؤرخ از کتب احادیث و تفاسیر و تواریخ متعدده مثل قصص الانبیاء و سیرالنبی وتاریخ طبری، و مروج الذهب مسعودی ومعادن الجوهر مسعودی وشاه نامه فردوسی وتاریخ یمینی وکامل التواریخ ابن اثیر و سلجوق نامه ظهیری و طبقات ناصری منهاج السراج جوزجانی وجهان کشای جوینی نظام التواریخ قاضی بیضوی وتاریخ اوصاف و جامع التواریخ رشیدی وتاریخ گزیده حمدالله مستوفی استفاده نموده که:

ربع اول: شامل تاریخ خلقت آدم پیش ادیان اسکانیان وسکندر میباشد.

ربع دوم: آن شامل تاریخ رسول اکرم ﷺ وخلفای راشدین وبنی امیه وبنی عباس است.

ربع سوم: آن در وقایع سلسله های سلاطین صفاری، سامانی. دیلمی و غزنوی. سلجوقی، واتابکان فارسی وملوک بامیان وملوک خلجی ملوک نیمروز وسیستان، خوارزمشاهیان قراختائیان نوشته شده و در آن ذکری از اصناف. اتراک وکیفیت انشعاب قبایل مغول وذکر آبا واجداد چنگیزخان و پادشاهی چنگیزخان و فرزندان او در مغولستان وچین وخراسان وفارس نموده است.

۳- زبدة التاريخ بایسنغری: که جلد چهارم یاربع چهارم مجمع التواریخ السطانیه

میابشد این کتاب شامل وقایع وحوادث سالهای میان ۷۳۶ (یعنی مرگ سلطان ابوسعید میرزا و ۸۳۰ (یعنی زمان شاهرخ بن تیمور) می باشد.

۴- ذیل جامع التواریخ رشیدی: که آنرا حسب فرمان شاهرخ تدوین کرده وقایع تاریخ پس از ۷۰۳ هجری را که خواجه رشید بن فضل الله که کتاب جامع التواریخ خودرا به آنجا رسانیده است تاسال ۸۱۹ که سنه اختتام کتاب است شامل میباشد.

طوریکه از نگارشات خود شهاب الدین عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید خوافی معروف بحافظ ابرو برمیاید این مورخ هروی دراکثر مسافرت ها با امیر تیمور رفیق راه وحتی هنگام فتح حلب و دمشق بدست امیر تیمور در سال ۸۰۳ با او همرکاب بوده است وهمچنین خود او میگوید که تاسال ۸۱۹ چندان بدربار شاهرخ مقرب نبوده اما از آن تاریخ به بعد که شاهرخ به فضیلت او وقوف کامل یافته همواره درسفر وحضر ملازم او شده است حافظ ابرو برموز و آئین تاریخ نگاری آگاه ومخصوصاً از احوال و گذارشات سیاسی روزانهٔ زمان خود اطلاع کافی داشته است در نوشته های روان ومتین خود تاحد امکان آنچه را میدیده ویا از اشخاص موثق میشنیده معتبر شمرده و کمتر به افسانه وحکایات ووقایع عاری از حقیقت پرداخته است یکی از خصایص تاریخ نکاری حافظ ابرو برخلاف آنچه عدهٔ از مستشرقین پنداشته اند. حقیقت نگاری است و نیز بر خلاف بیشتر از تاریخ نویسان قدیم وحتی جدید در آغازهر فصلی یک فهرست از منابع ومدارک که از آنها استفاده نموده داده است.

حافظ ابرو بطور قطع بزبان های عربی وترکی آشنا و در سرودن شعر نیز دست داشته است.

میر خاوند شاه:

سید برهان الدین محمد معروف میر خاوندشاه یامیر خوند شاه که از بزرگ ترین نویسنده گان ومؤرخین عصرتیموریان افغانستان است پسرسید کمال الدین محمود میباشد سلسلهٔ نسب سیدبرهان الدین محمد خاوند شاه به چهار واسطه به خاوند سید اجل بخاری می رسد ونسب این سید اجداداً به حضرت زید بن امام زین العابدین بن الحسین بن علی ابوطالب کرم الله وجهه می پیوندد.

هنگامیکه کمال الدین محمود وفات یافت خاوند شاه مورخ هنوز کودک بود. در وطن خود قبة الاسلام بلخ به تحصیل علوم و اکتساب کمالات معنوی پرداخت در اندک

زمانی به سلک اعاظم دانشمندان زمان در آمده درعلوم معقول ومنقول شهرت وافی یافت. جودت طبع وسلامت ذهن وسلاست قلمش دربین علما و دانشمندان زبان زد بود پس از رسیدن به حد اعلی کمال از بلخ سفر نموده درهرات به صحبت مشایخ عظام و صاحبان طریقت مانند شیخ بهاءالدین عمر رسید این شیخ بزرگوار باامیر خاوند شاه محبت وتوجه مخصوص پیدا کرد به حدیکه هنگام مرگ توصیه فرمود تا امیر خاوند شاه بر جنازهٔ او نماز گذارد.

بنابر قول نواسهٔ او صاحب تاریخ حبیب السیر خاوند شاه پس از مرگ خواجه بهاءالدین عمر فراهی درسنه ۸۵۷ هجری قمری، مجدداً به بلخ مراجعت کرد وشاید تازمان سلطنت سلطان حسین بایقراء تاریخ معروف اومشهور به روضة الصفا درین عصر و بنام همین سلطان نوشته شده، طوریکه از خلال نگارشات مؤرخین مابعد برمی آید خاوندشاه پس از تکمیل تاریخ خود در اواخر ایام عمر منزوی گردیده ومدت یکسال در گازرگاه معتکف بوده است. اما بعضاً به نسبت ظهور مرضی که مؤرخین آنرا بنام سوالقینه خوانده اند جهت تداوی از گازر گاه بهرات باز گشته به اختلاف روایات ده یادوماه در بستر ناتوانی افتاده است تا آنکه بالاخره در ماه ذیقعده سنه ۹۰۳ به عمر ۶۶ پدرود حیات گفته و در مزار مرشد خویش شیخ بهاءالدین عمر درمیدان سمت شمالی عیدگاه دارالسلطنهٔ هرات در گنبدیکه میرزا ابوالقاسم بابر بر مزار شیخ بهاء الدین عمر ساخته بود مدفون گشت.

تاریخ روضهٔ الصفای او که مرکب از چندین کتاب است حاوی تواریخ انبیا وخلفا وسلاطین وامرا از آغاز خلقت تا اواخر زمان سلطان حسین بایقرا میباشد این تاریخ بعد از مرگ مؤلف بزودی معروف گشته ومؤرخین معاصر وخلف مانند صاحب مطلع السعدین وحبیب السیر وغیره از آن استفادهٔ شایان کرده اند.

خواند میر:

که مؤرخ شهیر اواخر قرن نهم و اواسط قرن دهم افغانستان است غیاث الدین نام دارد. پدرش به تصریح خودش همام الدین نام داشته وشهرت خودش را به اشکال مختلف خواند میر خواند امیر وخوند میر ضبط کرده اند.

پدرش خواجه همام الدین سالها به امر وزارت سلطان محمود میرزا بن سلطان ابوسعید کورگان اشتغال داشت. ومادر او دختر خواند شاه صاحب تاریخ معروف روضة الصفاء میباشد از جانب پدرسید حسینی است. تولد او یقیناً دربین ۸۸۰ و ۸۸۱

بشهر هرات اتفاق افتاده در کودکی وجوانی به تحصیل علوم متداولهٔ زمان یعنی طب وتفسیر وشعرو ادب ولغت وتاریخ پرداخته و در ۹۰۴ هجری مورد نظر ولطف امیرعلی شیرنوائی وزیر معروف هرات واقع شده است.

از شهزادگان تیموری هرات تنها خدمت بدیع الزمان میرزا فرزند سلطان حسین بایقراء را نموده است. اولین ماموریت اداری و سیاسی خواند میر عضویت هیئتی است که از طرف بدیع الزمان میرزا برای استمداد در مقابل اوزبکان به نزد امیر خسرو شاه والی قندوز وبدخشان فرستاده شد (سال ۹۹۰ هجری) اما بدیع الزمان میرزا پس از فوت پدر خواند میرزا بوزارت خود گماشت (۹۱۱ هجری) خواند میر پس از سلطهٔ اوزبکان (درسال ۹۱۳) تا ۹۱۶ هجری در هرات بوده و از آن پس تاسال (۹۲۰) هجری که در خدمت محمد زمان میرزای بن بدیع الزمان میرزا در بشت از قرأ غرجستان میرسد از حیات او چیزی معلوم نیست در سال ۹۲۳ هجری محمد زمان میرزا به قندهار میرود اما خواند میر بغرجستان باقی ماند در خلال ۹۲۷ و ۹۳۳ در هرات بخدمت امیر غیاث الدین محمد قاضی القضات و وزیر خراسان بسر می برد و تالیف تاریخ معروف حبیب السیر خود را به توصیه این امیر آغاز می نماید در شوال ۹۳۳ از هرات به قندهار وپس از چندی توقف درین شهر درسال ۹۳۴هجری بطرف هند مسافرت میکند.

در ۹۳۵ هجری بشهر آگره رسیده به نزد ظهر الدین بابر بارمی یابد. پس از فوت بابر خواند میر در خدمت همایون بن بابر بسر میبرد تا انکه در ۹۴۱ در گوالیار وفات می یابد.

خواند میرکه یک عمر در راه علم وفضیلت خدمت نموده از سلاطین ورجال بزرگ قرار ذیل تقدیر و تشویق دیده و آنهارا جسته جسته در آثار خود مدح کرده است:

اول سلطان حسین بایقرا دوم بدیع الزمان میرزا پسر او که مانند پدر شهزادهٔ شعر دوست وشاعر ونویسنده بوده و در سال ۹۲۰ درعصر سلطان سلیم بمرض طاعون در استامبول.

درگذشت. سوم محمد زمان میرزای بن بدیع الزمان میرزا که در ۹۰۲ متولد شده و در ۹۲۰در داخل افغانستان برای احیای مجدد سلطنت از دست رفته خاندان خود میکوشد. درسال ۹۲۳ اجباراً به نزد بابر بهند میرود و درسال ۹۴۶ در رودخانه غرق می شود. چهارم ظهورالدین بابر (متولد در ۸۸۸ ومتوفی در ۹۳۷) پنجم محمد همایون بن بابر که خود در هندسه وریاضیات وشعر و ادب دست داشت وبالاخره پس از چند سال سلطنت در ۹۶۳ هجری از بام افتاده وفات یافت ششم امیر علی شیرنوائی وزیر معروف و دانشمند هرات

که ترجمهٔ حال اورا خوانده اید. هفتم: امیر غیاث الدین محمد قاضی و وزیر خراسان درهرات که حبیب السیر راخواند میر به توصیهٔ وی شروع کرده وبسن ۵۶ بقتل رسیده است چنانچه درمادهٔ تاریخ او خواجه ضیاء الدین میرم سروده:

چون میر محمدخلف آل عبا زین دیر فنا رفت سوی داربقا
تاریخ شهادتش رقم کرد ضیاء والله شهید هو یحیی الموتی

هشتم: کریم الدین حبیب الله ساوجی که پس از قتل امیر غیاث الدین محمد جانشین مسند قضاء وصدارت هرات گشته وبالاخره در سنه ۹۳۳ کشته شد.

خواند میر از سال ۹۰۳ تا ۹۴۲ که کتاب زنده گانی او به پایان میرسد سراسر عمر خویش را به تحریر کتب وضبط وقایع وتجدید نظر در نوشته های خود گذشتانده است. به همین سبب این نویسندهٔ هرات یکی از پرکار ترین مولفین ومؤرخین افغانستان بشمار میرود خوش بختانه همه آثار اوکه در موضوع تاریخ و اخبار وادب است از دست برد زمانه باقی مانده که شرح مجمل آنها قرار ذیل است.

۱- تاثیر الملوک: این کتاب که ذکر ماثر وحکم وامثال ملوک و دانشمندان و انبیاء کرام است. اغلباً از سنه ۹۰۳ بنام امیر علی شیر نوائی تالیف گردیده است.

۲- خلاصهٔ الاخبار فی بیان احوال الاخیار: این هم به اثر تشویق امیر علی شیر نوشته شده وغالباً دوم اثر خواند میر میباشد قسمت تاریخی این کتاب بوقایع ۸۷۵ یعنی جلوس ثانوی سلطان حسین بایقرا بر تخت هرات تمام میشود و از مطالبیکه در شرح زندگانی پسران ابوسعید کورگان بیان میکند معلوم میشود که تالیف آنرا در ۹۰۵ تمام کرده است.

خلاصهٔ الاخبار: تاریخ عمومی است ودر اخیر فصلی در تعریف شهر هرات وترجمهٔ احوال ومشاهیر معاصرین مؤلف دارد.

۳- دستور الوزراء: کتابی در شرح احوال وزاری خلفای اسلام و سلاطین افغانستان وفارس میباشد این کتاب را مؤلف در ۹۰۶ نوشته و در ۹۱۵ به آن تجدید نظر نموده است. وآنرا بنام خواجه کمال الدین محمود نگاشته.

۴- جلد هفتم روضهٔ الصفاء: چون میرخوند صاحب روضهٔ الصفاء جدخواند میر درسنه ۹۰۳ وفات یافته وتاریخ متضمن حوادث تاریخ تاسال ۹۱۳ میباشد معلوم است که کسی این حوادث را بعداً از روی حبیب السیر یاخود صاحب السیر خواند میر بران افزوده است.

۵- مگـارم الاخـلاق: کتابیسـت کـه مؤلـف بنـابر سـپاس گـذاری از مشـوق وحـامی بـزرگ خـود امیـر علـی شـیرنوائی فـوت کـرده ناچـار آن را اتمـام وبـه سـلطان حسین بایقراء اهدا کرده است.

۶- منتخب تاریخ وصـاف: فعـلاً نسـخهٔ ازیـن کتـاب در دسـت نیسـت امـا خوانـدمیر در مقدمـه حبیـب السیر از آن ذکـری میکنـد ومعلـوم میشـود کـه شـاید مؤلـف قسـمت هـای تـاریخی تـاریخ وصـاف تـالیف شـرف الـدین عبدالله بـن فضـل الله شیرازی را خلاصه نموده و از آنچـه صـاحب وصـاف بـرای نشـان دادن فـن انشـاء وبلاغت وعبارت پردازی بیجا آورده صرف نظر کرده است.

۷- همایون نامه: خوند میر این کتـاب را پـس از حبیـب السیر در هنـد نوشـته و بنـام همایون پادشـاه بـن بـابر اهـدا کـرده اسـت موضـوع آن قواعـد وقـوانین اسـت کـه درعصر همایون وضع شده بود این کتاب بسال (۹۴۱) تالیف شده است.

۸- نالهٔ نامی: مجموعـه ایسـت از مراسـلات ومنشـاآت کـه خونـد میـر دسـتور کتابـت وانشاء را برای منشیان در بارجمع آوری کـرده اسـت کـار تـالیف ایـن اثـر بسـال ۹۲۸ هجری تمام شده است.

حبیـب السـیر فـی اخبـار افـراد البشـر: بـزرگ تـرین وبهتـرین اثـر خونـد میـر همـین کتاب است که حـاوی وقـایع تـاریخ عمومی از زمـان خلقـت تاسـال ۹۳۰ هجـری میباشـد. کار تالیف این کتاب را مؤلف در ۹۲۷ شروع و به ۹۳۰ خاتمه داده است.

طبع خوندمیر در نظم پخته بوده اما نثـر او بـرخلاف دیگـر مـؤرخین سـلف خیلـی سـاده وشیرین است مطالب را بخوب ترین صورتی شرح میدهد.

فهرست ماخذ ومدارک دورهٔ سوم

۱- حبیب السیر تالیف خواندمیر، طبع هند.
۲- رجال حبیب السیر گرد آورد عبدالحسین نوائی طبع تهران.
۳- تاریخ ایران بعد از اسلام تا عصر حاضر.تالیف عباس پرویز طبع تهران.
۴- کلکسیون های پنج سالهٔ مجلهٔ آریانا.
۵- تاریخ عمومی ایران. برای سال پنجم دبیرستان ها مؤلف عباس اقبال طبع تهران.
۶- حماسه سرائی در ایران تالیف دوکتور زبیح طبع تهران.
۷- تاریخ ایران سلسلهٔ تیموری مولف ابوالقاسم شکرائی طبع تهران.
۸- مقدمهٔ جلد اول تاریخ جهان کشا بقلم محمد قزوینی.
۹- تاریخ ادبیات ایران تالیف دوکتور رضا زاده شفق چاپ ایران.
۱۰- قصاید سعدی نسخه قلمی متعلق به نگارنده.
۱۱- دیوان قطعات ورباعیات ابن یمین.
۱۲- تذکرة الشعرای دولت شاه سمرقندی طبع بمبی.
۱۳- لب التواریخ مولفهٔ عبدالطیف قزوینی.
۱۴- فارسی سال ۱۳۲۰ طبع تهران.
۱۵- شعرا العجم تالیف شبلی نعمانی طبع کابل.
۱۶- لباب الباب جلد دوم مولف محمد عوض.
۱۷- سالنامهٔ ۱۳۲۰ مجلهٔ کابل.
۱۸- بحث درآثار وافکار حافظ. تالیف دوکتور قاسم غنی.
۱۹- منتخبات ادبیات فارسی تالیف بدیع الزمان خراسانی.
۲۰- جامی تالیف علی اصغر حکمت.
۲۱- بیست مقاله قزوینی.
۲۲- تاریخ بیهقی.
۲۳- شعر العجم تالیف شبلی نعمانی.
۲۴- دیوان عنصری.
۲۵- دیوان انوری نسخهٔ قلمی نگارنده.
۲۶- دیوان ظهیر فاریابی.

۲۷- آتشکدهٔ آذر.
۲۸- حدایق السحر رشید وطواط.
۲۹- سالنامهٔ پارس.
۳۰- تاریخ طبری.
۳۱- المعجم فی معابر اشعار العجم تالیف شمس الدین محمد بن قیس رازی.
۳۲- سالنامهٔ های سال ۱۴- ۱۵- ۱۶ مجلهٔ کابل.
۳۳- تذکرهٔ حسینی.
۳۴- تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی.
۳۵- رجال حبیب السیر.
۳۶- از پرویز تاچنگیز.
۳۷- یادداشت های شخصی رئیس صاحب دار التالیف.
۳۸- رساله و پایان نامه فاکولتهٔ یادداشت های نگارنده.
۳۹- روضة الصفاء.
۴۰- التوصل الترسل.
۴۱- فهرست کتابخانهٔ شورای ملی تالیف یوسف شیرازی طبع تهران.
۴۲- فهرست کتابخانه آستان رضوی طبع مشهد.
۴۳- همه آثار مطبوع عبدالرحمن جامی.
۴۴- تمام آثار مطبوع امیر خسرو دهلوی.

قسمت چهارم

مؤلف

ښاغلی محمد ابراهیم خان «صفا»

از سقوط بدیع الزمان تا ظهور محمد زائی ها

ادبیات افغانستان

از سقوط بدیع الزمان تا ظهور محمد زائی ها

مطامع سیاسیه چه در کسوت سلطنت خواهی های سلاله های سلطنتی در داخل خود کشور وچه در حلیهٔ آمال جهانگیرانهٔ هجوم بر ممالک وملل دیگر همواره برای علم و معرفت نتائج خطرناکی را بار آورده وکاخ های بلند دانش و فرهنگ را که در طی سنین زحمت ومساعی ذوق مندان آباد گردیده بی دردانه بخاک افگنده است و بعضاً سویه مدنیهٔ را که ملل تشکیل نموده اند برهم زده خمود و ارتجاع را برای یکدوره کوتاه و یا دراز روی کار آورده. نگاه جستجوئی بر اوراق احوال سلف واضح خواهد ساخت که تاریخ بشر در اثنای رفتار خود هیچ گاه بدون یاد آوری از حوادث فجیعه مانند سوختن معابد و کتاب خانه ها و تخریب آبدات تاریخیه و شفافیه و یا اقلاً تعطیل وبرهم زدن فعالیت و خدمات معارفی نبوده و تاکنون نیز نیست. چه دیده شد که بادعاوی بلند آوازی که در موضوع پیشرفت سویهٔ مدنیهٔ خود دارد. بشر همین اکنون هم ازین گونه اقدامات برای پیشبرد مقاصد خویش خود داری ننموده و نمی نماید پس طبیعی بود که آمال کشور کشائی و جهان گیری که افغانستان درین دوره منکوب آن شده بود تا زمانی که مرکزی بخود پیدا کند «مانند سلطنت مغول هند و یا شیبانیان و امثال ایشان» وخود به کار علم دست زند سیب تخریب اساسات تهذیبیه گردد و از پیشرفت علوم و صنائع مانع آید. افغانستان در دورهٔ سه قرن متوالی که شروع آن باتصرف کابل از طرف بابرشاه وبرهم خوردن سلطنت تیموریان با سقوط بدیع الزمان بدست شیبانیان ورسیدن نفوذ صفویان ایران در هرات وجنگهای ایشان باشیبانیان در خراسان و تسلط شیبانیان در بلخ وماندن هرات بدست صفویان و آخر آن منتهی به ظهور شاهان محمد زائی «به اعتبار تحریر ما» میشود مسلسلاً از دست بود اجانب چه بصورت اینکه برین خاک متصرف بوده اند وچه برنگ اشغال فکر وقوای سلطنت ها بخود این کشور به امور دفاعی و جنگهای ملی که آنهم سبب عدم توجه را به معارف تشکیل میدارد، متضرر بوده است ازیک طرف امپراطوران مغل هند که دراثر اقدامات بابر درین خاک وباز در هندوستان سلطنت مغلی کبیر را تشکیل نمودند از بدو حرکات بابر درین خاک از قبیل تصرف کابل وحملات او بر قندهار

وهزاره جات وجنگ او با غلزائی ها و غیره که همه به جهت تا مین مرکز عقبیه درین کشور بامنظور تهاجم به هندوستان بود اسباب اضطراب وفلاکت را فراهم میاورد واز جانب دیگر طوری که اشاره شد شیبانیان و باز صفویان در هرات و بلخ امن وسلامت و استقلال کشور مارا برهم زده (موسسات علمیه را محو و نابود ساختند) بعد از آن که بابر به فتح هند کامیاب شد مناقشات اولاد او از قبیل همایون وعسکری وکامران باهمدیگر که افغانستان از آن به تمام معنی متاثر ومتضرر بود و همچنان جنگهای بایر باشیبانیان بر سر سمرقند وحصص دیگر ماوراءالنهر ومداخلات شیبانیان باین جانب دریاآمو وجنگهای صفویان با ایشان برسر خراسان وتسخیر قندهار از طرف شاه طهماسب صفوی وتسخیر هرات در اوائل سلطنت شاه عباس از جانب اوزبکان و تصرف عبدالله خان در بلخ وهرات و جنگهای ایشان باصفویان وسپس مداخله ایران در دورهٔ جهانگیر مغل وتسخیر مکرر قندهار از طرف شاه جهان و باز رفتن هرات بتصرف شاه عباس ثانی وانقلاب ملی ابدالیان هرات وسلسلهٔ وقایعی که رفته رفته اخیراً به قیام افاغنهٔ هوتکی وتصرف ایشان بربلاد ایران میرسد وجنگ های قسمت شمالی افغانستان دربین شاهان بدخشان و اوزبکان بلخ که امنیت وسلامت آن حصص را برهم میزد و امپراطوران مغل بطور مستقیم ویاغیرمستقیم در آن ذی مدخل بوده اند. سپس ظهور نادر شاه افشار و فتح کابل و قندهار وغیره از طرف او ولشکر کشی به هندکه ازهمین خاک بود تا تاسیس سلطنت درانی که اساس افغانستان را باتشکیل جغرافی موجوده اش گذاشت «متاسفانه باتغیراتی که بعداً در زمان اولاد او وبنابر غلبهٔ اجانب پیدا شد و تا امروز نتائج آن بصورت تقسیم نادرست حصص این کشور وماندن بعضی از قسمت های مسلم آن بدست دیگران ظاهر است» درین کشور دورهٔ تفرق اتصالی بود در دورهٔ اولاد احمدشاه اضطرابات سیاسیه گاهی در اثر تصادم باهند بقصد استرداد حصص از دست رفته امپراطوریت بزرگ پدرشان و گاهی هم بنا برخانه جنگی و نفاق در داخل تازمان امیر شیرعلی خان و عبدالرحمن خان مجالی به زنده شدن علوم ومعارف نداد و ادبیات این کشور به حال ابتر مانده بر راه قابل تاسفی روان بود که می بینم درین مدت ضایعات علمی افغانستان مانند ضایعات سیاسیه آن بود، چنانچه تاثر هردورا به چشم تاثیر می بینیم کانون علم وادب تیموریان پامال مناقشات جاه طلبانهٔ شاهان شد. امن وامان باجوش وخروش دوایر علمیه و جنبش وحرکات علم برداران دانش بیک بار ازین صحنه رخت بربست، وبسفر گمنامی سه صدساله رهسپار گردید تاثیرات این پیش آمدهای ناگوار به نهضت علمیه وادبیه درین خاک موقع عودت نداد و بار دیگر انوار درخشان آن مشعل سوزان علم و فضل بر پهنای این خاک وبه همسایگان ماکه

. سالیانی چند از آن مقتبس نور و در پرتو آن زندگانی داشتند برقی از خود نشان نداد.

و تا امروز می بینیم که همچنان که نتوانسته ایم خسارات سیاسیهٔ خودرا جبیره کنیم، اضرار علمیهٔ که متحمل شده ایم نیز به چارهٔ اساسیه برنخورده است فلهذا این دوره را می توان دوره سقوط و انحطاط علمی و فقر ادبی کشور خواند زیرا درین دوره بسیط خاک ذوق پرور وعلم خیز مملکت ما از شعرا و نویسندگان بارز پارسی بی بهره مانده است وچیزی که داریم عبارت است از زنده شدن ادبیات پشتو با روح ملی پشتون وقدم نهادن آن در راه پیشرفت و ظهور رجالی مانند رحمان بابا وخوش حال خان ختک و امثال ایشان که تفصیل آنرا در قسمت تاریخ ادبیات پشتو باید دید.

ولیکن این پیش رفت مخصوص زبان پشتو بود و زبان دری افغانستان روی پیش رفت وطنطنهٔ را که داشت (وذکر آن در فصول گذشته بامردان نام آوری مانند نوائی، جامی وهم نوایان ایشان گذشته است تا امروز ندیده).

با تصویر بسیار مختصری که از اوضاع این خاک در دورهٔ تجزیهٔ آن بدست اجانب دیدیم واضح میگردد که در چنین صور احوال وجود علوم و ادبیات بدون پرورش. بدون کانون معین، بدون امنیت وسلامت داخلی و بدون استقلال به هیچ صورت قابل توقع بوده نمیتوانست زیرا علوم باالخاصه ادبیات و سائر فنون مستظرفه در فرد از آن تأثر و عواطفی اخذ مبدأ می کند که از اوضاع طبیعیه ومحیط[illegible] وطرز زندگانی او در مجمع به زیر یک نظام و حصول مخصوصی میبردارد. باداشتن فرصت خاصه برای تفکر وتحقیق واختراع و ابتکار در حال تمتع از حمایت و پرورش و در محیط از طمانیت روحیهٔ جامعه و قیادت معنویه یک نظام حاکم ورفاء عمومی ووجود مؤسسات وحلقه های فرهنگی و دانش آموزی و تربیهٔ عمومیهٔ ملیه، تا مجموع این امور در محیط من حیث محیط استعداد فرصت و طمانیت برای تلقی و استقبال علم داده بتواند.

بالخاصه در این رشته بعد از تامین وسائل دیگر چیزی که نتیجهٔ قطعیه به آن مربوط میباشد تحریک و پرورش است تحریکی که مرکز تقرر و بافیصله ومسؤل را دارا باشد تا رطب را از یابس متبذل را از معتلی موثوق را از غیر موثوق تمیز کند وغش نتواند در سایهٔ تحقیق آن بجای ثمین قائم شود طوریکه در زمان وزیر بزرگ وحامی علم ومعرفت صحیح وغیره ممتوه علی شیرنوائی بود و پرورشی که در محل وبجا وباایده آل صحیح ومنصوبهٔ معینه بوده، تمام معنی تقدیر حقیقت علیه منظور آنرا تشکیل میکند.

طوریکه معلوم است این دوره دراز ضعف موجودیت سیاسیه وحیاتیهٔ کشور بفرد یا محیط موقع تماس وتقرب را به اسباب وعلل رقای ادبی وحتی توجیه بی خلل به

علوم ومعارف داده نتوانسته است. چون که اجرای کار و خدمتی درحیات وبرای حیات چه مصدر آن فرد وچه مجموع فعالیات محیطیه باشد در مصدر متقاضی هستی وخودیست وشخص یا شخصیت فاقد خودی وهستی همواره برای دیگران یادستخوش ومحل استفاده دیگران خواهد بود ومحکوم امیال و اردات اغیار وابداً به تشبث خود برای خود و به جهت ابراز خودی خود منشأکار وفعالیتی در دائره عمل ویا تفکر شده نخواهد توانست در این دوره مشوؤم که مرکز بزرگ وکانون ادبیات دری (افغانستان) را به ضعف وفترت معنویه وعلمیه گرفتار نموده است، حالت مملکت راست برهمچه یک شخصی می ماند که گفته شد.

باوصف آنچه گفتیم دو امر مهم در این سلسله قابل ذکر است: یکی اینکه درعین تمام مرکز هرج مرج وسراسیمه کی محیط که در اثر تجزیهٔ خاک و فناع وموسسات علمی وبرهم خوردن تشکیلات ملیه مملکت ما به آن گرفتار بود، هنوز هم قوت طبع و ذوق بدیع افراد کشور بمدد موثرات طبعیه خود این خاک و آب به کلی محکوم به فنا نگشته در داخل کشور وبنابر یافتن مراکز- مصؤن تر در خارج یعنی (هند و ایران وماوراءالنهر) بیشتی از داخل نغمات ادبیات دری از السنهٔ اولاد مملکت بگوش میرسد و دوم اینکه ادبیات پشتو در حال خمود ادبیات دری به امداد فطرت زنده وطمع آمادهٔ اهل لسان روبه ارتقاء میرود. چنانکه قبلاً اشارهٔ بدان رفت.

با تشکیل سلطنت درانی از طرف احمد شاه در قرن (۱۳) اگرچه اساس سلطنت افغانیه بر پایهٔ متین گذاشته شد وکشور اتکای محکمی بخود پیدا کردو لیکن مجادلات دامنه دار او برای تاسیس وباز تحکیم وتوسع امپراطوریت خود و استراد حقوق سابقه ملیه که طبعاً محاربات و تصادماتی را با همسایه گان ایجاد و ایجاب می نمود تمام دورهٔ سلطنت اورا در برگرفت وسکون و آرامش که رهبر به احیای علوم وتهیه وسائل زنده ساختن ادبیات کشور بوده باشد دست نداده تیمور شاه نیز به جنگ برادر و باز محارباتی در سند و باشاه مراد شاه بخارا ویک سلسله اختلافات درداخل گرفتار بوده. وهمچنان زمان شاه پسر او در اثرمصروفیت به محاربات در پنجاب و حمله برسند ویک رشته اضطرابات داخلی ومداخلات انگلیسی در افغان. ایران و برانگیختن آن دولت حکومت ایران را به تقاضای هرات از زمان شاه به تاسیس سیاست امپراطوریت خواهی خود در هند تاشاه زمان را به این وسیله از پنجاب ودعوی حقوق تاریخی کشور در آن سرزمین منصرف بسازد. وسپس بغاوت پشاور وحملهٔ او بر کشمیر وبالاخره مخالفاتی که در داخل بدان مواجه گردید و بالاخره بدان منجر شد که اورا کور کردند نتوانست نفس آرامی بر آرد وخدمت بارزي در رشتهٔ علوم و ادبیات

مملکت کند. والبته درین زمان دست درازی تر از کلکته رفته رفته به حواشی این خاک دراز شده بود وپای استوار تری موجودیت امپراطوری مغل را برای آخرین مرتبه پامال نموده ضربات کشندهٔ خودرا وقتاً فوقتاً به پهلوی ماحواله میکرد.

چنانچه این پیش آمد جدید به وسعت حقیقیهٔ خاک وحتی آرزوی باز صورت دادن منفی آن در تاریخ قریب وهمچنان به خودی وهستی ما دشمن بزرگی ثابت شد که آثار آن برحیات سیاسی وعلمی این کشور ازنظر محققین دور نیست. بنابر دلائل فوق طبیعی بود که رنسانس هرات که در دوران خود با دورهٔ درخشان بغداد پهلو میزد بار دیگر درین صحنه بروز نموده نتواند نه بایقرائی عرض وجود کند ونه علی شیری معاون فعالیات ثقافت جویانهٔ او گردد. کانون علمیی که بتوان آن را بایکی از مهدهای پرورش علم قابل مقایسه گفت درین دوره بوجود نیامد. شعرا و ادبائی که بدون پرورش یک مرکز وحمایت یک حلقه و انجمنی بسابقه میل طبیعی خود روی کار می آمدند علی الاکثر به منظور جستجوی محیط ومرکز مساعد به ممالک همجوار سفری می نمودند و ساکن میشدند درین مدت احوال همسایه گان ما از نقطهٔ علم و ادب تفاوتی داشت. در ایران سلالهٔ شاهان صفویه به قول نویسنده (روابط ادبی ایران وهند) بنابه اشتغال به سیاسیات همه طرفه و ضرورت به نمایش حس خشک مذهبی که تاکتیک مهم سیاست استقراری ایشان را تشکیل میداد به شعر و شاعری بذل توجه خاصی نداشتند و حتی نویسندهٔ مذکور چند مثال از عدم اعتنای بعضی از آنهارا به شعرا دلیل این امر می آورد. در ماوراءالنهر شاهان شیبانی اگرچه بعضاً به جلب شعرا واهل فضل میپرداختند و برخی از ایشان مانند عبدالمؤمن، وعبدالله وامام قلی وغیره در بلخ ومقامات دیگر به بنای مدارس و علاوتاً به جلب علماء و شعرا از هرطرف متوجه میشدند بازهم میتوان دید که بنا بر بعضی اضطرابات داخلی و جنگهای خارجی وغیره امور نتوانستند عنعنهٔ مکتب هرات را تجدید کنند و بنابران ادب و ادبیات آن سامان نیز آوازهٔ بر نیاورد.

البته در هند سلطنت امپراطوران مغلی بهترین وبزرگترین کانون علمی و ادبی را تشکیل کرد و با تولید سبک نوی در ادب فارسی و تائیدشاهان و شهزاده گان صاحب ذوق وشعر دوست که تقریباً تمام ایشان خود مائل بگفتن شعر و دارندهٔ نازک خالی شعری بودند روی کار آمد که ادبیات دری در حلیهٔ این سبک نور وبعروج رفت و هندوستان نه تنها برای شعرای افغانستان بلکه برای شعرای بزرگ و قابل قدر ایران نیز سرزمین مرغوب وملجای مقبول گردید نغمات ابوطالب کلیم، محمد قلی سلیم از آن جابه گوش ذوق مندانِ ادب میرسید. خاندان ادیب و ادب پرور والای بدخشانی

باخود و الا وثابت وثبات اولادان رشید و شعر دوست وشاعر او بایک تعداد مربوطین فامیل شان (طوری که درقسمت تذکره ذکر ایشان به عمل خواهد آمد) از کهسار عشق خیز ولی در آن زمان نامساعد بدخشان به آن سرزمین رفته مانند بیرام خان و پسر او عبدالرحیم خان خانان حامی وممدوح شعرای آن عصر شدند و در پرورش علم و ادب نمایندگی خوبی از ذوق علم دوستی وطن خود که متاسفانه درخاک خودشان بنابران چه ذکر شد به اختناق دوچار بود نمودند.

سلطنت های کم عمر داخلی افغانستان چون سلطنت هوتکی ها و ابدالی های هرات که ضمناً روح مجادلهٔ ملیهٔ آنها روی کاری کار آورده بود آن قدر عمر و فرصت نداشتند که از مجادلات فارغ وبه علم ومعارف توجه کنند. پس درین صورت جای تعجب نیست اینکه شعرای خودرا آواره ومتوجه به مراکز دیگر می یابیم که فی الجمله محیط مساعد تری برای علم و ادب داشتند مانند ایران وماوراءالنهر و پایه مساعدت خوبی دران بر میخورند مانند هندوستان دورهٔ مغل کبیر که افتخار پرورش بزرگانی مانند فیضی، غنی، ناصر علی، بیدل وغیره هم به آن راجع است.

پس به این صورت ادبای افغانستان بیک تعداد زیاد آواره و ذوق ادبی مملکت کم و بیش سبب زینت و گرمی محافل ادبای ممالک همجوار شده است و بر تعداد سخن وران و نویسندگان ایشان افزوده درین دوره نثر ادبی و انشائی هیچ تغیر بارزی بخود قبول ننموده طوریکه «ایدورد برون» در کتاب خود موسوم به تاریخ ادبیات ایران دربارهٔ وصاف ذکر میکند. همان راه عبارت آرائی های تاریخ وصاف را تعقیب نموده وحتی میتوان گفت در آن سبک نگارش نیز همان طنطنه را نداشته است.

آمدیم به ادبیات منظوم اهل این کشور در اثنای این مدت طوری که معلوم است ادبیات منظوم با آنکه آواره و خانه بدوش میگردیده است. درعین زمان پوشیده پوشیده تغیری درآن راه یافته است و بعد از دورهٔ گمنامی وخمود بارنگ آمیزی نوی (ولو خفیف وبی طنطنه) عرض جلوه می کند و این کیفیت عبارت است از آمیزش سبک هندی با ادبیات دری این کشور و ازین راه وممر با ادبیات دورهٔ صفویه ایران و همچنان ادبیات منظوم ماوراءالنهر بفکر مایک اندازه تحقیق ولو بنابر ضیق محال مختصر هم باشد درین موضوع به طلاب علم خدمت خواهد نمود.

طوری که واضح است در سلسلهٔ تاصیل اصول وتحقیق چگونه گی ادبیات من حیث یک فن علمای این فن از نقطه نظر تعلق عمومی ذکای شعریه باموضوعات مختلفه یعنی سوژه مشترک یک طبقه شعر او باز طرز ابراز آن در انواع تراکیب و ساختمان های نظمی (مثلاً قصیده) (وغزل وامثالها) وباردیگر اسلوب بستن جمل و

عبارات ومصاریع (ترکیب لفظیهٔ جمل) نظم فارسی را به چند کاتیگور تقسیم نموده اسم هریکی از آن هاسبک گذاشته اند فی المثل دورهٔ قصیده سرائی این کشور را که بازنده شدن زبان دری بدست صفاریان شروع میگردد و باز درهرجا مورد تقلید میشود. سبک خراسان میگویند وچون همین سبک دربین شعرای ماوراءالنهر شیوع داشته است «سبک ترکستان» نیز گفته اند درین سبک قصاید زیاد مضامین وتخیل شاعر مربوط الفاظ به قدر افاده معانی وبسیار مطابق به آن وتراکیب بیان واضح ومستوی بوده وعزام اگرچه ذات شعر از آن خالی نیست، به تمام موجودیت آن را تشکیل نمی داده است.

وباز دورهٔ دیگری را به سبک عراق موسوم میدارند وفی الجمله خواص ممیزهٔ آن را می توان با تلخیص گفت که عبارت بوده است از غزل سرائی وکثرت مضامین عزامیه و تصوفیه درغزل ومضامین بزمی باتشبیهات و استعارات نازک و کثرت استعمال کلمات مجازیه وحقیقیه تصوفی ودادن تعبیراتی بصورت مجازیه می وپیرمغان ومغ پسر و امثال آن.

ثالثاً سبک هندی که از یک طرف تصوف باتمام غلو غلبه بران حاکمیت دارد و از جانب دیگر نازک خیالیها و تراکیب غیر مستوی از قبیل اضافات مقلوبه، اضافات صفت، موصوف وهمچنان کثرت تتابع اضافات ومبالغات فوق العاده در تشبهات نازک خیالی وحتی محض لفاظی و ابراز مهارت در تراکیب استادانهٔ الفاظ بدون دادن اهمیت زیاد به معانی در مقابل آن وکثرت ایراد صنایع لفظیه ومعنویه از خواص آنست واین سبک در دورهٔ مغولیه شعر سرائی هند را امتیازی میداد.

حالا می بینیم که سبک هندی درین دوره از راه افغانستان به ایران دورهٔ صفویه وماوراء النهر نفوذ وسرایتی پیدا میکند که در نتیجه درهردومملکت بالخاصه ایران شعرائی مترنم به شیوه وطرز هندیان پا بعرصهٔ وجود میگذارند.

نویسنده روابط ادبی ایران وهند درین باره میگوید که فتح حقیقی هندوستان ونفوذ ادبیات دری در آن کشور توسط سلاطین غزنی واقع شد. چنانچه پس از ذکر حملهٔ سبکتگین پدر سلطان محمود کلام خویش را ادامه نموده مینگارد:

(فاتح بزرگ هندوستان در واقع سیف الدوله پسر و جانشین سبکتگین است که از سال ۳۹۲ تا ۴۱۶ هجری دوازده بار لشکر به هندوستان کشید وهربار شهرهای بسیار را کشود جواهر ونفایس گران بهاوبی نظیر از آن جابدست آورد بیشتر بتکده ها را خراب کرده وبجای آن ها مساجد ومعابد اسلامی بنانهاد تا آنکه درسال ۴۱۶ بر بزرگترین ومقدس ترین بتکده های هندوستان یعنی سومنات دست یافت وبت بزرگ

آن جا را شکست وجواهر وغنائم غیر محدودی از آنجا به ایران (نخواسته است که افغانستان بگوید) آورد (۲۰ ملیون ریالی) بعد ازین مفاد کلام او اینست که:

«درین لشکر کشیها تعداد زیادی از دانشمندان، شعرا وفضلا از غزنین مانند. فرخی عنصری، عسجدی وغیره باسلطان محمود به هندوستان رفته هرکدام نشیدها ومنظوماتی راجع به فتح او در سومنات ووصف قلیعه های هندوستان وچگونگی، سفر وغیره دارند و می نویسند که زبان دری ازین زمان کم وبیش درهند رواج یافت وبرخی به آموختن آن مایل شدند ویک تعدادی از فارسی زبانان بنابرخوش کردن آب وهوای آن جا در هند سکونت اختیار نمودند. و ازین وقت تخم ادبیات دری توسط عملیات فاتحانه این شهریار بزرگ در هندوستان کشته شد. باز غوریان افغانی طوری که این نویسنده هم میگوید درین امر دخالت وتاثیر بزرگی داشتند و البته سلاله های شاهان دیگری که بعد ایشان درنقاط مختلفهٔ هند روی کار آمدند تابه افغانان لودی همه مؤید زبان دری بودند زیرا طبیعی است وجود چنین یک واسط تماس افهام و تفهیم باهندیان خوب تر وسهل تر وعملی تر از آن بود که فاتحین وارکان حکومت ایشان داخل زبان هندی شده از آن راه اجرای نفوذ میکردند.

خلاصة البحث اینکه زبان دری که از افغانستان به هند رفته بود باز توسط افغانستان باخود سبک وشیوهٔ تخیلات هندی را به ایران وماوراءالنهر آورد چنانچه نویسنده روابط ادبیات ایران وهند نیز به این اعتراف دارد و میگوید که لازم است فکر کند که یکی از علل و عوامل مهم رواج وشیوع سبک هندی در ادبیات فارسی دورهٔ آخر صفوی دربار هرات وفضلای آنجا بوده است.

و البته میتوان دید که آنچه را که سبک هند گویند و زاده شعر فارسی باتخیلات هندی است. در واقع در دوره سلاطین مغولی هند به معراج خود رسیده طنطنه نازک خیالهای آن بدست شعرای بزرگ آن خطه باشمول شعرای افغانستان که به آنجا رفته بودند بهمین دوره تعلق دارد. مگر ارتباط شعرای دری زبان باهند مرهون شاهان غزنوی وسپس غوری ولودی افغان بوده قبل از دورهٔ مغول از قرن پنجم به بعد این علاقه شروع شد وافراد بزرگ و فاضل ایران توسط این نهضت جدید به هند متوجه شدند مانند محمد عوفی ابراهیم عراقی وحضرت سعدی وغیرهم وامیر خسرو بانواسازی دلسوز خود این هنگامه را گرمتر نمود و این آوازه را بلند تر برد تارفته رفته هند ملجاء شعرا و پناه گاه مردمان بزرگ شد ولیکن اگرچه تخیلات هندی در دورهٔ پیشتر ازین که ما می نویسیم وباز توسط رنسیانس هرات شروع به نفوذ نموده بود تاثیر قطعی سبک هند که رفته، رفته بامجامع بیدل خوانی و بیدل فهمان وغیره در

افغانستان وماوراءالنهر عرض وجود میکند دراواخر همین دوره است پس به این صورت میتوان سیر تکمیل آن را به این دوره متعلق دانست. باینصورت کشور افغانستان زبان دری را پرورد، نشر نمود و از تطورات جدید آن درهند باز متأثر شد و آن را استقبال کرد و در حلیهٔ نو به ممالک همجوار داد وروِلی را که درتاریخ خود درهمه امور مدنی باخته است در ادبیات نیز بار دیگر درین دوره تکرار نمود.

خطاطی وفنون مربوطهٔ آن از قبیل تذهیب وغیره نیز اشخاص بسیار بارزی درین دوره نداشته فقط سیدعلی هروی در اوائل این دوره دیده میشود که اوهم مانند شعرای اول این دوره که ذکرشان در قسمت تذکره خواهد آمد متعلق به دو دوره میباشد. گرچه صاحب بحرالاسرار محمود کتاب دار که درزمان نذر محمد خان شیبانی اثر خود را نوشته ونسخهٔ قلمی آن را بنده از انجمن تاریخ گرفته ام وهمچنان بعضی تذکره نویسان از اشخاصی بحث میرانند که چند قلم را خوب می نوشته اند ولیکن بیشتر از احوال و آثار ایشان چیزی معلوم نه میشود و البته این امر فرصت و تدقیق بیشتری لازم خواهد داشت و بالفعل قدر مسلم همینست که بزرگانی درین فن به نظر نه می خورد. چیز دیگری که قابل یاد آوری است اینست که درین دورهٔ فتور علم و تجزیهٔ مملکت نویسندهٔ تاریخ ادبیات افغانستان به قلت ماخذ بر میخورد ومانند دوره های سابقه نویسندگان ومؤرخین و آثار زیاد بدست رس نیست وبنابران لازم است اقلاً چند سال مطالعه به عمل آید تا بتوان بر زوایای تاریک این دوره روشنی انداخت مگر متأسفانه شرط تحریر نویسنده این چنین نبوده است لذا نمی توان گفت نویسنده تاریخ ادبیات این دوره را نوشته ام بلکه تحریر بنده محض یک اقدام عجولانه و ابتدائیست که شروع کار است و اتمام آن معلوم شود بدست که خواهد بود.

گذشته ازان مسئله تشکیل فصول وابواب کتاب نیز درین دوره مشکلاتی دارد که بادرنظر گرفتن احوال مملکت باتقسیم آن بدست اجانب وباز روی کار آمدن حکومت افغانیه دروسط حال و از بین رفتن آن ها تابه عصر احمد شاه درانی به خوبی ظاهر است.

لذا درین اثر بنده شعرا و فضلا وغیرهم را تابه جائی که علی العجاله معلوم شده توانست به سه قرن یعنی قرن ده ویازده و دوازده تقسیم نموده نسبتی را که به اعتبار مولد ویا پرورش بهرقسمت این خاک دارند نشان داده ام والبته ضمناً زندگانی ایشان و حمایتی که از امرا و دربارهای داخلی وخارجی دیده اند ذکر شده است.

شعرائی که از اول در قرن دهم ذکر میشوند بعضاً بیک اعتبار از آخر قرن نهم نیز گفته میشوند ولیکن تاریخ فوت ایشان معتبر گرفته شده است.

فصل اول

شعرا وفضلا در قرن دهم

بدخشان و بلخ:

ذکاء:

تخلص میرزا سلیمان بدخشی حاکم بدخشان که پسر جان میرزا ابن سلطان محمود مرزا ابن سلطان ابوسعید مرزا بود از اولاد تیمور پدر او جان مرزا در سنه ۹۲۷ فوت نمود و میرزا سلیمان در آنزمان هفت ساله بود بابر که درآن آوان به کابل بود این خبررا شنیده پسر خویش همایون را به حکومت بدخشان مقرر کرد وبعد از فتح هندوستان حکومت بدخشان را به میرزا سلیمان داد. میرزا سلیمان دارای ذوق شعر بوده رباعی ذیل را در مرثیهٔ پسرش مرزا ابراهیم که در جنگ باپیر محمد خان اوزبک در بلخ کشته شده بود سروده است.

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی — مانندهٔ خورشید درخشان رفتی
درد هرچو خانم سلیمان بودی — افسوس که از دست سلیمان رفتی

مطلع ذیل نیز از وست:

دلم بگرفت از کار جهان ساقی بده جامی — که یکساعت بگیرد این دل سرگشته آرامی

قرار بیان چراغ انجمن وبعضی تذکره نویسان میرزا سلیمان به مشایخ طریقه چشتیه ارادتی داشته به صحبت درویشان مائل بود. بالاخره نواسه اش میرزا شاهرخ بر علیه او به بغاوت برخواست و سلیمان مرزا به کابل رفته از محمد حکیم مرزا برادر اکبر پادشاه که حاکم کابل بود استعانت نمود به مامؤل خویش کامیاب نشده نزد خود اکبر در سنه ۹۸۳ به هند رفت بعد از چندی رخصت حج گرفته بزیارت حرمین شیریفین فائز شد در سال ۹۹۳ عبدالله خان اوزبک که در ماوراءالنهر اعلان شاهی نموده بود بر بدخشان نیز استیلا یافت و شاهرخ فرار نموده به کابل آمد واز کابل جمیعتی فراهم آورده به بدخشان رفت وبا امرای عبدالله جنگیده غالب شد. میرزا

سلیمان نیز از کابل به بدخشان رفته، بازچندی بعد در اثر غلبهٔ اوزبکها فرار نموده نزد اکبر به هند رفت و در سال ۹۹۷ در لاهور فوت نمود.

وفائی:

تخلص اش میرزا ابراهیم پسر میرزا سلیمان که قبلاً ذکر او درضمن ذکر پدرش گذشت که با او به جنگ بلخ رفته وبدست خان اوزبک کشته شد ابیات ذیل را چراغ انجمن از تذکره احباب نقلاً از میرزا ابراهیم ذکر میکند:

بیت:

در کوی که باشم که به از کویتو باشد — در روی که بینم که به از رویتو باشد

بدخشی را بدام زلف اگر صدسال بربندی — کند مرغ دلش زلف بتان را آرزومندی

سنبل زلفش دلم را رام نتوانست کرد — شاخ نازک بود مرغ آرام نتوانست کرد

رباعی

ز آن قطرهٔ شبنم که نسیم سحری — ازابر جدا کند بصد حیله گری

تابرخ گل چکاند ای رشک پری — حقا که هزار بار پاکیزه تری

تولد او درسنه ۹۴۱ و قتل او درسال (۹۶۷) واقع شده است.

صبوحی بدخشی:

اسم یا کنیت اورا چراغ انجمن ذکر نه میکند و از ماخذی که استفاده نموده است نیز چیزی نه میگوید تنها این قدر میگوید که بعضی اورا هروی شمرده اند ولیکن چون به بدخشی بیشتر شهرت داشت در شعرای بدخشان گرفته شده صبوحی از بدخشان به سیاحت هند رفته، درسنه ۹۷۲ در آنجا فوت شده است. ابیات ذیل ازوست:

بیت

چنان از ناله شب دل تنگ سازم پاسبانش را — که برخیزد رود بامن گذارد آستانش را

بیت

زیر لب دشنام ای نامهربان دادی مرا — کشته بودی از تغافل بازجان دادی مرا

بیت

فغان کزچشم آن نامهربان ز آنگونه افتادم — که هرگز چشم او برمن نیفتاده است پنداری

مولانا رونقی:

به قول صاحب تذکرهٔ احباب از بدخشان بوده و اشعار اورا سخن دانان قدر مینموده اند مطلع ذیل را از او میآورد:

در بدخشانم وصد گونه بلابرجانم کان لعل است ازان دیدهٔ خون افشانم

بیشتر ازین دربارهٔ فوت وولادت او چیزی معلوم نشد.

مولانا عبدالصمد:

در تذکره احباب آورده که از بدخشان است و شعرش دردمندانه واقع شده و این مطلع شاهد طبع اوست:

برسرهر دلبری معشوق را صد گونه ناز عاشق بیچاره را بر خاک غم روی نیاز

ولادت وفوت او تحقیق شده نتوانست.

مولانای خودی:

به قول تذکره احباب از بلخ بوده و اشعار خوبی داشته مطلع ذیل را به او منسوب میدارند:

گر ابرویتو را نشدی ماه نو غلام ایام هر گزش نه نهادی هلال نام

مولانا ابتری:

دربارهٔ این شخص چراغ انجمن بدون اینکه دلیلی ذکر کند اورا از شعرای بدخشان دانسته میگوید در زمان اکبر پادشاه در هند بوده است و بنابر آنکه بعضی آثار محی الدین انجا عربی از نظر او گذشته بخشی را که شیخ دربارهٔایمان فرعون به استناد آیهٔ کریمه (آمنت بالذی آمنت) به بنی اسرائیل میکند خوانده بود وذکر آنرا بسیار مینمود ازین رهگذر خوش طبعان اورا وکیل فرعون ملقب کرده بودند.

ابیات ذیل ازوست:

جان دادم از جدائی جانان خویشتن چون من جدا نماند کس از جان خویشتن
روزم زدود آه بصد ظلمت شب است دور از جمال شمع شبستان خویشتن
وله:نظر اهل صفایافتن آسان نبود همه تن آئینه گشتیم که منظور شدیم
گفتی وفا کنیم به احباب یا جفا ای شوخ بندهٔ سخن اولیم ما

داعی،

اسمش میر شمس الدین وبنابر علو نسب وعلم وتقوی خود در ماوراءالنهر موقعیتی داشته در چراغ انجمن نقلاً از ریاض الشعرا منقول است که در جفر و امثال آن نیز مهارت خیلی زیاد داشته مولد و مسکن او کشم از مربوطات بدخشان و مزارش در کابل است و نیز میگوید کنیت او میر بزرگ بود وپسر میر جلال الدین است وفات او در سنه ۹۹۴ واقع شده است. شعر نیز میگفته و ابیات ذیل از طبع اوست:

از ما تمیان مبتلای وطنم   وزغمزده گان کنج بیت الحزنم
دی منزوی وادی غم مجنون بود   رسوا شدهٔ انجمن امروز منم

وله:

شکوه حسن را کوه از گرانی برنمیدارد   درین فکر که چون در خلوت آئینه جاکردی

دبیر:

اسم او میرزا علی اکبر و از بدخشان است. در چراغ انجمن مسطور است که درعهد اکبر پادشاه به هند افتاده در خدمت او می بوده است ابیات ذیل از اوست:

شهزاده سلیم تابکف تیغ گرفت   از خون‌عدو روی همو امیغ گرفت
از بیشه گریخت نیز درد امن کوه   در کوه پلنگ هم سرتیغ گرفت

ظاهراً مراداز سر تیغ گرفت در مصرع آخر است که پلنگ هم از خوف به تیغهٔ کوه پناه برد واز گرفتن سر تیغ لطفی خواسته که نزد ادباء آشکار است.

رباعی

گر مونس وهمدمی همی داشتمی   زوچاره مرهمی همی داشتمی
در آتش غم سوختمی سرتاپا   در دیده اگر نمی نمی داشتمی

موجی:

از امرای بدخشان بوده شعر خوب میگفته. روستاقی در چراغ انجمن نقلاً از شمع انجمن به حوالهٔ منتخب التواریخ مینویسد که موجی یکی مثنوی به یوسف زلیخا ساخته که مشتمل برشش هزار بیت میباشد ابتداء در دربار مغلی داخل خدمت بوده اخیراً از

کار استعفی وعزلت اختیار نموده درسنه ۹۷۹ در آگره فوت شده است.ازوست:

خمار بادۀ غم چند دارد سرگران مارا بیا ساقی و از غمهای عالم وارهان مارا

وله:

ساقیا تاکی زدوران شرح بدخالی کنیم شینۀ پرکن که یک ساعت دلی خالی کنیم

در ریاض الشعراء نوشته که قاسم خان موجی بدخشانی از ارباب کمال بود و در خدمت همایون پادشاه بسرمی برده است.

مولانا مظفر الدین:

چراغ انجمن نقلاً از نفایس می نویسد که در جملۀ ملازمین میرزا عزیز کوکه بوده است قطعۀ ذیل را در تاریخ وفات قاسم کاهی سروده است:

قضا را قاسم کاهی بعالم بسی بود و بسی دید وبسی کشت

چو وقت آمد ازین دنیای فانی قدم برهم نهاد وزود بگذشت

ازان خوش طبع شد تاریخ فوتش که چون او درجهان خوش طبع نگذشت

خوش طبع - ۹۸۷.

مدامی:

از بدخشان است چند گاهی نزد مرزا عزیز کو که بوده است. ابیات ذیل ازوست:

دلاصدفتنه بالازان قدوبالاست میگوئی ازان بالابلا بسیار دیدم راست میگوئی

انتظاری داشتم کامر وزیادم میکشد وه که میدانیت یار و انتظارم میکشد

راستی فتنه انگیزاست سروقامتت هستی ماجز دروغ مصلحت آمیز نیست

شیدای بلخی:

صاحب تذکرۀ احباب میگوید از اقربای مولانا قیام الدین بلخی است که شخصی خیلی عالم و پدرش بزرگی گذشته است و در باب مولانا شیدا می نویسد:

مولانا شیدای مذکور از شاعران قدیم ندیم است. مدتی درخدمت بابر پادشاه میبود وگوی نظم به چوگان بدیهه می ربود اشعارش مزاح آمیز است. صورتش طوری بود که هرچند آدمی مقبوض اورا می دید منبسط میگردید و از مطائبه او با ملابقائی که به امیر عبدالعزیز خان شیبانی نموده بود ذکر میکند ومیگوید که تواریخ را خوب

میگفته چنانچه به جهت عمارت سلطان که درعهد (عبدالعزیز خان) والی بلخ بود گفته است که:

در ارک قلعه بلخ عالی عمارتی شد تا آب وخاک باشد باد ابقای منزل
تاریخ ونام بانی از من طلب چو کردند گفتم به اهل دانش(کستن قرای عالی)

وبیان میدارد که بعض از افاضل فرمودند که کلمهٔ کستن ترکیست کسرهٔ آن به یا مکتوب است فقیر (صاحب تذکر احباب).

گفتم: هر عیب که سلطان به پسندد هنر است. تاریخ را دران خانه نوشتند وقائل را به انعام سر فراز کردند.

میر اللهی:

از بدخشانست (بقول تذکرهٔ احباب) و در زمان او به بخارا ساکن بوده است ومی گوید که زمانی که ندیم بیگ مولانا ضرابی را قاضی کولا به ساخته بود میر اللهی این قطعه را گفته:

غلجه چو بگرفت جهان را تمام نغمه سرائی بریائی رسید
ملک چو در دست ندیم افتاد کار شریعت بخرابی رسید

بیشتر از این از ولادت او حرفی نمی زند و از چگونه گی آمدن او به بخارا نیز بحث نمیراند.

مولانا بابای بلخی:

قرار بیان صاحب تذکر احباب از بلخ وهم معاصر خود نویسنده بوده است اشعار خوب وطبع نیکو داشته است. مطلع ذیل را ازومی آورد:

مژگان تو دود از دل پردرد برآورد تیرت زتن خاکی من گرد بر آورد

الف ابدال:

مولد او بقول سام میرزا (درتحفهٔ سامی بلخ است) بدواً مطیعی تخلص داشته و اخیراً تخلص الف ابدال را بخود گرفته است. چندی نزد سلطان یعقوب در آذر بایجان می بود وسپس در اصفهان اقامت می نمود تا آنکه شاه اسمعیل صفوی اصفهان را فتح نمود حیات داشت وفات وتولد او معلوم نشد بیت ذیل را برای شاه اسمعیل گفته بودکه:

تاج شاهی که شرف برسر قیصر دارد هرکه این تاج ندارد تن بی سر دارد

شاه به او گفت دروغ میگوئی فوراً بدیهۀ ذیل را سرود:

دارم حکایتی ونه جای خوش آمد است شاهی چنین به معرکه هرگز نیامد است

درشعر خود هجا و هزلیات زیاد داشته است. سام میرزا مطلع آتی را نیز ازومی آورد:

دار دنیا نه مقام ثابت مقام من ثابت قدم است من و آن دارکه دروازۀ ملک عدم است

اجوی دیوانۀ بلخی:

قرار بیان ریاض شعرا در زمان اکبر به هند آمده بود. ازوست:

ننوشت نامه نامه بسویم روان نکرد قاصد نیافت یارقم ازمن دریغ داشت

امیرِ مسیب رازی:

از سادات بدخشان است. شخصی نهایت با اخلاق بوده به شعر اشتغال می نموده است این مطلع را سام میرزا از نظم اوکه در منقبت سروده ذکر می کند:

هرگه رسم بخاک درمرتضی علی جان راکنم فدا بسر مرتضی علی

قاسم خان موجی بدخشی:

قرار بیان صاحب ریاض الشعرا از ارباب کمال بوده درخدمت همایون پادشاه بسر می برده است از اوست:

زبازو سیم را ساعد شکسته بساعد از سمن گلدسته بسته

میانش برتر از حد بیان است که اینجا نازکی ها درمیان است

رباعی

از قال ویقول غیر حیرانی نیست وز صحبت خلق جز پریشانی نیست

دست از همه شستن نشستن کنجی چیزیست که آخرش پشیمانی نیست

مدرسین وعلما:

در سلسلهٔ مطالعات مربوط باین تحریر در انجمن تاریخ ریاست مستقل مطبوعات به کتابی برخوردم موسوم به «بحر الاسرار» که محمود نام شخصی در دور حکومت فدا محمد خان شیبانی نوشته است. این کتاب که بذات خود قابل آنست که مطالعهٔ درباب خود آن از نقطهٔ نظر تاریخ نموده شود یکی از نمونه های بارز نثر نویسی اوائل قرن یازدهم هجری است که به وضاحت تمام آشکار می سازد هنوز هم شیوهٔ تحریر (وصافی) باتمام تکلفات وعبارت آرائی های خود در آن زمان شیوع داشته است نویسندهٔ اثر وظیفهٔ کتاب داری را داشته و اتمام تحریر خودرا در سنه ۱۰۴۰ می گوید درین اثر نویسنده از فضلاء شعری و صنعت گران وموزیک شناسان (در قسمت های آخر) فصولی دارد وهمچنان از ابنیه ومزارات بلخ تفصیلاتی میدهد. در بارهٔ فضلاء وقصات وعلماء ومتصوفین چند فصل نوشته است. ودرین فصول از گذشته گان وهم از معاصرین خود که در زمان تحریر کتاب در بلخ موجود و یا به بلخ بوده وباز به بخارا و هند رفته اند بحث میراند.

مطالعهٔ اثرمذکور درین تحریر از آن استفاده به عمل آمده است اولاً ازین زاویهٔ نگاه که یک تعداد فضلاء وعلمای معاصر خودرا بالتفصیل هویت ایشان ذکر می کنند. برای مؤرخین ادبیات معاونت بزرگی می رساند. و ثانیاً در ضمن مطالعه (طوریکه در تذکره در قرن ۱۱ به آن اشاره خواهد رفت) علم دوستی شبیانیان را توضیح می کند وهم نشان میدهد که حتی در آن دوره بلخ بابخارا و سمرقند مبحث مرکز علمی مناقشه و رقابتی داشته است. چنانچه باراز آمدن علمای ماوراء النهر به بلخ به منظور مناظره بافضلای آن جا ذکر میکند.

علی ای حال در اثر مذکور محمود کتابدار از قضات وعلمای بحث میدارد که مربوط به قرن دهم هجری و از ولایات افغانی بوده اند. اینک ملخص معلوماتی که از ایشان داده است:

ابوالخیر:

محمود می گوید اگر چه مولد این شخص ماوراءالنهر است مگر پروردهٔ خاک علم پرور بلخ بوده در آنجا در بزرگترین مدارس به تدریس اشتغال داشته است. دسترس کافی به علوم منقول ومعقول داشته وبا تخلص (عاشق) شعرهم میگفته است در سنه ۹۵۷ در بلخ فوت نموده و مزار او پایان پای سلطان خضرویه وقوع دارد.

میر عابد:

قراریکه در اثر او مذکور است ازجملهٔ شاگردان جامی بوده و برحسب خواهش والی بلخ (اسم اورا نمیگیرد) به بلخ رفته است از سنهٔ فوت و مزار او ذکر نه میکند. مگر ذکر اورا در زمرهٔ علمای ماقبل از زمان خود می نماید.

میر قاسم شبیه:

از علمای معروف بوده است و از معاصر ابوالخیر که ذکر او بالاتر رفت. درعین ذکر همین شخصیت از آمدن دونفر از علمای ماوراءالنهر یعنی میر ابوالفتح ومیر ابوالفیض که به قول خود او از اعاظم مباحثین آنجا بودند برای مناظره باعلمای بلخ بحث میراند: و از مشورت میرقاسم با ابوالخیر وصلاح دادن ابوالخیر با اینکه در مناظره با این دو نفر لازم است قاضی صالح که یکی از فضلاء ومتصوفین آن عصر بوده است نیز وجود داشته باشد و بالاخره چگونگی مناظره ومغلوبیت میر ابوالفتح وبرگشتن او بجانب بخارا ذکری میکند.

قاضی صالح:

از علمای بزرگ وهم متصوفین معاصر ابو الخیر وقاسم شبیه بوده است چنانچه حضور او در مجلس مناظره شاهد این مقال است و علاوتاً چیزی که برتبهٔ تصوفی دلالت دارد یکی ایراد عبارهٔ (قدس سره) است از طرف نویسنده بعد از ذکر اسم او ودیگر اینکه ابوالخیر نیز به قاسم شبیه میگوید که در الزام دو نفر عالم بخاری لازم است از اهل الله استعانت به عمل آید وبنابر آن قاضی صالح باید در بحث حاضر باشد.

مولانا جلمه:

هم عالم علوم عقلیه وهم عارف بوده در بلخ در مدارس بزرگ تدریس مینموده است صاحب بحرالاسرار در باب وفات او میگوید که در زمان خوانین شیبانی (البته قبل از زمان خود او) فوت نموده است و در جوار خواجه ابونصر پارساء مدفون است.

میرزادهٔ مفلس:

که شخص فاضل ودرعین زمان دوراز تجمل و دارای زندگانی ساده بوده است

روزگاری در بلخ بامر تدریس اشتغال داشته. در بارهٔ فوت او نیز همینقدر می گوید که در زمان سلاطین شیبانی در گذشته است.

مولانا جار الله:

اصلاً از آیبک (حکومتی ولایت کنونی مزار) بود و پدرش قرار تحریر محمود وکتابدار در آیبک مورد اعتقاد و ارادت خلق آنجا بود خود او در بلخ در مدرسهٔ خواجه پارسا که از مدارس بزرگ آنجا بود مادم الحیات به تدریس اشتغال بالاستقلال داشت. در بارهٔ چگونگی حالات او می نویسد:

(وبا آنکه سلاطین عصر به صحبت لازم البرکتش راغب و متمایل بودند بموجب (شر العلماء من زار لامرا) عمل نموده از تردد در گاه اهل جاه اجتناب می فرمودند و از بدو ظهور صبح شمور تاشام گاه فتور و قعور به مراسم فقر وفنا ولوازم عزلت و انزوا قیام واقدام نموده بادیهٔ صدق وصفا را بقدم تجرید و انقطاع من پیمودند و ...) وبعد ازان میگوید که بسن شصت سالگی درسنه ۹۸۸ فوت نموده مرقد او در جوار خواجه ابونصر پارسا است.

کتاب محمود کتابدار از معاصرین خویش شخصیت های ذیل را ذکر میکند:

مولانا محی الدین هروی:

که در خطوط سبعه اقتدار داشته خصوصاً در خط نسخ و علاوتاً در رمل وجفر و شعرهم صاحب معلومات بوده است.

مولانا عبدالله:

که مامور شده بود مثنوی مولانای روم را بخط خوش بنویسد و آن کار انجام داده بود.

موزیک شناسان:

از معاصرین محمود افراد ذیل بوده اند:

حافظ شاه محمد و حافظ عشق الله که چار تار می نواخته است ونیز از شخصی بنام مجری ذکر میکند که نای میزده.

مهندسین- از معاصرین او:

میر قاسم معمار – که رئیس عملهٔ امام قلیخان بوده و صاحب بحر الاسرار از آثار و تعمیر مساجد وغیره رابطور نامعلوم وغیرمعین ذکر میکند.

حاجی بنا- که بقول او در اکثر عمارات خاصتاً دست او شامل بوده است استاد نور محمد که طاق ورواق را خوب می ساخته واز شاگردان میرقاسم بود و قسمت زیاد مدرسه خاقانیه باهتمام او تمام شده است.

مولانا هاتفی:

سرایدو رد برون در اثر خود موسوم به «تاریخ ادبیات فارسی می نویسد اسم او عبدالله و برادر زادۀ جامی بود . جامی بعد از آنکه وی ابیات چند در مقابل ابیات فردوسی ساخت اجازۀ شعر را به او داد اینک ابیات فردوسی و ابیات که هاتفی ساخته است.

فردوسی:

درختی که تلخ است اورا سرشت — گرش در نشانی بباغ بهشت
رواز جوی خلدش به هنگام آب — به بیخ انگبین زیری وشهد ناب
سر انجام گوهر به کار آورد — همان میوۀ تلخ بار آورد

هاتفی:

اگر بیضۀ زاغ ظلمت سرشت — نهی زیر طاؤس باغ بهشت
به هنگام آن بیضه پروردنش — ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمۀ سلسبیل — بدان بیضه دم درد مد جبریل
شود عاقبت بیضۀ زاغ زاغ — بر درنج بیهوده طاؤس باغ

مولانا خمسۀ که دارای خسرو وشیرین، لیلی مجنون هفت منظر وتیمور نامه میباشد ساخته است وهم بنام «شاهنامۀ حضرت شاه اسمعیل» تصنیف نامکمل نموده است. در ۹۷۲ فوت شده.

بدیع الزمان:

پسر سلطان حسین بایقراء آخرین فرد سلاطین تیموریۀ هرات است که بعد ازو دورۀ هرج ومرج در مملکت شروع میگردد پسر یک پدر علم پروری که رنسانس هرات مرهون معارف پژوهی او بود. جای حرف نیست که طبع شعر داشته ومذاق مستعد او از ادبیات وشعر بی بهره نبوده است. سام میرزا در تذکرۀ خود مینویسد که بدیع الزمان میرزا بعد از فوت پدرخود (سلطان حسین بایقراء) برادر خورد خودرا در سلطنت شریک خود ساخته مگر بناء برسوء تدبیر شرکت و اختلال در امور اداره بروز

نمود و محمد شیبانی درسنه ۹۱۳ برایشان حمله نمود پس از انهزام در مقابل او بدیع الزمان بجانب گرم سیر فراری شد و بنابر مخالفت حکام به استرآباد و از آنجا به عراق نزد شاه اسمعیل صفوی رفته وباز هوای سلطنت نموده جانب استرآباد آمده و از حاکم آنجا شکست یافته جانب هند رفت وباز به ایران آمده در سنه ۹۲۰ نزد سلطان سلیم عثمانی رفت وبعد از چهار ماه به مرض طاعون فوت نمود دو بیت ذیل را از ومیآورد:

مؤمن بی گل رویت دلم خونگشته چون لاله　　جگر از غم هجران شده پرکاله پرکاله
چه رخسار تو از نوشیدن می لاله گونگردد　　درون من صراحی وارتالب غرق خونگردد

در آتشکدهٔ آذر بیت ذیل که در قتل پسر خود گفته ازو ذکر میشود:

دریدی ای صبابرهم زدی گلهای رعنارا　　شکستی زان میان شاخ گل نورستهٔ مارا

ضیاء الدین یوسف:

پسر مولوی جامیست که قرار بیان سیدحسن خواجه نقیب الاشراف بخاری در ذکر احباب جوان غایتاً خوب صورت ونیکوسیرت بوده در آغاز شباب به کسب فضائل پرداخته است جامی شرح کافیه را (که امروز بنام شرح ملادر زبان طالبان معروف است).

چون برای او نوشته بود باسم خودش به (فوائد ضائیهٔ) موسوم ساخت علاوه بر علمیت ضیاء الدین یوسف شعرهم میگفته است مطلع ذیل از اوست:

زدر اغیار واز دیوار سنگ یار میآید　　بلای دردمندان از درو دیوار میاید

فخری کاشفی:

اسم او فخر الدین علی پسر مولانا حسین واعظ کاشفی است در ریاض الشعرا. مسطور است که بعد از پدر مرحوم خویش در سنه ۹۲۹ در مسجد هری بوعظ و ارشاد خلق مشغول شده است از تذکر احباب معلوم میشود که چون والد شریفش تفسیر (حسینی) را تمام نموده مولانا فخر الدین رباعی ذیل را در تاریخ آن گفته:

باخامه که این نامهٔ اقبال نوشت　　اقبال سخن با یمن الفال نوشت
گفتم مه وسال و روز تاریخ نویس　　فی الحال دوم زشهر شوال نوشت

و می نویسد که اشعار لطیفش در السنه تحری و فضلا مذکور ومشهوراست و این رباعی را باو نسبت میدهند:

آئینه نور است رخ یار امشب   گومه بنشین در پس دیوار امشب
فارغ شده ام دمی ز اغیار امشب   ای صبح دم خویش نگهدار امشب

رباعی آتی را والهٔ داغستانی در ریاض الشعرا ازو می آورد:

گفتم که چه خال است بدین شیرینی   گفتا که غریب ساده و مسکینی
بر آئینه عذارما خالی نیست   تومردم چشم خود دران می بینی

محمد مومن میرزا:

پسر بدیع الزمان میرزا آخرین فرد از شاهان تیموری هرات است سام میرزا در تذکره خود می نویسد که در سنه ۹۰۲ مانند بدیع الزمان اوهم برعلیه پدر خود برخواست وبالاخره دراسترآباد در جنگ باعم خویش مظفر حسین که از جانب جدش آمده بود مغلوب واسیر شد و این مطلع را حسب حال خود گفته است:

منم کز ضرب تیغم بیشه خالی از غضنفر شد   فلک یاری نکردای دوستان دشمن مظفر شد

چند روز در قلعهٔ اختیار الدین محبوس بود بالاخره خدیجه بیگم مادر مظفر حسین در سنه ۹۰۳ بقول سام میرزا (در وقتیکه شاه از جام غفلت بیهوش افتاده بود) حکم بقتل او نمود چون صبح این خبر بشاه رسید پشیمان بود مگر سودی نداشت. محمد مومن میرزا زمان مرگ خود این مطلع را گفته:

ناجران مردی که بی جرمم درین سن میکشد   کافری سنگین دلی گشته است مومن میکشد

حافظ علی:

اصل او از غوریان هرات است. در فن خطاطی هم مهارت داشته بقول سام میرزا اکثر خطوط راخوب می نوشته است. در علم عروض و صنایع اشعارید طولی را مالک بوده است. چنانچه قصیدهٔ موضوع خواجه سلمان را چند بار تتبع کرده و بیت ذیل مطلع یکی از آن قصاید است:

حریم حرمت کویتو جنت ابرار   شمیم نگهت بوی تو راحت احرار

میرزا کانی:

خوش نویس معروف بوده و ذوق شعرهم داشته است. پدرش در خدمت بدیع الزمان میرزا وزارت داشت و در سنه ۹۳۲ درخانهٔ خواجه حبیب الله درهری بدست اتراک کشته

شده است. سام میرزا ذکر میکند که روزی در هرات بامیرزا به باغ مراد رفته و درخانهٔ که مشهور به بیت الشعرت است منزل نموده بودیم رباعی و مطلع ذیل را بطور بدیهه گفت:

دردا کـه گـل مـرا دم از بـاغ مـراد هـر گـز بـه مـراد دل غمگـین نکشـاد
افسـوس ز هجـر یارجـانی افسـوس فریـاد زدسـت نـامرادی فریـاد

وهم ابیات ذیل را از او می آورد:

پیش واعـظ منشـین قصهٔ واعـظ مشـنو قـد بـر افـراز کـه کوتـه شـود آن افسـانه
مشکل حکایتی است کـه گفـتن نمیتـوان ویـن مشـکلی دگـر کـه نهفـتن نمـی تـوان

رباعی

آمـد بـرمن قاصـد آن سروسـهی آورد بهـی تـا نبـود دسـت تهـی
مـن هـم رخ زردخـود بـدان مالیـدم یعنـی زمـرض نهـاده ام روبـه بهـی

مولانا نورالله:

هراتی است. بقول سام میرزا شخصی فاضل بوده طبع بااستعداد داشته است. در معما وشغر وامثال آن صاحب ید طولی ومدتی دارای کـار مناصب بزرگ بود درزمانیکه سام میرزا تذکرهٔ را مینوشت باخود سام میرزا بود. مطلع ذیل را ازو می آورد:

از جفا خونشد دل زار ووفـا داری نیافـت سـوخت از دغ غـم هجـران وغمخـواری نیافـت

دوست محمد کوشوان:

بقـول سـام میـرزا کوشـوان دهـی اسـت در حـوالی هـرات کـه مولانـا دوسـت محمـد از ساکنین آن بوده است. ایـن شـخص خطـاط نیـز بـوده خـط نسـتعلیق را خـوب مینوشـت در شعر وعروض ومعما مهارت داشته علاوتـاً صحافی نیـز میکـرده اسـت. تخلـص او در شـعر گامی بود مطلع ذیل را ازو می آورد:

تاچنـد بـه حسـرت درو دیـوار تـو بیـنم ازخانـه بـرون آی کـه دیـدار تـو بیـنم

مولانا آصفی:

پـدرش مـدت زیـادی در خـدمت سـلطان ابوسـعید میـرزا مـی بـود خـودش شخصـی خیلی فاضل و ذکی و دارای استقامت طبع بـود دیـوان شـعر را اکمـال کـرده و یـک مثنـوی

هم بطرز مخزن الاسرار گفته اما بقول سام میرزا مثنوی او شهرتی پیدا نکرده بود. وفاتش درسنه ۹۲۰ واقع شده. ابیات ذیل ازوست:

بیت

من طور تجلی چکنم بر لب بام آی	کویتو مرا طور وجمال تو تجلی است
ناز برسر چین برابر وفتنه خوی من رسید	فتنه را سرکرده اینک فتنه جوی من رسید
گرد یاقوت لب لعلش خط سبزی دمید	هیچکس برگرد یاقوت این چنین خطی ندید
دل که طومار وفا بود من محزون را	پاره کردند ندانسته بتان مضون را
صورت گران هلاکم از آن سیمتن جدا	سازید صورتی که نباشد زمن جدا
چون وصل وهجر بود ز شیرین بلای جان	خسرو جدا هلاک شد وکوهکن جدا
رخ تو هرکه درآئینه دید گریانست	چومه زهاله نماید دلیل باران است

مولانا بنائی:

بقول سام میرزا اصلاً از هرات است. چون پدرش معمار بوده این تخلص را بخود گرفته است شخصی بسیار متفنن، خوش نویس وخوشخوان بود و در علم موسیقی داد وار که اقسام ریاضی است رسالهٔ به تحریر آورده این شخص علی شیرنوائی را نیز دیده چنانچه سام میرزا می نویسد با علی شیر مخالفتی پیدا کرده نزد سلطان یعقوب رفت و کتابی هم بنام او به عنوان (بهرام وبهروز) نظم نمود. سپس بنابر حب وطن باز به هرات آمد ومکرراً دربین او ونوائی آزردگی پیدا شد. چون مولانا قصیده ای برای او گفته بود وقدر دانی ندیده بود همان قصیده را بنام دیگری در آورده به او تقدیم کرد. علی شیر ازو رنجید و مولانا قطعهٔ ذیل را به او نوشته ارسال کرد:

دخترانی که فکر بکر من اند	هریکی را به شوهری دادند
آنکه کابین نداد وعنین بود	زو گرفتند بدیگری دادند

امیر علی شیر بنابر آن که ازدواج ننموده بود به عنین بودن معروفیت داشت. مولانا بعد ازین در اثر همین اوضاع از وطن بر آمده به ماوراءالنهر نزد سلطان علی میرزا ولد سلطان احمد مرزا راه یافته قصیدهٔ بزبان وطنی هرات بنام مجمع الخراسب انشاء کرد تا زمان غلبهٔ محمد شیبانی در آنجا بود ونزد محمد شیبانی مقبول واقع شد و رتبهٔ ملک الشعرائی یافت تازمانیکه بااو بخراسان آمد بالاخره پیش اونیز مبغوض واقع گردید و باز به ماوراءالنهر رفته در قرشی ساکن شد و درآن جا زندگانی می کرد.

زمانی که امیر نجم ثانی به دستور شاه اسماعیل صفوی برماوراءالنهر دست یافته

قتل عام نمود بنائی نیز در آن هنگامه در سال ۹۱۸ کشته شد.

سام میرزا می نویسد که: «از اشعار مولانا دیوان غزل مشهور است وغزلی چند در تتبع خواجه حافظ به تخلص «حالی»(۱) گفته قصائد هم دارد ابیات ذیل را ازو می آورد:

بیت

گلستانی است خرم دیده ام ازعکس رخسارش زمژگان خارها بگرفته براطراف دیوارش

بیت

به سرمه آنکه سیاه کرد چشم یارمرا چوچشم یارسیه کرد روزگار مرا
کنمّ غوغا بهربیگانه کاندرکوی اوبینم که تا آید برون بهرتماشا روی او بینم
نه ازخون جگر مژگان من بریک درگ بسته که بی او مردم چشمم برای غیردربسته
تعالی الله چه گلزاری است رخسار عرقناکش که آب از چشمهٔ خورشید دادست ایزدپاکش
خواهم غبار گردم درکوی او درآیم تاهرکه بیند اورا در چشم او درآیم
زبدخوئی چنان بیگانه شد آن بیوفا بامن که شد بیگانه باهرکس که گردید آشنابامن

شهاب معمائی:

اصلاً از هرات است در تذکر احباب مذکور است که نسب خود را به حضرت صدیق اکبر می رساند چنانچه از قصایدش معلوم است. از جملهٔ فضلای مقرب و معتبر بود. در خدمت همایون پادشاه تقرب تمام داشت و از اهل مجلس او بود. در معماء شخص معروف است و رساله ای هم در آن فن بقلم آورده. اشعار و قصاید هم داشته.
بیت ذیل ازوست:

کار هند وهمه عکس است مگر هندوی شب درد سرداشت که مالید به پایش صندل

معمای آتی را به اسم شهاب گفته است:

شکرلله که درین دیر خراب شاه آشفتهٔ ما نیست بخواب

چون کلمهٔ شاه آشفته یعنی ترکیب حروف آن درهم شود از آن (شها) حاصل شده می تواند. و از ینست بخواب بیدار (ب دار) مراد گرفته است وچون کلمهٔ شها (ب دار) شد از آن شهاب حاصل می گردد. تذکر احباب چنین نموده است.

---

(۱) مثنوی باغ ارم وی نیز به همین تخلص یعنی حالی می باشد.

حافظ سلطان علی اوبهی:

در تذکر احباب نوشته که یکی از فضلای مشهور است وسند مصافحه او به پنج واسطه بحضرت سرور کائنات ﷺ میرسد. خود صاحب احباب اورا دیده و حافظ در زمان شروع رسالهٔ راکه درباب مصافحه نوشته بود باو داده ودرحفظ آن سفارش نموده است اکثر خطوط را خوب می نوشته وبامولانا سلطان علی خطاط معروف مشهدی وضعیت متعرضانه داشت. چنانچه گفته است.

گرچه آن سلطان علی از مشهداست — لیک این سلطان از او به است

صاحب احباب از او حکایه میکند که خان شیبانی آیهٔ کریمهٔ (فسیکفیکهم الله) را بقلم جلی نوشته از فضلای خراسان تحسین میخواست حافظ در تعریف آن خط گفته است:

ای خان جهانگیر که از لطف آلهی — بر مسند اقبال توئی خسرو جمجاه
تالوح وقلم هست کسی در همه عالم — ننوشت به خوبی چو خط خوب تودلخواه
برخوبی خطت دو گواه به عدالت — کافیست دو کاف فسیکفیکهم الله

در شعر هم طبع خوبی داشته رباعی ذیل ازوست:

لعلیست لبت که به زیاقوت تر است — درجیست دهانت که لبالب گهراست
برماه رخت نه یک هلال ابروست — هرموی ز ابروت هلال دگر است

بقول مصنف مذکور درسن صدونه سالگی رحلت نموده و در بخارا مدفونست.

مولانا میر محمود بیهقی:

صاحب تذکر احباب میگوید که مجمع کمالات وفضائل بوده و بنابر دوریشی کتمان حال می نموده است و از جملهٔ شاگردان عبدالعلی برجندی است در موزیک دارای صلاحیت زیاد وسمت معلمی را نیز داشته است. چنانچه نویسندهٔ تذکر احباب میگوید وقتیکه این فقیر نزد مولانا میر محمود مذکور موسیقی میخواند فرمود که موسیقی را در خدمت مولانا عبدالعلی گذرانیده ام. ووی شاگرد خواجه علیشاه حاجی بوده که در موزیک مقام بلندی داشت میر محمود بشعرهم ذوق داشت. بیت ذیل ازو است:

ای خوش آندم که شوم خاک درمیخانه — تا زخاکم بکند چرخ فلک پیمانه

در بلخ فوت نموده است تولد ووفات او تعین شده نتوانست مگر بهر حال صاحب تذکر احباب اورا درسن شیخوخیت دیده است و ازین رواز اشخاص قرن دهم است.

زلامی هروی:

سام میرزا میگوید از چشمهٔ ضمیر صافی زلامی اشعار لطافت آثار مترشح می ساخت، و از سایر اقسام شعر به قصیده بیشتر می پرداخت و در قصیدهٔ که شکایت از شعری کرده بود همین دوبیت از آنجا است:

بکر فکرم ناید از بی کاغذی بیرون بروز — همچو ابکار نبات النعش از بی چادری
شعر فضل وشاعر آمد فاضل اماچون طمع — لازم شعر است بیزارم زشعرو شاعری

دو مطلع ذیل را نیز ازومیاورد:

نخواهی کرد باور خارخار سینهٔ چاکم — مگر روزیکه گیرد دامنت خارسرخاکم
چشمی که بود لایق دیدار ندارم — دارم گله از چشم خود ازیار ندارم

درسنه ۹۳۱ در هرات فوت شده است.

شیخ محمد طاهر:

بقول حسن خواجه (درتذکر احباب) از اولاد خواجه انصاری هروی بوده و در زمان خود حسن خواجه در بخارا می بود ذوق شعر داشت و این بیت را زمان سفر خود به هندوستان برپشت کاپی نوشته بود:

نوشتم برکتاب نو خط خود ازوفاداری — که شاید ازمن مسکین بدین تقریب یاد آری

مولانا یاری:

در تذکر احباب نوشته که از شعرای کهنه هرات بود. و در زمان صاحب کتاب به سن شیخوخیت رسیده در بخارا ساکن بوده است. از تولد و فوت او بیشتر چیزی معلوم شده نتوانست مطلع ذیل ازوست:

چون زمعنی نیست خالی عاشق صورت پرست — پی به معنی میبرد عاشق بهرصورت که هست

قاسم مرموز:

سام میرزا اورا در جملهٔ طرفه گویان ذکر میکند ومیگوید زمانیکه من در هرات بودم غزل معروف جامی را که مصرع اول او انست که «از عشق تو شوریست عجب در سرم امروز» جواب میکردند مرموز در هجو شعرای زمان چند بیت ذیل را درآن بحر وقافیه گفت:

دیوانـه و آشـفته تـرو ابتـرم امـروز — در پیش رقیـب تـو زسـگ کمترم امـروز
تانشـنوم آواز هلالـی ونـه بیـنم — کـورم چـو هلالـی وچوقوسـی کـرم امـروز
حیدر کـه بهرکوچـه دویـدی بـه کلوچی — درخانـهٔ خـودره ندهـد میگـرم امـروز
فـردا نکـنم آرزوی سـایه طـوبی — گرسـایهٔ قـدتو فتـد برسـرم امـروز

سام میرزا میگویـد مـراد در ایـراد غـزل یـک بیـت آخـر اسـت کـه خـوب واقـع شـده است. از بیت سوم میتوان دانست که حیدر کلچه پز هراتی با او معاصر بوده است.

حیدر کلیچه:

(یابقول صاحب تذکر احباب حیـدر کلـوچ) برطبـق نوشتهٔ سـام میـرزا اصلاً از هـرات است. در اوائل حال کلچه پزی مـی نمـود و بعـد ازان میـل شـاعری کـرد. باآنکـه شـاعر مـی بـوده اسـت دیـوانی داشـته و بقـول سـام میـرزا ده هـزار بیـت مشـتمل بـر غزلیـات وقصـاید وغیره سروده اسـت. ومیگویـد غزلیـاتش از اشـعار دیگـرش بهتـر بـوده اسـت. ایـن شـخص علیشیر نوائی را دیده وغزلی نـزد او بـرده اسـت ولـیکن خـود نتوانسـته اسـت مطالـب آن را تفسیر کند. بنابران بیت ذیل را بطور معذرت انشاء کرده است که:

چنان طوطی صفت حیران آن آئینه رویـم — که میگویم سخن امانه میـدانم چـه میگـویم

در تذکر احباب مسطور اسـت کـه حیـدر کلـوچ بـه مجلـس کـامران پسـر بـابر رسـیده وچون ازاو پرسیده اند که چه مذهب داری در جواب گفته است:

طریق مذهب رندان بامشرب چه میپرسـی — زمشرب پـرس رنـدان را تـو از مـذهب چـه میپرسی

وبنـابران لاقیـدی مـورد التفـات شـده نتوانسـته اسـت. تـاریخ ولادت وفـوت او در نظـر نیامد اما اینقدر واضـح اسـت کـه بـه قـرن دهـم تعلـق دارد. ابیـات ذیـل از جملـهٔ ابیـاتی کـه سام میرزا ازو نقل میکند انتخاب شد:

در دوغمـت کـه بهـر دل ریـش مرهمنـد — یـاران همنشـین ورفیقـان مننـد
افسـوس از آن کسـان کـه ندانـند اینقـدر — کز عمر ایـن خـوش اسـت کـه یـک لحظـه باهمند
عشـاق راچـه شـد کـه غـم هـم نمیخورنـد — خوبـان مگـر زمحنـت عشـاق بـی غمنـد

سام میرزا در تذکرهٔ خود علاوه بر ذکـر اشخاصـی کـه از جملـهٔ سـازندگان دونفـر ذیـل را هم ذکر میکند.

۱- استاد دوست محمد هراتی که در هرات زندگانی می نمود وموزیک دان بوده.
۲- محب علی نائی هراتی که نی را خوب می نواخت.

مولانا دائمی:

اصلاً از سبزوار بوده تربیت او در هرات بعمل آمده است معاصر سام میرزا بود وسام میرزا میگوید به صنعت آهنگری قیام می نمود. بیت ذیل را از ونقل میکند:

آنکه دولعل لبش قوت روان منست   حقهٔ یاقوت او جوهر جان منست

وصفی هراتی:

سام میرزا میگوید از کهنه شاعران آنجا است ازو ذکر میکند:

خوبان شهر فتنه و آشوب میکنند   کاری که میکنند همه خوب میکنند

مولانا نگاهی:

از معاصرین سام میرزا بوده دربارهٔ او میگوید که اوقات را به کتابت میگذراند و هرروز چهار بار افیون میخورد..

مطلع ذیل را ازو ذکر میکند:

بابتان دل شرح درد بینوائی میکند   دردمندی از دردلها گدائی میکند

غزالی هراتی:

مشهور به چنبک به قول سام میرزا درجوانی شاعری میکرد وسپس به عراق رفته در آنجا می بود بیت ذیل را ازو میاورد:

تا دراقلیم جمالت پادشاهی داده اند   مهرومه برخوبی حسنت گواهی داده اند

مولانا عالم هروی:

بقول و آله داغستانی در ریاض الشعری در زمان اکبر پادشاه به هند آمده بود بیت ذیل را ازو ذکر مینماید.

گمان آن دهان مشکل خیال آن میان مشکل   میان این و آن مشکل مرا افتاده مشکلها

نجم الدین مسعود هروی:

درریاض الشعری مذکور است که معاصر شاه طهماسب ماضی بوده است طبعش

به گفتن هجو بسیار مایل بود. میگویند معلوم نشد که مسعود اسم پدراوست و یا اسم خودش و احتمال قوی میرود که نجم الدین لقب او باشد ازوست:

دریغ وصل جوانان گلعذار دریغ — نه یک دریغ که هردم هزار بار دریغ

وله: ای زلف تو ازابجد خوبی جیمی — وزمنیم عدم دهان تنگت نیمی

اوراق گل ولاله بدور رخ تو — افتاده زکار چون کهن تقویمی

اهلی ترشیزی ویا خراسانی: (فوت سنه ۹۳۴)

اهلی شیرازی: (فوت سنه ۹۴۲)

برون دربارهٔ این دو اهلی میگوید، رضاقلی خان صاحب تذکره هردو را از نظر افگنده مگر اولین برحسب واقع ودومین روحاً بمکتب هرات تعلق دارد و همچنان ظهوری ترشیزی (فوت سنه ۱۰۲۴) سام میرزا در بارهٔ اول الذکر میگوید «اهلی خراسانی از اهالی ترشیز است ودر شیرینی اشعار وحلاوت گفتار شکر ریز» وبعدازین از طرز زندگانی رندانهٔ او حرف میزند ومنتخبات ازو ذکر میکند که بنده یک غزل را از آن دراین جاگرفتم:

ای مرا غرفه بخون دیدهٔ خونبار ازتو — سینه مجروح وجگرریش دل افکارا زتو

گاه تیر توکشم از دل وگه ناوک آه — آه تاچند کشم اینهمه آزار از تو

همه چون ذره ز خورشید رخت رقص کنان — مانده چون سایه منم در پس دیوار ازتو

ذره ذره مگر ازمهر تودل بردارم — ورنه دل برنتوان داشت بیکبار از تو

روی بنمای که تاجان دهم ازشوق رخت — جان سپردن زمن ومنت دیدار ازتو

اهلی از خیل سگانش چه شماری خودرا — خاک ره شوکه کسی را نبود عارا زتو

اهلی شیرازی:

سام میرزا میگوید درسلک شعرای کرام وفضلای عظام جاداشت وبه فقر ومسکنت وقلت اختلاط باهل دنیا مشهور تر از آنست که احتیاج به تعریف داشته باشد. و از اکثر سالکان مسالک سخنوری بوفور مهارت در شعر امتیاز تمام داشت. قصیده موضوع حو حه سلمانرا به اسم میرعلی شیر تتبع نموده چند صنعت زیاد کرده که میرعلی شیر انصاف داده که ازو بهتر گفته در غزلی نیز اشعار عاشقانه دارد ابیات ذیل را ازو میاورد:

از مرگ رقیبان توخرم نتوان بود خوشحال بمرگ همه عالم نتوان بود
زاهد برهٔ کعبه رود کین ره اینست خوش میرود امارهٔ مقصود نه اینست
اکنون که تنها دیدمت لطف آر آزاری بکن سنگی بزن تلخی بگو تیغی بکش کاری بکن
من ومجنون دواسیریم که غم شادی ماست هرکه این شیوه ندانسته نه از وادی ماست
گرکشد خصم بزور از کف من دامن دوست چکند در کشش دل که میان من و اوست

رباعی

گردر پی قول وفعل سنجیده شوی در دیدهٔ خلق مردم دیده شوی
باخلق مکن چنان که گرفعل ترا هم باتو عمل کنند رنجیده شوی

در سنه ۹۴۳ در کبرسن در شیراز فوت شده است.

شیخ ابوالوجد:

در ریاض الشعرا مذکور است که از شعرای جلیل القدر وعم شیخ زین الدین خوافیست. وفارغی تخلص مینمود ومدتها درهند بخدمت همایون پادشاه و اکبر پادشاه میبود. در مجالس امیر علی شیر مذکوراست که وی هروی است و در خانقاه جدید هرات مسکن دارد. ابیات ذیل را ریاض الشعری ازو می آورد:

عمری که دل بوصل توام بهره مند بود بود آنقدر که می نتوان گفت چند بود
کوتاه بود فکر کسان ورنه درضمیر ما راز قدر او سخنان بلند بود
اغیار دوش پیش تو بودند وفارغی از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود
مگر که توبه شکستن نیاید از دستم که داد کاسه بدستم که توبه نشکستم
بنیاد زمن کن چو کشی در بدران را تاکشتهٔ تیغ تو نبینم دگران را

در هجو برادر خود گفته:

ای کرده بعمر خویش خرگم بسیار هرجاکه خری است می کند از تو فرار
زینسان که بودکار تو خرگم کردن خودرا ترسم که گم کنی آخرکار

فنای هروی:

در ریاض الشعری نوشته که نزد همایون واکبر می بود اوراست:

زهی حریم درت قبله گاه کعبه روان روان به کعبهٔ کویت هزار قافله جان
مثال جان ترا طرهٔ ازل طغری کتاب عمر ترا نقطهٔ ابد عنوان

خدنگ کین ترا صد هزار سینه سپر		کمان ناز ترا صدهزار دل قربان

ویسی هروی:

از لطائف نامهٔ فخری در آخر کتاب مذکور احباب که ازنسخه های قلمی کتابخانهٔ شخصی (۱) جناب فاضل هاشم شایق افندی میباشد درباب او نقل نموده اند که «بکاتبی» مشهور بوده اما شعرهم می گفت و باوجود آن که ساده وکل بود چنانچه فقیر (صاحب لطائف نامه)بلکه اکثر یاران تعجب می نمودند که آیا او بدین سادگی نظم چون گوید، غزلهایش بد نیست دیوان هم دارد و این مطلع ازوست:

رفتم بسیر باغ بطرف بنفشه زار		آمد زهر بنفشه مرابوی زلف یار

ویسی که سلطان حسین میرزا را نیز بقول صاحب ریاض الشعری دیده است بالاخره بحج رفت و همایون را نیز در آنجا ملاقات نمود و در همان جا درقرن دهم فوت نمود.

ساغری:

از شعرای هراتاست در سفر حج باویسی یکجا رفته (۲)مگر قبل از فوت او بازگشته بود این شخص صحبت جامی را نیز دریافته و به نسبت او مذکور است که مولوی جامی در دوبیت ذیل دربارهٔ شعرا و گفته:

ساغری می گفت دزدان معانی برده اند		هرکجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت		راست گفتست اینکه معنی هاش را دزدیده اند

بعد از آنکه درین باره ازو شکوه نموده جامی گفته است که من شاعری گفته ام اما خوش طبعان اورا ساغری کرده اند.

از ساغری است:

تا شنیدم که توان لعل تراجان گفتن		آتشی در دلم افتاد که نتوان گفتن

---

(۱) که بنده از اشارات فاضلانه ومعاونتی که در تهیه ماخذ به من نموده اند از ایشان امتنان دارم.

(۲) نقل از خزانه گنج انهی در آخر کتاب مذکر احباب قلمی از کتابخانه شخصی هاشم شایق افندی.

واصفی:

در نمونهٔ ادبیات تاجک مذکور است که وی مؤلف بدیع الوقائع واصلش از هرات است. در خروج شاه اسمعیل صفوی وفتنه های شیعه وسنی در سال نهصد و چند هجری به ماوراءالنهر هجرت نموده است. ومی نویسد که در مقدمهٔ بدائع الوقائع تاریخ هجرت او سنه ۹۲۸ قید شده ولیکن این غلط کاتبان است این واصفی درین کتاب مصاحبات سنه ۹۱۶ را که در ماوراءالنهر با او واقع شده است می نویسد پس معلوم شد هجرتش قبلاً از سنه ۹۱۶ بوده است ودر کتاب خود وقائع را تا سنه ۹۴۰ می نویسد. پنج غزل باالتزام تیغ و آب ساخته به خمسهٔ متحیره موسوم نموده است که عین یکی از آن هارا بطور نمونه می آرد:

مضطرب گردم چو گیرد در گلویم تیغ یار — در گلوی هرکه گیرد آب گردد بیقرار
درمیان تیغ خوبان دست وپائی میزنم — آشنا باید که زین گردابم آرد بر کنار
بگذرد از استخوانهای تنم تیغش چونیست — مانع آب تیز را خاشاک خس اندر کنار
تیغ تو چون ازسرم بگذشت جاندادم روان — آب چون بگذشت از سرغیرمردن نیست کار
چون نیامد برسرم تیغ توجسمم خشک شد — آب چون ناید زمانی خشک گردد جویبار
واصفی تیغ ترا می بیند ومحروم ازان — میکند درآب از حسرت نظر چون روزه دار (۱)

غزلی هم ازو ذکر میکند که به چهار وزن خوانده میشود از آن گرفته شد:

نرگس جادوی تو آهوی چین — نافهٔ آهوی تو خال جبین
هندوی گیسوی تو حامی کفرهٔ — غمز خونین تو ماحی دین

۱- نرگسی جا دوی تو آوی چین — ۲-نرگسی جا دوی تو آهوی چین
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات(فاعلان) — فاعلاتن فاعلاتن فعلات
۳- نرگس جا دوی تو آهوی چین — ۴- نرگسی جا دوی تو آهوی چین
فاعلاتن مفاعلن فعلات — مفتعلن مفتعلن فاعلات

---

(۱) مراد شاعر بجز این نبوده که تیغ معشوق را می بیند و از اشتیاق درحال محرومی بران چنان نظر میکند که روزه دار بطرف آب نظر کند. پس درینصورت عبارت مصراع دوم بااو تقدیر چنین است که «از حسرت (بران تیغ) مانند نظر روزه دار در آب می بیند» و درینصورت تعقید لفظی که در عبارت اوست به خوبی هویداست. (محرر)

سام میرزا در تذکرهٔ خود علاوه بر ذکر شعرا وفضلائیکه بدورهٔ اول صفوی ربط دارند وما ازان درین تحریر استفاده نموده ایم از جمله موزیک دانان دو نفر ذیل را ذکر میکند:

۱- استاد دوست محمد هراتی که درهرات زندگانی مینمود.

۲- محب علی نائی هراتی که نی را خوب مینواخت وطوریکه مینویسد مدتی نزد خود سام میرزاهم بوده است. وعلاوتاً از استاد قاسم هراتی که در کمانگری وچقماق گری وصیادی مهارت داشته است ذکر میکند و بیت ذیل را که از خود اوست بر گوشهٔ کمانهای ساخت خود می نوشته:

آنکه اولاد علی را خادم است خاک راه دردمندان قاسم است

وگذشته ازین شخص را باسم محمود زه گیرهم ذکر میکند که شخصی ظریف بوده و آواز بهایم را تقلید میکرده است. وعلاوتاً قنطر تر ازو راخوب می ساخته است والبته «زه گیر» که به آن معروف بوده است اصل صنعت اورا نشان میدهد بیت ذیل را ازو ذکر میکند:

گهی محمود زه گیرم گهی محمود قنطرهم گهی اسپم گهی اشترگهی گاوم گهی خرهم

خطاطان

علاوه بر اصحاب ذوق خوش نویسی که در ضمن تذکرهٔ شعرا بایشان اشاره رفته است درین دوره در هرات خوش نویس معروف که دربارهٔ او تحریر براتی هم قبل بر این شده است.

میرعلی:

خطاط معروف هرات میباشد که در تذکر ها ذکره او بحیث یکی از رجال برجسته این فن میکنند به قول سام میرزا میرسید علی از سادات هرات است. مشق خوش نویسی را از مولانا سلطان علی مشهدی نموده و از خطاطان باکمال وبی نظیر بوده است در اطراف سنه ۹۲۵ در اثر انقلاب خراسان به ماوراءالنهر رفته در آنجا به ضعف چشم گرفتار شد.

صاحب تذکر احباب می نویسد که:

بسیادت مشهور است و در خطهٔ خط ملک الکتاب بود درستی خطش را به مولانا سلطان علی ترجیح میکرد اما میگفت که لطافتی که خط مولانا دارد خط من ندارد. به

امداد قلم ومداد، داد خوش نویسی داد و جز قلم کس به حرف او انگشت ننهاد و درفنون شعر بغایت صاحب وقوف بود و ازان جمله اظهار مغمری بنام نامی بابر پادشاه گفته وخوب آمده و آن اینست:

سرمن خاک در بادشهٔ ملک که هست — فخر شاهان ممالک شرف نسل تمر
بادشاه فضلا کان سخا بحر کرم — سر ارباب هنرشاه محمد بابر

رباعی ذیل هم ازوست:

سرحلقهٔ دهر سر هربی وطنی — خاقان دلاوری وخضر زمنی
بعد از سخنت نیست بگیتی اکنون — مجموعه معنی شه ملک سخنی

میر علی به معما نیز ذوق داشته وسام میرزا معمای ذیل را باسم مهدی ازو ذکر میکند:

خوش آنکه به عشق مبتلا گردیده — بیگانه زخویش و آشنا گردیده
یکبارگی از قید خرد وارسته — درمیکده هایی سرو پا گردیده

حل این معما به نظر نویسنده از مصرع آخر چنین آمد:

در (می) یعنی در وسط (م دی) کده ها بی سرو پا یعنی بی اول و آخر (بی کاف والف) واز گردیده منقلب مراد دارد پس کدها که اول و آخر آن رفت (ده) ماند و آنهم چون منقلب شود (هد) میشود و چون در وسط م ی آورده شود (مهدی) از آن حاصل میشود.

صاحب تذکر احباب درسنهٔ وفات او می نویسد که «میرزا بیگ دیوان ملارا به خواب دیده و از تاریخ وفات پرسیده ملا در جواب او گفته که میرعلی فوت نموده و میرزا بیگ مذکور این تاریخ را کسوت نظم پوشانیده»:

آن بحر فضائل سر ارباب هنر را — در واقعه دیدیم باطوار ستوده
گفتیم که تاریخ وفات تو چگوئیم — گفتا که بگومیر علی فوت نموده

وباز میگوید (مولانا قریب به هفتاد رسیده بود که تیغ قضا نخل حیاتش را قلم زده از پا افگنده ودست قدر نام اورا از جریدهٔ حیات بگزلک ممات تراشیده مرقع زنده گانیش را از یکدیگر کند. در فتح آباد بخارا مدفون است والهٔ داغستانی میگوید تخلص او کاتب بود و در زمان سلطان حسین میرزا ظهور نموده بود.

مجنون چپ نویس:

سام میرزا میگوید از خوش طبعان هرات است ودر خط چپ بی بدل عالم بود و خط دیگر اختراع نموده و آنرا تو امان نام نهاده بود وصورت آن خط چنان بود که در

دو صورت خط درو خوانا بود.

تــو امــان مختــرع مجنــون شــد کز قلم چهره کشائی ها کرد
تاشــدم مختــرع و صــورت کــش خطکــم صــورتکی پیــدا کــرد

وباز می نویسد ورساله نظمی باسم من در بحر لیلی ومجنون بسته بود ودر قاعده خطی او تعریف چگونگی قلم وسیاهی ورنگ کردن کاغذ و مایتفق بهادر رنگ کردن کاغذ از آنها بیتی بخاطر بود نوشته شد:

رنگــی کــه صــفای خــط در آنســت از آب حنــا و زعفــران اســت

این دو مطلع از وست:

بیوفــا بــودی و از اول تــر نشــاختم حیف ازین عمری که درپای توضایع ساختم
ولــه: فیــروزهٔ ســپهر در انگشــترین تســت روی زمــین تمــام بزیــرنگین تســت

قندهار:

انسی:

اسم او مولاناشاه محمد است در ریاض الشعری مسطور است انسی قندهاری مشهور بوده در عهد همایون پادشاه از ماوراء النهر به هند آمده از دانشمندی اعزاز یافت. اوراست:

سرشکم بیتو رفتـه رفتـه درياشـد تماشـاکن بيـادر کشتی چشمم نشين و سير دريـاکن

میر جنوبی:

در ریاض الشعرا نوشته که: احوالش از اسمش هویداست در سنه ۹۹۹ شب عید رمضان در شیراز وفات یافته در سپاهگری و تاریخ دانی مهارت داشته است و نیز مذکور سیه جرده بوده شخصی این قطعه را بجهت وی گفته وویرا پسند طبع افتاده جایزه وصلهٔ بسیار بوی داده وبی نهایت محفوظ شده.

قطعه

شــمع مــاتم جنــونی آنکــه چــو مهــر بــرجبینش نشــان مقبلــی اســت
او زنســـل علـــی نمـــی مانـــد غالبــاً نســل قنبــر علــی اســت

ابیات ذیل ازوست:

بیت

سوز پروانه زبلبل طلبی شرمت باد دوزخ از دور بهشت است تماشائی را
نوعی که ملائک هوس خال تو کردند گنجشگ سوی دانهٔ صیاد نیاید
وسیله جرم محبت بس است خونم ریز اگر ز زنده گی من بود ملال ترا

خواجه ابوابرکه فراهی در ریاض الشعرا میگوید، مولدش فراهیست در خدمت همایون پادشاه میبوده اوراست:

خون دل میخورم از پسته شکر شنش که چرا پسته نهاده است دهن در دهنش
هرچند که شهره گشته بدنامی من ز اندازه گذشته بی سر انجامی من
پنهان کنم از رقیب حال دل خویش ترسم که شود شاد زناکامی من

کابل:

مولانا قاسم کاهی:

از شعرای کابل است. در ریاض الشعری به نسبت او نوشته:

«درنزد مرزع فطانتش دانش فلاطون ازجو کمتر و در جیب همتش حاصل جهان از پر کاهی بی قدر تر بوده، کنیت وی ابوالقاسم واسمش نجم الدین است. در اول شباب بخدمت مولانا جامی وامیر هاشمی مشهور به جهانگیر فیض یاب گردیده به مدارج علم وفضل عروج نموده، در حقایق ومعارف یگانه آفاق شد و آستین همت بر آمال پی مال دینوی افشانده در موسیقی تصانیف دارد. مدفنش آگره است».

سید حسن خواجه نقیب الاشراف بخاری در تذکر احباب میگوید «مولانا قاسم کاهی از شاعران قدیم وخوش طبعان ندیم است اشعار شیرین اورا طوطیان چون شکر به کار می برند ودرفن موسیقی ید طولی دارد. و این غزلش را صدیق نکو بسته:

چون سایه همرهیم به هرسوروان شوی شاید که رفته رفته بمامهربان شوی
ای پیر عشق صحبت یوسف رخی طلب نبود عجب اگر چو زلیخا جوان شوی
کاهی تو بلبل چمن آرای کابلی زاغ وذغن نهٔ که به هندوستان شوی

نقیب الاشراف اورا به سن شیخوخت دیده و ان زمان در بخارا میبوده است. صاحب آتشکده اورا در ذیل شعری اصفحان ذکر میکند. ومیگوید «اصلش از سادات گلستانهٔ است یکی از اجداد ایشان در فتنهٔ تیموری از شهر بیرون رفته بار دوپیوسته. مورد الطاف شاهی شد وبهمه جادر اردو بوده تادر ترکستان رسید. مشارالیه متولد شده

در کابل نشوونما یافته مشهور به کابلی شده و در زمان همایون پادشاه بهندوستان رفته باکمال اعتبار پادشاهی دامن از صحبت مردم برچیده جویای صحبت فقرا گردیده وخیال شعری می کرد.

ریاض العارفین فوت اورا در آگره در سنه ۹۸۸ میگوید ومی نویسد که در سن شباب کسب علوم در پیش مولانا عبدالرحمن جامی نمود. بنابر علوهمت وسمو فطرت به علوم رسمیه قناعت نکرده روی باعلم باطن آورد و بخدمت جمعی رسید و ارادت نگزید. به هندوستان رفت بخدمت سید محمد هاشم شاه کرمانی الاصل دهلوی موطن مشهور بشاه جهان گیر رسید و ارادت آن سید والا مقام را گزید ازاماجد طریقه سلسله نعمت اللهیه محسوب وعارج معارج عالیه شد» ابیات ذیل را از ومیاورد:

رباعی در تعریف انسان کامل:

آنرا که همیشه لطف حق همراه است — شاهش چو گدای است و گداچون شاست
از صورت خلق معنی حق بینند — آری آدم بصورت الله است

آنکه پامی نهی براهٔ طلب — گر ز بد بگذری نکو گردی
مرکب سعی خویش را میران — تا بجائی که جمله او گردی

چشمه که میزاید ازین خاکدان — اشک میقمان دل خاک دان
نرگس شهلانبود هر بهار — اینکه براید بلب جویبار
چشم بتانست که گردون دون — برسر چوب آورد از گل برون

سروری کابلی:

قراری که در سرو آزاد مسطور است اسم او عالم بیگ و در اردوی جهانگیر شامل بوده است ریاض الشعرا نیز بهمین مضمون ذکر مختصری ازو میکند. ابیات ذیل ازوست:

لطف ودشنام توانیس دل بیهوش است — آتش از آب چه گرم وچه خنک خاموش است
در رقص دست وپا نزدن اختراع ماست — چون نبض زیر پوست طپیدن سماع ماست
چوگان صفت بمطلب خوددست وپا زدیم — پیوند ما بمطلب ما انقطاع ماست

بعد از ذکر سروری ویک نفر شاعر دیگر در ریاض الشعری اسم یک شاعر دیگر کابلی را با این عبارت مختصر ذکر میکنند که «سرشکی کابلی راست» ومتصلاً بدون ذکری از احوالش ابیات ذیل را ازو میاورد.

من واندیشهٔ وصلی که بصد عمر دراز — دست اندیشه بدامان خیالش نرسد

ولە: بخون خلق دلیراست زانکه درمحشر بیک کرشمه ببندد زبان دعوی را
وله: غبار آسافتادم دررهش اما زدامانش همان دست تمنائی که کوته داشتم دارم
درین افتاده گی گرکس نگیرددست من شاید کسی چون پرتوخورشیدرا ازخاک بردارد

فیروز کابلی:

در قسمتی از کتاب او یماق مغل که از شعرا بحث می راند (۱) مسطور است که فیروز کابلی از خانه زادان شهزاده حکیم میرزا بوده درفن موسیقی وقوفی داشت و صاحب طبع رسا بوده ازوست:

علاج این تن بیمار نیست جز مردن برو طبیب مکن رنج خویشتن ضایع

یوسف نورخان کابلی:

از شعرای زمان اکبری است و در محاصرهٔ قلعه سوات فوت شده ازوست:

خوشوقت آنکه جای به میخانه ساخته در پای خم بساغر و پیمانه ساخته

مولانا بیکس غزنوی:

در ریاض الشعری مذکور است که درملازمت محمد حکیم میرزا بوده است ازوست:

زهجر سوختم ودم نمیزنم که مباد ز ناامیدی من غیر امید وار شود

غوری کابلی:

درریاض الشعری نوشت که در خدمت اکبر پاشاه بوده است اوراست:

شوق چون ره بران دراندازد رسم باز آمدن در اندازد
پنهان بسخن داریم آن غمزهٔ خاموش هر لحظه به حرفی نه زبان محرم ونی گوش

---

(۱) این کتاب در کتابخانهٔ شخصی جناب هاشم شایق افندی موجود است.

خواجه زاده کابلی:

به قول سید حسن خواجه نقیب الاشراف جوانی خوش صورت ونیکو سیرت بوده و در بخارا تحصیل مینموده است و بخوش طبعی مشهور و این مطلع بدو منسوب است:

مرا پرسی که از خوبان تراخیل وسپه چنداست عجب شاهی که ازدیوانه می پرسی که مه چند است

غزل ذیل را از جملهٔ اشعار او میاورد:

خیال آن خم ابروی چون هلال خوش است اگر چه دور خیالست آن خیال خوش است
بشام عید نظر میکنم بر ابرویش که شام عید نظر جانب هلال خوش است
برنگ زرد کنم عرض حال خود بااو که پیش یاربااین رنگ عرض حال خوش است
اگرچه نیست یقین دیدن جمال توام ولی بکوی تو رفتن به احتمال خوش است
چه خوش بود که رسم باوصال او «رحمی» که مبتلا شده هجر را وصال خوش است

و میگوید در آوان جوانی ازین عالم فانی بملک جاودانی انتقال نموده در هند مدفون است از شعرا و چنان معلوم میشود که «رحمی» تخلص داشته است. بالفعل از احوال او همینقدر معلوم شد. در ماخذی که بدست بود مزید معلومات دربارهٔ او شده نتوانست.

فصل دوم

قرن یازدهم هجری

بدخشان و بلخ:

امیر محمد جمیل:

بدخشی بهارکی این ابوتراب در اکثر علوم دارای معرفت وبالخاصه در فقه معلومات بلندی را دارا بود. کتابی هم بنام «نظم عقاید» تالیف نموده است. شاعر نیزبوده و اکثراً شعر او دینی و تصوفیست ابیات ذیل ازوست که در موعظت گفته:

ای راه رو طریق اسلام دانسته درین طریق نه گام
کاین بادیه ایست بس خطر ناک عاجز شده کاروان ادراک
بی بدرقه پامنه درین راه از رهزن جهل باش آگاه
آن بدرقه در طریق علم است در راه طلب رفیق علم است
علم آر بدست تاتوانی تا در رهٔ جهل درنمانی
آن گاه قدم درین سفر نه عالم چو شدظ کنون سفر به

وفات او درسال (۱۰۱۱) هجری واقع شده است. شاه عبدالله خان مرحوم ازوجود آثار او حرف می زند اما معلوم نشد کتاب اوکه میگوید وجود آن از تذکره شعرای بدخشان مانند تذکره میریار بیگ خان وبهار بدخشان تالیف سید عبدالکریم خان بدخشی وغیره ثابت میگردد در دست رس است یانه؟ در انتخاب ابیاتشنیز گمان میرود تسائلی رفته باشد ورنه شاید ابیات فوق بهترین نمونهٔ طبع او نبوده است. زیرا معلوم است که سوق کلام به خطر ناک نشان دادن طریق اسلام و باز استدلال با اینکه اسلام بدون علم خطر دارد، اگرچه بدون اثبات نیست وهم بحث مقولیست مگر قید اینکه قبل از اسلام و سفر در راه اسلام تحصیل علم لازم است و عالم بودن ضرور است. بحثی نیست که قابل قبول باشد البته اگرچنین استدلال میشد که درراه اسلام علم ممد ومکمل ویا سبب رفع خطرات ومذلات می باشد (وغالباً مراد شاه عزیز همین است) قابل تسلیم می بود. وعلاوتاً مصراع چهارم که باید صله ارتباطی باسر مصراع خود می داشت جداگانه واقع شده است ومصراع

آخر که قطعاً حکم به تحصیل علم قبل الاسلام را تاکید میکند وهم «لازم بودن» سفر را بعد از علم نشان میدهد مورد تماس است.

ابوالفیضی حضرت:

محمد سعید مشهور بحضرت از اهالی سر شهر بهارک بدخشان در حدود (۱۰۵۰) زندگانی داشته است به معیت سلیمان شاه حکمفرمای دورهٔ ملوک الطوائفی بدخشان به تسخیر چترال عازم شده بود وبعد از تصرف او بران سیاست امور اداری «گنجوت» از طرف شاه مذکور باو گذاشته شده چون برادر شاه کامران حسن با برادر خود بجنگ برخواسته او را مغلوب نمود (۱۰۵۰) ومملکت را به تصرف در آورد، ابوالفیض نیز از خوف فرار نموده به ترکستان شرقی رفت و اخیراً بعد از چندی درکاشغر فوت شد در موضوع اینکه حاجی قتلو اورا کاشغری میداند وشاه عبدالله خان در مقالهٔ خود به عنوان ارمغان بدخشان ذکری میکند وباز میگوید در اینکه بدخشی است هیچ شبههٔ وجود ندارد و ضمناً استناد بغزل او میکند که:

فلک آواره ز کوهسار بدخشانم کرد		همدم ناله و فریاد غریبانم کرد
منکه چون بلبل نالان به چمیدم به چمن		زچه صیاد قضا بستهٔ زندانم کرد
داشتم خاطر جمع ازغم آشوب جهان		ذوق پابندی زلف تو پریشانم کرد
به شب وصل چو پروانه نثارت نشدم		عشق در مشهد هجران تو قربانم کرد
شب بیاد کمرت کرد خیالم جولان		دیده ام موی کشید آخروگریانم کرد

بیت سوم شاه فردا این ابیات است. شاه عبدالله خان مغفور از [تشبیهات مطلقه از مصرع سوم و نهم وهمچنان از تذکار مبالغه در مصراع چارم با آن همه تناسب وتلازم مخصوصهٔ (بدیعه)]حرف میزند و لایخفی مایقول.

ملا سیلی مستقیم بلخی:

نصر آبادی می نویسد که نزد سبحان قلیخان شیبانی (1) بوده است اطراف (۱۱۰۰) بیت ذیل را ازومی آورد:

چون کبوتر بچه تاهستیم بالی میزنیم		بهریک ارزن که آنهم دردهان دیگریست

---

(۱) در میان شیبانیان سبحان قلیخان نام پادشاهی وخانی نیست این سبحانقلی خان استرخانی میباشد که از ۱۰۹۱ تا ۱۱۱۴ حکومت کرده بیست و سه سال در بلخ والی بوده باقی در بخارا وغیره حکومت کرده.

فصل دوم

قرن یازدهم هجری

بدخشان و بلخ:

امیر محمد جمیل:

بدخشی بهارکی این ابوتراب در اکثر علوم دارای معرفت وبالخاصه در فقه معلومات بلندی را دارا بود. کتابی هم بنام «نظم عقاید» تالیف نموده است. شاعر نیزبوده و اکثراً شعر او دینی و تصوفیست ابیات ذیل ازوست که در موعظت گفته:

ای راه رو طریق اسلام — دانسته درین طریق نه گام
کاین بادیه ایست بس خطر ناک — عاجز شده کاروان ادراک
بی بدرقه پامنه درین راه — از رهزن جهل باش آگاه
آن بدرقه در طریق علم است — در راه طلب رفیق علم است
علم آر بدست تاتوانی — تا در رهٔ جهل درنمانی
آن گاه قدم درین سفر نه — عالم چو شدظ کنون سفر به

وفات او درسال (۱۰۱۱) هجری واقع شده است، شاه عبدالله خان مرحوم ازوجود آثار او حرف می زند اما معلوم نشد کتاب اوکه میگوید وجود آن از تذکره شعرای بدخشان مانند تذکره میریار بیگ خان وبهار بدخشان تالیف سید عبدالکریم خان بدخشی وغیره ثابت میگردد در دست رس است یانه؟ در انتخاب ابیاتشنیز گمان میرود تسائلی رفته باشد ورنه شاید ابیات فوق بهترین نمونهٔ طبع او نبوده است. زیرا معلوم است که سوق کلام به خطر ناک نشان دادن طریق اسلام و باز استدلال با اینکه اسلام بدون علم خطر دارد، اگرچه بدون اثبات نیست وهم بحث مقولیست مگر قید اینکه قبل از اسلام و سفر در راه اسلام تحصیل علم لازم است و عالم بودن ضرور است. بحثی نیست که قابل قبول باشد البته اگرچنین استدلال میشد که درراه اسلام علم ممد ومکمل ویا سبب رفع خطرات ومذلات می باشد (وغالباً مراد شاه عزیز همین است) قابل تسلیم می بود. وعلاوتاً مصراع چهارم که باید صله ارتباطی باسر مصراع خود می داشت جداگانه واقع شده است ومصراع

بحر الاسرار دربارهٔ نظمی می نگارد که از منظومات او «یکی نظم اخلاق محسنی است» که امروز چون انفاس عیسی اعجاز احیای اموات به تقدیم می رساند» و ابیات ذیل را از آن نقل میکند:

یکی کرد از آل طاهر سوال — که قدر شما از چه شد در زوال
جواب اینچنین یافت برخورد وخواب — به آسایش نقل وجام شراب
گرفتیم عادت بهارو تموز — به ذوق شراب شد وخواب روز
از آن حال مجموعهٔ قدرما — در افتاد در بحر موج فنا
دهد دولت خسروان را به باد — شراب شب وغفلت بامداد

وباز می گوید اثر دیگر او دیوان قصیده وغزل و رباعیات وسائر مصطلحات شعریه است که الیوم شهرت دارد و از قصیدهٔ ابیات ذیل را طور نمونه می آورد:

چنان گداخت اساس وجودم از شیون — که همچو صورت جان محوگشت صورت تن
زبس فزون شده ضعفم که کس گمان نبرد — اگر مسیح گواهی دهد به هستی من
هزار بار گریبان وسینه کردم چاک — که تاحقیقت احوال دل شود روشن
فغان که از دل مخزون نیافتم اثری — بغیر قطرهٔ خونی که ریخت در دامن
قسم به تیغ محبت که خاطرم غمگین — زبیم دادن جان نیست دردم مردن
درین غمم که مبادا بغیر خوگیرد — جفای او که نبود آشنا به غیر از من[1]

از غزلیات او ابیات ذیل را می آورد:

اگرسربرنسیم صبح سایم دردسر گردد — وگردل برگل جنت نهم داغ جگرگردد
به تشخیص نفس آئینه بررویم چه میداری — که بعد مرگ آه دردمندان بیشتر گردد
زمردن نیست باکم نظمی امازین فغان دارم — که چون من رخت بربندم محبت در بدرگردد

رباعی

هان نظمی هان درین بیابان دوراه — زین داس سفید مزرع سبزگیاه[2]
چون نیک نظر کنم در خرمن عمر — یکدانه محبت است باقی همه کاه

---

(۱) در مصرع دوم واضحاً کلمهٔ «شد» طوریکه اشاره شد (گشت) است مصرع آخر نیز به فکر بنده چنین خواهد بود که «جفای او که نبود آشنا بجزبامن)

(۲) مصرع دوم مضمون حافظ است که (مزرع سبز فلک دیدم و داس مهٔ نو)

حکیم لایق بلخی:

قرار تحریر نصر آبادی نزد امام قلیخان (شیبانی) بوده ودر بلخ فوت شده است ازو می آورد:

بیت

پا بدامان گرچه پیچیدیم همچون گردباد   دل بوادیها فتاد وسر بصحراها زدیم
دل دامن زلفت بکف آورد بصد سعی   دانست که در دامن این شب سحری هست

ملایکتای بلخی:

نزد امام قلیخان بوده است ازوست:

جذبهٔ شوقم که جادر بزم نازم داده اند   پیر عشقم مسلک نازو نیازم داده اند
ریزهٔ الماس دردم همزبان تیغ عشق   عمرها در بوتهٔ جوهر گدازم داده اند

ملایگانهٔ بلخی:

قرار نوشتهٔ نصر آبادی این شخصیت نیز از شعرای امام قلیخان بوده است بیت ذیل را از طبع او گفته:

عرق هرگه از آن رخسار آتشناک میریزد   گل خورشید می روید مگر از خاک می ریزد

ملامفید بلخی:

از شعرای امام قلیخان است از طبع او نصر آبادی می آورد:

خارخار طمع از هیچکسی نیست مرا   مرغ تصویرم ودردل هوسی نیست مرا
همچونی سربسر افتاده گره درکارم   جزلب لعل توفریادرسی نیست مرا(۱)

(۱) دیوان منتخب قلمی مفید بلخی درکتابخانهٔ هاشم شایق بنظر خورده و سرخوش درجای وفات وسال وفات وی چنین تاریخ گفته: مردملامفید درملتان – این سخن چون بگوش‌سرخ‌ش خورد – برکشیده آه وسال تاریخش – گفت ملا مفید بلخی مرد (۱۰۷۴) ازین سخن معلوم میشود که ملامفید در اوائل جلوس عالمیگر شاهی بملتان رفته و آنجا وفات کرده.

ملا سمیعی بلخی:

قراریکه در تذکرهٔ نصر آبادی مذکور است از طلاب علم بلخ بوده این رباعی را باونسبت داده اند:

روزیکه بهمرگ گل نشیند گلشن　　بلبل شوداز مرثیه خوانان چمن
میراث گل ولاله چوتقسیم کنند　　رنگ از تو ونگهت از تووداغ ازمن

مگر نصر آبادی میگوید این رباعی به نام طالب آملی وهمچنان کدام شاعر دیگرهم شهرت دارد.

ترابی بلخی:

خزانهٔ عامره ذکر مختصری ازونموده همینقدر میگوید که در مدح امام قلیخان قصیدهٔ گفته وبرمزار حضرت امیرالمومنین دربلخ اعتکاف داشت ومطلع قصیدهٔ اورا میآورد که:

بسنگ رخنه شد از بس گریستم پی تو　　زسنگ سخت ترم من که زیستم بیتو

ولکن محمود کتاب دار در بحرالاسرار به نسبت ترابی بلخی حسب آتی مینگارد.

مولانا ترابی بلخی که مولد او خواجه خیران است درعالم رویا دیده که شاه اولیا اورا به لقب ترابی ملقب میسازد. بعد اکتساب پارهٔ از علوم به شوق طبع به شعر سرائی مصروف شده اولاً نزد راز محمد خان میبود، سپس بنابر غرور طبع در بلخ وضعیت او خراب شده به بخارا نزد خان کلان (امام قلی) رفت و در آنجا موقعی برایش دست داد و این نقل واقامت او قبل از سنه ۱۰۴۰ (سنهٔ تحریر بحرالاسرار) بوده است. ابیات ذیل را ازو می آوردند:

شب که سپردم خراش سینه به شیون　　ناله شد الماس پاش زخم دل من
باتن برواغ چون بباغ در آیم　　رونق گل بشکنم بتازه شگفتن
با نفسی آتشین چو نوحه طرازم　　دود میصبت بر آرم از دل دشمن
درد دلی نیستم که رانیم از پیش　　عقد غمی نیستم که بکسلی-از من
یک تنه آهم بداغ سینه مطرا　　یک مژه اشکم بخون دیده ملون
چند نشینم زیان بره چوماهی　　بیخبر از معنی شنفتن وگفتن
بسکه خموشی جاودانه گزیدم　　از آب من فرق نیست تالب دامن

ابونصر نصیر:

درچراغ انجمن تالیف عبدالحکیم رستاقی (بدون حواله ماخذ) مذکور است که نسبت وتخلص عبدالملک بدخشانی است که از جملهٔ شعرا و فضلای قندوز میباشد ازو ذکر میکند:

چو ابربها رو چو باد خزانی — شد از دست من روزگار جوانی
بساروزگار را که بودم نشسته — تن آزاده دلشاد و رخ ارغوانی
نه آزاده گوش از سرود مغنی — نه دستم زجام نبید مغانی
بیاد جوانی کنون نوحه دارم — دریغا جوانی دریغا جوانی

وله:

حسن وعشق پاک را شرم وحیا در کار نیست — پیش مردم شمعدر برمیکشد پروانه را
اگر نشانهٔ طفلان شدی مرنج نصیر — که طفل اشک توخون داریکجهان راز است
در گردش فلک دلخود سخت کرده ایم — این دانه را شکستن از آسیاب نیست
نیک وبدیکجلوه دارد چون به چشم مانصیر — از کتاب خود نشان انتخاب انداختم

وفات او در سنه ۱۰۷۸ واقع شده است.

زایر:

در چراغ انجمن مستور است که تخلص مولانا صالح محمد است که از نجباء بدخشان بوده این شخص مردی آزاد مشرب وخوش خلق وخوش صحبت از جملهٔ مریدان حضرت مجدد بود شعر نیز میگفته است وفاتش درسنهٔ ۱۰۶۷ واقع شده است.

رباعی ذیل ازوست:

گاه از ستم چرخ نگون میگریم — گاه از الم سوز درون میگریم
القصه در آتش جدائی چو کباب — میگریم و میسوزم وخون میگریم

میر-حوجک الجوزجانی:

قرار بیان صاحب بحرالاسرار از سادات صحیح النسب شخصی فاضل بوده امتیازی بین اقران درفن شعرداشته است. عبدالمومن خان شیبانی (اوائل قرن ۱۱) اورا منظور نظر خود قرار داد و بتالیف کتابی در باب فتوحات خود مامور نمود منصب ملک الشعرئی را نیز دارا بود. درالسنهٔ فارسی عربی ترکی وهزارگی شعر میگفت بعد

از فوت عبدالمومن خان داخل ربقه تصوف شده در اوائل جلوس امام قلیخان فوت شد مرقد او درجوزجان است.

میرکجک:

برادر میر حوجک در زمان ولی محمد خان مدرس مدرسه حضرت علی کرم الله وجهه بود و تاریخ باغ مدرسه مذکور را (جنت ثانی) یافت ولی محمد خان انعام خاص به او داد. این شخص نیز در اواخر حال خود از جهان قال عالم حالرفت و تادم مرگ برهمان حال بود تربت او در جوار خواجه موی رسول واقع است محمود کتابدار اسم این دوبرادر را در جملهٔ شعرا ذکر میکند ولیکن نمونهٔ از آثار شان نیآورد.

مولانا خرگاهی:

قرار نوشتهٔ محمود کتابدار در قریهٔ خرگاه تراشان حصار شادمان تولد شده و نشوونمای او در بلخ صورت گرفته پروردهٔ خطهٔ مذکور میباشد بشعر سرائی ذوقی داشته ونویسندهٔ مذکور تصنیفی را بنام نیرین فلک سلطنت (امام قلی وندر محمد) به او نسبت میدهد که در زمان خودش مغنیان آنرا بسیار میخواندند. ابیات ذیل از خرگاهی میاورد:

بلاهمی که چگداز چار حد خانه ما — فسوس میدمد از فرش آستانه ما
ماخاتم محبت وجانان نگین ما — زین خوبتر دگر چه بود دل نشین ما
اول به حسن بردو پس آنکه بعشق داد — مارا بما نماند جهان آفرین ما

رباعی

دیوانگی ام بکوه ووادی آورد — غم را بدلم بجای شادی آورد
عشق من اگر ترابه بیرحمی برد — حسن تومرا به نامرادی آورد

مولانا مرهم:

معاصر مولانا خرگاهی بوده باو دوستی داشت ودر محافل امام قلیخان باهم مطایباتی مینموند. در بحرالاسرار از مطالع اومذکور است:

اگر به قاعدهٔ دل روم پریشانیست — بطرزدیده روم کارو بارحیرانیست

رباعی

ادنی ستم فراقت اعلی، اعلی
اندک غم هجران تو(صحری صحری؟)
آتش بدرون سینه خرمن خرمن
خونابه به روی دیده دریا یا

مولانا صالح رشحی:

آبایش ازجملهٔ بزرگان بلخ بود، خودش قبل از دخول بخدمت حکومت به اکتساب علوم پرداخت. سپس داخل خدمت شده منصب کتابدار وملک الشعرائی را نیز داشت.

در بحرالاسرار از اشعار اومرقوم است:

دردلت میگذرد بیخودی مایانی
یادمی آری ازین بیکس تنها یانی
منکه میامدم آنجا دل سوزانم ماند
هست آن آتش افروخته برجایانی

وله:

دمی که ماه من از مطلع نقاب برآید
هزار فتنه از آن چشم نیمخواب بر آید
زرشک آنکه به همرائی توسایه نباشد
تمام عمر نخواهم که آفتاب برآید
ملاف ای باغبان از حسن گل چندین چه میگوید
مشخص میشود گر ساعتی آن گلعزارآید

شیخ نزعی:

از خطهٔ شبرغان (حکومتی ولایت حالیهٔمزار) خودش مدتی به تحصیل علوم مصروف میبود، پدر او از معاریف شبرغان به شمار میرفت بالآخره نزعی نزد ندرمحمد خان مقبولیتی یافت از جانب ندر محمد خان معاشی داشت وقصائد واشعار می سرود ومداحی میکرد در عنفوان جوانی فوت شده است صاحب بحرالاسرار ابیات ذیل را ازو نقل میکند:

چنان کاست در بستر از ضعف هجران
تن زار من در فراق صواحب
که بعد از وفاتم به تابوت یابند
چو نال قلم در قلمدان کاتب

وله:

شورش زلف جنون دارد دل مجذوب ما
رونق چشم پریشانی بود آشوب ما
وای برمانوگرفتاران که از بارملال
بال سمیرغ طلب را بشکند مطلوب ما

وله:

در پای خم زیاس صراحی چنان گریست
کز اضطراب دل نتوانست دم گرفت

رباعی

نزعی غم دوست یار بگزیدهٔ ما خورسند باد خاطر غمدیدهٔ ما
از بس سر آرزو بریدیم بدل سرهای بریده آید از دیده ما

طوری که درچند بیت فوق دیده میشود این شاعر جوان طبع نازک و قریحهٔ خوش داشته تخیل او بشهادت تشبیهات وقوت طبعش در ترکیب عبارات خیلی خوب بوده است. متاسفأنه با ماخذش که در دست بود تفصیل مزید در باب آثار وحیات او بدست آمده نتوانست.

غوض بیگ تالقانی:

به قول صاحب بحر الاسرار از امیرزاده گان اولوس و دودمان است. در زمان ندر محمد خان منظور نظر او شده بود ومیگوید مخزن الاسرار نظامی را جواب گفته است ندر محمد خان اورا بحکومت تالقان مقرر کرد. شخص جوان مردو باسخاوت بوده قصد زیارت مکهٔ معظمه را نموده در مملکت فارس از دست رهزنان کشته شد.

ابیات ذیل را ازو میاورد:

چراغ دیر وفایم مبین حقیر مرا که دود من زدماغ ملک در آزار است
بدیدهٔ محک ای مشتری مبین عیبم زرتمام عیار از محک در آزار است

«آزرده شدن و دود از دماغ ملک» مضمون عجیب است.

مولانا شریف واله:

محمود کتابدار «بحرالاسرار» می نویسد مولد او قریهٔ اشرف از مضافات شبرغان است آبای او مدرسین و اهل فتوی بوده اند خود به تحصیل علوم منقول ومعقول پرداخته سپس بشعر مشغول گردیده. بالآخره نزد امام قلیخان رفته از ندمای اوشد. این شخص خطاط خوب هم بود و بنابرانْ به نگارش منتخبات اشعار وغیره ماموریت داشت. درعین جوانی به مرض مبتلا شده در سنه ۱۰۳۹ فوت نمود ازو میاورد:

یکدانه دلی دارم وصد آبله دروی این مهر بر انگشت هنرمند که باشد
صف مگسان فاتحه خواند بشکر پیدا است که بیمار شکر خند که باشد

وله:

فصل دیم که بی نفس سرد نیستم صید قریب مرغ چمن گرد نیستم

والـه خوشـم کـه پنبـهٔ داغـم نـه آفتـاب		بـاری نصـیب سـینه بیـدار نیسـتم

وله:

جمعـم نمیکنـدکن چـون بـادبرده خاشـاک		رحمـی نمیخـوردکس چـون تیرخـورده تقـدیر

درینجا «فاتحه خواندن» و «رحم نمیخورد» قابل توجه است.

مولانا سعدالدین:

متخلص به ضیغم و گداز قراریکه در بحرالاسرار نگاشته آمد مولد او بلخ است. آبایش علمای شریعت بوده اند، در اول کار مقبول خاطر امام قلیخان افتاده بود لیکن بالآخره بنابر بعضی اجرا آت از نظر او دور افتاد. اخیراً در اثر انهماک به نشه مندی در سنه ۱۰۴۰ درگذشت لفظ (غم) تاریخ وفات اوست. ازو ذکر میکند:

دوش کان شعله به پروا نگینم میخندید		عقـل دیوانـه بـه فـرزانگیم مـی خندیـد
آشـنا یانـه جبین درحـرمش سودم لیـک		چشـم ادراک بـه بیگـانگیم مـی خندیـد
عالم از رایحهٔ بی خودیم مدهوش است		وای اگـر غنچـهٔ دیـوانگیم مـی خندیـد

رباعی

اشـکم کـه زدل رخـت عزیـمت بربسـت		گـامی زدو بـر حـوالی دیـده نشسـت
غلطیـد بجیـب وزد بـدامانم دسـت		منـزل منـزل بخـاک کویـت پیوسـت

طوری که ادبا میدانند ابیات فوق نشان یک قریحهٔ بلند ونمونهٔ طبع عالی است متاسفانه توفیق تدقیق مزیدی در بارهٔ آثار او بالفعل دست نداد چیزی که در اینجا قابل یاد آوری است اینست که درسایهٔ علم پروری بلخ که مولد ومنشاء اشخاص بزرگی مانندی شیخ الرئیس مولانای رومی وغیره بوده است درین دوره نیز شعرای خوش طبعی وجود داشته اند ولیکن بنابر تشتت احوال مملکت که مانع از جمع کتب و آثار میشد از یک جانب وازطرف دیگر بنابر آنکه طبعاً قسمت مهم آثار شعرای بلخ باید در ماوراءالنهر مانده باشد تحقیقات مزیدی در آن سامان لازم است که به عمل آید. وشاید تحریر مختصر ماعلی العجاله تنها بصورت یک اشاره ودلالتی بسوی این کار خدمت نموده بتواند. بر متتبعین است که بادست دادن موقع وفرصت لازمه نگذارند این گوشهٔ تاریک ادبیات مملکت که برقی از چراغان هرات از آن بنظر میرسد در ظلمت نماند.

مولانا رضای طعنی:

به قرار تحریر بحرالاسرار اولاً مجمری تخلص داشت در آخر تخلص اول الذکر را بخود گرفت مدتی درمدرسه خواجه پارسا به مطالعهٔ علوم دینیه مصروف بود بالاخره صاحب آوازه شد و امام قلیخان اورا در سلک ارباب وظایف خود منسلک ساخت در نهایت کاربخلوت گزینی گرائیده درسنه ۱۰۴۴ فوت شد. ازوست:

حبیب مرا تازه روشی زفونیست نخل رفو را درین ریاض نمونیست

در بحرالاسرار چند بیت دیگر نیز ازو می آورد مگر بنابه قلمی بودن نسخه اغلاطی در آن راه یافته است بنابران از آنها صرف نظر شد ورباعی ذیل که واضح بود استنساخ گردید:

آنروز که چین بزلف سنبل دادند نظارهٔ روی گل به بلبل دادند
بابیخبران ذوق تجمل دادند باماخاری در بدل گل دادند

صاحب بحرالاسرار از علماء وفضلا وشعرای قبل از خود ومعاصر خود اشخاص ذیل را نیز نام می برد:

شیخ سلطان محمد عزیزان فرخاری: که درجوانی در بخارا به کسب علوم پرداخته سپس نزد شیخ خلیل الله داخل مسلک تصوف شد و ازو ارشاد گرفت. و نیز دربارهٔ این شخص می گوید که «مکرراً بدستور دلاهٔ شوکت سمات بغرض غزواة قیام نموده باکفارکتورد و مژگان سیاه پوش محاربه ومقاتله فرمود» و در انضمام آن خطط به سلطنت شیبانی سهم داشت بالاخره در بدخشان اقامت گزین شده به ندرت به بلخ می آمد. امام قلیخان واکثر علماء ومشایخ به قول نویسندهٔ مذکور به آستان بوسی او استسعاد می نموده اند.

مولانا عبدالله مشهور به ملازاده : که از اولاد مولانا جارالله بوده عالم صرف نحو وعلوم ادبیه ودر مدرسهٔ خواجه پارساء متصدی تدریس بود و بعد از فوت محمد حسن قبادیانی در مدرسه عبدالله خان تدریس مینمود.

مولانا شاه محمد:

اسلاف او از قدماء اهالی بلخ بوداند خودش دو مدرسهٔ قلبابا کوکلتاشی مدرسی بود.

ملا صالح بدخشانی:

که مولد او قندوز وآبایش در آنجا به علم وفضل معروف بوده اند عالم علوم ادبیه طبعیات، آلهیات وسائر علوم فلسفیه وریاضیه بود. دوازده سال را صرف طلب علم نموده، دربخارا به تعلم اشتغال داشت. بعد از آنکه کسب شهرت نمود. قرار بیان نویسندهٔ بحرالاسرار قبل سنه تالیف (۱۰۴۰) از بخارا به بلخ آمد.

مولانا شاه قلی شبرغانی:

علاوه بر تبحر درسائر علوم به شعر و انشاء نیز شوق داشت و از جمله مناظرین و مباحثین بزرگ بود شاهزاده سلطان عبدالعزیز قصای عکری را باو تفویض کرده بود.

خواجه میرک:

متخلص به ملهم که ابتداً به تحصیل کمالات پرداخته سپس در جوانی به فکر جاه وجلال افتاد چون درین رشته موفقیتی باودست نداد عازم سفر هندشد بالاخره به بلخ باز گشت ودرآنجا چون رابطهٔ او باهمه کس وهمه چیز قطع شده بود به عبادت مشغول وشعر سرائی را شیوه گرفت. امام قلیخان باو متوجه شده اورا به ترتیب دیوان مامور ساخت.

میرامین:

متخلص به کامل که نزد ندر محمدخان بوده مامور به نظم داستان امیر حمزه شده بود و آنرا به قول نویسندهٔ بحرالاسرار به اتمام رسانیده بود. سپس شهزاده سلطان عبدالعزیز پسر ندر محمد خان اورا از پدرخود خواست وقبل سنه ۱۰۴۰ اجازت یافته به بخارا رفت. ابیات ذیل ازوست:

ز کشتم چه ثمرتخم آفت آلودم — زخاک سربسر آرم گیاه نابودم
زبسکه سوخت دلم بیتو درادای سخن — چو شمع کشته زبان آید از برون دودم
نه مائل قد سروم نه بند گشتهٔ کل — زکشت باغ پریشان دلیست مقصودم
چوبرگ لاله بخون غوط خورده ام کامل — زبخت خویش همین بس امید بهبودم

ظاهر است که در مصراع دوم بیت دوم درتحریر غلط شده ورنه اصل آن چنین باید باشد که «چو شمع کشته برون آید از زبان دودم» ونیز مصراع اول بیت سوم غالباً باید چنین باشد که «نه مائل قد سروم نه گشته بندهٔ گل» والله اعلم.

مولانا نیاز:

متخلص بسالک ابتداءً نزد ندر محمد خان بوده سپس قرارخواهش سلطان عبدالعزیز نزد وی رفته تازمان تحریر بحرالاسرار آنجا بوده است. ابیات ذیل را ازو می آورد:

بازدرجوش است کوی باده در جام بهار — کز رطوبت پرگردیده است داغم درکنار
بهر قتل بیدلان از باغ سر بیرون کشید — سوسن اندرکسوت خنجر سراپا آبدار
لالهٔ این دشت را بامن چه نسبت میدهی — کز ازل درسینه او شیداست داغم(قلبم) داغدار

درمصراع اول کلمه کوی شاید (گونی) باشد ویا کلمهٔ دیگری، و در مصرع آخر کلمهٔ داغم طوری که اشلره شد «قلبم» باید باشد.

مولانا بزمی:

این شخص اصلاً از قندوز و از شعرای ادای قلیخان بوده است شخص صوفی مشرب وبه شیخ نظام تاینپری ارادت داشته است به تتبع یوسف زلیخای جامی مصروف شده قصیدهٔ مانند قصیدهٔ سلمان ساوجی را سره گرفته بقول نویسنده بحرالاسرار هردورا تمام نموده است ابیات ذیل را ازو میاآورد:

گر افتادم زپادرعشق آشوب جنونم هست — همان داغ جهان افروز واشک لاله گونم هست
زمیدان شهادت زخم تیغی برده ام بیرون — که دامان کفی تاحشردرگرداب خونم هست
دوچشم اندررهش دادم بیک نقش قدم بزمی — که جذب شوق باصد دل بکویش رهنونم هست

وله:

دلاگر هوشیاری همچو بلبل مست افغان باش — نشاط غنچه گرخواهی اسیرخارمژگان باش
اگر در دامن شامی هلال ازقامت خودبین — وگردرجیب صبحی آفتابی را گریبان باش
چولاله دربهار حسن اودرخون نشین بزمی — دو روزی زخم داغی میکش وباخاک یکسان باش

مصرع دوم از نقطهٔ نظر معنی قابل تأمل است بنده نتوانستم بالفعل درآن باب نظریهٔ تشکیل کنم.

بزمی به هند نیز سفر نموده باطالب، کلیم، محمد صوفی مشاعرات هم کرده و بعد از عودت به نظم فتوحات دین محمد خان استرخانی مامور گشته و آن را انجام داده است.

مولانا رحما:

شخص تجرد پسندی بوده بدواً به مسافرتها مبادرت میورزید مگر بالآخره مقیم شده به شعر سرائی مشغول شد ونزد سلطان عبدالعزیز مقبولیتی یافته بقول محمود کتابدار قصص گذاری ومدح گستری میکرد نزدیک بسال تالیف بحرالاسرار بنابر غفلت واهمالی که ازوظاهر شده بود از نظر عبدالعزیز افتاده نزد ندر محمد خان التجا آورد در جمله سخن سرایان داخل گردید و میگوید بالفعل درهمین خدمت است وباز میگوید «در فضلیت قصه طرازی و بداعت پردازی آنچه از آن فاضل قابل سمت ظهور می یابد در سر الف ایام مانند آن یافته نمیشود تاچه رسد باین عصر و از منظومات مخمسه او این چند بیت سمت ارقام یافت» ولی متاسفانه ابیات انتخابی او از قلم افتاده ذکر فاضل دیگری شروع می شود.

مولانا ادرعی:

صاحب بحرالاسرار میگوید مولد اوسان، جاریک (سنگ چارک) از مضافات بلدهٔ طیبهٔ بلخ است (اکنون یکی از حکومتی های ولایت مزار شریف) شخص فقیری بوده باعدم بضاعت و قناعت در میساخته. ابیات ذیل را ازو میآورد:

وافی کاندر جهان همدم نماند — از محبت نام در عالم نماند
دیو بد مهری جهان پیمای شد — در سلیمان وفاخانم نماند
شادمانی از جهان رحلت نماند — درجهان بیوفا جزغم نماند
غنچه شادی بخون دل نشست — صبح را سرمایه جز ماتم نماند
رفتگان را بربیاض روزگار — جز رقوم لفظ لا اعلم نماند

وله:

چون سینهٔ محنت زدگان خانهٔ داغم — چون نالهٔ ماتم زدگان درد فروشم
سرنامهٔ عالی نظران راهمه چشمم — آوازهٔ نیکوسیران را همه گوشم

میرفخر الدین متخلص بواقف:

پدرش از سادات بلخ بوده خودش درهند تولد یافته است سلاطین بخاندان او احترامی داشته اند چنانچه بقول صاحب بحرالاسرار ده شیخ که از قرای بقلان (بغلان) است بایشان تعلق داشت قصهٔ را بنام (زهر اداشیتر) که بقول نویسنده از مشاهیر

قصص سالفه است نظم نموده مدتی شیخ الاسلامی بغلان را نیز داشته است، ازوست:

مرگ نیکوتر بود از غم دل بیتاب را ... هرکرا رنجی رسد راحت شمارد خواب را
گرچه سوزن سربه پیوند کساتت آرزوست ... بایدت خودرا بسان رشته پیچ وتاب را

مصرع سوم طوری که نوشته بود نقل شد بالفعل در معنی بیت دوم متوقف ماندم.

وله:

به کام دل نفس باتو آشنانشستم ... که دل زصبرومن از عافیت جدا ننشستم
شبی که شعلهٔ هجرتو سرزد ازدل زارم ... چو شمع تااثری داشتم زپا ننشستم

مولانا درویش:

شخص عالم وفاضل و در تفسیر وحدیث مرتبهٔ را دارا بوده است در مبادی احوال زاهدانه درلباس فقر می زیست ولیکن بالاخره دراثر خواهش امرای زبان در مدرسه عبدالله خان مصروف تدریس شد. در آخر از قال بحال رفت و مشغول تعبد میبود در سنه ۱۰۳۱ فوت شده است نویسنده از دو پسر این فاضل نیز که معاصر خود او بوده اند و مانند پدر از فیض علم بهرهٔ داشتند ذکر میکند. و از پسر اول او که اسمش را نمی برد میگوید بشعر ذوق داشت و دو بیت ذیل را ازو میاورد:

طلب فرش رهٔ تدبیر کردم ... نگه راپای در زنجیر کردم
قلم مژگان سیاهی نور دیده ... تماشا نامهٔ تحریر کردم

اگر به عوض نور دیده «مردم چشم» میگفت تشبیه صحت میداشت.

مولانا میر شاهم:

که اولاً نزد مولانا صادق وباز نزد خواجه بلاد علمای آنزمان درس خوانده از مولانا جارا که نیز استفاده علمی نموده بود. تدریس یک قسمت از مدرسهٔ عبدالله خان باومفوض بود. در باب نسب او اینقدر ذکر میکنند که از جمله سادات قبادیان بود در سنه ۱۰۲۵ فوت شده است.

از پسر میرشاهم موسوم به میرعبدالرحمن که معاصر او بوده نیز ذکر میکنند که از جملهٔ فضلاء بوده است.

مولانا تیمور علی:

که درعهد سلطنت امام قلیخان است از علمای بلند مرتبه بود در سنه ۱۰۲۲ فوت نمود.

مولانا حسن قبادیانی:

از قبادیان ببلخ آمده نزد مولانا عصمت الله تلقی دروس مینمود. سپس از مولانا میرزاجان هم استفاده نموده حواشیئی را که میرزاجان بشرح حکمت العین و حاشیهٔ میرسید شریف داشت بقول نویسنده اصلاح نمود و در مدرسهٔ عبدالله خان و سپس در مدرسهٔ امام قلیخان بعد از تعمیر آن بالاستقلال تدریس میکرد. و دراثنای سفر جانب بیت الله در آگره بسال ۱۰۴۳ فوت شد. در سنه ۱۰۴۴ اولادش جنازهٔ اورا ببلخ آورده بیرون دروازهٔ خواجه احمد در جوار قاضی مطیع دفن نمودند.

خواجه ملاقاضی:

درخراسان تولد شده، پدرش از هرات به بخارا آمده بود. بعد از فوت پدرش عبدالمؤمن خان قاضی را از بخارا ببلخ خواست و به منصب قضاء مقرر داشت. علاوه بر اشغال قضاء درمدرسهٔ عبدالمؤمن خان نیز تدریس مینمود. شخص خوش صحبت و شیرین بیان و عالم علوم شرعیه بود. شاگردانش از اقوال او کتابی ساخته اند که به «لطائف» مشهور بوده است. در سنه ۱۰۱۲ در بلخ فوت و درجوار مزار خواجهٔ پارساء دفن شد.

از خواجه بقاء برادر خواجه ملا قاضی نیز ذکر میکند که از قضاة آنوقت بوده منصب قضای عسکری را داشت. و از اولاد او بذکر خواجه میرسید و خواجه زاهد واز برادران او قاضی عبدالطیف را نیز ذکر میکند و سپس اسم قاضی ابوالثناء راذکر میکند که پس از قاضی لطیف در اوائل سلطنت امام قلیخان قضا داشته بعد از آنکه امام قلیخان ماوراء النهر را تصرف نمود باوبه آنجا رفته فوت کرد، گذشته ازین از معاصرین خویش مولا آزاد متخلص به میرک، و فولاد در سالچی متخلص به راسخ و شخصی را باسم مولانا قضائی متخلص به بیضاء ومولانا عوض متخص به بیضا، ومولانا عوض متخلص به آثم، ومولانا فیضی متخلص به قانع که شاگرد مولانا نظمی فلوری (فلولی) بوده ومولانا صفارا ذکر میکند. ودرباب مولانا صفا میگوید که یک مثنوی مانند بحرالاسرار نظامی داشته و قصاید هم می سروده است.

منجمله دو بیت ذیل را از آثم میآورد:

شبی که چشم ازو کامیاب میگردد — سحر بگرد سرم آفتاب میگردد
بوقت دیدن او اشک نیست درچشمم — نظاره است که از اشک آب میگردد

ملا میرک بلخی:

متخلص به (میرکی) طوریکه در تذکرهٔ نصرآبادی مذکور است در زمان شاه عباس ماضی در اصفهان ساکن شده بود، از تماس او به علوم بالخاصه صرف ونحو بحث میراند و میگویند شاه عباس توجه زیادی بحالش داشت. مگر بالآخره بهمرض سودا گرفتار و درسال (۱۰۱۶) فوت شده است ابیات ذیل ازوست:

نه دیده قطرهٔ خون از جگر برآورده — بدیدن تو دل از دیده سر بر آورده
بدور دیده ز مژگان بود که خار غمت — بپاچکیده و از دیده سر بر آورده
زقد و چشم تو حیران صنع بیچونم — که چون شکوفه زبادام سربر آورده
پی نثار سگت میرکی ز دیده و دل — هزاردانه لعل و گهر بر آورده

عاملای بلخی:

قرار بیان نصر آبادی پدرش در خدمت شاه شیبانی بلخ واقعه نویس بوده چندی در لباس فقر میگردید. سپس به هند رفته مدت کمی در آنجا اقامت گزین شد و باز به اصفحان آمده بالآخره به شیراز رفت و درآنجا فوت شد ازوست:

چوب دربان مهر صاحب خانه را کین میکند — قطع پیوند از دوسر باتیغ چو بین میکند

وله:

جائی نشاط نیست خطرگاه روز گار — پست وبلند آن سردار است وپای دار

وله:

خوش میدهد زجلوهٔ مستانه کام خویش — آنسرو دارد آب روان از خرام خویش

ابوالمجد:

متخلص به شاه اسم او مولانا شاه محمد و بلسان الله مقلب بوده است در چراغ انجمن مذکور است اصلاً از روستاق بوده در کشمیر اقامت داشته است. در زمان جوانی آرزوی خدمت اهل الله بدلش افتاده بنابرآن به هندوستان رفته درلاهور بخدمت میان شاه میر لاهوری رسیده سپس باز به کشمیر بر گشته رخت اقامت افگنده است

شاه جهان و دار اشکوه وجمعی از خوانین باو اعتقادی داشتند. در کشمیر شاید برهمین دلیل صاحب ثروت و دستگاه شده باتجمل زندگانی می نمود. اورنگ زیب اورا طلب نمود مگر ملاشاه از آمدن به نزد او اباورزید بالآخره صوبه دار کشمیر اورا به اکراه بر آورد، چون نزد او رنگ زیب براو حکم شد که در لاهور باشد. در باره تاریخ جلوس او گفته:

صبحی دل من چون گل خورشید شگفت — حق ظاهر شد غبار باطن را رفت
تاریخ جلوس شاه اورنگ مرا — ظل الحق گفت الحق این را حق گفت

قراریکه در چراغ انجمن مذکور میباشد. ملاشاه دارای چند مثنویست ودرهر مثنوی از بحری به بحری میرود و رعایت قافیه را چندان نمی کند دیوان غزل و رباعیات هم دارد. بعضاً تخلص خودرا ملاشاه واکثراً شاه می نویسد. ازو میآورد:

یک نغمه تراود ز لب قمری و بلبل — قانون وفا مختلف آواز نباشد

رباعی ذیل را به ابوطالب کلیم بدیهه خوانده است:

طالب در ره در او مر دره شو — طالب هستی تو طالب الله شو
دانم که کلیمی نه کلیم اللهی — باما به کلام شو کلیم الله شو

رباعی

در پیش فسرده شور مستی هیچست — پرواز بهر بلند و پستی هیچست
باهیچ پرستان زخدا هیچ مگو — پیش ایشان خدا پرستی هیچست

رباعی

آخر یا بدهر که ز صدقش جوید — تخمی که بجا فتاد آخر روید
گویند که هرکه یافت حرفی نزند — نی نی غلط است هرکه یابد گوید

فوت او در سنه ۱۰۷۰ وبقول صاحب ریاض العارفین درسال (۱۰۷۲) واقع شده است صاحب تفسیری هست که در هندوستان به تفسیر ارگ شاهی معروف میباشد. روستاقی نمونهٔ نثر او عبارت ذیل را از تفسیرش میاورد:

«تفسیر در لغت روشن کردنست و پیدا وهویدا ساختن و در اصطلاح عبارت است از شرح وجوه ومعانی قرآن وواضح نمودن اخبار و قصص آن وباز نمودن اسباب نزول آیات ومورد آنچه متعلق بان باشد اما تاویل در لغت باز گردانیدن است و به معنی راست کردن نیز آید وبه اصطلاح علماء صرف سخن است از ظاهر به باطن وراست

کردن آن به وجهی ازوجوه معتبر»

روستاقی عبارت فوق را بـه حیث نمونهٔ نثر او در تفسیرش از کدام ماخذی که ذکر آن را نمی کند گرفته است ولیکن بهتر بود از عبارات خود او میگرفت زیرا عبارت تحریفیه چون کمتر مجال سخن آرائی میداشته باشد و اکثراً یک نواخت می باشد گمان نمیرود نمونهٔ خوب عبارت نویسی شده بتواند.

مولانا کاشفی:

چراغ انجمن اورا از جملهٔ شعرای بدخشان ذکر میکند فاما به مأخذی اشاره نمیکند تاریخ تولد ووفات اورا نیز بطور یقین معلوم نموده نتوانسته فقط اینقدر میگوید که در سنه ۱۰۴۲ در هندوستان بوده است این ابیات را ازومیاورد:

مگر بپای جنون طی منزل افتاده است — که ره بدوست نبرد آنکه غافل افتاده است
گهی زکعبه سری میتوان کشید بدیر — رهی به حق هم از آنسوی باطل افتاده است
بگوش میرسد از هرصدا هزار جواب — ولیک نقصی در ادراک سائل افتاده است
به برق طورکسی دیده آشنا کرده است — که گرد خاک در دوست توتیا کرده است
تدارک گنه از توبهٔ نصوح ای شیخ — تو کیستی که کنی رحمت خدا کرده است

والا:

اسم او قراریکه در خزانهٔ عامره مذکور است میرضیاء الدین حسین و اصل او از بدخشان است و در چراغ انجمن میگوید که از جملهٔ سادات واصل او از خوست قطغن است. این شخصیت بزرگ نزد شاهان مغل خصوصاً اورنگ زیب شاه مغل هند موقعیت ومنزلت بزرگی داشته خطاب ها و مناصب بزرگی را در عسکر و امور کشوری گرفته و در جنگ های آن شاه بادارا شکوه ومحمد شجاع سهم بارز گرفته در اثر همین گونه خدمات به القاب «اسلام خان» «همت خان» و «معظم خان» و امثال آن نائل گردیده است.

علاوه بر قریحهٔ سیاسیه و حربیه چیزیه از اوصاف این شخص بالفعل برای ما اهمیت دارد علم دوستی وفضل پروری او بود. شعرا و فضلای عصر همواره با او در تماس بوده قدر بلندی در نظر ایشان داشت وهمواره پرورش وحمایت شان را نموده ویا وسیلهٔ آن میشد.

اولاد این مرد از قبیل ثبات.ثابت همت خان ویک تعداد اقارب اوکه ذکر شان در

موقع خواهد آمد همه علم دوست، باذوق، ادیب وحامی ادبا بوده اند روی هم رفته افراد این خاندان والا مانند بسا افراد بزرگ این کشور که د رممالک و سلطنت ها نامور و مصدر خدمات علمی برای بشریت شده اند رشتهٔ این عنعنه را از مولانای روم وشیخ الرئیس و خاندان برامکه وغیرهم تابه قرن ۱۱ و امپراطوریت مغل تمدید میکنند تا آنکه نوبت به سید جمال الدین وخدمات عام الشمول اسلامی او در سائر ممالک اسلامیه برسد و با او این عنعنه بیشتر ممتد گردد. البته تحقیق احوال وخدمات علمی این فامیل بزرگ و بزرگ منش توفیق زیادی میخواهد که به آینده میگذاریم.

والا خوش طبع موزون داشته و خزانهٔ عامره بیت ذیل را از طبع او ذکر میکنند:

وسعتی پیداکن ای صحرا که امشب درغمش　　　لشکر آهٔ من از دل خیمه بیرون میزند

زمانیکه صوبه دار اکبر آباد بود فوت شد و در مقبرهٔ میرنعمان بدخشی که به او بسیار اعتقاد داشت مدفون میباشد.

غنی کشمیری شاعر معروف در فوت او میگوید «مرد اسلام خان والاجاه» سنه ۱۰۷۴.

سیف خان:

اصل نامش مرزا فقیرالله بوده از مربوطین همین خاندان بزرگ والا وداماد اسلام خان بود. از امرای دربار شاه جهان وحکومت آله آباد نیز چندی دارا بود در چراغ انجمن می نویسد که از علمای موزیک بوده اثری هم درین علم بنام «راگ درپن» از تصنیفات اوست. علاوه بر حکومت آله آباد صوبه دار کشمیر نیز بوده است. در سنه ۱۰۹۵ فوت شده است.

ناصر علی سرهندی از اشخاصی بوده که زمان صوبه داری او در آله آباد برای مرثیه دوم بعد از یک مدت انزوا بااو رفته بود وبعد از فوت او درسنه ۱۱۰۰ هجری از آله آباد نزد ذوالفقار خان به بیجاپور رفت. حکایتی است که ناصرعلی در مدح ذوالفقار خان ابیاتی سرود که مطلع آن اینست:

ای شان حیدری زجبین تو آشکار　　　نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

وذوالفقار خان یک زنجیر فیل و مبلغی خطیر با او انعام داد مگر ناصرعلی همه را به مردم داده بادست خالی از نزد او رفت. و این وضعیت شاعرانهٔ ناصرعلی دلیل بزرگیست باین مطلب که بودن او تازمان وفات نزد سیف خان تنها جنبه مادیه نداشته بلکه ارتباط روحیه و ذوق علمی سیف خان و نفوذ او از نقطهٔ نظر علم وعلم پروری درنگه داشتن ناصر علی دخل داشته است.

هدایت:

از خلفای حضرت امام ربانی بود. قرار بیان چراغ انجمن از مولد خود یعنی کشم که از مضافات بدخشان است. به هندوستان رفته با عبدالرحیم خان. خان خانان هم صحبت بود. در آن زمان به شعر میلان زیاد داشته و اشعار خوبی سرود. بوزن مثنوی مولانای روم نظم شیشه گر معانی را به منظوم ابراز حقیقت در مجاز ساخته و علاوتاً اثری بنام خسرووشیرین هم دارد که ابیات ذیل از آنست:

به تنهائی چنین میل دلم چیست — وزین تنها نشستن حاصلم چیست
سگم من در سگی معذور باشم — بدین عذر از خلائق دور باشم
غلط گفتم اگر سگ داند این راز — که خودرا کرده ام نسبت باو باز
زننگ این سخن افغان بر آرد — که به عهدی زما خودرا شمارد
سگ آخر صاحب خودرا شناسد — بسی از ناشناسائی هراسد
نه خودرا می شناسد نی خدارا — چرا بد نام سازد خیل مارا
درین مدت که عمر من بسر شد — نه از کفرو نه از دینم خبر شد
ندانم برچه سگت زیستم من — نه سگ نی آدمی پس چیستم من

نزد امام (قدس سره) قرب ومنزلتی داشته، چنانچه عدهٔ از مکاتیب شان بنام او نوشته وهم کتاب مبداء و معاد حضرت مجدد راوی جمع نموده است. در ماه شوال سنه ۱۰۵۰ فوت شده است.

همت خان:

خلف اسلام خان والا ومانند تمام افراد خاندان خود باعلم ومربی علم و ادب بوده است، طوری که در چراغ انجمن مذکور است اسم او محمد عیسی بوده همت خان لقبی است که باو در زمان اورنگ زیب داده شده بود این شخصیت نیز مناصب ومراتب زیادی را در اثر فعالیت ولیاقت خود احراز نموده، مانند پدر رشتهٔ ارتباط او باعلماء وعلم مستحکم بوده و به ترتیب وحمایت ایشان قیام مینمود: برتبهٔ امیرالامرائی هم رسیده بوده بیت ذیل از طبع اوست:

بجز خاری که مجنون داشت در دل — بیابان جنون خاری ندارد

فوت او درسنه ۱۰۹۲ واقع شده است.

هــرات

اعجاز:

اسم اوملا عطاء وقرار نوشتهٔ نصر آبادی اصلش هراتی است به اصفهان رفته باز به هرات برگشته دوباره به اصفهان رفته فوت نموده است. نصر آبادی اورا دیده و از رنجشی دربین خود و او حرف میزنند فامادر ریاض الشعرا مذکور است که در زمان شاه سلیمان صفوی (بعد از ۱۰۷۷) به اصفهان آمده بود وفوت شد در نظم ونثر دست رس داشته و دو بیت ذیل ازملاعطا است:

رسیدم غافل وجان را فدای یار خود کردم — نگه تارفت برتابدعنان من کار خود کردم

وله:

باهرکه نشینی دم شمشیر جدائی است — مگزار ز کف دامن یاری که نداری

میر محمد یوسف گارزونی:

نصرآبادی مینویسد که (امیری) تخلص داشته شخص درویش وباصلاح بود ابیات ذیل را ازو میآورد:

نیست ممکن که سبب کارسبب سازکند — ناخن چیده کی از رشته گره باز کند
بزمین میزندآنرا که حوادث برداشت — مرغ بابال و پر تیرچه پرواز کند

فصیحی هروی:

قرار تحریر نصر آبادی نزد حسن خان حاکم هرات می بود. دیوان مشتمل برشش هزار بیت داشت خیلی خوش اخلاق وخوش زبان بود ابیات ذیل را ازو میاورد:

بداغی بستم آهین طراوت لاله زاری را — بیکساغر بسر بردم چوگل فصل بهاری را
خنده می بینی ولی از گریهٔ دل غافلی — خانهٔ ما اندرون ابراست وبیرون آفتاب

رباعی

هرچند دلم زدرد خونریزتر است — برمن دم تیغ آسمان تیز تر است
درکین دلم دلیر باشید که زنگ — ز آئینه ام از عکس سبک خیز تر است

در سرو آزاد بلگرامی راجع به فصیحی مذکور است که در سنه ۱۰۳۱ باشاه عباس

ماضی که به هرات آمده بود. بعراق عجم ومازندران رفت.

قیصر هروی:

نزد حسینخان بوده است. نصر آبادی اورا از اهل شاملو دانسته می گوید بنابربودن نزد حسین خان به هروی معروف شده علي ای حال چون در تذکره های دیگر که در دست بود معلوم نشد. در زمرهٔ شعرای هرات نوشته شده. درینکه طبع او پروردهٔ محیط ادب خیز هرات بوده دردهٔ بانجا تعلق داشته شکی نیست بنابران در جملهٔ شعرای هرات ذکر شد. ابیات ذیل ازوست:

ز فیض یکجهتی کامران کونینم — مراد هرکه میسر شود مراد منست
قیصر تو اگر ستیزه خو می بودی — در پیش کسان به آبرو می بودی
مردم جایت به چشم خود میدادند — چون عینک اگر کج و دور ومیبودی

ناظم هراتی:

نصر آبادی دربارهٔ او می نویسد که در آنولایت وحیداست نزد عباس قلیخان ومحمد حسن خان شاملو اعتبار زیادی داشته وبه مردم خیر زیادی از رهگذر اخلاق اجتماعي او میرسیده است ومیگوید مثنوی یوسف زلیخا دارد که در ظرف ۱۴ سال در سنه ۱۰۷۲ باتمام رسانیده است. ابیات ذیل ازوست:

نامی از خویش درجهان بگذار — زنده گانی برای مردن نیست
از غلط بخشي ابنای زمان نیست عجب — کز گهر آب ستانندو بدریا بخشند
آسمان گردتو گردد گرتوانی راست شد — شاهد این گفتگو انگشت درانگشتریست
بسکه از بی اعتباری های خود شرمنده ام — انچنان ،وی تومی آیم که گویا مرده ام

صاحب آتشکده در باب یوسف زلیخای او میگوید (مثنوی یوسف زلیخائی دارد که از شنیدن نیست (۱).

خیالی هروی:

در ریاض العارفین مسطور است ده از هرات بوده در حال تجرد وسلوک

(۱) غلط کاتب خواهد بود از (شنیدن است) ورنه همه شعرای عصر ناظم و بعد از آن شیفته وگرویدهٔ اوبند.

میگذرانیده است در ریاض الشعرا داغستانی مغل اینقدر مذکور است (که از خوش خیالان بوده است) و ابیات ذیل را ازو می آورد:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه		خلقی بتو مشغول و توغائب زمیانه
گه معتکف دیرم وگه ساکن مسجد		یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه
مقصود من از کعبه وبتخانه توئی تو		مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
هرکس بزبانی صفت وحمد تو گوید		عاشق بسرود غم ومطرب به ترانه
تقصیر خیالی به امید کرم تست		یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه

صاحب ریاض العارفین ابیات فوق را (به جزبیت آخر) از تذکرهٔ واله نقل میکند ولیکن بیت چهارم را چنین می آورد:

هرکس بزبان دگری وصف تو گوید		نائی بنوای نی ومطرب به ترانه

رضای هراتی:

قراریکه در ریاض العارفین نگاشته از هرات ومنجملهٔ مریدان سید معصوم دکنی است. صاحب تذکرهٔ آنف الذکر میگوید. زمانیکه سید معصوم به هرات آمده بود با او برخوردهٔ به تربیتش همت گماشت.

چنانچه درنتیجه به مراتب بلندی ارتقاء جسته به رضا علیشاه معروف گردید. ابیات ذیل را ازو می آورد:

سرو سردار جهانم تن تنها یاهو		فارغ از کون و مکانم تن تنها یاهو
تن تنها تن تنها شیوهٔ جان بازانست		جان بشکرانه فشانم تن تنها یاهو

تاریخ تولد و وفات او معلوم نشد:

ملاوفای هراتی:

بقول نصرآبادی اصلاً از هرات بوده مدتی در هند طرح اقامت افگنده سپس باز به اصفهان رفته و در آنجا تا زمان فوت مقیم بوده است. ازوست:

از ماميوش چهره که مابی ادب ئیم		کوته تر است از مژهٔ ما نگاه ما
شاکرم چون بنده گان از رزق صبح وشام خویش		از زبان چرب دارم لقمهٔ در کام خویش

در ریاض الشعرا نوشته که شاگرد مولانا فصیحی و در سنه ۱۰۱۸ در آگره بوده است.

میرزا منصور هراتی:

درحدود قرن ۱۱ هجری در اصفهان فوت شده بقول نصرآبادی یکی از بزرگزادگان هرات بود وطبع خوبی داشت ابیات ذیل را ازومی آورد:

بسکه محزونم لبم کی خنده نو برمیکند — گریه تاکردم هوس مژگان قلم سرمیکند
پس از واسوختن عاشق نباشد بی تب وتابی — که گر پیکان برون آید ززخم آزار میماند
زراحت خواستنها نفس در رنج دوام افتد — چو جوید آب شیرین ماهی دریا بدام افتد
در آنوادی که کردم خشک لب عزم زمین بوسی — فرات افشانی زمزم ندارد قدر محسوسی
شب از پروانه راه انتهای شوق می جستم — کف خاکستری افشاند بردامان فانوسی
خاطرم از وصل آن ابروکمان هم جمع نیست — میکشد چون تیرسوی خودکه پرتابم کند

عتاب الدین منصور هروی:

در ریاض الشعرا نوشته که دومرتبه به هند آمده ومراجعت کرده است و در خدمت رستم میرزای مغفور بسر کرده آخر در هندوستان از غصه خودرا به تریاک هلاک کرده اوراست:

از کویتو خواهیم شدن این چه شتابست — بنیاد وفاداری ما برسر آب است
مابذوق خود بدام دوستی افتاده ایم — منتی برصید مرغ ما نباشد دانه را
دیریست کلب را به فغان ریش نکردیم — بیگانه دلی را به غم خویش نکردیم
مارا به شفیعان نبود کارکه هرگز — جرمی که زعفو تو بود بیش نکردیم
هرشراری را که بینی آفت صدخرمنست — میتواند سوختن یکشمع صد پروانه را
یک لحظه فرود آ به مکانی که ندارم — تا پیشکش آرم بتو جانی که ندارم

قندهار

واصب قندهاری:

قرار بیان نصرآبادی از معاصرین محمد قلی سلیم ونزد وزیر عبدالله در لاهیجان رفته فوت نموده است. از ابیاتش که در ذیل می آید معلوم میشود که طبع خوبی داشته است:

در کام اهل ذایقه شیرین نه میشوی — تانشکنی بسان عسل شان خویش را

نفس زمن بسراغ تو دمی در پیش است / نقش پادر رهت ازمن قدمی در پیش است
مگذرای دل بخم کاکل آنزلف سیاه / که بلائی به قفا و ستمی در پیش است

علاوتاً این شخص در موسیقی هم مهارت داشته و شخص خوش آوازی بوده است.

وهمی قندهاری:

بقرار بیان نصر آبادی در دورهٔ مغولیه در هند سمت منصب دیوانی داشته است. مگر در بارهٔ او بعد از آنکه باسم قندهاری ازو ذکر میکند اظهار عقیده مینماید که اسمش طهماسب قلی و اصلاً کرد بوده بهرحال چون به قندهاری معروف بود در جملهٔ شعرای قندهار گرفته شد ازوست:

ز یغمای تو دلرا فکر من نیست / که سامان رفته را روی وطن نیست
نه بالی دارم ونه شوق پرواز / چو من آزاده مرغی در چمن نیست
کجا در گوش جانان میرسد از ضعف فریادم / که گرآهی کشم از بس ضعیفم میبردیادم

کابل

فراقی کابلی:

علاوه بر شعر در طب نیز وقوف داشته و قرار بیان ریاض الشعرا در خدمت رستم میرزا میبوده است. رستم میرزا ابن بهرام میرزا این شاه اسمعیل است که واله درجای دیگر میگوید بنابر حواشی که در تاریخ مسطور است از ایران برآمده به هند آمده بود و در آنجا بسر میبرد از فراقیست:

گر بکامهوس این بادیه خواهی پیمود / پرحذر باش که ره را به قفا می آئی
ایکه بوئی نه ز معشوق شناسی ونه رنگ / زچه بر رهگذر باد صبا می آئی
صد خبر داشت صبا از توبمن لیک نبود / آن دماغم که به پرسم زکجا می آئی
گل امید مرا طاقت شگفتن نیست / همین که غنچه شد از شبنمی فرو ریزد
یکی به مجلس مستان در آی تابینی / نشسته عقل چو بیگانه در میانهٔ ما

مهابت خان:

ریاض الشعرا در باب کجائی بودن او حرف نمی زند فقط این قدر میگوید اسم او زمانه بیگ است و در زمان جهانگیر درغایت اقتدار و اعتبار میبود و سر آمد امرای

هند شدو تا مدت ها جهانگیر را مغلوب حکم خود داشته کوس انالاغیری مینواخت بالآخره جهانگیر به تدبیری اورا مغلوب خود ساخته از اختیار او بر آمد و دیگر اورا مجال توقف در حضور خود نداد و مهابت خان به دکن رفت و این تفصیل را به تاریخ جهانگیری حواله میکند.

مگر مهابت خان اصلاً کابلی است وصاحب تذکرهٔ روز روشن نیز چنین مینویسد شخصیت بزرگ نیز شاعر والبته بنابر علو مقام ملجاء بسی از شعرای دورهٔ جهانگیری بوده است ازوست:

صحرا نشین ز سیل حذر کن که آستین — پر کرده ام زگریه و افشانده میروم
از خود بدلت راهی میخواهم ودیگر هیچ — من نام نمیخواهم پیغام نه می خواهم
هرکس که دل خراب دارد — از ذوق مرا کباب دارد
تانیائی در گلستان ونیائی در چمن — چشم بلبل کی شود بیدارو بخت باغبان
چون دیو هوا زده است راه همه کس — معذور همیدار گناه همه کس
حاجت نبود بعذر تقصیر که هست — اوضاع زمانه عذر خواه همه کس

فصل سوم

قرن ۱۲ و اوائل ۱۳

بلخ و بدخشان:

میر غیاث الدین:

از سادات جلیل القدر بدخشان و صاحب چراغ انجمن اورا از علاقهٔ جرم می داند. مرید شاه معصوم ولی الله بوده. شعر می گفته است اشعار او اکثراً تصوفیست تاریخ وفات او سنه ۱۱۸۲ یعنی سالیست که شاه ولیخان خرقهٔ مبارکه را از فیض آباد به قندهار می برد. ابیات ذیل ازوست:

کان جوهر عشقم لعل کوه عرفانم — کرده زانجهت ایزد ساکن بدخشانم
درکف گهر سنجان گوهر گران قدرم — در صف قدح نوشان رند میفروشانم

ابیات ذیل را میر در مدح جرم بدخشان گفته:

از جنت است قطعهٔ باغ بهار جرم — یاد از بهشت میدهد آن لاله زار جرم
وصفش چگونه سازم ومدحش چسانکنم — افلاک جبه ساست بخاک بهار جرم
از سوسن وشقایق وصد برگ ویاسمن — سربر کشیده برلب آن آبشار جرم
.... — باشد نگین ملک بدخشان حصار جرم

غزل

جنون راهم نفس امروز با آه سحر کردم — نفیر آتش انگیزی چونی ازدل بدر کردم
نوشتم وصف رخسارش باوراق مه وخورشید — قلم آه وسیاهی را زخوناب جگر کردم
بمکتوب فراقش همچو گردمصحف رویش — خط ازمشک سیاه وجدول از آب گهر کردم
به توصیف لب قندش چو طوطی درشکر ریزی — دهان خامه را زین بس پراز شهدو شکر کردم
بمکتب خانهٔ وحدت غیاثی سالها بودم — ... دفتر عشاق یک مصرع زبر کردم

دیوان غزلی هم دارد که چراغ انجمن میگوید. ابیات فوق از آن انتخاب شده است. (۱).

ثابت:

اسم او میر محمد افضل است پسر اسلام خان والای بدخشی است وفات او به روایتی در ربیع الاول سنه ۱۱۵۰ وبه قرار بیان داغستانی در ریاض الشعرا سنه ۱۱۵۱ گفته شده ولیکن روایت داغستانی معتبر معلوم میشود. چونکه بامحمد عظیم ثبات پسر او صحبت داشته ابیات ذیل ازوست:

کشد چو شمع وصال تو شمع جان مرا — ببربه مشهد پروانه استخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل بر آورده — چو بوی نافهٔ چین موکشان فغان مرا
زبسکه داغ مسلسل ز مغز می بارد — غلط کنند به گلزار استخوان مرا
دسنه حاجت نیست خونریزی دل بیتاب را — کار باخنجر نباشد کشتن سیماب را
تاحنا بر پنجه بستی ریخت خون دیده ام — از فشار دل ید بضا است این گلدسته را
ای برهمن از نور یقین بهره نیابی — زنار تو چون شمع اگر جزوبدن نیست
دلبستهٔ معنی نشود عاشق صورت — از خامهٔ مو سلسله برپای سخن نیست

این شخصیت نیز مانند پدر خود در دربار مغلی هند مراتب بلندی داشته در عالم ادب آنجا چه به پرورش شعرا و ادباء وچه با ذوق خود خدماتی را انجام داده است و از اشخاصی است که ادبیات کشور ما اورا مانند افراد دیگر خاندانش همیشه قدر خواهند نمود.

ثبات:

اسمش میر محمد عظیم وپسر ثابت است در سنه ۱۱۶۲ فوت نموده است. بعد از پدر خود به شاعری پرداخته باخان آرزو نیز صحبت نموده است. آنچه راجع به پدر وجد او گفته است دربارهٔ او نیز به همان اندازه قابل تطبیق است. ازوست:

چون شمع تافتاد به بزمت گذر مرا — از اشک و آه زنده گی آمد بسر مرا
با آنکه همه عمر نرفتم زدر او — پرسد زمن از ناز تراخانه کدام است
جز محفل تصویر درین باغ ندیدم — بزمی که کسی را بکسی کار نباشد

(۱) شاه عبدالله خان تولد اورا سنه ۱۱۱۷ مینویسد (مجلهٔ کابل سال ۹ نمبر ۵)

خلیفه ابراهیم فرخاری:

(چراغ انجمن نقلاً از ریاض العارفین) میگوید والدش از بدخشان به هندوستان آمده، خود او در دهلی تولد شده است ابتدا در خدمت شاه عالمگیر داخل بود سپس نزد میر جلال الدین حسین بدخشی که از مشایخ آن زمان بود داخل ربقۀارادت گردید وبه اکتساب کمالات نفسانی همت گماشت والۀ داغستانی هم از مریدان خلیفه بود و میگوید باوجود آنکه علوم ظاهری را نیندوخته بود تصنیفاتی چند داشت وشش هزار بیت مثنوی ساخت درسنه ۱۱۶۰ فوت شده است برنکات شاه نعمت الله ولی نیز شرحی نوشته است. بیست و پنج سال در لکنهو امرار حیات نموده است. ریاض العارفین ازین بیش درباب چگونگی تصانیف او چیزی نمی گوید ازوست:

ماومن گفتن هم از امرت بخواست — ورنه مارا اینقدر قدرت کجا است
روح من باجان وجان اندر تن است — هرچه میگویم نه از گفت منست
گفت نی باشد وفائی در جهان — لیک ازنی بشنوند اهل جهان
بهتر ازنی نیست کس باراز جفت — هرکه چون نی گشت خالی راز گفت
آدم آن باشد کزین دم آگه است — دمبدم در غیبت غیب اندر است
عالم کبری که نور سرمدی است — آن حقیقت های نور احمدی است

بینوای فرخاری:

پسر خلیفه ابراهیمو اسم او شاه خیل الله است نزد پدر خود ارادت نموده مراتب سلوک را طی کرده است ابیات ذیل ازوست:

عارف بود آنکه خویش را کرد فنا — اثبات نمود ذات حق رابه بقا
صوفیست کسی که خویش را کرد ثبوت — دریافت بخود جمله صفات و اسماء
من آب شدم سراب دیدم خودرا — دریا گشتم حباب دیدم خودرا
آگاه شدم تمام دیدم غفلت — بیدار شدم بخواب دیدم خودرا

معلوم میشود طبع خوبی داشته است تاریخ ولادت وفوت علی التعین معلوم نشد.

حشمت:

اسم او میر محتشم علی و اصلاً از بدخشان بوده در هندوستان تولد شده است و از جملۀ سادات بدخشان میباشد. چراغ انجمن نقلاً از تذکرۀ حسینی مینویسد که صاحب

تذکرهٔ حسینی وشخص موسوم به چودهری بینا وحشمت دوستی زیادی داشته اند و حشمت با صاحب تذکره یکجا نزد مولوی محمد رضای سنبهلی درس میخواندند وضمناً از طبع رندانهٔ اونیز صحبت میکند. ازومی آورد:

کشتند شمع را چو سحراهل بزم گفت — ایـن روز بود زاول شب درنظر مرا
گرنیست عاشق رخ خوبان چو چشم من — ازبهر چیست دیدهٔ غمناک شیشه را
کاکل وزلف ورخش است بهم تانه نهند — جمع کی میشود اسباب پریشانی ما
رونق از دیوانهٔ ماکشور سودا گرفت — دشت ازمابود گر مجنون دو روزی جاگرفت
شب چنان بی کسیم سوخته بکویت که زدرد — دل سنگ آب شد صورت دیوار گرفت
بارقیبان نه کنم سجدهٔ خاک در دوست — این نمازیست که بی شرط جماعت باشد
در آرزوی زخم توصد سینه چاک شد — تیغ تو در غلاف وجهانی هلاک شد
گرچنین شهر بود ای تو ویرانه شود — همچو زنجیر زهر کوچه فغان برخیزد
ز آشنائی مردم زبس پشیمانم — بخانه چون نگه از چشم خویش پنهانم

طوری که چراغ انجمن ذکر میکند که این شاعر درسن نوزده از جهان در گذشته است (سنه ۱۱۶۳) و در همین سن دیوانی مشتمل بر هفت هزار بیت داشته. در چراغ انجمن پهلوی نام اووهم درمتن بعد از ذکر سن وعلالت مزاجش فوت او را سنه ۱۱۶۳ ذکر میکند وباز میگوید تاریخ وفاتش تعین نشده ولیکن این قدر معلوم میشود که بعد از سنه ۱۱۵۰ بوده است بالفعل در تذکره هائیکه بدست بود از شاعر جوان وطن بیشتر چیزی معلوم شده نتوانسته وبحث به مابعد بماند.

خواجه محمد هاشم:

چراغ انجمن به حوالهٔ حضرات القدس می نویسد که از بزرگ زاده گان کشم بوده پسرخواجه قاسم است که از بزرگان بدخشان و استاد میرزا شاهرخ نواسه میرزا سلیمان وپسر میرزا ابراهیم بود خواجه محمد هاشم داخل طریقهٔ صوفیه و ارادت به حضرت امام ربانی داشت بامر ایشان دربرهان پور اقامت داشت. جلد ثالث مکتوبات حضرت امام را نیز جناب خواجه جمع نموده است. شخص عالم وخوش صحبت بود و بیان مؤثری داشت. خواجه صاحب دیوان ومثنوی ها است. وعلاوه بر آن رسالات دیگری هم تصنیف نموده است. غزل ذیل را ازو می آورد:

هست تاژولیدگی باموی مجنون آشنا — تارجان من بود با تارقانون آشنا
گرنهٔ بیگانه هوش آشنا شو باکسی — کز درون بیگانهٔ خلقاست بیرون آشنا

کی شناسی مردمی چون مردمان چشم من — تانگردی ازهجوم گریه باخون آشنا
خال آن لب دیدهٔ کی عقلها ماند بجای — با چنان می چون شود این گونه افیون آشنا
ریش دل ناسور شد زان گیسوان مشکبار — زخم این افعی نمی ماند به افسون آشنا
شهد دانش را به تلخی های نادانی دهد — کی بود صفرای هاشم بافلاطون آشنا

از تولد ووفات او چیزی معلوم نشد.

مجدت:

اسمش میرزا محمد ایوب وشاعر خوش طبعی بوده شامل خدمت اورنگ زیب می بود در سنه ۱۱۵۳ فوت نموده است. ازوست:

بود حلاوت تن پروران زطول امل — ثبات هستی شان پای بند این تار است
ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساری را — زبالاسوی پستی هرکه می بیند هراس آید
دلی دارم که دارد خارخار یاد گیسویش — برنگ خارماهی شانه میروید زپهلویش

قبول:

چراغ انجمن از سرو آزاد بلگرامی نقلاً می نویسد که از رستاق بدخشان و تولدش در کشمیر واقع شده از اقارب ملا شاه محمد است. شخصی فاضلی بوده، درزمان فرخ سیر در شاه جهان آباد بسر برده است. درسال (۱۱۹۳) فوت شده . ابیات ذیل ازوست:

نیست در سرفکر روزی صاحب شمشیر را — باشد از ناخن کلید رزق در کف شیر را
از طالعم شبی که میسر شراب شد — تاریختم ز شیشه بجام آفتاب شد
از جهان مجنون برید روی برویرانه کرد — کی کند عاقل چنین کاریکه آن دیوانه کرد
چنان گم میکند خودرا چو آنی درسرای من — که یابی جای من خالی و بنشینی بجای من
نخواهم رفت از کویت غلام حلقه درگوشم — چرا بندی از زنجیر این تهمت بپای من
بخاک راه برابر شویم در کویت — کجا رقیب برابر بماتواند شد

در اصل کتاب چراغ انجمن کلمه رفعت ومصراع اول بیت دوم رجعت طبع شده بود ولیکن کلمه به شهادت معنی بیت رفعت است. صلابت را نیز شاعر درین بیت به معنی هیبت استعمال نموده است و این هم قابل تأمل است (عوض صلابت مهابت باشد این تأمل هم زایل میشود هـ ش).

بگو که هر دو زلفش چسان کنم تحریر — قبول یک سرمو خامه را زبان گراست

سرسبز از زبان سرخ خود برباد داد آنکس / که بااهل سخن چون طوطی از تقلید برخیزد

قبول شاعر خوبی بوده و استعداد طبع او از ابیاتش ظاهر است، در اکثر تذکره ها ازو ذکر میرود.

گرامی:

میرزا گرامی پسر وشاگرد میرزا عبدالغنی قبول بوده در شاه جهان آباد بطور قلندرانه زندگانی آزادهٔ داشته. درسنه ۱۱۵۶ فوت شده است ازوست:

خون عشاق بران گردن سیمین باشد / چون بیاضی که پر ازمعنی رنگین باشد
همچو آن شمعیکه روشن میکند صد شمع را / سوختم تادرغم او عالمی را سوختم
راز من فاش کرد طفل سرشک / چه توان کرد پارهٔ جگر است
حسن را باشد خطر از دیدهٔ اهل هوس / ابربی نم آبروی گلستان را می برد
مغز چون کامل شود از پوست گردد بینیاز / ازدو عالم خاطر آزاده مردان فارغ است
از نشاط اهل دل ظاهر پرستان غافلند / پسته دائم درمیان پوست خندان میشود

نظیر بیگ:

قرار بیان چراغ انجمن به حوالهٔ شمع انجمن از شاگردان میر محمد افضل ثابت است که ذکر او گذشت. چندی قبل از تالیف شمع انجمن فوت نموده است ازو می آورد:

نیکه گوئی در دم مردن فراموشم مکن / من که می میرم برایت چون فراموشت کنم
خویش را ساخته بودم به هوس قاصد خویش / چون رسیدم بتو پیغام خود از یادم رفت
گر کند از قفس آزاد مرا / میکشد دوری صیاد مرا

میرزا کامل:

قرار بیان چراغ انجمن از بدخشان ولی در کشمیر می بوده است می گوید که گفته میشود از اولاد شیخ احمد یوی است؟ پدرش در زمان سلطنت اکبر به هند رفته و میرزا نیز در همان آوان تولد شده بود. پدرش به کشمیر مقرر شد و میرزا در صغر سن نزد خواجه حبیب الله عطارکه از مشایخ آن زمان بود مورد توجه واقع شده در سن ۱۳ مرید و در ۲۵ ارشاد یافت کتابی به عنوان «بحر الزمان» که در چار جلد است تصنیف نمود مگر معلوم نشد کتاب او درچه موضوع بوده بهر حال در ۲۰ ذی الحجه سنه ۱۱۳۱ فوت نموده است.

فانی بلخی:

این شخص اصلاً از بلخ بوده به فرغانه برای تحصیل رفته بعد از تحصیل علوم ادبیه و حکمیه بدربار امیر عمرخان(۱) والی فرغانه داخل شده است ازوست:

سربسر میخانه گشتم درد آشامم هنوز — شیشه ام لبریز گشت و در بغل جامم هنوز
عمرها شد ظرف طاقت درطی منزل شکست — همچو وضع گرد بادم نیست آرامم هنوز
یکسحر دیدم من آن رخسارهٔ ماهش بخواب — محو اندر پرتو آن صبح بی شامم هنوز
خورده بودم درخمار ازدست ساقی جرعهٔ — زاهدان زان روزفانی کرده بدنامم هنوز

مخفی:

تخلص قاری نور الدین قندوزی است «افغان عاجز و عاجز افغان» که در دورهٔ فتوری که از خلع زمانشاه تابه سلطنت امیر دوست محمد خان دوام داشت امرار حیات داشته به بخار او سپس به فرغانه مصاحب دربار امیر عمرخان والی فرغانه بوده وباخود والی موصوف که شاعر معروف است مشاعرات نموده است. غزل ذیل نیز از جملهٔ اشعاریست که به استقبال یک غزل او گفته. مطلع غزل امیر عمرخان اینست:

کجا سازد نگین رابرسر خود افسرانگشتم — ز استغنا به ناخن هم نمیسازد سر انگشتم
به ابروی که شد یارب اشارت پرور انگشتم — که همچون ماه نو گردید ناخن در هرانگشتم
تنگ سرمایه گی بار تجمل بر نمیدارد — مگر چون نی زبند خود انگشتر انگشتم

غزل مخفی:

به تحریک سرزلف تو هرجا آشنا گردد — کند از عقده کار نافهٔ مشک تر انگشتم
گر از امداد طالع دامن وصلت بدست آید — زهرناخن دماند چشم حسرت پرور انگشتم
به گلزاریکه چشم لعل گردد مائل مستی — چونرگس می نماید تحفه جامی هرانگشتم
ندارد هرزه باخود سنگ صندل سای ناخن را — که باشد درحساب دهر بادرد سرانگشتم
بودی مخفی زابنای زمان از عاجزی حالم — بدست مادرگیتی وگرنه چون سرانگشتم

شهادت:

---

(۱) هرگاه عهد امیر عمرخان فرغانه را یافته وبدربار او راهی پیدا کرده باشد از شعرای قرن ۱۳ هـ بوده نه قرن ۱۲ چونکه عمر خان از سنه ۱۲۲۴ تا سنه ۱۲۳۷ حکومت کرده است.

اسم او میرزا صالح و در ریاض الشعرا نوشته که تولدش در قریهٔ سان و چهاریک (سنگ چارک) از مضافات بلخ واقع شده است. تمام عمر را درشبرغان بسربرده در سنه (۱۱۵۰) درقریهٔ شبرغان از مضافات بلده مذکور (اکنون هردو جا در ولایت مزار شریف شامل است) مدفون گردید. اکثر اوقات عمر خودرا به گفتن شعر صرف نموده است واله میگوید چند غزل ازو دیده و بیت ذیل را که منتخب آن ها بوده ثبت نمودم.

سرو خیزد بیدمجنون لاله روید سرنگون   درگلستانی که نخل بخت من گل میکند

عارف:

در ریاض الشعرا مذکور است که اسم او محمد علی وتولدش درسنه ۱۱۲۳ در هندوستان شده در صغر سن به اتفاق پدرش که از فضلای تالقان بود بایران رفته در طهران سکونت مینمود ومشهور به طهرانی شد مبادی حکمت را از میرزا قوام الدین مجمد فاضل مشهور قزوینی خوانده شعرنیز میگوید در سال ۱۱۵۸ به هند آمده والحال در شاه جهان آباد میباشد باراقم حروف وواله «داغستانی» کمال رابطه وار ازوست:

آنقدر صبح وصال تونگردید سپید   که کسی پنبهٔ داغ شب هجران سازد
هیچ میدانی چه باشد درحقیقت عاشقی   اندک اندک قطره را دریای عمان ساختن

هرات:

سید:

میر محمد سعید متخلص به «سید» ابن بهادر خواجه ابن سید عالم خواجه کروخی به قراریکه عبدالرؤف فکری سلجوقی «آریانا شماره ۴ سال ۶» تتبع میکند از سادات جلیل القدر هرات بوده صوفی، عالم، فاضل، صاحب دیوان شعرو اشعار عاشقانهٔ خوب داشته است و دیوان اورا مردم خوب قدر میکنند اگرچه شهادت او در قرن ۱۳ واقع شده است مگر از معاصرین اعلیحضرت تیمورشاه بوده شاه موصوف بنابر قدردانی علم وفضل او فرمانی بنامش اصدار و برحسب آن شصت جریب زمینی را که به جهت مصارف میرزا سلطان بابا لاش به صوفی عارف مفوض وبعد از وفات ازو اولاد نمانده بود به سید که از اولاد سلطان بابا لاش بود تفویض نمود تاریخ این فرمان سنه ۱۱۹۵ ماه رمضان است.

فکری می نویسد که اشعار زیادی داشته مگر دیوان موجوده اش بیشتر از هزار

بیت ندارد و از دیوان او نیز که درچه وضع ویانزد کیست ذکری نه میکند. ازوست:

غزل

سحر زیارت میخانه آرزو کردم | به آب دیده و خوناب دل وضو کردم
ز حلقهٔ سرخم طوق بنده گی دارم | ببین چه حلقه شایسته در گلو کردم
رسید زلف تو برکف دلم قرار گرفت | هزار چاک بیک تار مو رفو کردم
مریض عشق ندارد علاج دانستم | دوا نخواهم ازین پس بدرد خو کردم
نگشت خاطر کس سید از غم خالی | درین معامله بسیار جستجو کردم

غزل

ای دوستان بیارم ازمن خبر نویسید | احوال مردنم را باچشم تر نویسید
غمهای شام هجران طوفان چشم گریان | یکیک نهفته با آن شیرین پسر نویسید
شرح شکنج زلفش در مجلس ای حریفان | از خون هردو دیده شب تاسحر نویسید
داغ دل خرابم خواهی که تازه گردد | بردور عارضش خشک از مشک تر نویسید
شرح غمش در آفاق هرچند می نگنجد | کاغذ اگر نیابید بربام و در نویسید
خواهید اگر نویسید بردفتر دل من | بسیار دلفگارم آهسته تر نویسید
سید به صفحه دل از کلک خون فشانی | البته این غزل را با آب زر نویسید

ارشد:

مرزا ارشد از شعرای اوائل قرن۱۲ هرات بوده آقای ابراهیم خان غزنوی در مجلهٔ کابل سال چهارم شمارهٔ اول در باره او تتبع میکند ومی نگارد که دیوان خطی او نزد شاغلی خلیلی. موجود است که تحریر آن بخط خود شاعر بعمل آمده است ومؤرخ به شهر جمادی الاول سنه ۱۱۱۱ می باشد.

ارشد شاعر خوش قریحه وتصوفی بوده از علوم بهره داشته است. ابیات ذیل از قصیدهٔ اوست که در نعت سروده:

احمد مرسل خدیوو کدخدای هردوکون | اشرف ذریه آدم امام المرسلین
گوی کایخاک درت چشم ملک راتوتیا | گوی کای تریاق مهرت کام جان را انگبین
عرصهٔ بطحی ازشک ابرفیضت نوبهار | ساعت شیرب زعطرخاک کویت غمبرین
عقل را شرح تو دسرگشتگی باب الرشاد | طبع را مهر تو درلب تشنگی ماءالمعین
عرصهٔ دهر از ضلالت شام بلدا گشته بود | جست ناگه قاید شرع توناگه از کمین

غزل

گفتگوی بی زبانان را زبان دیگر است
سرگذشت خاموشی را داستان دیگر است

فارغم از گلشن دنیا وگلذاربهشت
عندلیب شوق مارا آشیان دیگر است

گو مکن صوفی مرقع را لباس شید وزرق
راه ورسم بی نشانی را نشان دیگر است

مرغ همت کی نشیند جز بشاخ لامکان
بلبل گلذار دل را آشیان دیگر است

رتبهٔ اهل محبت رانه می داند کسی
طایران لامکانی رامکان دیگر است

هرکسی ارشد نمیداند زبان عشق را
طوطی راز محبت راز بان دیگر است

جواد هروی:

اسم او عبدالجواد ([1]) وخودش طبیب بوده د رماوراء النهر نزد عمرخان والی فرغانه([2]) رفته در سلک شعرای او داخل شده است غزل ذیل را به تتبع غزل امیر عمرخان سروده که مطلع غزل او اینست.

دربه جیم آورده در گرداب آب از چشم من
حیرت آموزاست دردریا حباب از چشم من

برده تا آن نرگس مخمور خواب از چشم من
خاک درچشمم اگر استاد آب از چشم من

گربدینسان درد دل تعمیر طوفانم کند
عاقبت میگردد این عالم خراب ازچشم من

سینه گشت از آتش هجران کباب ودلشد آب
ریخت جای اشک خوناب کباب از چشم من

تاخیال زلف پرچینش گذشت از دل رمیده
سنبل نظاره باچند پیچ وتاب از چشم من

بسکه کردم گریه بریادنگاه مست او
میکند چندین خجالت ها سحاب از چشم من

چون کنم یاد بهار عارض گل خام یار
اشک گل گون ریخت چون موج شراب از چشم من

دوش گل چین گل روی که بودستم جواد
کاینچنین امروز می ریزد گلاب از چشم من

وجهی هروی:

در ریاض الشعرا مذکور است که تقی اوحدی نوشته که مدت ها شد در هند است مردی بود نامراد وسیاحت میکرده در سنه ۱۱۹۵ در گجراتش دیدم ([3]) ازوست:

---

(۱) (عاجز افغان و افغان عاجز آقای حافظ نور محمد خان مجلهٔ کابل)

(۲) پس جواد نیز از شعرای قرن ۱۳ بوده است.

(۳) تذکرهٔ ریاض الشعرا در سنه ۱۱۶۱ ختام رسید چگونه میشود (وجهی) را درسنه ۱۱۹۵ می بینند؟ علاوه بران تذکرهٔ اوحدی نیز قبل از ریاض الشعرا تالیف یافته (هـ ش).

آتش زجای می جهد ومیکند فغان سوزی مگر زعشق تو درجان آتش است
وجود خضر و مسیح از حیات مانفسی است به نزد همت ماهردوکون کم ازخسیست
وجهی قدح باده نابی بکف آر چون ساغر گل جام شرابی بکف آر
از ظلمت غم روز امید توشب است درتیره شب غم آفتابی بکف آر
من دل به فریب چشم مستت ندهم جان را بلب باده پر ستت ندهم
ای در پی دل فتاده برگرد که من صد پاره کنم دل و بدستت ندهم

قندهار:

اعلیحضرت احمدشاه درانی:

از جملهٔ شعرای وطن درینـدوره یکی خود اعلیحضرت احمد شاه است. اگر چه اشعار اعلیحضرت همه بزبان پشتو است ولیکن آقای حافظ نور محمد خان در ضمن مقالهٔ خود درمجلهٔ کابل دوبیست ذیل را به زبان فارسی هم ذکر میکند:

ما به صلحیم وفلک درپی جنگ است اینجا دل ازین حادثه بسیار به تنگ است اینجا
ماتباهی زده گانیم درین بحرفنا تخته کشتی ما پشت نهنگ است اینجا

ونیز مینویسد که بعضی ها میگویند اعلیحضرت احمد شاه یک دیوان فارسی را هم علاوه بر دیوان پشتو و تاریخ افغانستان بزبان پشتو ترتیب نموده اند ولیکن دیده نشده است.

کابل:

اعلیحضرت تیمور شاه:

بزبان فارسی دیوانی دارد می نویسد (بعد از آنکه در نطق را جاسر کرشن برشاد صدر اعظم دکن باین امیر متوجه میشود دیوان اعلیحضرت را پیدا میکند که در ۱۶۶ صفحه (دوازده ونیم ضرب سیزده سانتی برکاغذ خوقندی به خط غلام محمد کابلی نوشته شده و دارای ۲۱۹ غزل و ۱۵ رباعی ویک تعداد ابیات میباشد در تخلص اسم خودرا میاورد. چنانچه میگوید:

شکوه از کوکب اقبال ندارم تیمور تخت شاهی بود از طالع فیروز مرا
میکنم تیمور دانم شکر احسان خدا داده تخت سلطنت آن ذات بی همتا مرا

ازوست:

چون از کمین سرماترکان کمان کشاند — برکوهسار کامل خفتان زنقره دادند
سلطان وی چو بگذشت برتخت عاج فوجش — دست ادب بسینه درپیش استادند
فرمود تا نمایند تاراج گلستان را — دست تظلم آن هابرگلستان کشادند
اشجار باغ یکسر بی برگ وبارشد گشتند — داد برهنه گی را اطفال شاخ دادند
چون فوج وی در آمد درباغ بهریغما — شمشاد وعرو سرولرزیدهٔ استادند

گلشن کشیده برسر از برف چادر آنجا
ریان وسنبل وگل برمرگ دل نهادند

شد موسم زمستان مستان بریزم شاید — درهای عیش برزخ از هرطرف کشادند
مطرب بده بشارت پیران پارسارا — شکرانه گوحریفان درپای خم فتادند

گلبن شگوفه دارد از برگ در گلستان
جمعی بران تماشا روسوی باغ دارند

در باب دیوان اعلیحضرت آقای حافظ نور محمد خان در شمارهٔ دوم مجلهٔ کابل سال چهارم ذکر میکند که یکی نزد ناظم مرحوم بودهٔ که آقای حافظ دیده است و دارای ۲۳۲ صفحه برکاغذ خوقندی بخط ملاخدا داد بتاریخ ۱۴ صفر سنه ۱۳۱۰ در کابل تحریر شده ونسخهٔ دیگر قرار بیان آقای حافظ در کتاب خانهٔ آقای عبدالمحمد خان مدیر اخبار چهره نما مطبعهٔ قاهره موجود میباشد.

اعلیحضرت شاه شجاع:

برادر عینی اعلیحضرت زمانشاه نیز پسر تیمور شاه نیز شعر داشته، بزبان فارسی شعر میگفته است. طوریکه آقای حافظ از مشاهدهٔ خود بیان می کند شش نسخه آن را که در مطابع جداگانه به طبع رسیده دیده است.

در نثر نیز دست رس داشته سه دفتر کتاب سوانح خودرا که به «واقعات شاه شجاع» موسوم است خود اعلیحضرت نوشته است.

شهزاده نادر:

برادر شاه شجاع نیز مائل به شعر بوده طوریکه آقای حافظ در مقالهٔ خود (مجلهٔ کابل سال چهارم شمارهٔ دوم) تتبع میکند مادر او گوهر شاد بیگم بنت شاهرخ بن

نصرالله (۱) میرزا بن نادر شاه افشار بود که در زمان حمله سوم خود بر خراسان (سنه ۱۱۸۳) احمد شاه درانی اورا به حبالهٔ نکاح تیمور شاه در آورده بود شهزاده نادر بعد از تولد باسم جد مادری خود موسوم گشت. این شهزاده آزاده طبیعت و از فکر سلطنت خواهی بر کنار بود چنانچه خودش میگوید:

هرچند بشاهزاده گی مشهورم نبود سرو برگ سلطنت منظورم
از سلسلهٔ نادر و تیمورم لیک نادر بگدائی درش مسرورم

وله:

نادر چه شد از صلب شهٔ تیمورم از دو دهٔ نادر به جهان مشهورم
گردوست گدای در خویشم خواند عار است زملک قیصر و فغفورم

شهزاده نادر در اثنای حبس بابرادران در ایام سلطنت زمانشاه بسن ۲۱ در سال (۱۲۳۰) فوت نمود به پهلوی پدرش در باغ عمومی (چارباغ سابق) کابل مدفون می باشد.

شهزاده نادر:

متخلص به (دری پسر شاه شجاع و برادر عینی شهزاده شاهپور) است در اشعار خود دری تخلص مینمود آقای حافظ در مقالهٔ خود غزلی را به تتبع شاه شجاع گفته است. نمونهٔ کلام او میاورد بنده بنا بر خوف اطناب به گرفتن چند بیت از آن اکتفا می ورزم:

بتی دارم برو چون مه ولی چشمان مستستش دو افعی حلقه ها بربسته و برگل نشستستش
کمان ابروی پیوسته کشیده گوش تاگوشش مژه خنجر بدستش نگه ناوک بشستش
برخ زلف سمن فرسا زفرط جوش استغنی چو زلف گل فگند ستش چو سنبل برشکستش
طمع ز آن ترک تاتاری مدارید از وفاداری که هرعهدیکه هستش بیک ناگه شکستش

سعد الدین احمد انصاری:

مشهور به حاجی صاحب پایمنار از صوفی مشربان معروف کابل است و کتاب شور عشق ایشان را صوفیان به بسیار ذوق میخوانند اما نسخهٔ مطبوع آن دیده نشده است حافظ نور محمد خان (مقالهٔ عاجز افغان و افغان عاجز) می نویسد که اسم شان سعدالدین احمد انصاری مولد و مدفون شان ده یحیی از مضافات کابل است از

(۱) در بیان شجرهٔ نادر افشار نصرالله میرزا نام شخص را یافتم شاهرخ بن رضا قلی بن نادر افشار است که.

تصانیف شان شور عشق، شورش عشق، جوش عشق، سوز عشق، ساز عشق، نیرنگ عشق، فرهنگ عشق، آهنگ عشق، عین الایمان، کشف المحققین وغیره مشهور اند.

شور عشق اثر تصوفیست ومحرر نیز آنرا بیست سال قبل بلکه پیشتر دیده ام. وطوریکه از اسمای آن ها میتوان دید معلوم میشود کتب دیگر نیز همچنین موضوع دارد حاجی صاحب به سفر حجاز رفته در آنجا نزد شیخ عمر مکی بن علی مالکی داخل ارادت گردیده در اثنای زیارت مدینهٔ طیبه حضرت شیخ محمد بن عبدالکریم السمانی را دیده در طریقهٔ غوثیه ازو اجازه یافت و بامر ایشان در مسجد نبوی ﷺ معتکف هم شده بودند رسالهٔ کشف المحققین را نیز در همین اثنا تصنیف نموده بودند. (۱)

در سال (۱۱۷۱) به وطن برگشته، در ده یحیی به ارشاد می پرداختند. غزل ذیل نیز از ایشان است:

زهرخیال که داری بخویشتن بگریز — بگفتمت که ز اطوار جان و تن بگریز
نکویمت که برون شوزملک چارا رکان — سفر زهستی خودکن ازین وطن بگریز
به پنج حس مکن اوقات خویشتن ضائع — درون خلوت دل شو ز انجمن بگریز
جمال بهرهٔ کون ومکان حجاب دل است — نظر به هوکن ولب بند درکفن بگریز
اگر به عصمت ارواح پرده می پوشی — چو یوسف از درتن چاک پیرهن بگریز
نشین غریق تصور چو صورت دیوار — ز خورد وخواب وزکردار مردوزن بگریز
بخاک روبی درگاه اهل دل میکوش — بدست گیری یزدان ز اهرمن بگریز

ز شور عشق نکردی بگوش دل چیزی
بیک نگاه به هستی ذوالمنن بگریز

افغان:

میرهوتک خان «افغان» شاعر دربار تیمور شاه بوده باشاه موصوف مشاعرات هم می نموده.

---

(۱) مجموعهٔ آثار حاجی صاحب موصوف با خط شنگرف ولاجورد و مداد باجداول طلا کاری را آقای حافظ در کتاب خانه قرار ادعای خودش دیده ولیکن در انقلاب ۱۳۰۷ تلف شده است.

حاجی محمد عمر خان:

متخلص به «عمر» شاعر ناخوان کابل بوده (عاجز افغان و افغان عاجز) و تیمورشاه و همچنان شاه شجاع را دیده است آقای حافظ دیوان اورا ندیده ولیکن چند غزل اورا از نظر گذرانیده است و می نویسد اگر قطعهٔ تاریخیه که برسنگ عمارت مقبرهٔ شاه طاؤس علیه الرحمه دربالاحصار متصور و زادهٔ طبع اوست دیده شود امی بودن این شاعر به تعین نزدیک میشود غزل ذیل ازوست:

منم از چشم سیاهی به نگاهی قانع — به نگاهی شده از چشم سیاهی قانع
صبح تاشام به نظارهٔ مهری محفوظ — شام تاصبح باندیشهٔ ماهی قانع
به تمنای رخی برسر کوهی ساکن — به تماشای قدی برسر راهی قانع
به پیامیکه دهد دوست بسالی خورسند — به سلامیکه کنند یار به ماهی قانع
نیست قانع دلمن بارخش از سبزخطان — هست تاگل نتوان شد به گیاهی قانع
میل نظاره ماه فلکم نیست عمر — که بماهی شدم از طرف کلاهی قانع

میرزا خان کابلی:

متخلص به مائل (عاجز افغان ...) در زمان شاهان سدوزائی می زیسته بامولوی وصفی وشعرای دیگر آن زمان مشاعره داشته است در مشاعره باوصفی گفته است:

صنمی که از غم او دل من نصیب جوید — ستم است اینکه دائم طرف رقیب جوید
بلب است جان زارم چه بود که دردمندی — رو دو پی علاجم خبر ازطبیب جوید
همه حیرتم که یارب زچه روبشهر خوبان — نه کسی ز درد پرسد نه دل غریب جوید
نه درین دیار یاری که کند بیاریاری — نه ازین چمن گلی کودل عندلیب جوید
سررشته بگسلاند همگی ز اهل دنیا — خنک آنکه ره چومائل بسوی حبیب جوید

علی عسکر کابلی:

از مجلهٔ چند اول (عاجز افغان ...) بوده در شعر عسکر تخلص مینمود ومعاصر شاه شجاع بود. آقای حافظ می نگارد متاسفانه چند شعریکه ازوی در کتابخانهٔ خود جمع نموده بودیم در روز ترتیب این تذکره هر چند تجسس کردیم بدست نیامد لهذا درینجا محض نام اورا ذکر کرده قول میدهیم که هر زمان این مجموعهٔ گم شده را بیابیم از سخنانش بگوش مطالعین محترم برسانیم.

علی نقی کابلی:

متخلص به وصفی (عاجز افغان...) تیمور شاه، زمان شاه وشاه شجاع را دیده است غزل ذیل ازوست:

خجل شده است ز چشمت به بوستان نرگس | به پیش مانده سروگشته ناتوان نرگس
زچشم مست تو یک نشئهٔ مگر دیده | ستاده درچمن دهر سرگران نرگس
زشرم چشم تو از باغ گرنشد بیرون | شده زبهرچه گلچین بهر دکان نرگس
چو دید ترک دو چشم وسنان مژگانت | از آن نهاده دل خویش برسنان نرگس
برای آنکه نثار قدوم او سازد | گرفته است بکف طشت زراز آن نرگس
مگر بپای تومالید چشم خود کز قدر | گرفته جای بدستار گلرخان نرگس
چو دید چشم سیاه نگارت ای وصفی | نپرورید ازان روز باغبان نرگس

عاجز:

میرزا لعل محمد پسر ملا پیر محمد طبیب و طبیب زادهٔ (عاجز افغان...) کابل ساکن کوچهٔ بارانه بوده است. تیمور شاه اورا بدربار خود خواسته به طبابت مقرر نمود و لقب عبدالشافی را باو داد فرمانی نیز درین موضوع باو اصدار شده که گراور آن در مجلهٔ فوق الذکر کابل طبع گردیده سال تولد وفوت او معلوم نیست مگر مدفن او در دامنهٔ سیاه سنگ در قبرستان خاندانی شان می باشد صاحب دیوان است که دو نسخهٔ او یکی نزد عبدالهادیخان پسر عبدالفتاح خان طبیب نواسهٔ پسری عاجز و در ماه رمضان سنه ۱۳۰۲ بخط میرزا عبدالفتاح خان تحریر آن اتمام یافته و دوم نزد آقای حافظ نور محمد خان که شخصی باسم قمرالدین بفرمایش میرزا عبدالرشید خان حکیم در کابل بتاریخ ۱۱ ربیع الاول سنه ۱۲۸۳ تمام نموده است. عاجز در اشعار خود بیدل را نیز تتبع می نموده است، غزل ذیل ازوست:

تازه رو باشد جنون از داغ سودای دلم | خال روی این عروس است از سویدای دلم
میکند هرشب مشام آسمان را عطر بین | آه یعنی عنبر سرجوش سودای دلم
تاتو ساغر میکشی با مدعی در انجمن | از می حسرت شود لبریز مینای دلم
تاخیال چشم مستت راتصور کرده ام | موج خیز گرد وحشت ها ست سودای دلم
در رهٔ خوبان درستی از من بیدل مخواه | صد شکن دارد زرلف او سراپای دلم
جامهٔ دیوانگی را در ازل از روی صنع | دوخت خیاط ازل بر قد وبالای دلم

هرطرف از داغ گلها کرده چندین لاله زار میتوان آمد گهی بهر تماشای دلم
عاجزم در انتظار یک تماشا عمرها است چشم شوخت بر نمی آرد تمنای دلم

عاجز افغان دونثر هم دارد از جملهٔ قسمتی از رقعهٔ او در ذیل اقتباس شد که هم به نظم وهم به نثر خوانده میشود:

ذات والا صفات وخان زمان — منبع جود ولطف بی پایان + عین ملجای عاجز افغان — وقوی ساز بیچاره گان وهر افغان — سلمه الله دائماً — دائم سایهٔ پرور رافت یزدان + باد — عرض اینکه- یوم+ که من زار وعاجز وحیران را — به همرای خود از الطاف+ جانب باغ خود رکاب کشان + برده بودند- از ین عطیه جاوید فخرم باوج کاه کشان سر رسانیده بود چاشت بباغ + میوه اقسام بود — لیک از آن ...

بهمه حال عاجز شاعر خوب و متفنن بوده است دیوان او دارای همه انواع نظم از قبیل قصاید، غزلیات، رباعیات، قطعات و معمیات و امثالها میباشد.

فروغی:

در سراج التواریخ اسم اورا میرزا محمد واصل اورا اصفهانی نوشته آقای حافظ نیز اورا اصفهانی الاصل میگوید می نویسد در سلک شعرای دربار تیمور شاه بوده طبع روانی داشت وبعضاً به مدح شاه شعر میسرود. ابیات ذیل را از قصیدهٔ که در مدح شاه گفته ذکر میکند:

که نبود مرا روشنی بخش دیده بجز خاک درگاه سلطان عادل
خدیو جهان شاه تیمور کامد جهان معانی سپهر فضائل
کمین چاکرش صد چو دارا وهرمز کهین بنده اش صد چو جمشید وهرقل

رباعی ذیل را در فوت تیمور شاه وجلوس زمانشاه برتخت بطور تعمید گفته است:

دو نقشی چه دلخواه وچه جان گاه نشست خورشید بر آمد زافق ماه نشست
از گردش مهر وماه تیمور زتخت برخواسته نواب زمانشاه نشست

عدد جمله (تیمور) که از عدد (تخت) بر آورده شود وعدد (نواب زمان) بر آن افزوده شود مطابق سال فوت وجلوس است.

عایشه درانی:

دختر یعقوب علیخان توپچی باشی (عاجز افغان ...) رحمن خان توپچی باشی و همشیرهٔ عمرخان توپچی باشی ساکن انچی کابل از قوم آچک زائی درانی عمر خان

زائی بوده و دیوان او موسوم به «شکر گنج» و دارای انواع مختلفه نظم بوده که در سنه ۱۲۳۲ تمام کرده است در بارهٔ این شاعره وواقعهٔ فرزند او فیض طلب در جنگ کشمیر در سنه ۱۲۲۷و مرثیه او که برای پسرش ساخته بود مکرراً مقالات نوشته اند و دو بیت ذیل از آن مرثیه است:

رنجها بسیار بردم ای ضیاء چشم من — صفدر میدان شدی هم شاعر شیرین سخن
عاقبت از گردش افلاک و بخت واژگون — خوردهٔ تو تیشه را برفرق خود چون کوهکن

ولی رام:

از شعرای قرن ۱۲ است که «ولی تخلص میکند و اشعار او طوریکه در انتخابات آقای حافظ (عاجز افغان...) دیده میشود بر اساس قریحه و نلقی هنود میستک (Mystic) یعنی حاوی تصوف است درعین زمان آزاده مشربی را تعقیب میکند چنانچه در غزل ذیل میتوان دید:

بروز کوچهٔ اسلام و کفر بردر صلح — برات نقد چنین ثبت شد بد فتر صلح
تعصبات مذاهب تمام پنج روز است — شنیده ایم به سمع رضا زمخبر صلح
براه جنگ منه پاکه در وحل مانی — عبور کرد توان برفلک زشهپر صلح
نگویمت که فرنگی ویا مسلمان باش — بهر طریق که باشی مباش منکر صلح
رسد بمنزل تحقیق چون ولی آنکو — دهد عنان ارادت بدست رهبر صلح

آقای حافظ می نویسد که دیوان ولی را که برکاغذ خوقندی بخط منشی «گربخش»از منشیان دربار سردار محمد امین خان برادر امیر شیر علیخان نوشته می باشد دیده است ولیک نمیگوید نزدکه و در کجا.

علاوتاً در مقالهٔ عاجز افغان و افغان عاجز از سه شاعر دیگر یعنی محمد شریف کابلی متخلص به شیکبا. ومحمد عباس کابلی متخلص به بلبل و فیروز زنگی نژاد کابلی متخلص به فیروز به حوالهٔ جریدهٔ شفق سرخ ایران شمارهٔ (۹۹۰) نیز ذکر رفته که تحقیق احوال ایشان به عمل نیامده است.

درین عهد از مردیکه صاحب سیف و قلم بوده باسم محمد گل متخلص به افغان در عهد امیر حیدر معروف بامیر سعید۱۲۱۵ - ۱۲۴۲ هـ حکومت کرده از کشمکش دور شاه شجاع وشاه زمان به بخارا التجاء برده. مناصب عالی یافته والی بعضی از ولایات مثل کراند تورانا گردیده صاحب دیوان و کلیه اشکال نظم مخصوصاً غزل میباشد باید گرفت تذکر مختصر این شخص در تذکره روضهٔ الاصبا موجود است. کذا از این عهد

شاعر پرسرمایه محمد امین والی تاشقرغان «خلم» قابل ذکر است دیوان قلمی مطلای آن در کتابخانهٔ آقای صالح جان مؤلف (خواطر قهرمان حریت) دیده شده که غزل ومثنوی ورباعیات و قطعات وغیره نیز دارد. کتاب آن بقلم یکی از منشیان هندو نژاد که از حضور آخرین پادشاه سدوزائی بنابرهرج ومرج کشور بدان پناه برده بوده نوشته شده وبقلم مذکور میناتور هم گردیده راجع به شرح حال مختصروی از آندیار چندانکه حاصل کرده بصالح جان موصوف داده ام که نشر نماید (هـ - ش) وفاتش اغلباً اگر بحافظه ام اعتماد شود در سالهای ۱۲۵۰ – ۱۲۵۲ بود.

قسمت پنجم

مؤلف

بناغلی میر غلام محمد خان «غبار»

از دورهٔ محمد زائی ها تا امروز

دورهٔ پنجم محمد زائی ها

اوضاع علمی و ادبی درین دوره

چنانچه در فصول پیشتر خوانده اید بعد از سقوط دولت تیموریهٔ افغانستان در قرن دهم هجری و تجزیهٔ مملکت بدست حکومتهای ازبک ماوراءالنهر وصفوی فارس و بابریهٔ هندوستان انحطاط علمی و ادبی کشور آغاز یافت. زیرا در نتیجهٔ جنگهای فارسیها و ازبکها وبابریها شهرهای مشهور افغانستان از قبیل هرات، بلخ، مرو وغیره از مرکزیت اِفتاد و کانون صنعت علم و ادب بیشتر بخارا وسمرقند، دهلی واگره و اصفهان قرار گرفت. در بارهای ممالک ماوراءالنهر، فارس وهند حتی توانستند علما و ادبا و صنعت کاران افغانستان را نیز در دائرهٔ خود داخل کنند. مملکت افغانستان که درپارچه های مختلفی تقسیم و به حیث متصرفات اجنبی اداره میشد دیگر توان اقتصادی و آرامش سیاسی خودش را باخته و مجال تنفس در راه احیاء علم و ادب کمتر داشت. لهذا روز بروز قوس نزولی علمی و ادبی خویش را می پیمود.

در قرن دوازدهم هجری هنگامیکه دولت هوتکی افغانستان بمیان آمد آنقدر عمر کم و گرفتاری زیاد در کشور فارس داشت که فرصت توحید و تامین مملکت افغانستان و تهیه زمینهٔ مساعد برای ترقی علم و ادب در داخله نیافت.

حکومت محلی و ابدالی هرات از دولت هوتکی عمر فرصت کمتر و ساحهٔ عمل علمی و ادبی محدود تر داشت. و متعاقباً سیلاب نظامی — نادرشاه خراسانی از روی هردو عبور نمود به نوعیکه هیچ کدام را مجال توجه بعلم و ادب دست نداد.

و اما دولت ابدالی افغانستان که ربع قرن را مصروف فعالیت سیاسی و نظامی و استرداد اراضی از دست رفتهٔ مملکت بود نتوانست به ترقیات علمی و ادبی، اقتصادی و زراعتی به پردازد تیمورشاه قابلیت احیای علوم و ادبیات را فاقد و زمانشاه بیشتر خیال تسخیر هند درسر داشت شاه محمود وشاه شجاع هم عمر خودشان را در تحت تاثیر انتریکه های سیاسی اجانب در جنگهای داخلی و خارجی بسر بردند ولهذا بعد از آنکه کشور افغانستان برای نیمقرن صحنهٔ آتش وخون گردیده بود دولت از سلسلهٔ ابدالی بخانوادهٔ محمد زائی منتقل گردید ولی اینها نیز برای یکقرن همان راه گذشته را در پیش داشتند.

دورهٔ برادران محمد زائی:

از سال ۱۲۳۳ قمری بعد از کورشدن وزیر فتح خان بدست شاهزاده کامران و مغلوبیت شاه محمود بدست برادران وزیر دورهٔ تسلط وحکمرانی برادران وزیر فتح خان در افغانستان شروع و تاسال ۱۲۵۴ قمری طول کشید در طی اینمدت بیست ویکساله برادران وزیر فتح خان از قبیل سردار محمد عظیم خان وسردار شیر دل خان وغیره مملکت را بطور ملوک الطوائفی اداره و بابرادران دیگر خود چون سردار دوست محمد خان و رحمدل خان و یار محمد خان و سلطان محمد خان و حبیب الله خان (برادر زاده) وغیره در هرات. کابل. سند. پشاور وغیره یازده جنگ با ابدالی ها و امراء سند ورنجیت سنگ حاکم پنجاب وبین خود نمودند وهمچنین حکومت محلی و ابدالی هرات از همانسال ۱۲۳۳ قمری تاسال ۱۲۷۲ قمری در مدت چهل و دوسال هفت جنگ بادولت فارس بغرض دفاع از ولایت هرات نمود. در هر حال بعد ازآنکه برادران محمد زائی از جنگهای بیست ویک ساله خسته و بزرگان آنها چون سردار محمد عظیم و سردار شیردل خان از بین رفته بودند باینفکر رسیدند که دولتی تشکیل و یکنفر از بین خودرا بحیث امیر و پادشاه افغانستان قبول نمایند اینست که سلسلهٔ امراء محمد زائی به میان آمد.

امیر دوست محمد خان:

درسال ۱۲۵۴ قمری امیر دوست محمد خان پادشاه افغانستان گردیده و سال دیگر جنگ اولین افغان و انگلیز بعمل آمد و امیر دوست محمدخان بزودی وموقتاً از بین رفته وملت افغانستان مجبور بود چهارسال این جنگ را (تاسال ۱۲۵۸ قمری) بادولت انگلیز در قندهار. زرمت. کنر. سنگوخیل. کابل. خورد کابل و استالف. گندمک. جلال آباد وغیره قدم بقدم دوام بدهد. بالاخره انگلیسها از افغانستان طردو مجدداً امیر دوست محمدخان به عنوان پادشاه افغانستان وارد و از سال ۱۲۵۹ قمری تاسال ۱۲۷۹ قمری بحکومت خود دوام داد. درین بیست سال امیر دوازده جنگ در داخل کشور نمود از قبیل جنگهای باجور. هزاره و بامیان و مقرو نجراو. تگاو. ماماخیل. بابکرخیل. گجرات. قطغن (تخارستان) و بدخشان. هرات وغیره.

امیر شیر علی خان:

در سال ۱۲۷۹ قمری امیرشیر علیخان به تخت افغانستان نشست و تاسال ۱۲۹۶ قمری در مدت هژده سال سلطنت خود دوازده جنگ داخلی باخاندان خود در تخارستان.

مهمند، باجکاه جلدک، سید آباد، قلات، پنجشیر، قندهار، کیجهٔ مرسل، ششگاوو هرات و میمنه نمود و بالاخره هم خود در جنگ دوم افغان و انگلیز از بین رفت و ملت افغانستان باز مجبور بود سال های ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ قمری را درجبال ومیدانهای خوست وجلال آباد وقندهار وکابل، آسمائی، چهار آسیا، تپهٔ مرنجان، شاه جوی ومیوند وغیره به جنگ های ده گانه وخونینی در مقابل اردوی انگلیس بگذراند در نتیجه انگلیسها به تخلیهٔ افغانستان وادار و دولت جدیدی د رمملکت تشکیل گردید.

امیر عبدالرحمن خان:

از سال ۱۲۹۷ تا ۱۳۱۹ قمری امیر عبدالرحمن خان به حیث پادشاه افغانستان باسیزده جنگ داخلی در هرات، قندهار، پنجشیر، نجراو، ترکمان و پارساء و کنر و منگل، لغمان، اندر، غزنی گک، ساوکلمان، هزاره و نورستان وغیره مواجه شد.

همچنین ولایت مشرقی وسرحدی افغانستان از روزیکه اجباراً بعنوان سرحد آزاد و صوبهٔ سرحد از افغانستان مجزا و داخل حدود دولت انگلیسی هند گردیدند در طول یکقرن صدها جنگ محلی برضد دولت انگلیس و شانزده جنگ بزرگ از طرف تمام قبایل افغانی اعم از بلوچی و سندی، مهمند و وزیری، مسعود، ارگزائی، شیرانی و یوسف زائی و امثالهم در مناطق بلوچستان و سند، خیبر و پشاور یوسف زی و مهابن و امازائی جدوون، انبلیه و بنیرو، کوهات و وزیرستان و کویته و اتک و لندی کوتل وغیره، بغرض حصول آزادی و استقلال ملی و تخلتیص خاک افغانی به مقابل دولت انگلیس هند به عمل آمد.

معلوم است به این ترتیب د رمدت تقریباً یک قرن (نودسال) مملکت افغانستان (نود) حنگ داخلی وخارجی نموده، دیگر فرصت تامین و تنظیم داخلی و امور اداری و ترقیات علمی ومدنی و پیش رفت حیات اجتماعی نداشت. در طی این یک قرن امنیت عمومی مفقود و اقتصاد. زراعت، صنعت، تجارت، علم و ادب همه دستخوش حوادث شوم نظامی، نفاق های داخلی و جنگهای خارجی بوده شهرها ویرانه، کاریزها خشک اراضی بایر ولهذا ثروت ملی و آرامش زندگی که مولد ترقیات اجتماعی و افزونی علم وفن است روز بروز کمتر شده میرفت، تاجائیکه اغلب مدارس و موقوفات قدیم که منبع انتشار علوم قدیمه وعربیه از قبیل منطق، حکمت طب و هیئت وریاضی وغیره بودند تا درجه صفر تنزل نمود.و درسگاها تفسیر و حدیث بسیار محدود ومتوقف گردید مناظرات علمی و تالیفات از بین رفت، و وسایل

تحصیل و تشویق علوم ادبیه مفقود گردید. طلبهٔ باذوق افغانستان مجبور بودند برای تحصیل علوم مذکوره بممالک توران و هندوستان عراق وممالک عربی زبان مسافرت نمایند مدارس انگشت شماری که در بعضی شهرهای مملکت باقی مانده بود فقط بتدریس فقهٔ حنفی و صرف ونحو وبعضاً حدیث وگاهی هم حکمت قدیم می پرداخت. اطفال افغانستان در مساجد معدودی از فارسی کتب کریما و حافظ. سعدی انوار سهیلی و از پشتو کتب رشیدبیان فواید الشریعه ورحمن بابا. فتح خان. سیف الملوک و امثال آن و از عربی کتب:

صرف بهائی. خلاصه. قدروی. منیه. مستخلص و چند کتاب دیگر ازین قبیل میخواندند. اطباء کتب طب را در عربی نزد ملاهای عربی دان که ابداً از طبابت چیزی نمیدانستند فرا میگرفتند و محاسبین مملکت رساله های خلاصة الحساب و انشاء ترسل — میخواندند.

در شهرها مردم باسواد. داستانهای شهنامهٔ فردوسی. سکندرنامه امیر حمزه. شهزاده ممتاز و چهار درویش که بیشتر مطالعه میکردند و مردم بی سواد قصه های ابومسلم خراسانی را از دهان قصه خوانها در سربازار می شنیدند. در دهات مملکت افسانهای چهارپری وورقه وگلشاه خوانده میشد. صوفیون مثنوی مولوی وقصص الانبیا و تذکرة الاولیاء وادبابیدل ویوسف زلیخا. وامرا تاریخ فرشته و روضة الصفا مطالعه میکردند پادشاهان کتابخانهای مخصوص و افسانه گویان حضوری داشته که یکی کتب تاریخی میخواند و دیگری افسانه میگفت بزرگ زاده گان هم بیشتر از سواد وتحصیل به شکار و سواری وتیراندازی متمایل بودند تمام این نوع کتبی که در افغانستان آن دوره مطالعه میشد چون مطابع کافی در مملکت نبود یانسخ قلمی وبسیار قلیل ویا کتبی بودند که در هندوستان ودیگر جاها طبع میشدند.

در هر حال در این دوره که دورهٔ فترت ادبی وعلمی «بوده از سال ۱۲۳۳ تا ۱۳۱۹ قمری تقریباً نود سال طول کشید علوم قدیمه و اسلامی در افغانستان رو به انحطاط رفت و علوم جدیده که تا آنوقت مقدرات ملل گیتی را بطور درخشانی تغیر داده بود د رمملکت راه دخول نیافت. در تمام کشور نه یک مکتب جدید نه یک درسگاه عالی نه یک کتابخانه عمومی ونه یک مؤسسه علمی موجود میشد. تنها امیر شیرعلی خان ۱۲۷۹ — ۱۲۹۶ قمری که درین میانه مکتب عسکری تاسیس و روزنامه در پای تخت بنام شمس النهار منتشر و کتبی هم در عسکری ترجمه و طبع نمود نبرودی در اثر تعرض انگلیز از بین رفته و تمام موسسات او از قبیل مکتب و مطبعه و روزنامه معدوم گردید و مجدداً محیط اجتماعی کشور را تاریکی طولانی فرا گرفت.

اینست که در طول این دورهٔ فترت تعداد اشخاص عالم وفاضل در سرتاسر مملکت انگشت شمار و اغلب رجال بزرگ بیسواد بودند، بدرجهٔ که دیگر عالم فاضل بزرگ یا شاعر وصنعت کار زبردستی مثل دورهٔ تیموریهٔ افغانستان پیدا شد. اگر فردی پیدا شد مثل سید جمال الدین افغان یادیگری آنهم نادر بود و النادر کالمعدوم.

پس حالت ادبی افغانستان چه نظم وچه نثر درین دوره فترت ادبی مثل صنعت خطاطی و تذهیب و نقاشی روبه ضعف وسقوط میرفت. غزلها به تقلید متأخرین اکثراً بسیار سست و مبتذل وقصاید کمپایه وکم مایه سروده میشد نثرها اغلباً یک نواخت و تقلیدی و فاقد متانت و سادگی قدیم وعاری از صنایع بدیعی و تکلفات دوره متوسطین بوده، ساده نویسی فصیح متأخرین ودوره جدید را نیز نیافته بود.

معهذا حس وذوق بدیعی وطبیعی ملت بکلی از بین نرفته وهمدرین دورهٔ یکعده شعرا فضلاء ونویسنده گانی به میان آمدند که نگذاشتند چراغ علم و ادب در کشور خراسان که وقتی کانون علم وفضل و تهذیب وتمدن در آسیای وسطی بود بیک باره گی خاموش شود گرچه آثار اینها به پایه ومایه گذشته گان نمیرسید وهم قسمتی ازین آثار به علت اغتشاشات و جنگهای داخلی وخارجی از میان رفته باز درمیان آنچه باقیمانده احیاناً آثاری ممتازی وگاهی قابل اعتناء موجود است.

در هر حال دورهٔ فترت ادبی تاسال ۱۳۱۹ قمری طول کشید و ازین بعد که عهد پادشاهی امیر حبیب الله خان ونسبتاً در هژده سال آرامش بدون جنگهای داخلی وخارجی موجود بود زمینهٔ کوچکی برای نهضت ادبی و علمی آمده شد درهمین دوره دولیسهٔ ملکی وعسکری در کابل بنام مکتب حبیبه ومکتب حربیه تاسیس شد و روزنامه معروف «سراج الاخبار» بنویسندگی محمود طرزی به انتشار آغاز نمود وهم مطابع سنگی وحروفی در کابل وارد شد.

درسال ۱۳۳۷ قمری (دورهٔ امانیه) دولت جدیدی در افغانستان تشکیل و استقلال مملکت اعلان ومعارف جدید در شهرهای مملکت قبول وراه روابط بادنیای مترقی افتتاح ولهذا نهضت علمی و ادبی شروع شد و از سال ۱۳۴۷ قمری به این طرف در عهد پادشاهی اعلیحضرت نادرشاه غازی و اعلیحضرت محمد ظاهر شاه این نهضت علمی و ادبی تعقیب وتوسیع گردیده انجمن های ادبی، تاریخی و پشتو وفاکولته ها تاسیس وجراید عدداً بیشتر و توجهات بلیغی در پیش برد زبان پشتو مخصوصاً بعمل آمد.
اینست که از سال ۱۳۱۹ قمری تا امروز دورهٔ تجدد ادبی در افغانستان البته باشکل بحرانی در عرصهٔ تکامل دوامدارد و ادبیات مملکت درین دوره اعم از فارسی و پشتو معناً ولفظاً مراحل ذیل را به طور مخلوطی طی می کند.

اول دورهٔ مجامله و مداهنه ومدیحه سرائی با اسلوب ترجمهٔ تحت اللفظی از السنهٔ بیگانه.

دوم دورهٔ عصبیت ذوقی و تعقیب خشک حسی با اسلوب مخلوط نیمه قدیم و نیمه جدید.

سوم دورهٔ آغاز انتقاد علمی و اجتماعی با اسلوب نسبتاً ساده نویسی جدید که هنوز درمرحلهٔ تولد ونشو ونما است.

معهذا ادبیات امروزهٔ افغانستان که بطور مجموع ایام صباوت را بایک وضع بحرانی میگذراند امید میدهد که بزودی فصاحت وساده نویسی جدید جای اسلوب مخلوط ودرهم و انتقاد علمی و اجتماعی جای ریا وتعصب وغرور کاذب ذوقی را بگیرد و بار دیگر افغانستان درجهان ادبیات مقام تاریخی خویش را حاصل نماید.

روی هم رفته در دورهٔ محمد زائی تحولات ذیل در ادبیات فارسی وپشتوی افغانستان به عمل آمده است.

الف: بعد از آغاز دورهٔ تجدد ادبی چنانکه اغلباً معمول است لغات وکلمات اجنبی داخل زبانهای افغانستان گردید.

ب: در جنگهای صدساله ملت افغانستان بادولت انگلیسی هندوستان مجدداً روح رومی وحماسی داخل ادبیات تحریری وشفاهی زبانهای افغانستان گردید.

ج: در زبان وادب پشتو یک نهضت تازهٔ علمی بوجود آمد.

اینک شروع میشود به تذکار اسماء شعراء وفضلاء مولفین ونویسنده وغیره اهل هنر خطاط های افغانستان بانمونهٔ از آثار نظم و نثر ایشان در دورهٔ دولت محمد زائی، منتها در انتخاب نمونهٔ آثار اینها دقت وتصنع عمدی به کار نرفته وخلاف معمول آنچه منتخب گردید مجموعهٔ از رطب ویابس نظم ونثر این دوره است تا کماهو حقه تصویری به حقیقت نزدیک از چهرهٔ ادبیات آن زبان در برابر خوانندگان قرار گیرد و در تمیز وقضاوت آرای مطالعین آزادانه به کار افتد.

شعراء

انور:

محمد انور مجددی بدخشانی متولد درسال ۱۲۰۰ قمری در بهارک بدخشان ومتوفی در قریهٔ خیرو آباد بهارک مرد فاضل وشاعر منشی بوده در ماوراءالنهر وهندوستان سیاحت نموده است آثار و مطبوع او در دست نیست ونمونه کلامش غزل سست ذیل است:

زلف مشکین سایه بان چون ابربرخساراو — خال زنگی پاسبان درگلشن اسرار او
سروپادرگل زاند ازخرامش درچمن — آب از رفتار ماند از حسرت رفتار او
غنچه ازلعل لبش کسب تبسم کرده است — چاک زدگل پیرهن از عرق رخسار او
قمریان باسروقم قم گوکه آمد او بباغ — فاخته کوکو زنان در بنداستفسار او
بلبلان چهچه زنان درگلبن حسنش هزار — سوخته پروانه پر از پرتو دیدار او
در تکلم چون مسیحا مرده راحی می کند — لحن داؤدی است گویا شیوه گفتار او
عمرها شد چون گدایان حلقه بردرمیزنم — بوکه بهر بینو اخیر آید ازسرکار او

انور از اهل بدخشان سرخروئی کم مباد
تا بصحرا لاله تالعل است در کهسار او

هبا:

هبا یکی از شعراء قرن سیزده افغانستان و از اهل درواز بدخشان بوده شرح حالش در دست نیست. دیوان ناقصی از انواع اشعار او در بدخشان موجود و ایام حیاتش بین سالهای ۱۲۰۰- ۱۲۶۰ قمری تخمین شده غزل ذیل نمونهٔ کلام اوست:

زگم نامی چو عنقا صاحب نام ونشان گشتم — جرس فریاد محمل بستن هرکاروان گشتم
بهر بزمی گذرتاکردم از قدر سخن سنجی — چو تارسبحه بهرصد دهن یکسر زبان گشتم
گذرای مدعی ازدعوی شعر بلند من — به میدان سخن سر باختم معجز بیان گشتم
طلوع صبح معنی میدهد کز مشرق طبعم — بگردونهای مضمون ماه انجم ترجمان گشتم

حیات خضر و اشعارها جاوید میماند
باقلیم سخن اسکندر صاحبقران گشتم

ذوقی:

عبدالقهار ذوقی دروازی متوفا درسال ۱۲۹۵ قمری از شعراء آن دورهٔ بدخشان و در بخارا تحصیل کرده است، بند ذیل از یکی مخمسات ونمونهٔ کلام اوست:

آتشی در خرمن خاشاک شور وشرزدم
صفحهٔ دلرا بتار راستی مسطر زدم
زین گلستان تاگلی از عاجزی برسر زدم
در بساط بی نیازی تکیه بر بستر زدم
آسمان را پست دیدم خیمه بالاتر زدم

سرکار:

سردار شهنواز خان سرکار پسر سردار سلطان احمد خان از شعراء قرن سیزدهٔ افغانستان و غزل ذیل نمونهٔ کلام اوست:

سرزلف بتان دام بلا بوده ست دانستم
بلی برروی هرگنج اژدها بوده است دانستم
عجب دل برده ازمن دلربای شوخ طراری
شعار دلبران جورو جفا بوده ست دانستم
مرا دیوانه کرده است آنسرزلف پریشانش
گنه از نگهت بادصبا بودست دانستم
همیشه کارعاشق صبروطاقت بود درهجران
ولی معشوقه دائم بیوفا بوده است دانستم
نکردی گرگذر بر کشتهٔ زار امیر امشب
ترا از خون من پا در حنا بوده ست دانستم

یاری:

از شعراء معروف قرن سیزدهٔ افغانستان واهل درواز بدخشان است او در ماوراءالنهر سفر و بدربار امیر مظفر بخارائی رسیده و قصیدهٔ ذیل در مدح امیر زاده عبدالاحد حاکم ولایت گرمینه نمونه کلام اوست یاری در زبان دری وهم در لهجهٔ محلی دروازی اشعار بسیاری سروده است:

ای شهنشاه ملایک لشکر گردون وقار
اختر برج سعادت ماه اوج افتخار
آفتاب دین وملت سایهٔ پروردگار
فخر دوران قرة العین شهنشاه بخار
باد دایم اصل ونسل وتخت وبختت برقرار

قصر اقبالت بتائید ظفر معمور باد
دیدهٔ صبح از غبار مقدمت پرنور باد
نام نیکت چون صدا در ششجهت مشهور باد
در سخاوت حاتم طی بردرت مزدور باد
از شجاعت دست بوست رستم و اسفندیار

تـا نهـادی برسـر بـر دولـت عـالی قـدم ظلم و بیداد است یکسر جاده پیمای عـدم
صبح رحمت میزند جوش از سواد شام غـم لطف و احسانت مساوی برذلیـل ومحتـرم

فی الحقیقت در طریق سلطنت انیست کـار

تاگـل رویـت ببوسـتان خلافـت جلـوه اد دوسـتانت سـر فـرازو کامیـاب و ارجمنـد
در چمن بخرام و بین ای سـرور عـالی نهـاد دشمنت بـادا ذلیـل وعـاجز وخـوار ونژنـد

درتواضـع بیـد مجنـون در دعـا بـرگ چنـار

بـاد نخـل قامـتـت از بـاغ دوران بهـره منـد سرو از رشک قدت پـا انـدرون گـل نهـاد
ترک چشمت را مباد از رنج مخموری گزنـد بهر تعظیم جلالـت دست بسـت وکـف کشاد

در دو عـالم سـرنگون و روسـیاه وشرمسـار

ای فـدایت یـاری سرگشـتهٔ زارو زبـون در جنـاب حضـرتت جرمم گذشـت از حد فـزون
من که در مـدح تـوای شـهزادهٔ صـاحبقران درطلاطم گرنباشـد بحـر بخشـایش کنـون

روزگار منقلب گردید و از کـف رفـت کـار

یاری به لهجهٔ محلی دروازی میگوید:

عقـل و ذکـاوت وفهـم ای پـی خـور(۱) نجومی(۲) جرغـات وشـیر قیمـاق ای کـاوفر(۳) نجـومی
میگـوم شـعر خـالص رنـگ خلایـق کـه ای گـاو وخرنـوامیم لاق ولپـر(۴) نجـومی
هسـتم همیشـه یـاری در جسـتجوی مضمـون همرنـگ مـردم زنـگ(۱) درکوچـه خرنجـومی

طرزی:

غلام محمـد خـان طـرزی از معـاریف رجـال وشـاعر قـرن سـیزده افغانسـتان وصـاحب دیوان مطبـوع ومثنـوی نغمـهٔ حجـاز در فارسـی وعربـی اسـت. قصـیدهٔ ذیـل در مـدح علامـهٔ سید جمال الدین افغانی نمونهٔ کلام اوست:

نسـیم صـبح در گلشـن وزیـد از جانـب صـحرا
عبیـر آمیـز وعنبـر بیـزو روح انگیـزو روح افـزا

۱ - بیخبر. (۲) نمیخواهم. (۳) گاوبی گوساله (۴) لباس ومتاع کهنه. (۵) نام قریه.

طـراوت بخـش روی گـل پریشـان سـاز بـوی گـل
موافـق همچـو خـوی گـل بطبـع مـردم دانـا
چـو بـوی لالـه جـان پـرور چـو عطـر گـل روان پـرور
دمـادم گلسـتان پـرور سراسـر بوسـتان پیـرا
حبیـب و یـاور گلشـن رقیـب ورهبـر گلشـن
خطیبـو منبـر گلشـن حسـیب دفتـر صـحرا
ازو طبـع چمـن تـازه وزو بـرروی گـل غـازه
ازو در گلشـن آوازده و زو در بوسـتان غوغـا
بـه طفـل غنچـه او دایـه بچنـگ لالـه او مایـه
بفـرق زاغ او سـایه بـدوش بـاغ او کـالا
بسـوری رنـگ و آب ازوی بسـنبل پـیچ وتـاب ازوی
شـده سرمسـت خـواب ازوی دو چشـم نـرگس شـهلا
بطـرف بـاغ کوشـیده بـه گـل چـون رنـگ جوشـیده
بقدشـاخ پوشـیده ز غنچـه دیبـهٔ زیبـا
رخ چـون گـل عـرق کـرده جـواهر در طبـق کـرده
قبـای غنچـه شـق کـرده چـو جیـب لالـهٔ حمـرا
بشـاخ سـرو و تخـت گـل نشسـته قمـری و بلبـل
یکـی در شـیون و غلغـل یکـی در چهچـه واوا
رخ گـل در بهارسـتان بـدان سـان کـرده کارسـتان
کـه مـانی در نگارسـتان ز نقـش دلکـش زیبـا
بجسـم لالـه نعمـان چنـان از لطـف بخشـد جـان
کـه بـر طبـع خردمنـدان کـلام نغـز مولانـا
جمـال الـدین نـام آور سـخن فهـم و سـخن پـرور
خردمنـد وهنـر گسـتر فلـک قـدر وملـک سـیما

فلاطون ازغم رویش کند تب لرزه در کویش
اشارات دو ابرویش شفای بوعلی سینا

تراطرزی ثناگوید هزاران مرحبا گوید
بصدق دل دعا گوید چه درسراچه در ضرا

توئی عالم توئی عامل توئی عارف توئی کامل
توئی فاضل توئی باذل توئی عاقل توئی دانا

فصاحت را توسحبانی بلاغت را توحسانی
عرب را شیرهٔ جانی عجم رادیدهٔ بنیا

توئی کشف نکو کاری توئی برهان دینداری
توئی فرهنگ هوشیاری توئی قاموس استغنا

توئی برسالکان رهبرتوئی برکاملان مهتر
توئی برسروران سرورتوئی برخواجه گان مولا

تو شمع بزم ایقانی دلیل راه ایمانی
تواندر بحر عرفانی درخشان گوهر والا

کدامین قطره آبستی که رشک در نابستی
قبول خاص وعامستی بجابلقا وجابلسا

چه نسبت بابشرداری که صدگیتی هنرداری
چهادر زیر سرداری که سرها داری اندرپا

تونور افغانستان اخگر توعود افغانستان مجمر
توجان افغانستان پیکر تو روح افغانستان اعضا

الا تانوبهار آید درخت گل به بار آید
زخاک مرغزار آید شمیم عطر عنبرسا

بهار خاطرت خرم مبرا از خزان غم
چوبوی نافه مشکین دم چوبوی غنچه روح افزا

نه ماه مصروشام هستی که خورشید تمام هستی
توافغان را نظام هستی زرای روشن والا

عندلیب:

محمد امین متخلص به عندلیب پسر غلام محمد خان طرزی متولد در سال ۱۲۶۸ قمری ومتوفی درشهر قندهار بسال ۱۲۸۳ قمری جوان شاعر وصاحب دیوان سه هزار و چند صد بیت است که نسخهٔ قلمی آن موجود است. غزل ذیل نمونهٔ کلام اوست:

خم طرازیهای آهم پیچ وتاب کاکل است
دود دل در زلف اگر پیچد سراسر سنبل است

از دهانش آرزوی دل شنیدن دور نیست
غنچهٔ گل آشیان ناله های بلبل است

از شکستن ساغر دل مستی سرشار داشت
در ترنگ شیشهٔ می انتقام قلقل است

شاه بازچشمت از بس برجگرها زخم ریخت
غمزه ات برکبک دل شاهین خنجر چنگل است

در دل از ضبط نفس مضمون رنگین نقش بست
بواگر آسوده گردد غازهٔ رنگ گل است

طرز شیرینش بصائب بسکه پهلومیزند
از قدوم طرزی ما اصفهان درکابل است

گفتگو میخواهد از دل وقت عشرت هرنفس
نغمهٔ مینای قلیان یکسرا پاقلقل است

از بهار عکس گلبرگ عذارش عندلیب
کهکشان بر دامن گردون خیابان گل است

میریوسف علی:

از امراء باذوق محلی بدخشان وحاکم رستاق بود او در نیمهٔ قرن سیزدهم هجری در رستاق حکومت داشته وبالاخره دریک نفاق داخلی وهجومیکه برادر زاده اش میر شجاعت ابن میر زمان الدین برعلیه او برد در حالیکه به تلاوت قرآن کریم درمسجد مشغول بود کشته شد، میر یوسف علی خان دارای طبع شعر ومایل به ادبیات بود اینست نمونهٔ کلام او:

خنجر نازکه امشب ریختی خونم بخواب! ارغوان آسازسرتاپای گلگونم بخواب

شرر کابلی:

کلب علی شرر کابلی ابن میرزا جعفر قندهاری دبیر وزیر فتح خان وصاحب دیوان غزلیات است که نسخهٔ قلمی آن نزد عبدالاحد خان کواسهٔ او در چند اول کابل موجود است.

نمونهٔ کلام:

نه بهر دل نه بهر دیده در آ ای بت دیده درا دیده در آ
از پی دل چو در آنی جگرم مرد می کن ز دردیده در آ
دیده: بردار قدم دیده برو جان من دیده بر آ دیده در آ
هردل و دیده بفکر و نظریست نه بهر دل نه هر دیده در آ
چشم زخمیست بهر چشم گرت چشمهٔ مهر بود دیده در آ
دل اگر یافتی اندیشه مکن همچو غواص گهر دیده در آ
شوخ چشماز سیاهی رم کن همچو آهوی سیه دیده در آ

در حریم حرم دوست شرر
وادی عشق نور دیده در آ

میرزا:

احمد خان متخلص به میرزا متوفی در سال ۱۲۷۵ قمری از شعراء کابل و آثار پراگنده اش درخاندان او موجود است. غزل ذیل نمونهٔ کلام اوست:

بخون میغلطم ازیاد نگاه چشم جادوئی به آتش میخورم صدغوطه همچون تار گیسوئی

دمادم مرغ دل را برق حسنش میکند بسمل
ندارد طاقت زخم دگر از تیغ ابروئی

درون پردهٔ دل باخیال نازنین خود
عجب خوش خلوتی دارم بخلق وخوی نیکوئی

جنونم وحشت ایجاد است در بزم وصال تو
سراغم گر کنی دارم رم جولان آهوئی

شکست رنگم از ضعف نفس خون میکند طاقت
چسان آئینه دارد در مقابل یابرروئی

ندارد طاقت وامکان دماغ وضع آسایش
شکست چینئی ففغور باشد وهم یک موئی

زبان درکام میگنجد نفس در سینه میدوزد
چسازم «مرزا» بادلبر شوخ سخنگوئی

میرزا محسن مستوفی:

از شعرای محاسبین قرن سیزدهم ومعاصر امیر دوست محمد خان بوده مرثیهٔ معروف او در مرگ امیر دوست محمدخان در جلد دوم سراج التواریخ ثبت است مقطع ذیل از نعتی نمونهٔ کلام اوست:

محسن از اهل وفا خواهمت آنگه که شوی
سگ دنباله رو قافله سالار حجاز

احمدخان:

احمدخان پسر امیردوست محمد خان متولد در سال ۱۲۴۵ قمری ومتوفی بسال ۱۳۱۵ قمری در شهر پشاور از شعراء آنعصر و صاحب دیوان غزل و رسالات منظوم گلشن حیرت (شمایل نامهٔ نبوی ﷺ) و گلشن مجددی (در مناقب سلسلهٔ نقشبندیه) است ونمونهٔ کلام او در حمد حضرت باری اینست:

بازخم فکر تم آمد بجوش
داد به مستان وفا جام نوش

نشه سخن گشت بحمد خدا
آنکه فنا را بود ازوی بقا

قدرتش از خاک بر آورده سر
رنگ بصد رنگ برنگ دگر

نقش زده بر ورق آب وگل
کلک کلامش سخن دل بدل

عالم کن جلوه گهٔ ذات او
جلوهٔ آئینهٔ مرآت او

ذرهٔ ذرات ازو در سماع
ماه وخور از ذرهٔ او در شعاع

موج خیالش زده بر روی آب
نقش فنا برورق آفتاب

صد شرر افگنده بدل سنگ را
آئینه پرداخته زان زنگ را

سالک:

مرزا محمود سالک بالاحصاری کابلی از شعراء عهد امیر دوست محمدخان و صاحب دیوان اشعاری مرکب از مدایح، غزل، رباعی، مثنوی، ترجیع وغیره است.

نمونهٔ کلام در وصف شهر کابل:

برهی مغ بچهٔ گفت مرا / که گر از اهل رهی همرهم آ
کابل آخواجه که دیدن دارد / دو طرف شهر و میانه دریا
چون جداول همه جا انهارش / اندر آن صفحه فتادست بجا
در ذوایق به خصایص آبش / هست نعم البدل آب بقا
رسد از عطر شمیش به مشام / نگهت نافهٔ آهوی خطا
شق به شق قلم افتد هر دم / التیامش دهد از بسکه هوا
خاک پاکش گل گلخیز بود / روح آن رایحهٔ روح فزا
باغ آن رشک گلستان ارم / شهر آن جنت فردوس نما
سبزو پرگل چمنش چون طاؤس / وطنش نیز در اوطان عنقا
هست هرمد خیا با نها یش / بهر گم کرده رهان راهنما
شاه وشاهزاده که دیدن نتوان / از تلالؤ سوی شان چون بیضا
شده از فرط جواهر هریک / پرشکوفه چونهال از دیما
دافع ظلم وستم رافع عدل / معدن فیض و کرم کان عطا
خان وخانزادهٔ افغانیه / فی المثل رستم ثانی بوغا
جملگی شیر کش وپیل افگن / هریکی صف شکن وصف آرا
شال پشمینهٔ کشمیر به سر / در بر از جامهٔ زرتا رقبا
دختران شان همه حوری رویست / پسران شان همه غلمان سیما
روبرو ناشده با آن چون زلف / می برد کاکل این دل زقفا
جمله معقول در اطوار سلوک / بلکه مطبوع ز پیرو برنا
اهل کابل چو صباح صادق / دم نیارند زوالا به صفا
جانب محکمه شو دورش بین / صدر کاالبدر چو انجم علما
قاضی ومفتی وشیخ و خواجه / مواعظ و محتسب امر قضا
دیدن شاعر و مساحان نیز / می دهد روی تورا باحکما
چه اطبا که در آن یونان است / چون فلاطون و ارسطو دانا
مطلع الهند خراسان مقطع / مظرف البرغریق الغما

گربخواهی رهی از ما ومنی | پی من آ تو به حصار بالا
مثل شاهین وهما پرواکن | داخل میکده شو بی پروا
جام از پیر خرابات بگیر | سر مگیرار قدم اهل سخا
هرکس اندوخته ازوی چیزی | سالک آموخته الله وکفی

ابن قاضی:

قاضی میر حسین متخلص به ابن قاضی پسر قاضی فتح الله خان ومعاصر امیر دوست محمد خان وصاحب دیوان مطبوع (طبع لاهور سال ۱۳۳۳ قمری) مرکب از غزل ومخمس، مسدس، بحر طویل و غیره است نمونه کلام از تخمیس او برکریما:

آلهی کرم کن بر احوال ما | مسوزان ز قهرت پروبال ما
مبین از غضب سوی اعمال ما | کریما به بخشای برحال ما

که هستم اسیر کمند هوا

واسع:

میرزا عبدالواسع خان طبیب متخلص به (واسع) پسر میرزا لعل محمد خان متخلص به «عاجز» متولد بسال ۱۲۰۸ قمری مثل پدر شاعر دربار امیر دوست محمد خان بوده، نسخ دیوان اشعار او درخانواده اش موجود وغزل ذیل نمونهٔ کلام اوست:

در تبسم هرکجا آن لعل خندان بشگفد | غنچه از جوش طراوت صد گلستان بشگفد
هرکجا در جلوه آن کان ملاحت بگذرد | برزمین شور قیامت صد نمکدان بشگفد
بگذرد از ناز اگر برمشهد دلداده گان | سرو روید نرگس شهلا دمدجان بشگفد
گر صبا آرد نسیم جعد مشکینش بباغ | سرزند سنبل بچندین پیچ وریحان بشگفد
آن بهار ناز واسع گرمرا آید به سر | غنچهٔ یاس من امید است آسان بشگفد

عباس:

محمد عباس خان ابن سردار سلطان محمد خان طلائی متولد بسال ۱۲۵۲ قمری در کابل متوفی درسال ۱۳۴۳ قمری خط خوش مینوشت وشعر میسرود دیوان اشعاری بنام «گل عباسی» داشت که مفقود الخیر است، وکتابی هم بنام «جواهر خمسه یا عناصر اربعه» دارد، عباس خان در ممالک هندوستان وعراق وشام سیر وسفر نموده است.

نمونهٔ کلام:

تقسیم اوقات:

چو داری بسر عقل وهوش و تمیز | مکن صرف بیهوده عمر عزیز
نباید عبث بگذرد روزگار | بکن روز را منقسم بهر کار
چو آغوش رحمت کشاید شفق | بعجز و تضرع برو پیش حق
گهی محفل از قیل وقال کتاب | گهی واقف از دخل وخرج وحساب
گهی بافقیران شوریده حال | گهی صحبت ومجلس عم وخال
گهی با محبان صاحب هنر | گهی از ستم دیده گان باخبر
گهی گوش بر ساز سارنگ وچنگ | گهی واقف از تیغ وتوپ وتفنگ
گهی دلبر سیمبر در کنار | گهی سوی صحرا زبهر شکار

نمونهٔ دیگر:

مرا با مسلمان سرجنگ نیست | که از کینه در سینه ام رنگ نیست
مسلمان به سختی کند گر عتاب | بعجزو به نرمیش گویم جواب
مرا هر چه بغض وعناد است وکین | بکفر فرنگست از بهر دین
به پیش تو از پشهٔ کمترم | برزم فرنگی چو شیر نرم

مشرقی:

سردار مهردل خان «مشرقی» تخلص از رجال معروف قندهار وصاحب دیوان اشعارحاوی غزلیات، مثنوی، قطعه و امثالها است که نسخ خطی آن در کتابخانهٔ دارالتحریر شاهی افغانستان و اشخاص دیگر است ، مشرقی از شعراء ذواللسانین (فارسی) و (پشتو) قرن سیزدهم افغانستان محسوب، و اینست نمونهٔ کلام او:

شنیدم یکی مرد بارای وهوش | همیگفت در بزم باشمع دوش
که ای روشن لز نور تو بزم ها | ترا درتهٔ پاست ظلمت چرا
چو شمع این سخن راز دانا شنید | ازین طعنه اش نیش بردل رسید
زبانی زشعله بر آورد وگفت | بمعنی چنین گوهر راز سفت
چو از نور من انجمن روشن است | چه غم گرمرا در بظلمت تن است
خوشم هرنفس گرمرا سر رود | که از شعله ام بزم روشن شود
سراپا همیسوزم از بهر آن | که کلفت شود محو از دیگران

میان عبدالباقی مجددی:

از مشاهیر صوفیون کابل در قرن سیزدهم متوفی ۱۲۸۷ قمری و دارای طبع شعر بوده آثار پراگنده اش موجود وغزل ذیل نمونهٔ کلام اوست:

عاشقانی که زخویشست دمادم رم شان
میشود زنده بسی مرده ز فیض دم شان
مقصد ومطلب شانست رضا جوئی یار
نی جهان مطلب شان نی ز جهنم غم شان
از رهٔ صدق شدند جمله بپادش موصول
جبرئیل است درین بادیه نامحرم شان
حشمت هردوجهان را بدو گندم ندهند
کرده تعلیم چنین نیک روش آدم شان
رزق شان نور تجلی جمال احداست
قانعا نند نباشد غم بیش وکم شان
ساحت سینهٔ شان پاک ز آلایش غیر
جز خیال رخ دلبر نبود محرم شان
لوح محفوظ یقین سینهٔ ایشان باشد
احتیاجی نبود هیچ بجام وجم شان
عین جمعند ندارند سوی تفرقه کار
نتواند که زند چرخ فلک برهم شان
حشمت شاهی عالم بگدائی بخشند
سائل افتاده بدر همچو گداحاتم شان
شادمانند بتوحید گریزان زدوئی
وهم غیر است بخاطر غم شان ماتم شان
من طلبگارم چنین طائفه ام ای باقی
از کرم ساز خدایا تو مرا همدم شان

ولی طواف:

ولی محمد متخلص به «ولی» ابن علی محمد کابلی متولد سال ۱۱۶۸ قمری. پدرش مرد فاضل بود در بتخاک کابل مزرعهٔ داشت پسرش صغیر بود که او از دنیا در گذشت وولی بی تعلیم ماند ولی در داخل افغانستان وپنجاب سیر و سیاحت کرد. چون طبع خدا داد و روانی داشت مثل سیل شعر میریخت ولی چون خودش سواد نداشت واشعارش را توسط دیگران تحریر میکرد اغلب آثار او از ضبط و تحریر میماند بعدها میرزا محب علی کابلی از رفقای ولی همت به ضبط اشعارش گماشت متاسفانه ازین مجموعه نیز اطلاعی در دست نیست ولی در اوائل طوافی کرده در بازارهای کابل میوه میفروخت و در اواخر عمر عزلت گزین شد بالآخره در محرم ۱۲۸۸ قمری خانهٔ ویرانه اش فرو افتاد وولی را با آنعده اشعاری که نوشته باخود داشت از بین برد ولی که یکصد وبیست سال عمر کرده بود در ناحیهٔ غربی قلعهٔ هوشمند خان جنوبی کابل دفن شد چهل سال بعد از مرگ ولی یکی از شعرای کابل «مهجور» اشعار پراگندهٔ ولی را از نزد مردم جمع وبه غرض طبع ونشر مجموعهٔ ترتیب کرد. سردار نصر الله خان نائب

السلطنه برادر امیر حبیب الله خان که دعوی ادب پروری داشت این مجموعه را گرفت اما فرصت نیافت و امروز از آن هم اثری نیست. ولی به علاوهٔ غزل، رباعی هم میگفت و مثنویات شیرین دارد.

نمونهٔ کلام:

خوش بود صحبت خوبان که شوم محرم شان — کور خواهم ز خدادیدهٔ نامحرم شان
کجروی تابکی ای چرخ مداری دوسه روز — مدد ای بخت دمی کن که بنام آرم شان
روزگار اردهدم دست نهان از مردم — مردمک وار به چشم سرخود دارم شان
عالمی زخمی شمشیر همین طائفه اند — منتظر چشم جهان است پی مرهم شان
شهر درهم بزنند ومژه برهم نزنند — حاکم خط مگر از فوج زند برهم شان
ترسم از ساحری اینقوم مبادا افتد — رشته در گردنم از زلف خم اندر خم شان
سرفرو غنچه صفت برده ام از فکر به جیب — دل به تنگ آمد ویکدم نشدم همدم شان
سوی آهو نگهان بین بفسون چون صیاد — آن حذر ازنگهٔ کرم خود و ازرم شان
کلبه ام رشک گلستان شود البته ولی — گر به بیت الحزن خویش شبی آرام شان

ملک:

محمد حسن خیاط کابلی متخلص به «ملک» درمعیت سردار محمد ایوب خان پسر امیر شیر علی خان کار می کرد. او طبع شعر داشته و بعضاً بشعر سرائی مشغول میشد. اینست نمونهٔ کلام او:

در وصف باغ نمله — علاقهٔ جلال آباد:

اگرحافظ به بیند طرح باغ نملهٔ مارا — بسرو ناز او بخشد سمرقند وبخارا را
چو بیند سبزه وآبش نیارد برزبان دیگر — کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلی را
نوای شارو ومیناوعطر نرگس وشبو — چنان بردند صبر ازدل که ترکن خوان یغمارا
شمیم از پردهٔ برگ گلشن چون شد برون گفتم — که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخارا
ندارد حاجت میم فرنگی اندرین گلشن — به آب ورنگ وخار وخط چه حاجت روی زیبا را
کهن سرو از زبان سبزه گوید نونهالان را — جوانان دوست تر دارند پند پیر دانارا
مشو هر گز ملول از گرمی وباد جلال آباد — جواب تلخ میزیبد لب لعل شکر خارا
ملک تضمین شعر خواجه می باید درین گلشن — که برنظم تو افشاند فلک عقد ثریارا

مهجور:

عبدالستار مهجور کابلی ابن ملاخواجه محمد متولد بسال ۱۲۶۲ قمری ومتوفی بسال ۱۳۱۶ قمری در شهر کابل از شعراء عهد خود بوده ناظم و مؤلف اثار ذیل است:
مجموعهٔ مخمسات (متعلق کتابخانهٔ نائب السلطنه نصرالله خان بوده) کلیات (شامل غزل، قصیده و رباعی) مصباح المنیر، سیاحت نامه هند، بزم وصال، مجلس آراء، مخمس کریما، یوسف و زلیخا، مهجور در آخر عمر نابینا وبه عمر ۹۵ سالگی از دنیا گذشت نمونهٔ کلام او:

فرصت درخون طپیدن نیست نخجیر ترا — آفرین باد از رسائی شست زهگیر ترا
گرفرود آید مسیحا از فلک بهر علاج — غیر مردن چاره نبود زخمی تیر ترا
جان دهد بسمل بزودی زانکه استاد ازل — داده ز الماس نگاهت آب شمشیر ترا
بهرقتل بیدلان امروز در گلزار حسن — باغبان بنهاده برگل دام تزویر ترا
گریهٔ بیهوده کم کن غمزده مهجور عشق — می نشوید آب دیده خط تقدیر ترا

ادیب پشاوری:

سید احمد ادیب پشاوری ابن سیدشهاب الدین متولد بسال ۱۲۵۵ قمری در علاقهٔ پشاور و متوفی در سال ۱۳۰۹ شمسی در طهران. ادیب در پشاور تحصیل و به سن (۱۸) در کابل ساکن وباز به غزنی کشیده دوسال در آنجا زیست و متعاقباً بهرات رفته است ادیب از هرات به مشهد سفر ومدتی در آنجا به تدریس علوم پرداخته وبالاخره در سال ۱۳۰۰ قمری بطهران سفر و اقامت اختیار کرده است. ادیب در علوم ادبی و عربی و السنهٔ پشتو وفارسی واردو و عربی دست داشته و بر بعضی کتب فلسفی حاشیه نوشته است او ترجمهٔ اشارات و شرح آنرا شروع و کتب بیهقی و ناصر خسرو را باحواشی و تصحیحات برای طبع آماده ساخت بعلاوه ادیب شاعری زبردست و محکم بوده کتاب منظوم «قیصرنامه» اش در بحر تقارب بالغ بر تقریباً سی هزار بیت در تمجید از رشادت شاه وافسران جرمنی در جنگ اول بین المللی مدون گردیده است. و دیوان اشعار ادیب بسه هزار بیت میرسد.
نمونهٔ کلام:

دفتر جهان

بگوینده گیتی برازنده است — که گیتی ز گوینده گان زنده است

سخن چشم و گوینده چشم آفرین
سرا پای گیتی بدین چشم بین
ز آغاز کیهان و انجام وی
سخنگوی بنمایدت راه وپی
سخن از سخنگوی دانا به است
سخن های نادان ستوهی ده است
کسی کو ز دانش برد توشهٔ
جهانیست بنشسته درگوشهٔ
نکوکار اندر جهان مقبل است
که بدکار پیوسته لرزان دل است
یکی دفتر است اینجهان ای پسر
نبشته در آن نامه ها سربسر
به نیکی نویس اندر آن نام خویش
که تابهره یابی ز ایام خویش

میرالفت:

میر مجتبی الفت کابلی ابن میر مرتضی ابن میر واعظ مشهور متولد به سال ۱۲۲۴ قمری ومتوفی در سال ۱۲۹۸ قمری از شعراء کابل وصاحب آثار پراگنده است غزل ذیل نمونهٔ کلام اوست:

تا بسیر چمن آن قامت دلجو رفته
پابگل تا بکمر سر ولب جو رفته
خشک شد نافهٔ مشکین به جگر آهو را
تازچین سر زلفت به ختن بو رفته
وقت را بنده شو ای غافل فرصت که نفس
مانده گردی بنظر کزرم آهو رفته
آفتاب از غم عشق تو مگر بیمار است
که مسیحا بفلک از پی دارو رفته

الفت از کلفت هجر رخ دلدار منال
میرود آب دگر بار که درجو رفته

عزیز:

سردارمحمد عزیز خان از شعراء قرن سیزده افغانستان بوده و اشعار پراگنده اش موجود است غزل ذیل نمونه کلام اوست:

مصرعی را هرکه موزون میکند
در حقیقت صد جگر خون میکند
شد جنون من زبس کامل عیار
بیخودی تعلیم مجنون میکند
شعلهٔ حسن تو صد دل دردمی
واله وحیران ومفتون میکند
طفل اشکم از روانی بالیقین
عالمی را رود جیحون میکند
طوطی طبع عزیز خوش کلام
هرزمان سرتازه مضمون میکند

حیرت:

میرزا محمد ابراهیم حیرت متولد درسال ۱۲۵۰ قمری در شهر کابل از جملهٔ شعراء و منجمین و منشیان عهد امیر شیر علیخان بوده در دربار امیر عبدالرحمن خان ماموریت انشاء داشت. اشعار او اغلباً از بین رفته وخودش در جرم بدخشان در سال ۱۳۳۸ قمری از دنیا گذشته است. اینست نمونهٔ کلام او:

ای اشک سرخ بررخ زردم چکیده رو
چون طفل مکتبی بدبستان دویده رو
خواهی که بگذرد سرت از فرق فرقدان
مانند ماه یکشبه قد خمیده رو
از تنگنای عالم فانی بصد شتاب
بارگران ز دوش بیفگن جریده رو
بگذر زرنگ وبوی گلستان پرخزان
عطری ز زلف یار بگیرو شمیده رو

حیرت به بیکسان و ضعیفان بینوا
دستی ز لطف برسرهریک کشیده رو

امضاء:

سردار محمد حسن متخلص به «امضاء» ومعروف به «سیاه» ولد محمد قلیخان حفید وزیر فتح خان مدفون در جوار مزار شیخ رضی الدین علی لالا در کنار قبر وزیر فتح خان از شعراء قرن سیزدهٔ افغانستان و آثار پراگنده اش در دست است نمونهٔ کلام او:

غزل

شوخ بیباکی که با اغیار ساغر میزند
بردل افگارم هردم نوک خنجر میزند
تا ترشح برلبش از ساغر می او فتاد
عکس می صد طعنه برياقوت احمر میزند
بررخش بیباک نتوان دیدکان حسن وجمال
تاچخ اندر چشم چون خورشید خاور میزند
سرو در گلشن بیاد قامت رعنای او
از پر قمری همیشه خاک بر سرمیزند
من زجوش تو بهار حسن او دانسته ام
لیکن مشکین خط ز گرد عارضش سرمیزند
از کمانداری چشم مست او مفهوم شد
راه دین را عاقبت اینشوخ کافر میزند
بهر بسمل گنتن تیر نگاهش ز اشتیاق
مرغ جان در جسم بیمار حسن پرمیزند

در تعریف زمستان علاقهٔ تیرا:

عید جمشیدی گذشت اکنون جلوس بهمن است
زال گردون را ازین غم سینه روزن روزن است

در غم مرگ فرامرز ربیع رودا به - وار

چرخ نیلی پوش گوئی روز وشب درشیون است
پنجهٔ لرزان خورشید این چنین زیر سحاب
دست سرماخورده گوئی درتهٔ پیرهن است
اختر شبگرد شبها کاینچنین تابد به چرخ
در سراغ مال گوئی چشم او بر روزن است
آب در یارا زبس یخ بر سریخ بسته است
کس نداند تودهٔ یخ یاکه کوه آهن است
کوه ودشت ملک تیرا از بیاض برف ویخ
چون بیاض صبح صادق سرد اما روشن است
سبز پوشان چمن را خود چه پیش آمد که باز
دامن گلشن زخار وخس برنگ گلخن است
همچو پیران باغبان پیر گرید روز وشب
شاخ بشکسته به چشمش مردهٔ نستیهن است
بید مجنون در چمن وامانده بی برگ ونوا
لیلی گل راز سرما خاک تیره مدفن است
می نماید نونهالان در نظر توغ مزار
وین صدای زاغ گوئی مویهٔ بیوه زن است
کاریخ بندی بزودی چون زبس بالا گرفت
هرچناری در نظر چون رستمی درجوشن است
نی بدل تاب قرار ونی به تن پای فرار
زندگانی تلخ شدای مرگ وقت مردن است
نی طعام گرم خاصه نی شراب خوشگوار
نی فتیله در چراغ خانه ام نی روغن است

نـی حریـف خـوش کـلام ونـی رفیـق نکتـه دان
نـی نگـار دلربـانی دلبـر سـیمین تـن اسـت
اشـک خـونینم شـراب ومـرغ دل از غـم کبـاب
نقـل مـا آه دمـادم قـرص نـان از ارزن اسـت
انـدرین موقـع دو مصـرع خـوش بخـاطر او فتـاد
یـاد دارم از کتـاب ونـی ز اشـعار مـن اسـت
مجلـس مـارا شـراب وشـاهدی در کـار نیسـت
نـان خشـکی گـر بدسـت آریـم بشـکن بشـکن اسـت
دارم از سـرمای تیـر اطرافـه بـزم خسـروی
قـد کمانچـه سـرفه طبلـه خلـط سـینه نـی زن اسـت

حمید کشمیری:

حمید کشمیری یکی از شعرای حساس قرن سیزده هم هجری است که با تاریخ ادبیات افغانستان تعلق قطع ناشدنی دارد بعد از جنگهای ملی اولین افغانستان بادولت انگلیسی هندوستان از سال ۱۲۵۵ قمری شروع و چندسال دوام نمود این شاعر حساس انگیخته شده وقسماً وقایع این جنگ مشهور ورشادت های تاریخی قهرمانان افغان را بنام «اکبر نامه» منظوم ومنصفانه اینکار نفیس را انجام داده شاعر در مقدمه این منظومه میگوید که نظم او بغرض اخذ زروسیم نبوده وهم اشاره میکند که از راست گونی او اکبریان (اشاره به پهلوان ملی افغانستان وزیر اکبر خان غازی) نرنجند درحالیکه از راست گونی او بیشتر انگلیسها رنجیدند و بلافاصله شاعر تجارت پیشهٔ را بنام قاسم علی تائید کردند تا منظومهٔ تازهٔ درموضوع جنگ اولین افغان وانگلیز انشاء کرد وبزودی جامهٔ طبع پوشیده دربین مردم منتشر گردید برای اینکه شاید بتواند از تاثیر گرم اکبر نامه در روح خوانندگان آزادی خواه تا اندازهٔ بکاهد ولی این یک مدافعهٔ اضطراری وموقتی بود وحقیقت همیشه زنده میماند درحالیکه تبلیغات و پروپاگند عمر کوتاهی دارد. مضامین اکبرنامه به حیث شهنامهٔ قرن نوزده هم افغانستان زبان بزبان وسینه بسینه تا امروز دربین ملت افغانستان سیر میکند ونسخه های خطی آن در کتابخانه های اشخاص بسیار است وامید است روزی به طبع برسد.

جنگهای ملی افغانستان با انگلیسها از سال ۱۲۵۵ قمری تا ۱۲۵۸ قمری طول

کشید وحمید کشمیری منظومه رزمی وحماسی غرور انگیز خودش را درسال ۱۲۶۰ قمری یعنی دوسال بعد از فتح افغانستان وسه سال پیشتر از مرگ قهرمان ملی افغان وزیر «اکبرخان غازی» (متوفی در سال ۱۲۶۳ قمری) در بحر تقارب تکمیل نمود که اینکه نمونهٔ ازان بنقل از نسخهٔ قلمی متعلق پښتو ټولنه کابل- که موافق بانسخهٔ قلمی متعلق مدرسهٔ رفیع الاسلام پشاور است در اینجا آورده میشود.

کشته شدن برنس وبه غارت شدن خزینهٔ فرنگیان
وجوش عوام بر فوج فرنگی در کابل

بدی میکند هرکه کردار خویش — سر انجام کارش بد آید به پیش
چه خوش گفته است آن نکو کارمرد — کم آزار بیند کم آزار مرد
چه چونی نکوتخم نیکی بپاش — بخود نیک خواهی بکس بد مباش
بود خو شنما تخم بدوقت کشت — ولی بردهد عاقبت نیک زشت
خوانین کابل چو نزدیک شاه(۱) — بدیدند بسیار اندک سپاه
محمد زمان (۲)گفت با یاوران — که ای هوشیاران نام آوران
ملک کم سپه لاتهه (۳)جنگی است مست — ترنم نیوش وصراحی بدست
نشسته است «برنس» به عجب تمام — ازین به دگر وقت باشد کدام
زمان دیر شدجای تاخیر نیست — تحمل گزیدن ز تدبیر نیست
مبادا که خرگوش آگه شود — شکار از کف ووقت بیگه شود
بتازید بر برنس بد گهر — بسازید کارش بوقت سحر
زتیغش بپاشید بر چهره آب — که تاشوید از چشم او کحل خواب
به ایجاب حرف صلاحی که بست — خوانین نهادند برسینه دست
به قصد شبخون شب چون خروس — سحر گه زپرده فرو کوفت کوس
محمد امین(۴) و عبدالسلام (۵) — سیوم خان اسکندر نیک نام(۲)
دگر خان عبدالله نره شیر — به جمع اچکزائیان دلیر
روان در زمان باسه صد کس شدند — سوی مسند خاص برنس شدند

---

۱ - یعنی شاه شجاع ابدالی که بافوج انگلیز برپای تخت حکمرانی میکرد و طرف عداوت ملت قرار داشت.

۲ - نواب محمد زمان خان از سران ملی افغانستان.

۳ - لارد لقب انگلیسی.

۴ - اغلب گمان عوض امین الله خان لوگری ناظم محمد امین نوشته است.

۵ - عبدالسلام خان بامیزائی مجاهد معروف.

چو آنجا رسیدند در بند بود — نه دربند بد خواه دربند بود
وزیر ملک خان عثمان بنام (۱) — که اکثر به شب کردی آنجا مقام
بیامد مـ ـین برنس فراز — به نرمی بر آوردش از خواب ناز
بدو گفت ـ خیزو بگریز تیز — که شد گرم بازار جنگ و ستیز
چنان موج رن سیل لشکر شده است — توگوئی جهان را بهم برشده است
همه حلقه بسته بدر می زنند — به چستی دو دستی تبر می زنند
چو برنس شنید این خبر تندشد — چو شمشیر او طبع او کند شد
ترش کرد پیشانی از خشم و تاب — چو طفلی که آشفته خیزد ز خواب
به تندیش گفت ای پریشان سخن — چه جک می زنی خاک اندر دهن
کرازو روز هره که از خشم وتاب — زجرأت کند تیغ بر آفتاب
کجا دست افغان پذیرد قرار — که تیغ آورد در کف رعشه دار
خیال پریشان فراهم کنی — جهانی پریشان و درهم کنی
نه ترسیدی از تلخی چین من — که بردی زسرخواب شیرین من
به این عقل می خواندت شه وزیر — بروراه افلاس خود پیش گیر
بدرگاه شاهان ذوالا قتدار — چو توبی ادب ژاژ خواه را چکار
ازین پس تراپیش من بارنیست — مرا باتو جز مفتری کار نیست
درین گفتگو باز شخص ـ در — بسرعت شتابان در آمد ز در
بگفتش که برخیز زین رستخیز — بکن گر توانی گریز اگریز
رسیده است اینک اجل زیر در — تو مخمور بنشسته بی حبر
توکی زنده مانی درین گیرو دار — که سردم نیابند پیش تو بار
مشور نجه گرخواب خوش بایدت — که خواب اجل نیز بر بایدت
چو بشنید برنس به گردن فتاد — زبس هیبتش رعشه در تن فتاد
به بیچارهٔ گی بادل داغ داغ — ز روزن در افگند خودرا بباغ
دویدن ستادن نشستن گرفت — فتادن دگر بار جستن گرفت
تمنای رفتن بسوراخ مار — همی کرد ولیکن نمی یافت بار

۱ - محمد عثمان خان سدوزائی پسر وفادار خان که عوض ملاعبدالشکور خان از طرف شاه شجاع باصرار انگلیسها حاکم کابل مقرر شد.

۲ - سکندر خان پوپلزئی از مجاهدین بزرگ.

زسوراخ دیوار میجست راه
همیشه نهان زیر برگ گیاه
دلیران کابل بسنگ وتبر
به بازوی مردی شکستند در
رسیدند بربرنس کینه جوی
ربودند از تن سرش همچو گوی
تنش را نمودند از تیغ تیز
دو صد پاره و استخوان ریز ریز
پس آنکه به مردم در آویختند
بهر گوشهٔ جوی خون ریختند
زبرنس صد وپنجه وچارکس
زنام آوران کشته شد پیش وپس
الخ ...

قاسم علی:

قاسم علی از شعراء قرن سیزدهٔ هجری وناظم کتاب (محاربه کابل) است این شخص چنانچه قبلاً گفته شد کتاب خودش را بعد از نظم کتاب اکبر نامهٔ حمید کشمیری در رشته شعر کشیده وبه کمک اجانب در معرض انتشار گذاشت رسالهٔ قاسم علی بزودی طبع و دست بدست گردید، مگر چون راه حقیقت نرفته ویکطرفه نوشته بود از همان روز اول نشر خود محکوم به نفرت مطالعین آزادی خواه شده بود، در هر حال قاسم علی هم قهراً بتاریخ ادبیات افغانستان ارتباط دارد ولهذا درین جا از رسالهٔ محاربهٔ کابل او که درسال ۱۲۶۰ قمری تدوین و در سال ۱۲۷۲ قمری در آگره بطبع رسیده، چند بیتی برسبیل نمونهٔ – کلام نقل میشود، قاسم علی در مقدمهٔ منظومهٔ خویش پس از حمد ونعت وسبب تالیف کتاب اصرار دوستانش را نشان دادن، بقول خودش بمدح «شاه جمجاه کیوان بارگاه» پرداخته چنین میسراید:

در مدح ملکه وکتوریا:

بنام شهنشاه باتاج وگاه
جهاندار ویکتوریا پادشاه
خداوند اورنگ فرماندهی
فروغ شبستان شاهنشهی
به تن جان پاک وچو عیسی بجان
چو دریا بدست وبدل همچوکان
به عفت چو بلقیس بالانژاد
چو مریم بپاکیزه گی پاک زاد
بفیروزی شاه فیروز فر
سراپاچو این نامه شد پرگهر
ستایش به یزدان که انجام یافت
ظفر نامه عنوان او نام یافت

راجع به شاه شجاع ابدالی گوید:

ز شاهان کابل یکی پادشاه
نبود او سزاوار دیهیم و گاه
چو آراست اورنگ فرماندهی
نیارست آراست رسم شهی

زدو پشت رسم شهی داشتی بشاهی همی گردن افراشتی
زتخم شهان چون نبودش نژاد که آراستی تاجهان را به داد
نیایش ز افغان یکی بدرهی نبودش سرمهتری و مهی
پس از نادر وگردش روزگار بدورام شد کشور قندهار

راجع به کشته شدن برنس انگلیسی در کابل گوید:

رسیدند بردرگهٔ نامدار نهان کینه و داد در آشکار
بایوان زره چون فراز آمدند همه داد جو پر نیاز آمدند
به نزدیک او چون گرفتند جا بکین درد میدند چون اژدها
زهرسو گرفتند گردش دلیر بخون ریختن همچو آشفته شیر
بگفتند و شمشیر کین آختند زهرسو به آن نامور تاختند
نکردند برپوزش او نگاه همی بود چندانکه او عذر خواه
نکردند هرگز ز پوزش دریغ گرفتندش از چهار سو زیر تیغ
زدندش بکین زخمهای درشت به یال وبه دوش و به پهلو وپشت
بکشتند و کردند اورا هلاک کشیدند از چار بالش بخاک
تنی بود نازک زبرگ گلاب بخاک و بخون ماند خوار وخراب
سری بود که ترا به طرف کلاه همی بوسه دادي لب مهر وماه
چو گو بود غلطان بخاک و بخون همینست کردار این دهر دون

ناظم و شاعر گمنام جنگنامه:

چنانیکه در مقدمه این فصل اشاره شد جنگ های صد ساله بین افغانستان و انگلیز مجدداً روح رزمی و حماسی قدیم را در قالب ادبیات شفاهی و تحریری افغانستان چه در پشتو و چه در فارسی داخل نموده و آثار بسیاری مخصوصاً در ترانه های ملی و محلی پشتو وفارسی به میان آمد که هنوز درشهرها و قصبات و قبایل افغانستان دهان بدهان بطور شفاعی میگردد. آغاز این دورهٔ حماسی نیز از همان تاریخ وقوع جنگ اول افغان و انگلیز است که کتابهای منظوم اکبرنامه ومحاربهٔ کابل را به میدان آورد جنگنامه یک رساله منظوم دیگری ست که بیشتر از کتابهای مذکور درخود کابل و هنگام جریان جنگ از طرف یکشاعر ملي سروده شده است ولی متاسفانه اسم این شاعر را هنوز نمی شناسیم جزاینکه او از اهالي قریهٔ ده یحیی واقع دشت پای مناریک فرسخی کابل بوده و رساله (جنگنامه) را درهفت باب نظم کرده

است، بعدها این رساله ۱۲۸۳ قمری به دستخط محمد امین پسر ملک شیرگل عمرخیل درمالی که از گوشهاهم کر بوده نقل شده و این نقل دیگر آن متعلق به امین الله زمریالی میباشد که اکنون در شرکت انحصار موتر کابل ماموریت دارد بعض ها حدس میزنند که ناظم جنگنامه میر فیض الدین بن میر امام الدین احمد متخلص به درویش بن سعدالدین احمد انصاری کابلی، معروف به حاجی صاحب پای منار، ساکن قریهٔ ده یحیی میباشد و الله اعلم.

(جنگنامه) شرح میدهد که چسان نائب امین الله خان لوگری، عبدالسلام خان اچکزائی، عبدالسلام خان بامیرزائی. سکندرخان پوپلزائی ومجاهدین کابل را جمع و بخانهٔ الکز اندر برنس انگلیسی در شهر کابل حمله و اورا باهمراهانش از تیغ کشیده باکند کهاي منظم شاه شجاع ابدالی دست نشاندهٔ انگلیزها رزم دادند، بطوریکه جنگ نامه میسراید درین حرب نور محمد خان ریکا غیرت بسیار نشانداد. شاه شجاع مغلوب ومحصور شد وسه فوج انگلیزی به جنگ تپهٔ بی بی مهرو مجبور گردید و خانگل خان تره خیلی ومردم دلیر زرمت، فرملی توخ، هوتک. کانیکورم درین جنگ داد شهامت ومردی دادند، تاجائیکه بقول جنگنامه:

لات (لارد) انگلیسی بیاد هندوستان گربه کرد. در جنگ دیگر شمس الدین غازی دلیری زاید الوصفی بروز و او و پهلوانان افغانی مجموعاً در میدان رزم با تیغ و تفنگ در دست، پیشاپیش سواران خود میتاختند و خون دشمن میریختند، جنرال بزرگ انگلیسی درین جنگ گله خورد وعبدالله خان غازی شهید شد، بعد ازین کارنامها وزیر اکبرخان از توران وارد شد و مردم رشید غلجائی قشلهٔ انگلیس را محاصره کردند و وزیر اکبرخان، محمد شاه خان غازی، خدابخش خان غازی و امثالهم درحین مذاکره افسران بزرگ انگلیسی را کشتند، درجنگهای که درسال ۱۲۵۷ قمری واقع شد سرکرده گان انگلیسی باصد هزار عسکر خویش در هرکنج و کنار از بین رفتند، جنگ «زمه» از طرف هفت جوان وده زن افغانی برضدیک فوج مسلح انگلیسی شروع شد، ومردم قلعهٔ فضل آباد زاخیل و کته خیل نیز در جنگ شامل شدند، میرمرادغازی ومیر پادشاه غازي درین میدان رستمانه جنگ کردند ویک نفر پیرمرد سواره باعباس جوان قره دشمنی کارهای فوق العاده نشاندادند. زنان بی سلاح خواجهٔ چاشت میدان جنگ را نظاره میکردند یک صدویک فرنگی کشته وچهار نفر فرنگی از ترس مسلمان شدند، اینست که بقیته السیف قشون و سرداران انگلیسی کابل را ترک و بطرف جلال آباد حرکت کردند، از بلوتک تا تیزین انگلیسها ده هزار نفر کشته و تمام زنان اردوی خودرا اسیر داد، فراریها در کته سنگ و سنگلاخ و گندمکه همه از بین رفته تنها یک

هزار نفر در جکدلک رسید.

جنگ نامه به ترتیب فوق تمام واقعات را از ین بعد تارفتن وزیر اکبرخان غازی در لغمان، و روابط مخفی شاه شجاع و انگلیزها را شرح داده، از جنگهای داخلی و نفاق سرکرده گان افغانی راجع به پسران شاه شجاع و جنگ استالف و بالاخره تخلیه افغانستان از طرف انگلیزها و آمدن دوبارهٔ امیر دوست محمد خان و پادشاه شدن او شرح داده منظومهٔ خودش را ختم مینماید.

نمونهٔ کلام:

جنگ تپهٔ بی مهرو

آیا پیر شایستهٔ تازه رنک — بگو قصهٔ آندویم باره جنگ
که درکابل افتاد غوغا چرا — شد عقرب چرا دشمن اژدها
چو گفتی بگو گویمت ای جوان — که هرجا بود قوم ترسائیان
همه دشمن دین پیغمبر است — کس گربه او دوست شد کافر است
مسلمان کمربسته یکسر به کین — به جنگ آمده از پی غور دین
تراهم اگر هست ایمان قوی — بباید که برجنگ کافر روی
بیا بشنو آنرا که نشنیدهٔ — بفهمانمت گر نفهمیدهٔ
یکی روز لات آن سگ کینه ور — که او بود سرخیل فوج کفر .
به چونی دلش چو بسیار تنگ — بر آورد لشکر به آهنگ جنگ
همه لشکرش بود تاسی هزار — پیاده ده وبیست بودش سوار
بچابک عنانی سپه بر کشید — سرپشتهٔ بی بی مهرو رسید
به پشته رسید هرطرف فوج فوج — چو دریا همیزد بهر گوشه موج
زسوی مسلمان یکی صف شکن — همان عبدالله خان یل تیغ زن
به همرای فوج خود آمد ززیر — ببالا بر آمد چو گرگ دلیر
زدیگر سر پشته آمد دوان — همان شیر جنگی امین الله خان
دگر سو فرس تاز آمد چوشیر — سرپشته عبدالسلام دلیر
ز دیگر طرف خان گل تره خیل — سرپشته بافوج آمد چو سیل
به همراه تیپ سواران خویش — ز دیگر علمها علم بر ده پیش
بد هفتصد جزایر چیش در رکاب — نموده به جنگ فرنگی شتاب
یل نامور خان گل شیر مست — در آن عرصه عریان نهنگی بدست
بهر تیپ انبوه جوان مرد شیر — شده حمله زن چون هژ بردلیر

بسی را بکشت اندران عرصه گاه
همان پیلتن مرد لشکر پناه

چنان کرد در گوشهٔ پشته جنگ
که می گشت پنهان به دود تفنگ

در آن پشته از جنبش فوجها
چو دریای عمان زده موجها

زهرملک غازی جوانان گرد
ببود چهل هزار ارکسی می شمرد

ولی بود جنگی سپه ششهزار
چو کردم سوار مسلمان شمار

همان عبدالله خان یلی پیل زور
چو شیرغران تاخت بر فوج گور

بر آمد سرپشته چون اژدها
عنان کرد سوی فرنگی رها

هم از فرمل و زرمت و اندری
رسیدند لشکر در آن داوری

ز توخ وهوتک هم زکانیگروم
شده جمع لشکر زهرمرزو بوم

چو شد هردو جانب صف آرا بجنگ
دزا دز بر آمد ز توپ و تفنگ

چو کرنا چیان شد به کرنازدن
برقصیدن آمد کف طبل زن

چنان کوس غرید برپشت پیل
که رفته خروشش بهرسو دومیل

ز شور ترنگاترنگ یلان
به بستند برجنگ محمل عیان

علمها زجا پیش شد نرم نرم
دل کینه ورگشت برجنگ نرم

به بق بق در آمد تهٔ قبه ها
چقاچق برون شد ز سر نیزه ها

امیران جاری جوانان گرد
عنان بر کف ترکتازی سپرد

سلح بسته پشت فرسهای مست
گهی تیغ وگه برده بر نیزه دست

زبس رخشها در تکاپو شدند
عنان کج سوظ تیپ انبوه شدند

بماند از خروش و وزاوز تفنگ
بکف حمله گر شد درخشان نهنگ

به میدان چو بیرا غچی پا گرفت
یلان برزدن دست بالا گرفت

چو در حمله آمد صف غازیان
فتادند در فوج آن کافران

زهر سو برون گشت تیغ از نیام
بیک دست تیغ و بدیگر لجام

ز پیشین چنین جنگ تا شام شد
سرکافران بلوۀ عام شد

هراسان شده پشته بگذاشتند
زکبردار خود بیم بر داشتند

به مغرب در آمد همه هولناک
کسی مرد وکس رفت تن چاک چاک

همان روز وشب لات بالا تیان
بگریه شد از یاد هندوستان

که مایان همین جا بمیریم وبس
نداریم فریاد رس هیچ کوا

بیاساقی آن باده در جام ریز
که تاگم کند لات راه یز

به حلقم گن آن بادۀ لاله رنگ
که نوشم به بندم کمر بهر جنگ

بیا ساقی امشب نشین لب خموش
بکن تو دگرتازه افسانه گوش

شامل:

سید محمد محسن شامل تخلص متولد بسال ۱۲۳۸ قمری متوفی درسال ۱۳۰۹ قمری شاعر ومحاسب و دارای دیوان غیر مرتبی است ک حاوی انواع شعر و هنوز درخانه واده اش در کابل موجود است.

نمونهٔ کلام:

غزل

کو چون رخ زیبایت یک گل بگلستانها — کو چون قدر عنایت یکسر وببوستانها
دی باید به گلشن برداز پیرهنت بوئی — کردند ز غیرت چاک گلها همه دامانها
باشد چومرا در سرکش سربنهم بردر — سهل است به بینم گر صد جور زدربانها
دردی که بود از تو درمانش نمیخواهم — کان درد مرا خوشتر از همهٔ درمانها
زان غمزهٔ تیر افگن شامل بنگر کزوی — هرلحظه همی آید برسینه چه پیکانها

عزت:

میرزا عزت شاه ابن مذهب شاه دروازی بدخشانی مرد شاعر وصاحب دیوان اشعار است (متعلق کتابخانهٔ مرحوم شاه عبدالله خان بدخشی) عزت درسال ۱۳۳۶ قمری فوت کرده است.

نمونه کلام:

غرق بحر عصیانم پارسا گریز ازمن — مست بی سرانجامم ساقیا گریز ازمن
راه مدعا گم شد در طریق خود کامی — آرزو چنین باشد ای رضا گریز ازمن

ناجی:

ملامیر خواجه ناجی از مردم قریهٔ آرخود علاقه جوئی درواز ولایت بدخشان متوفی در سال ۱۳۲۲ قمری مرد شاعر و دارای دیوان غیر مرتب اشعار است و در فارسی ولهجهٔ محلی شغنانی شعر میسرود.

نمونه کلام:

مثل من عاشق برویت مبتلائی هست نیست — همچو توسنگین دلی دور از وفائی هست نیست
درهمه عالم زتوبهترندیدم دلبری — درهمه آفاق جز من جان فدائی هست نیست

واله وشیدای عشقت همچو مجنون گشته ام مثل من بیخان مان وبینوائی هست نیست

عاري:

ملا سید احمد عاري ابن عبدالرحیم از مردم دهکدهٔ رضوی درواز بدخشان ومرد شاعریست که درسال ۱۳۳۶ قمری دیده از دنیا بست.

نمونهٔ کلام:

آنکه از آگهی خبردارد گفتگو دام مختصر دارد
زین بیابان سراغ عشرت نیست سرخوشیها همین قدر دارد
فطرت آگهی ترددنیست ورنه یکقطره صد گهر دارد
اعتبار دکان این بازار مفت آنکس که یکدو خردارد
صبرکن عاری از تشدد دهر پیک شب نامهٔ سحر دارد

درواز‌ی:

محمد سید دروازی بدخشانی متوفی در سال ۱۳۱۰ قمری در بدخشان و فرغانه تحصیل کرده وبه شعروشاعری مشغول بوده و دیوان مرتب اشعارش از بین رفته ولی جسته جسته اشعارش باقی است.

نمونهٔ کلام:

غزل

کی بود یارب که سیر آنخم ابرو کنم خویش را جادر نگاه نرگس جادو کنم
پرتو اقبال کی برفرق من تابد که تا همچو گل رخسارهٔ رنگین او را بوکنم
نفخهٔ زان خال مشکینش اگر برمن وزد کی تمنای ختن یانافهٔ آهو کنم
دولت دارائی واقبال جمشیدي مرا است دست خود گر حلقه اندرحلقهٔ آن موکنم
چشم دروازی اگر محرم بدیدارت شود غیر دیدارتو یارب جمله را یکسو کنم

مسلک:

سید ملک مسلک تخلص از مردم جوی درواز بدخشان متوفی درسال ۱۳۲۱ قمری مرد شاعری بود.

نمونهٔ کلام:

هرکجا جلوهٔ گر آنماه وش بیداد است — دل دیوانه ز اندوهٔ جهان آزاد است
سخت میترسم از آن فتنهٔ آفاق جهان — ز آنکه برقتل من از هرمژه اش فولاد است
باش سرگشته و مجنون به خیال لیلی — پرتو چهرهٔ شیرین ستم فرهاد است
مسلکا باغ جنونت زثمرخالی نیست — این چنین طبع سلیمی که خدایت داد است

آه:

میر محمد سمیع آه ابن سیدعزیزالله بدخشانی متوفی درسال ۱۳۲۸ قمری در فیض آباد از جملهٔ شعراء آنسامان و اینست نمونهٔ کلام او:

بازم آن حور نسب فتنهٔ دوران آمد — گل بسرباده بکف مست وغزلخوان آمد
جانمن از بدنم کلفت دوری مپسند — کن تامل نفسی حضرت جانان آمد
رفتنش سوی سفر رفتن روح از بدن است — چیست باز آمدنش موجهٔ حیوان آمد
شکر ضایع نشد آن روح به حسرت دادن — آخرای جسم فسرده به برت جان آمد
باز آغازسفر کرد دل از غایت داغ — آه جانسوز بر آورد که هجران آمد

ناله:

سید میرک ناله برادر آه ومثل او شاعر بوده درسال ۱۳۲۶ قمری درفیض آباد بدخشان جان سپرد اینست نمونهٔ کلام او:

دوستان بعد وفاتم بوفا یاد کنید — روح حرمان زده ام را به دعا شاد کنید
مردم از حیرت آن لعبت شیرین حرکات — بار دیگر به جهان ماتم فرهاد کنید
ای رقیبان نفسی عشرت پرویز کنید — نقد هستی به فنا داده وبرباد کنید
نیست آسان که رسد گوهر مقصود بکف — خاک گردید چومن طرح نو ایجاد کنید
گرشود محفلی آراسته در گلشن یاس — به تسلی دلم ناله وفریاد کنید

غمگین:

میر محمد شاهٔ غمگین ابن میر محمود شاه عاجز از میرزاده های محلی بدخشان ومثل پدر وخواهر خود مخفی بدخشانی شاعر و ادب دوست بوده. غمگین درحالت تبعید سیاسی درشهر قندهار بسال ۱۳۲۰ قمری از دنیا گذشت او اغلباً باخواهرش

مشاعره مینمود و اینست نمونهٔ کلام او:

گر حدیث لب جان بخش تومشهور شود ترسم عیسی بزمین آید و رنجور شود
داغ شد حسرت وصلت بدل پرخونم ترسم ای شوخ کهن گردد و ناسور شود
باک ازنیش حوادث نبود عاشق را آسمان گربه مثل خانهٔ زنبور شود
روی فردوس نه بیند به قیامت چشمم بیتو گرشیفتهٔ خال وخط حورشود
بوی گل میدمد از سبزهٔ خاکش تاحشر آنکه باداغ غم عشق تو در گور شود
چون شفق در دل شب عقده خون میگردد گر بروی تو مقابل شفق از دور شود

جای آنست باین شعر ترخوش غمگین
حاسد تیره روان تو زغم کور شود

عبدالله:

عبدالله بدخشی از مردم یفتل علیا بوده ازتصوف دم میزد و در راه شاعری قدم میگذاشت، تذکره بهار بدخشان فوت اورا در سال ۱۳۰۲ قمری میداند نمونهٔ کلام او:

شکرالله مشت خاکی را مغظم کردهٔ جان درو بخشیدهٔ ونام آدم کردهٔ
بهر تشریف شهنشاه سریر هردو کنون تابه محشر قامت افلاک راخم کرده

خان ملا:

خان ملاخان متوفی در سال ۱۳۰۹ قمری از جملهٔ قضات وشعرا و خطاطان بدخشان و اهل شهر فیض آباد است. او (اصول دل) نام کتاب منظومی دارد که به ابیات ذیل، شروع میشود:

اصول دل برادر هشت قسم است بگویم باتو هریک راچه اسم است
بیان سازم برنگ استعارت ز اقسامش بگویم این عبارت
که قسم اولین یار عزیز است بلاغت مظهر و صاحب تمیز است الخ...

عاجز:

ملا محمد ابراهیم عاجز متوفی درسال ۱۳۲۵ قمری از اهل (شهر بزرگ) و از جملهٔ خطاطان وشعراء بدخشان است. تولدش را در حدود ۱۲۶۷ قمری تخمین کرده اند.

نمونۀ کلام او:

حبیبم چیست نقصان کز خیالت من فراموشم
ز بخت تیره همچون کاکل خوبان پس گوشم

نباشد اینقدر فرصت حیات بزم امکان را
حباب آسابه بحر زنده گانی خانه بردوشم

حبیبی:

ملا شاه محمد حبیب حبیبی متولد درسال ۱۲۶۴ ومتوفی درسال ۱۳۳۳ قمری از شعراء بدخشان و ابیات ذیل نمونۀ کلام اوست:

بجان ودل جنابت را غلام حلقه در گوشم
چرا از صحبتت نبود فراموشی فراموشم

بیاساقی می عشقی بجانم ریز کز مستی
جهان وگیرو دارش رابه نیم حبه بفروشم

که شاید زیب دامانی شوم درمنزل مقصود
غبار آسابراه طالبان یارمفروشم

واصل:

میرزا محمد نبی واصل متولد درسال ۱۲۴۴ قمری از جملۀ شعراء ودبیرهای عهد. و در عصر امیر عبدالرحمن خان صفت دبیری درباردا‌شت واصل دارای حافظۀ قوی بود وگذارش خاندان شاهی دورۀ امیر شیر علیخان را در قید تحریر آورده که گویند نسخۀ خطی آن درکابل موجود است. واصل شعر خوب میسرود وغزل ذیل از جملۀ اشعار پراگندۀ اوکه در دست است نمونۀ کلام اوست:

از میکده دربستان آمد سحری سرمست
آن فتنۀ هوشیاران پیمانۀ می دردست

بی غالیه گیسویش چون سنبل ترخوشبو
بی منت می چشمش چون نرگس شهلامست

درعربده بامردم چشمان سیه مستش
آن تیغ و سنان درکف این تیرو کمان دردست

از نسبت ابرویش کار مۀ نو بالاست
وزشهرت بالایش آوازۀ طوبی پست

از خجلت اوخورشید بنشست چو او برخواست
درخدمت او شمشاد برخواست چو او بنشست

جانها به میان بربست هرگه که کمر بکشاد
دلها به فغان بکشاد هردم که میان بربست

گرجام جهان بین شد برطلعت او خندید
و رباده مصفا گشت اندر لب او پیوست

گرغازه دلا راشد برچهرۀ اوجاکرد
ورسرمه عزیز افتاد بردیدۀ او بنشست

تاصورت آن بت را واصل بخیال آورد
از کعبۀ دل یکسر بت های هوس بشکست

عشرت:

عشرت از شعراء آخر قرن سیزده افغانستان و از اهل کابل بوده درسال ۱۳۳۴ قمری چشم از دنیا پوشید، غزل ذیل نمونه ایست از کلام او:

شب هستی فرو گردید در جیب سحر نیمی — توهم چشم تغافل بازکن ای بیخبر نیمی
زدست ژاله غم میوهٔ باغ تمنایم — بخاک افتاد نیمی ماند درشاخ شجر نیمی
دلم تیرملامت آرزو کردی هزار افسوس — درون سینه ام بشکست نیمی در جگر نیمی
رو عمر پریشانم چو دیگ شیشهٔ ساعت — بامید وطن بگذشت نیمی در سفر نیمی
نثار مقدمش از دیده گوهر ریختم عشرت — به هنگام خبر نیمی و دروقت نظر

اسیر:

شاه عبدالغیاث اسیر ابن شاه یوسف علی متوفی در (روشان) سال ۱۳۱۰ قمری از شعراء شغنان بدخشان بوده، آثار شعری او بطور پراگنده موجود و اینست نمونهٔ کلام او:

کسیکه دیده رخ وعارض نکوی ترا — زسر برون نکند یادو آرزوی ترا
بجان خرند عزیزان بوستان در باغ — نسیم اگر برساند عبیر کوی ترا

مسلم:

-خدایار خان شغنانی مسلم متخلص از شعراء بدخشان و در دربار امیر عبدالرحمن خان بود و دوبیت ذیل نمونهٔ است از کلام او:

چون قدت اندر گلستان سروموزون است نیست — همچو رخسارت منور مهرگردون است نیست
گرچه شاخ ارغوان چون غازهٔ خون دل است — مثل آنرخسار آتشرنگ گلگون است نیست

مخلص:

میرزا محمد یعقوب مخلص ابن میرزا حسن خان متولد درسال ۱۲۵۸ قمری شاعر، خطاط ومیناتور کابل و از رفقاء واصل، شامل وحیرت بوده مرزا تاعهد امیر حبیب الله خان اغلباً به معلمی شهزاده ها مشغولیت داشت و بالآخره در سال ۱۳۳۳ قمری درکابل فوت و در باغچه نزدیک باغ مهمانخانه قدیم در نزدیک واصل دفن شد آثار شعری مخلص بصورت مجموعه مرتب نی بلکه بشکل پراگنده موجود میشود.

نمونه کلام او:

غزل

تـا عقـدهٔ ززلـف گـره گیربـاز کـرد روزم سـیه نمـود وشـبم را دراز کـرد
زد بـر دلـم زنـاوک مژگـان چـو تیرهـا از خواب نـاز چشم سیاه را چوباز کـرد
از سـنبل و بنفشـه ونـرگس بیکنظـر زلف وخـط و دو چشـم تـوام بینیـاز کـرد
مغـرور شـد چـو دیـد رخ خـود در آئینـه برجـان عـالمی سـتم آئینـه سـاز کـرد
شـور وفغـان مابـدل او اثـر نکـرد هرچنـد بـر نیـاز فـزودیم نـاز کـرد
مقبـول طـاعتی کـه بـه محـراب ابـرویش شـام وسـحر بـه نیـت خـالص نمـاز کـرد

گوهری:

گوهری یکی از شعراء عهد امیـر عبـدالرحمن خـان اسـت کـه قصـیدهٔ درسی ویـک بیت در مدح امیر وتامین ولایت میمنه ساخته و مطلع ومقطع آن اینست:

طرح خبری ریخت از نـوکرد کـار میمنـه صبرو تمکین امیـری سـاخت کـار میمنـه
گوهری باشـد بگیتـی تاکـه اسـتقرار کـوه بـاد انـدر دسـت ایـن خسـرو قـرار میمنـه

نوروز علی:

از شعرای دورهٔ امیر عبدالرحمن خان وقصیدهٔ چارده بیته در مدح او دارد که مطلعش اینست:

شـکرلله کـه بـدین دولـت ظـل اللهـی هـادی خلـق شـد از بادیـهٔ گمراهـی

رندی:

از شعراء عهد امیر عبـدالرحمن خـان وقصـیدهٔ در مـدح او مبنـی برشـش بنـد راجع بـه جشن نوروزی دارد:

جشن جمشیدی سلطان جهـان میمـون بـاد طبع رنـدی بـه ثنـا خـوانی او مـوزون بـاد

کندل:

از شعرای عهـد امیـر عبـدالرحمن خـان و قصـیدهٔ بیسـت وچهـار بیتـه در مـدح او دارد که در آغاز آن میگوید:

پس از حمد شاه زمان و زمین   درودم بر آنسرور عالمین

مستانشاه:

از شعراء دورهٔ امیر عبدالرحمن خان و در قصیدهٔ یازده بیتهٔ خود در مدح او میگوید:

خسروا دور تو بادا تابدور انس وجان   ثابت وسیاره همچون ثابت وسیاره گان

محمد رفیق:

از شعراء دورهٔ عبدالرحمن خان ودریک قصیده پنجاه بیته دولت اورا تبریک میگوید:

ایا چهر خورشید شاهنشهی   بتو باد زیبنده تخت مهی

مشتری:

از شعراء عهد امیرعبدالرحمن خان و در قصیدهٔ بیست ویک بیته عید اورا تبریک میگوید:

عید رمضانست ومیخواهم بصدشوق تمام   تهنیت گویم بشاه نیکبخت ونیکنام

جبار:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان ومخمسی در هفتاد بند در لزوم اطاعت به امیر سروده که یک بیت آن اینست:

امرخدا ورسولش مقرر است   امر امیر نیز چو فرض مقدر است

غلام:

از شعراء متملق عهد عبدالرحمن خان وقصیده ومخمسی در مدح او دارد که یک بیت آن اینست:

اول صفت ذات قدیم خدا نوشت   حمد وسپاس خالق ارض وسماء نوشت

فقیر احمد:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان وقصیدهٔ در دین داری امیر دارد که یک بیت آن اینست:

از قضاء گردش ایام دور با ثواب   میرافغان گشت بر برج فلک همچون سحاب.

میر علی خطیب:

از شعراء ومامورین امیر عبدالرحمن خان وقصایدی در مدح او دارد که مطلع یکی از آنها اینست:

شها زلطفه‌خداوند شاد وخندان باش   بملک پادشهی وارث سلیمان باش

سائل:

از شعراء عهد امیرعبدالرحمن خان وقصیدهٔ در تبریک آمدن امیر از هند دارد مطلع آن:

والی ملک خراسان به پشاور آمد   گوئیا مهر جهانتاب ز خاور آمد

موسی خروتی:

از شعراء مداح امیر عبدالرحمن خان است مطلع یکی از قصاید او اینست:

کوکب سعدش به برج سعد سر بر میزند   رخش اقبالش قدم برچرخ اخضر میزند

میرزا عبدالرحیم:

از شعراء عهد عبدالرحمن خان است و در مدح او گوید:

دگر زینت دهم رخسار کاغذ را به مشک تر   که چون مفلس بجزرنگ خودم در جیب نبود زر

میرزا محمد اکبر:

از شعراء معاصر امیر عبدالرحمن خان است که مطلع یکی از مدایح او به نسبت امیر اینست:

دوش در خوابم بدیدم شوخ طنازی نگار   سروقدی ماه خندی دلربای گلعذار

میرزا غلام حسین:

از شعراء مداح امیرعبدالرحمن خان است، نمونهٔ کلام او:

الحمدلله کـه از موهبـت ایـزد دادار زد شـاه حمـل خیمـه بصـحرا وده وچـار

نطق علی:

از شـعراء دورهٔ امیرعبـدالرحمن خـان و در یکـی از مـدایح خـود در بـارهٔ امیـر چنـین آغاز میکند:

آمـد بهـارو سـبزه شـد وگـل شـد آشـکار از صـنع کردگـار جهانسـت لالـه زار

محمود:

از شعراء عهد عبدالرحمن خانست و در مدح او گوید:

شب گذشته کـزین روز گـار پرشروشـور دلـم ز صـحبت اهـل زمانـه گشـت منفـور

احمد:

از شعراء دورهٔ امیر عبدالرحمن خان است و در مدح او گوید:

بلبـل از نطـق کشـا عقـده بـذکر داور بـاز در مـدح شهنشـاه عـدالت گسـتر

عارفی:

از شعراء دورهٔعبدالرحمن خان ومداح اوست، دریکی از مدایح خود گوید:

ای دل بیـا ومـدح شهنشـاه کـن بیـان تـا وارهـی زقیـدغم وغصـهٔ جهـان

سید:

از شعراء عهد امیرعبدالرحمن خان است و در مدیح او میسرآید:

مرحبـا ایـن شـهریار عـادل روشـن ضـمیر صـدر سـلطانان عـالم مفخـر تـاج ونگـین

یوسف:

از شعراء دورهٔ عبدالرحمن خانست و در وصف ارگ شاهی او میگوید:

زهــی ارگــی همچــون قصــر رضــوان حضــور آور بــود زان طــاق و ایــوان

شیر احمد:

از شعراء قصیده گوی دورهٔ امیر عبدالرحمن خانست و در مدح او گوید:

چــو آغــاز کــرده بــروی جهــان فلــک شــیوهٔ شــهریاری عیــان

بزم:

از شعراء عهد عبدالرحمن خانست که در عودت امیر از هندوستان میگوید:

دوش دیــدم کــه یــک مــه تابــان در بــرم آمدســت جلــو کنــان

احمدی:

از شعراء دورهٔ عبدالرحمن خانست که در مدح امیر میسراید:

نگبت عـالم تمـام یافـت ز عـدل انصرام تاکـه بنـام خوشـت کلـک ازل زد رقـم

محسن:

از شعراء دورهٔ امیر عبدالرحمن خان است و در مدیح اوگوید:

زهـی حـدایق حسـن تورشـک خلـدبرین فـروغ چهـرهٔ تـو نـوربخش حـورالعین

تاجر:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان ومدیحه سراست در مدح او گوید:

بسیماسیم رشک خسرو خـاور از آن دارد که بـرری نقـش نـام خسـرو گیتـی ستان دارد

غافل:

محمـد مـراد غافـل دروازی ابـن محمـد سـعید دروازی از شـعراء بدخشـان و اشـعار

پراگنده اش موجود میشود، او در قرن چهاردهٔ هجری بعد از فوت پدرش (متوفی سال ۱۳۱۰ قمری) از دنیا گذشته است:

باعزم سر کویتو هر گه که خرامم — دوران سر تسلیم نهد زیر لجامم
برياد رخت شب چو کشم آه جگر خون — تاصبح دمد صد چمن لاله ببامم
ای شمع صفا بخش دل وکلبهٔ محزون — همچون سحر عید درخشان زتوشامم
هرکه سخن از خلق جمیل تو نمایم — صد بوی قرنفل دمد از طرز کلامم
غافل ز سرلاف به جمهور رقیبان — درحضرت سلطان جهان گفت غلامم

نادم:

میر احمد یحیی نادم میمنه وی از شعراء دورهٔ امیر حبیب الله خان و دارای دیوان اشعار ومتوفی سال ۱۲۶۷ قمری به عمر ۷۹ سالگی است،غزل ذیل نمونهٔ کلام اوست:

دمی گرپنجهٔ مشاطه ازرویت نقاب افتد — عجب نبود گر آئینه زدست آفتاب افتد
لب لعل توهر گه درسخن گوهر فشانگردد — مرا از دیده ای سیمین بدن یاقوت ناب افتد
بپای افگند دل را گرچه چشمت شکوه کی زیبد — ز فرط بیخودی از دست مستی گرکباب افتد
چسان دل پای دارد فتنهٔ بیدار چشمت را — که گرشیر است چون خرگوش زین آهو بخواب افتد
چو من صد نیم جان از یک تبسم میتوان کشتن — چه حاجت ترک من چین برجبینت از عتاب افتد
برای شوق وصلت ای جوان پیرانه سرنادم — چو طفل اشک در هرگام برزواز شتاب افتد

ندیم بلخی:

پادشاه خواجه ندیم ابن میرزا رحمت الله متولد در سال ۱۲۵۲ قمری مردخوش نویس، شاعر و از اهل بلخ بوده دارای کلیات شعر است. مرگ او بعمر ۸۴ در سال ۱۳۳۶ قمری در مزار شریف اتفاق افتاده اینست. نمونهٔ کلام او:

بسر افتاده مرا آتش سودای کسی — هست اندر دل غمدیده تمنای کسی
در دل ودیدهٔ من غیر نیایدهرگز — که دل ودیده شده منزل و ماوای کسی

مجذوب:

حافظ نور محمد مجذوب مرد وارسته از دنیا صوفی وشاعر کم گوی از اهل کابل است اشعار خودشرا مرتب وجمع نه میکرد آثار پراگنده اش موجود، وفوت او مصادف

سال ۱۳۰۸ شمسی وقوع یافت. وحیات او گاهی در حلقهٔ ادبی نائب السلطنه نصر الله خان میگذشت نمونهٔ کلام:

دست اهل جود بادامان احسان آشناست | پنجهٔ عشاق باچاک گریبان آشنا است
پادشاهی نیست الا فقرو کنج عافیت | بینوائیهای ما با طبع شاهان آشناست
مطلع الانوار فیض صبحگاهی میشود | چون سحر هرکس که باخورشید رویان آشناست
شکل سنبل میکند ایجاد دود آه من | خاطرم یعنی به آن کاکل پریشان آشناست

بیحضورت در تماشا گاه گلزار بهشت
صبح مجذوب تو باشام غریبان آشناست

فارغ:

حافظ محمد اکبر فارغ ابن حافظ مجذوب از شعراء دورهٔ امیر حبیب الله خان وحیات است اشعار پراگنده اش موجود ونمونهٔ کلام او اینست:

دلم را تاسرو کاری به آن سیمین تن افتاده است
چو سیماب اضطرابی در سراپای من افتاده است
مرا تادر کمین آندلبر صید افگن افتاده است
زحسرت از غزالان چشم زخمی برمن افتاده است
کجا دارد گلی چون نازنین من درین گلشن
که بلبل راهوای همنوائی بامن افتاده است
اگر بلبل هزار آه وفغان در گلشن اندازی
پسند خاطر گل طرز فریاد من افتاده است
بسودایش چونی فارغ نیم از زار نالیدن
دل من همنوا تا بافغان وشیون افتاده است

قتیل:

عزیزالله خان قتیل ابن سردار نصرالله خان نائب السلطنه از شعراء دورهٔ امیر حبیب الله خان متوفی در سال ۱۳۵۲ قمری است. اشعار پراگنده اش موجود و غزل

ذیل نمونهٔ ایست از کلام او:

گلستان برگ گلی مانند آنروهم نداشت — همچو آن مومشک اذفرناف آهو هم نداشت
ای کمان ابرو باحوال شهیدی رحم کن — کو نشانی از خدنگ توبه پهلو هم نداشت
جستجو کردیم اطراف چمن را همچو آب — بوستان سروی به مانند قداوهم نداشت
دوش میزد درچمن سنبل زرنگ خویش لاف — خوب دیدم پیش گیسوی کسی بوهم نداشت
ماه باحسنش همیزد دوش لاف همسری — بارخ او چون مقابل کردمش روهم نداشت
بهلهٔ او بازبان حال گوید این سخن — نازکیهای میان یار را موهم نداشت
از غمش دیوانه گشتم کرد از بندم رها — گردن مالایق زنجیر گیسوهم نداشت
باز این قلب حزینم را قتل آن مه شکست — آخر این آئینه ماباب زانو هم نداشت

تائب:

میرزا احمد علی تائب از شعراء عهد امیر حبیب الله خان است که در دورهٔ امانیه کشته شد در سنه ۱۳۳۸ قمری آثار پراگنده اوموجود و اینست نمونهٔ کلامش:

شکستی:

برو رونق مهر انور شکستی — ز موقیمت مشک وعنبر شکستی
چو از حقهٔ لعل لؤلؤ نمودی — عیان قدر یاقوت وگوهر شکستی
به گلشن چو شمشاد قامت کشیدی — شدت بنده سرو صنوبر شکستی
ببستی بمن چون تو پیمان کشتن — چرا عهد خودای ستمگر شکستی
اگر زاهد آن چشم و ابرو بدیدی — ز محراب گشتی ومنبر شکستی
چو مستغنی ای طوطی خوش تکلم — بشیرین لبی شان شکر شکستی

الهی ببازی بدلخواه تائب
چناغی که ای ماه پیکر شکستی

آزاد:

میرمحمد علی آزاد کابلی ابن قاضی میر محمد حسن متولد درسال ۱۲۵۸ قمری از منشیان وشعراء دورهٔ امیر حبیب الله خان و دارای دیوان اشعار ومؤلف بعضی رسائل ومدون جنگ اشعار و ناظم گلستان معروف سعدی و فوتش در سال ۱۳۲۳ شمسی در کابل وقوع یافته و اینست نمونهٔ کلام او:

ماو بلبل در گلستان ناله سر خواهیم کرد — از تووگل قصه ها بایکدگر خواهیم کرد
من زپای آبشار وبلبلان از شاخسار — باغرا ز اشک وفغان زیروزبر خواهیم کرد
از خم زلفت مطول قصه ها خواهیم گفت — وز دهانت یک حدیث مختصر خواهیم کرد
یک شبی چون شانه در زلف توره خواهیم برد — نافه از ین غصه خون اندر جگر خواهیم کرد
گرچه در عشق تو میباشیم از خود بیخبر — خلق را از سختی این ره خبر خواهیم کرد
رازما و دل چورسوا گشت از طفل سرشک — درمیان مردمانش در بدر خواهیم کرد
گربهار آزاد این سان افگند برما نظر — بعد ازین صرف نظر زاهل نظر خواهیم کرد

فرحت:

پاینده محمد خان فرحت ابن عبدالقدوس خان اعتماد الدوله از شعرای جوان عهد امیر حبیب الله خان و تاهنوز مشغول غزل سرائی است. اینست نمونهٔ کلام او:

زکشت زندگی ای خرمن گل — همین داغ توباشد حاصل من
صدای ناله در گوشم نیامد — مگر کر گشت زنگ بسمل من
ندارم اختر طالع که آید — مه بی مهر من در منزل من

وله:

دولت افغانیان پاینده باد — فرحت افغانیان پاینده باد

شایق:

میر غلام حضرت شایق ازشعراء متاخرین دورهٔ امیر حبیب الله خان ومتولد در کابل و حیات دارد شایق دارای اشعار و آثار متنوع وشیرین وغزل ذیل نمونهٔ کلام اوست:

غزل

داغ عشق تو بجان هر که خریدار نبود — او به پیش من سودا زده هشیار نبود
بعد مردن هم از آن کوچه گذر خواهم کرد — تانگوئی دل بیچاره وفا دار نبود
میشود باعث بی آبی شمشیر کسی — ورنه خون ریزی ما این همه دشوار نبود
صبحدم رفته خیابان به خیابان گشتم — همچو رویتو گلی درهمه گل زار نبود
گل خودرا به کف هرکس وناکس میدید — خوب شد خانهٔ بلبل سربازار نبود
دانم از راه کشیده است ترا شکوهٔ غیر — ورنه از کلبهٔ تاریک منت عار نبود
راهب از دیرهم امروز مرا داد جواب — گردن بستهٔ من قابل زنار نبود

همه کس کشتن منصور تماشا میکرد — بجز انصاف که هرگز به سردار نبود
کاکلت واقف احوال پریشان منست — بتو درد دل ما حاجت اظهار نبود
آمد آن دم سربالین من آنمایهٔ ناز — که دل رفته زخود شایق گفتار نبود

بسمل:

استاد محمد انور بسمل ابن ناظر محمد صفرخان امین الاطلاعات متولد در سال ۱۳۰۶ قمری از شعراء غزلسرای دورهٔامیر حبیب الله خان وعناصر اداری امروز وصاحب اشعار و دیوان آبدار وتابداری هستند که هنوز به طبع نرسیده وحال هم شعر می سرایند. غزل ذیل نمونهٔ کلام اوست:

برنخواست:

بی غبار از گلشن الفت هوائی برنخاست — کرد طوفان ها گل وبوی وفائی برنخاست
ناله از دلها بسی سر زد به عشق اما چه سود — آنچه کار کس رسد ازوی بجائی برنخاست
عشرتی دارد جهان اول ولی پایان کار — هیچکس زین انجمن بی هایهائی برنخاست
وسعت مشرب کمینگاهٔ عیوب خلق نیست — گرد آهوئی در ین صحرا زجائی برنخاست
جان دهم زیر فشار نازت اما ازلبم — پیش کس پاس ادب بنگر که وائی برنخاست
نغمه ات از پرده می آرد برون مستور را — غیر آفت مطرب از سازت نوائی برنخاست
غیر کلک زینهار امداد ما افتاده گان — در طریق عشق از دستت عصائی برنخاست

زیر گردون فتنه ها خفته است اما زان میان
چون دل بسمل که خونگردد بلائی برنخاست

فراهی:

محمد یعقوب فراهی متولد درسال ۱۲۸۴ قمری تولد در فراه و تحصیل در هرات وسفر در کابل کرده جزء مجلس بیدل خوانی نائب السلطنه نصرالله خان گردید فراهی از شعراء دورهٔ امیر حبیب الله خان وصاحب آثاری از قبیل راهنمای فراه، تذکرهٔ آتش فشان، دیدهٔ یعقوب وکنج شهیدان است. فراهی در لغت و ادب فارسی عربی وترکی دست داشت و درفن معما متخصص بود بسرودن اشعار نیز میپرداخت مرگ او در دورهٔ نادرشاهی واقع شد نمونهٔ کلام او:

معمی باسم رسول:

نموده ازمهٔروی تو جانان میان آفتاب وماه میزان

قصیده در تاسیس دولت نادر شاهی وسقوط حکومت اغتشاشی حبیب الله بچهٔ سقاء:

شکر لله ملک را الطاف سُبحانی گرفت از یمن یعنی جنوب انفاس رحمانی گرفت
آمد از فضل خدا در نهرشاهی آب ریخت باز احمدشاه ثانی تخت درانی گرفت
شکرلله کزعنایات خداوند جهان شه نادرخان غازی ملک اسلامی گرفت
لشکر امداد حق را قورخانه گومباش رایت فتح وظفر اعیان روحانی گرفت
تازه شد جانهای ملت ازبهار بخت شاه در دماغ جمله ملت نشهٔ خانی گرفت
بود با بختش سعادت کزیمین وزیسار شیوهٔ تبریک را روسی وبرطانی گرفت
برجهان تابید نور دولتش خورشید وار کاراین کشور زظلمت طرزنورانی گرفت
چون بهر دل بود برجااین نشست خسروی زین بشارت ملک وملت خط عرفانی گرفت
عار نبود گرد وروزی دزد برماحکم یافت دیوهم دریکزمان تخت سلیمان گرفت
چشم زخم حاسدان برملک وملت راه زد ان یکاد دفع آن از فرقرآنی گرفت
می‌شناسد اهل خبرت نیکی سال از بهار مر عدالت را اثر از برج میزانی گرفت
شوقی اهل شقاوت هم بدیشان بازگشت برج عقرب بر عقارب تیر بارانی گرفت
دین و دولت گشت هم آغوش در مهدبقا تاشهاب نجم بختش رجم شیطانی گرفت
هم برآمد بخت مایان را طلوع از اتفاق هم انیس آمد باصلاح وسخندانی گرفت
وضع صندوق عرایض بهر تسهیل عموم نکته برزنجیر عدل شاه ساسانی گرفت
پوچ مغزان وطن را رفت نخوت از دماغ جهل معدوم آمد ودانش درخشانی گرفت
سال اعدام سقاء دزد و دور نادری نکتهٔ تاریخ رافکرم به آسانی گرفت

هست شایان برفراهی گرزیمن بخت شاه
رسم قاآنی سپرد وطرزخاقانی گرفت

ندیم کابلی:

عبدالغفور ندیم ابن غلام حیدر کابلی متولد درسال ۱۲۹۶ قمری ومتوفی درسال ۱۳۳۴ قمری از شعراء شیرین زبان دورهٔ امیرحبیب الله خان و دارای دیوان مطبوع ورسالهٔ چاپی درصرف فارسی است. ندیم در آن دوره بین محیط کوچک ادبی کابل محبوبیت زیاد داشت و اینست نمونهٔ کلام او:

زسینه داغ توگل کرده لاله زار اینست دلم بیاد تو خون گشته نوبهار اینست

بباغ آمدی ومن به بلبلان چمن / شدم بناله که آنسرو گلعذار اینست
مرا به بلبل شیدا نمود غنچه وگفت / کسیکه خون شده از دست آن نگار اینست
بخاک من گذر دیار گویدش اغیار / شهید تیغ نگاه ترا مزار اینست

ندیم را که به جز عشق کاروباری نیست
مکن ملامتش آخر که کاروبار اینست

بیتاب:

استاد عبدالحق بیتاب متولد درسال ۱۳۰۶ قمری از فضلاء و شعراء عهد امیرحبیب الله خان و دارای آثار و دیوان بدایع اشعار و از رجال پارساء کابل است بزرگترین قسمت عمر خودشانرا در تعلیم و تدریس اولاد مکاتب تا امروز میگذرانند، بیتاب از شعراء مشهور غزلسرای کابل بشمار میرود و غزل ذیل نمونهٔ کوچک طبع سرشارش است:

به زور

جامهٔ هستی فلک افگند بر دوشم بزور / این متاع کس مخر را برکه بفروشم بزور
جامها بافد برایم رشتهٔ طول امل / گرچه میسازد فنا آخر کفن پوشم بزور
عمر رفت ومن همان غافل زپشت کارخود / سَور خیزاند مگر زین خواب خرگوشم بزور
ز آن تنگ ظرفان نیم کز جرعهٔ بیخود شوم / ساغر سرشار چشمی می برد هوشم به زور
گر بدینسان فتنه انگیزی نماید قامتش / میکند حرف قیامت را فراموشم بزور
من که عمری دامن تقوی زکف نگذاشتم / چشم بدمست تو آخر کرد می نوشم بزور
اینقدر سرو چمن مغرور رعنائی مباش / برکند این جامه ات سرو قبا پوشم بزور
طفل اشکم دختر از راشبی مستانه گفت / میرسد روزیکه پستان تو میچوشم بزور

این همه بیتابی وشور وفغان من چه شد
سردی دوران اگر ننشاند از جوشم بزور

مستغنی:

عبدالعلی خان مستغنی وردکی از استاتیذ شعراء دورهٔ امیر حبیب الله خان و دارای طبع بسا روان وصاحب کلیات شعراست، این شاعر معروف در هردو زبان فارسی و پشتو نظم را بسهولت نثر میتوشت و آثار او بطبور پراگنده در مطبوعات

افغانی منتشر گردیده ولی متاسفانه کلیات او تا هنوز بطبع نرسیده است. مستغنی شاعر قصیده سرا و در محیط ادبی عهد امیر حبیب الله خان در صف اول شعرای افغانستان قرار داشت و دورهٔ آغاز تجدد ادبی را در مملکت درک نمود و بالاخره در سال ۱۳۵۲ قمری چشم از جهان فانی بست و در کابل مدفون شد.

نمونهٔ کلام او:

اندرز بشعراء وطن

حیف است وصف آن لب همچون شکر کنون — هیچ است حرف تنگ دهان و کمر کنون
در فکر سروقامت وسیب ذقن مباش — حاصل ازین نهال نگردد ثمر کنون
لعل لب است وگوهر دندان خیال محض — میجوی کان لعل ونشان گهر کنون
عناب لب چه باشد وبادام چشم چیست — باید نمود ز اینهمه صرف نظر کنون
گرداب غبغب است کدام ای غریق وهم — لازم نباشد این همه دوران سر کنون
تشبیه و استعارهٔ چندین هزار سال — بگذار وشعر گوی بطرز دگر کنون
راهی که بی سپر شده چندین هزار بار — راهی دگر بگیرو ازان در گذر کنون
بگذشت ورفت قصهٔ ماضی دگر مگوی — مستقبل است وحال زمان معتبر کنون
گرعاقلی نسب منمای وحسب مگوی — علم است وجهل مایهٔ عیب وهنر کنون
هر عصر اقتضای دگر دارد ای لبیب — توپ و تفنگ برد ز تیرو تبر کنون
لازم بود مناسب هرعصر کار وبار — عصر دگر بود تو وکار دگر کنون
مجبور اقتضای زمانست هر که هست — باشد به مقتضای زمان خیروشر کنون

اهل سخن هر آنکه بود در وطن بگو
می گو به وصف اهل وطن شعرتر کنون

صحرا

به تنگ از خانه شد بردم دل دیوانه در صحرا — بکام دل توان زد نعرهٔ مستانه در صحرا
برقص آیم بسان گردباد از شوق آزادی — گر از من گم شود ای خضر راه خانه در صحرا
چراغان کرده در هرگوشه از داغ جنون لاله — نمی دانم نمی آید چرا پروانه درصحرا
اگر از خانه شبها در شکنج قبر میخوابی — پی تفریح خاطر سیرکن روزانه در صحرا
پرستش کن بیا ای گبردر کیش یقین لاله — که دارد از دل برداغ آتشخانه درصحرا
فزود ازانس منزل وحشتم یکچند میخواهم — شوم با آهوی وحشی صفت همخانه درصحرا
اگر چون غنچه از سیر گلستان تنگ میگردد — بیا بکشا دلت ای عاقل فرزانه در صحرا
به خویش از قید آب ودانه منزل راقفس کردی — همین یک قطرهٔ اشک است آب ودانه درصحرا

چو سیل از خود برد مستانه ات کیف هوای او نباشد میکشان را حاجت میخانه در صحرا

کنمون در شهر کابل کیست مانند تو مستغنی
که تا گوید غزل زین رنگ استادانه در صحرا

قاری:

حافظ عبدالله قاری از اساتیذ شعراء وفضلای عهد امیرحبیب الله خان و در عالم شعر و ادب معروف عالم ادبی افغانستان بود. قاری در ادب فارسی و عربی تسلط داشت و خط خوش می نوشت عمرش را در تدریس و تعلیم اولاد مکاتب و تصنیف وتراجم کتب درسی و ادبی به سر رسانید وتقریباً هژده رساله وکتاب درینموضوع نگاشت که اغلباً به طبع رسیده. دیوان اشعارش در لاهور چاپ شده وقاری که درسال ۱۲۸۸ قمری در شهرکابل درخانه پدرش حافظ قطب الدین بدنیا آمده بود درسال شمسی ۱۳۲۲ درشهرکابل از دنیا گذشت درحالیکه هفتاد و پنجسال عمر، دوجایزهٔ ادبی از انجمن ادبی کابل ونشان درجهٔ دوم معارف از وزارت معارف و لقب ملک الشعرائی از طرف اعلیحضرت پادشاه افغانستان حاصل کرده بود. قاری آدم متقی و متواضع صوفی مشرب ونیکنام بود. اینست نمونهٔ کلام او:

غزل

پنجهٔ شورجنون پاره گریبانم کرد باز سودای کسی بیسرو سامانم کرد
دیده را شام غمت رخصت اشکی دادم آنقدر ریخت که تن غرقهٔ طوفانم کرد
سخن رویتو بااو به میان آوردم رفت چندان زخود آئینه که حیرانم کرد
ماجرای غم پنهان توگفتم بسرشک گشت غماز و ازین گفته پشیمانم کرد
نیست در سرهوس جلوهٔ رنگین بهار شعلهٔ خویش وگل داغ گلستانم کرد

بیوفائی گل یاد من آمد قاری
مضطرب نالهٔ بلبل به گلستانم کرد

کوزک:

حاجی محمد اسمعیل خان معروف به «سیاه» که متخلص به کوزک از فضلاء بنام هرات و از شعراء مشهور نقاد وهزال افغانستان در دورهٔ امیر حبیب الله خان است حاجی ثقلت عهد امیرعبدالرحمن خان پادشاه خشمناک افغانستان را دیده و بزودی از

ماموریت های رسمی کناره گرفت او به نقایص حیات اجتماعی مملکت مساس کرده و شکست اخلاقی، اداری ومدنی کشور را احساس نموده بود، لهذا لب به انتقاد وتشریح معایب کشور. اما حیات حاجی مصادف باعهدی بوده که نظام استبدادی ومطلق العنانی حاکم آزادی بنان و بیان معدوم وهرگونه قوانین مطبوعاتی مفقود بوده پس بناچار راه هزل وشوخی پیشگرفت وبه هجاو مسخره گی که خریدار بسیار داشت پرداخت و او تخلص رکیک ومضحکی قبول، ونزدیکی با متنفذین مملکت اختیار و آنگاه آزادانه بانتقاد اجتماعی مشغول شد. حاجی کلیاتی مبنی برغزل وقصیده رباعی ومثنوی وغیره درین موضوع تدوین نمود که متاسفانه هنوز بچاپ نرسیده، مگر قسمتی از آن که به تحریف عمدی واغلاط بسیار درسال ۱۳۴۸ قمری درهرات طبع گردید. درهرحال حاجی در نظم پخته و درمضمون مبتکر، درعلوم ادبی مسلط ودر تاریخ ادبی افغانستان اولین شاعر آزاد انتقادی و اجتماعی است که در هرات چشم از دنیا پوشیده است نمونهٔ کلام :

قصیده

شبی به جیب تفکر فروبردم سر — که پا بلجهٔ معنی نهم بطرز دگر
قصیدهٔ کنم انشاء تمام مدح وغزل — ویاحکایتی از رفتگان بحر به بر
سروش گفت که ای عمر خویش کرده تباه — بلهو ولعب به بیهوده روزگار بسر
چولایقست ترا حمد خالق کونین — چو نسبت است ترا نعمت شافع محشر
زبان قاصر وتعریف چارده معصوم — بیان کاسه وتوصیف حضرت جعفر
نه قوتی که ستائی چهار گوهر پاک — نه جرأتی که کنی وصف ساقی کوثر
نه سعدی که ترا علم ومعرفت حاصل — نه انوری ونه بیدل نه میرزا امظهر
بلاغت تو بفن ظرافت افتاده — توهم زپند احباء خویشتن مگذر
بگو چگونه رسیدی بوصل دلداری — که از حیا سرو پا مخفی است درچادر
اعوذ گفتم و بعد از تخخ و آروغ — شروع قصه نمودم بدین نهیج از بر
بصدر مسند عزت نشسته بودم دوش — چنانچه ضابط پاتخت برسر دفتر
حشم به پیش وخدم از قفا غضب آلود — عرق زچهره دوان چون مؤکلان سقر
نهاد عود برآتش کشاده نافه مشک — رسید قاصدی از طرف قریهٔ «عنبر»
کشید نامه سربسته وبدستم داد — شبیه نامهٔ اصحاب راست در محشر
ستاده شد به ادب گوئیا ز طرف سباء — چو هدهدی که دهد نامه را بقوه پر
نوشته بود زحاجی «عزیز» باد پیام — با نصحیهٔ دانش بانسرو سرود

به آن محیط کمال وباسمان جلال
بانگریوهٔ دانش به نردبان هنر

به عندلیب خوش الحان عالم تجرید
بشاهباز شکار افگن همایون فر

که ای عدیل تو در روزگار لم یوجد
وای بمثل تو درکار دارلم ینظر

به نزد فکر توپست است رفعت بالون
به پیش ذهن تو کنداست حدت موتر

بدرب حجره ات استاده هرسحر خاقان
بکفش کند توخفت است هرشبی قیصر

سرت زنخوت کبروغرور باد تهی
تنت قوی ودلت شادوبر کفت ساغر

مشایخند ترا در حدیقه چون طلاب
مدرس اند ترا در سیغنه چون چاکر

بخیل توست همه مالدار چون مسکین
به نزد تست خوانین سوار چون نوکر

مباد مجلس عیش توهیچ گه خالی
زجام باده صافی وخواندن ششدر

به برج عصمت وعفت مراست ساجد
الخ...

نمونه غزل:

دوشینه بلبلی بنوا خواند زار زار
یارب چسان رسد زپی این خزان بهار

آیاگهی بود که به بینم به چشم خویش
(هیئت)(۱) زشهر گم شود و (میر)(۲)از مزار

تاکی بفرق بالش عزت بخواب ناز
ز انسان سری که هست سزاوار پای دار

آن شرط مردمی است که برلب نهد چپوق
وین آدمیت است که برلب انهد سکار

هم خانه میبرندهم از شوق می خورند
گروقف نذرو هدیه مسمی شود منار

ظلمیکه بر رعیت مظلوم می رود
ازدست جور محصل وتکلیف کار دار

حقاکه بود وباش ومحل معاش نیست
جز دفع ظلم ظالم ویا عدل ویا فرار

چرخ اربدین روش دوسه روزی قدم زند
سنگ سیاه بارد ازین نیله گون حصار

ارباب اعتبار بمعنی نبرده پی
ورنه ز شرم آب شدی وقت اعتبار

از یک غزل دیگرش:

کاش ارباب ریاست همچو من رسوا شود
پای همت سرشود یاسر بجای پاشود

تاترا ازوی جزاناید به میدان قصاص
کی درین بازار جنس آرزو سودا شود

پردهٔ این راز از نطق کسان نتوان کشود
«گوزکی» باید که تااین رازها پیدا

---

۱ - عبارت از هیئت ریاست تنظیمهٔ هرات که حکومت ملکی ونظامی در دست داشت.

۲ - کنایه از متولی یکی از مزارات متبرکه هرات.

رسول:

عبدالرسول خان متخلص به «رسول» ازشعراء دورهٔ امیرحبیب الله خان ست گرچه دیوان مستقلی ازو دردست نیست، مگر آثار پراگنده اش موجود وبعضاً در مطبوعات افغانستان منتشر گردیده است.

اینست نمونهٔ کلام شاعر:

انتباه

چقدر شعله اثر ناله وفریاد کنم	شکوه از سوزش داغ شرر ایجاد کنم
خاک پروانه دل برسر خودباد کنم	تاترا باخبر از حیلهٔ صیاد کنم

دل بیداد ترا طرز نیاز آموزم
شمع خاموش ترا رسم گداز آموزم

خبرت هست چه آتش به جهان افتاده است	شرر برق جهانسوزبجان افتاده است
درچمن برق چمن سوزخزان افتاده است	آتش اندر پرپرواز فغان افتاده است

موج سیل ستم خانه برانداز رسید
دشمن حسن بهار چمن ناز رسید

مجمر داغ دل سوخته آتش خیز است	ساغرآبله از درد شرر لبریز است
آن قدر آتش درد دل بلبل تیز است	که همان بوی گلشن بهر فغان مهمیز است

شیون بیکسی بلبل بسمل بشنو
نوحهٔ درد دل از عاشق بیدل بشنو

خانهٔ خانه خرابی شرر مل میناست	سنگ سارستم جور تغافل میناست
یعنی ماتم کدهٔ نوحهٔ قلقل مینا است	آه مینای شکسته دل بلبل مینا است

شد پریخانهٔ آن نشه سرشار جنون
مونس بادیه پیمائی درد مجنون

نگهت مرغ اسیری قفس مژگانست	مژه بکشاکه تماشای چمن عریان است
سش ب واز نظر اوج سک حیرانست	سیر افلاک نمودن چقدر آسان است

فعال غفلت بدر دیدهٔ مینازدهٔ
سنک برشیشهٔ صد جلوه تماشازدهٔ

جلوهٔ جور خزان تا بنظر میگردد عقرب غم بسر لوح جگر می گردد
روح پروانهٔ دل گرد شرر میگردد ناله آواره پی سوز اثر می گردد

خامه مشاطه رخسارهٔ درداست اینجا
که مداد قلم از چهرهٔ زرداست اینجا

بحر احمربخدا دیدهٔ گریان کسی است پرتو نور نظر یوسف کنعان کسی است
گوهر اشک همان لولوی عمان کسی است گردش چرخ کهن تابع فرمان کسی است

که شرر در سروسامان تغافل زده است
آتش شوق بر اسباب تجمل زده است

تو بجز نام به اسلام چه نسبت داری به پیغمبر توچه اخلاص وعقیدت داری
چه نشان از عمل صالح امت داری به چه کردار تو امید سفاعت داری

کفر را عار ازین ضعف مسلمانی تست
شمر را شرم زرسوائی وبدنامی تست

بکن از صاحب دین جان برادر شرمی ای مسلمان بکن از همت کافر شرمی
از رسول عربی شافع محشر شرمی وزشهٔ کون ومکان ساقی کوثر شرمی

بدومثقال درم گوهر ایمان مفروش
بدو عالم شرف نام مسلمان مفروش

محمود طرزی:

محمود طرزی پسر غلام محمد خان طرزی متولد در سال ۱۲۸۵ ق ومتوفی درسال ۱۳۵۳ ق در استامبول مردفاضل نویسنده وشاعر متجددی بوده صاحب مکتب تجدد اولی در افغانستان بشمار میرود او در دورهٔ امیرحبیب الله خان به نشر روزنامهٔ مشهور سراج الاخبار و روزنامهٔ سراج الاطفال ومؤلفات و تراجم خویش پرداخته انقلابی در محیط ادبی و سیاسی افغانستان تولید نمود آثار این شخص گرچه از حیث لفظ و ادب متوسط ونظمش افتاده تر است اما من حیث معنی ومضمون حق تقدم و پیشروی در دورهٔ تجدد ادبی افغانستان دارد و اینست نمونهٔ اشعار او:

بگذشت ورفت

وقت شعر وشاعری بگذشت ورفت وقت سحر وساحری بگذشت ورفت

وقت اقدام است وسعی وجدوجهد — غفلت وتن پروری بگذشت ورفت
عصر، عصر موتر وریل است برق — گامهای اشتری بگذشت و رفت
کیمیا از جمله اشیاء زرکشد — وقت اکسیر آوری بگذشت و رفت
تلگراف آرد خبر ازشرق وغرب — قاصد و نامه بری بگذشت ورفت
کوه ها سوراخ وبرها بحر شد — جانیشینی را گری بگذشت و رفت
شد هوا جولا نگاه آدمی — رشک بی بال وپری بگذشت ورفت
گفت محمود این سخن را وبرفت — سعی کن تنبلگری بگذشت ورفت

عبدالرحمن:

یکی از شعرای ونویسنده گان متجدد وجوان دورهٔ امیر حبیب الله خان است که نظم ونثر او در مطبوعات آنروزه و دورهٔ مابعد افغانستان قسماً منتشر گردیده و اینست نمونهٔ کلام او:

سرود سپاهی

من عسکرم مدافع دین اله خود — اولاد پادشاه دیانت پناه خود
در مقصد بزرگ فتادم براه خود — دارم محبتی به لوای سپاه خود

عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن وپادشاه خود

من عسکرم بسوی سفر میشوم چو سوق — چون شیر میخرو شم وبالم بخود زشوق
یاهمچو قوج نرکه بر آید برون زطوق — گاهی به پیش میجهم وگه بزیرو فوق

عاشق به بیرق وبه نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن وپاد شاه خود

من عسکرم همیروم اکنون به مورچل — تاوارهم زدشمن پرکید ومکرو چل
چون فیر میکنم به غضب گلهٔ اجل — بیشک شود بسی زعدو لنگ یاکچل

عاشق به بیرق وبه نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن وپاد شاه خود

من عسکرم بسرعت سیرم مثال برق — درجوشن وسلاح زسرتا بپای غرق
تابدنشان مغفر فولادیم بفرق — چون کوکب سهیل که نوسرزند شرق

عاشق به بیرق وبه نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن وپادشاه خود

من عسکرم مدام مسلح نه فالتو — بهر صفای دشمن خود سرخ چون اتو
مردم سفید شال بپوشند یاپتو — من او نیفورزم رسمی گلنا رو پالتو

عاشق به بیرق وبه نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن وپادشاه خود

من عسکرم گسیل نموده مرا وطن — اندر بساط جنگ بمیدانی رتن
تا درحفاظتش بسرو دست وپاو تن — کوشش کنم نثار کنم جان خویشتن

عاشق به بیرق وبه نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن وپادشاه خود

من عسکرم به منصب خود شادمان وخوش — بادست کارکن بزبان و دهن خمش
هنگام جنگ ومعرکه ام تندوترش — صوتم بگوش دشمن دینست چون چکش

عاشق به بیرق وبه نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن وپادشاه خود

من عسکرم زدور چو بینم کلاه وتوغ — دل درمیان سینهٔمن میشود چو قوغ
درجوش جنگ ومعرکه بی لاف وبی دروغ — خون غنیم نوش نمایم مثال دوغ

عاشق به بیرق وبه نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن وپادشاه خود

من عسکرم زمشق دو دستم پر آبله — تن شخ ز ورزش است چویخ درتنگ چله
زور من وعدو چو شود نیک پرتله — بی شبهه روز جنگ گریزد بیک هله

عاشق به بیرق وبه نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن وپادشاه خود

من عسکرم بزور وبه مستی مثال قچ — از ترس من غنیم خزیدهاست در سمج
در قول و در معامله ام راستباز و سچ — در راه حفظ دین ووطن همچو تیغ لچ

عاشق به بیرق وبه نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن وپادشاه خود

پریشان:

عبدالهادی داوی متخلص به پریشان از شعراء ونویسنده گان جوان ومتجدد افغانستان در دورهٔ امیر حبیب الله خان است که آثار نظم ونثرش در جراید ومطبوعات افغانی تاهنوز انتشار می یابد ولحمدلله حیات دارند. نمونهٔ اشعار او:

بد نبود

در وطن گر معرفت بسیار می بود بدنبود چارهٔ این ملت بیمار میشد بدنبود
این شب غفلت که تارومار میشد بدنبود چشم پرخوابت اگربیدار میشد بد نبود
کلهٔ مستت اگر هشیار میشد بد نبود

روز وشب چون لنگ وشل در آشیان بنشستهٔ یادماغ وفکر را بیهوده بیجا خستهٔ
دور از احباب رفته باعدو پیوستهٔ بر امیدکارهای دیگران دل بستهٔ
گرترا همت ممد کار میشد بد نبود

مانده در دشتیم جمله شل ولنگ وکرو کور کیسه بی قوت است تن بی قوت ودل ناصبور
رهزنان نزدیک شب تاریک رهرو بیشعور راه دور وپای عور وخارها اندر عبور
گر که پاک این راها از خار میشد بدنبود

وقت تنگ وفکرلنگ وعرصهٔ جولان فراخ نخل امیداست در دل ریشه ریشه شاخ شاخ
جزخدا امیدگاهی نیست یارب آخ آخ مانده تامنزل بسی فرسنگهای سنگلاخ
ای خدا گر راه ماهموار میشد بد نبود

غیر مادشت و درو دیوار دارد برگ وبار تابکی برحال ماخندد گل وباغ وبهار
باری برماهم ببارای ابر رحمت بار بار بار ما اندر گل افتاد و دل ما زیر بار
بار الها بار ما گربار میشد بد نبود

این غزل در صفحهٔ حبل المتین مکتوب بود گرچه نام شاعرش از چشمها محجوب بود
اینخطاب او بخود بسیار تر مرغوب بود چند گوئی شاعرا اینکار میشد خوب بود
چند گوئی ماهرا کاینکار میشد بد نبود

پند گفتن بارفیقان است گرچه کار نغز انتباه مسلمان است از چه از اطوار نغز
هست ایقاظ برادر گرچه خوش کردار نغز از سخن خاموش شو کاینجمله گی کردار نغز
گر گرایان جانب کردار میشد بد نبود

صاحبداد:

صاحبداد کوهستانی از شعراء متجدد دورهٔ امیر حبیب الله خان است که به لهجه های محلی شعر میسرود. وقسماً اشعار او در روزنامهٔ سراج الاخبار منتشر گردیده است.

نمونهٔ اشعار

بلبل ارباتو کند دعوی شیرین سخنی — سر کنی بال کنی لایق غولک زدنی
گر سرت درد کند خیل ملا نگذارم — بر رخت چف کدنی پف کدنی کف کدنی
سرو گرناز کند باقد توای دلبر — سرزنی بیخ زنی لایق آتش کدنی
بررخ لاله رخان شب همه شب صاحب داد — بینی وبینی یکذره پلکک نزنی

خواجه محمد:

خواجه محمد سالنگي مثل صاحبداد از شعراء محلی دورهٔ امیر حبیب الله خان است که اشعارش در سراج الاخبار نشر شده اینست نمونهٔ کلام او:

سرخ و سفید همدم خوبانو می — سبزینه رنگ آمده مهمانو می
سرم بقدمهای خوشت می نهم — هرنفسی میکنی پرسانو می
نخرم کده پیشککم میگذری — آتشکی میزنی در جانو می
گرم خنک گشته دلم از شتاب — هوف تو نگو بر عرقس جانو می
دست بدست هردویما بیا بریم — سیل کنان سوی گلستانو می
خوجه مومد گفت نه بشی بر زمین — جای تو دختر سرچشمانو می

بلهجهٔ هزاره گی

ای خدا سینهٔ موقا قروق شده دق دق موکه — ناصر از ماطلب مال بناحق مو کنه
موصلانش ز سرقارو غضب آمده بود — غژزده فش زده او قره ره ابلق موکنه
موگومش روغوی صاف وجو گندم ندروم — موگه غلغل تو نکو بوزک توبق بق موکنه

سید حسین:

از شعراء جدید دورهٔ امیر حبیب الله خان است که به لهجه های محلی شعر میسرود و بعضاً در سراج الاخبار محمود طرزی انتشار می یافت. نمونهٔ کلام بلهجهٔ هزاره گی:

موکنه

کارهـــای کـــه ایـــن اجـــل موکنـــه
بـیخ وبنیـــاد عمـــر کـــل موکنـــه
چـــون بمانـــد تـــرا درون لحـــد
مـــارو گـــژدم همـــه دبـــل موکنـــه
منکـــر وهـــم نیکـــر میایـــد
از عملهـــای تـــو ســـول مـــو کنـــه
گـــر بگـــوئی جـــواب ایشـــان چســـت
زود دردان تـــو عســـل موکنـــه
ورنـــه گـــوئی جـــواب ایشـــان زود
همچنـان گـرز میزنـه کـه شـل مـو کنـه
خـــط عمـــر تـــو میدهنـــد بـــه ســـقر
نـــروی زوره کـــی کشـــل مـــو کنـــه
بـس کـن ای سیدحسـین توشـو خـاموش
حـرف حـق کـی بکـس جـدل مـو کنـه

شاعـــره هـــا

از دوره های پیشتر مخصوصاً دورهٔ ابدالی رسم مانده بود کـه نـه تنهـا توجـه بـه تعلیم و تدریس زنان افغانستان بعمل نه آید بلکه تحصیل وسواد منـافی عفـت و مقـام زن در جامعـه محسوب شود، این طرز تفکر در دورهٔ محمد زائـی تائیـد شـد و بـه تعلیم زنـان توجـه بعمـل نیامد معهذا ذوق بدیع که ودیعهٔ الهی است معدوم نگردیده وگاهی در بین چهـار دیـوار خانـه ها نیز منعکس شد و شاعره های ولو بسیط و ابتدائی به میان آمد. گرچه آثـار اینهـا اکنـون از میان رفته باز آنچه باقیمانده نمونهٔ قسمتی از ایشان در ذیل نشان داده میشود.

فدوی:

بی بی آمنه فدوی بنت نور محمـدخان وزوجـهٔ عبـدالحبیب خـان متولـد در سـال ۱۲۷۶ قمری در شهرکابل زنده گی و زنی تحصیل کرده وشاعر مشرب بـوده، او ۵۶ سـال عمـر کـرد و گاهی بشعر گفتن مشغول می بود.

نمونهٔ کلام:

غزل

تـــانظر در چمـــن وضـــع جهـــان وا کـــردم
ســتمی بــود کــه بردیــدهٔ بینــا کــردم
نه چمن رنـگ وفـا داشـت نـه گـل بـوی بقـا
حیــرت آلــوده بهــر ســوکه تماشــا کــردم
شـوخ چشـمی چوگلشـن کـردم وبـس شـرمیدم
هرمتـــاعی کـــه ازیـــن ســـفله تمنـــا کـــردم
گربه محشـر زمـن از حاصـل دنیـا پرسـند
گـویم افسـوس همـه خـواهش بیجـا کـردم
ذرهٔ نیســت متــاع زیــن ســفر دور و دراز
عفـو خـواهم زخـدا آنچـه خـط هـا کـردم

فـدو یـا دیـر خجالـت بکشـی روز جـزا
زانکـه در عـالم فـانی چـه مهیـا کـردم

محجوب هروی:

محجوب دختر سکندر خان نظام الدوله وخواهر حمد قلی صارمی شاعر شیوای هرات است او زن تحصیل کرده، فاضل و شاعر بوده ودر عنفوان جوانی از زهر ظلم و جهل شوهر در سال ۱۲۶۴ قمری بخاک نمناک خفته. اینست نمونهٔ کلام او:

غزل

دیدی آن پیمان گسل ازیاری ماعار کرد — از نظر انداخت مارا بادل اغیار کرد
آشنائی کرد اول تاقرار از دل ربود — گشت چون آرام دل بیگانگی اظهار کرد
از برم رفت وز تغافل روی سوی من نکرد — چشم امیدم براهش از قفا خونبار کرد
بی سبب رنجید آن بدخو بمن واضح نشد — کان چرا بیموجبی از دوستان انکار کرد
گفتمش مرد از غمت محجوب گفتا مرد مرد — ای خوش آن عاشق که اوجان را فدای یارکرد

عاجزه:

صاحبو عاجزه دختر گل محمد خان قندهاری متولد درسال ۱۲۹۷ قمری شاعرهٔ پشتو زبان بود نمونهٔ کلام او از مرثیه خواهشر (نازکو) اینست:

پر خپل خدای به فریاد کړم عوض غوارم له باری
ننګوم به کړندی
مویيل جلګی زه خورا غلمه دشپی
حاجت می دی راوری بخت خو غوارم پرتندی
ننګوم به کړندی

عاجزه:

صنوبر عاجزه بنت سیدعبدالله کرخی هراتی متوفی درسال ۱۳۰۸ قمری از شاعره های هرات بود و اینست نمونهٔ کلام او:

ای شهٔ باسخای من دل شده مبتلای تو — طوطی طبع من کند شام وسحر نوای تو
عمر عزیز را دهم درهوس لقای تو — محرم سرلامکان جان ودلم فدایتو

مرغ دلم باوج عرش پر زند از هوای تو

عمر عزیز شد تلف نیست ز خود مرا خبر — روز جزا بمن بکن از سرلطف یکنظر

بنده بخانهٔ غم زار وضعیف وچشم تر ای مه چهارده اثر خواجهٔ کل بحر وبر

نعت تو گفته مختصر عاجزه بینوای تو

گوهر:

گوهر کابلی دختر یکنفر «رساله دار» بوده در حدود سال ۱۲۹۲ قمری زنده بود او در اواسط قرن سیزده قمری بابعضی اقارب خود در هندوستان سفر و در لودهیانه وامرتسر سکونت اختیار کرد گوهر زن شاعره بوده در فارسی و پشتو و اردو شعر میگفت نمونهٔ کلام او در اردو اینست:

ستم کرجور کر جفا کر برای ظالم کبهی مجهسی ملاکر

لحاکر شرم تهاکر مسکرا کر ویا بوسه مکر کجهه منه بناکر

مستوره:

حور النساء مستوره غوری بنت میرسید اعظم از زنان شاعره و دارای دیوان اشعاری بالغ ببسه ونیمهزار بیت است که تحفة العاشقین نامش نهاده مستوره درجوانی بسن ۳۴ سالگی در ۱۲۴۵ قمری دیده از دنیا بست.

نمونهٔ کلام:

قصیده

دل عشاق گرد عارضت مستانه میرقصد بلی چون شمع روشن شد دوصد پروانه میرقصد

مگر نقش دربت خانه زد نقش جمال تو که از شوق تومی بینم بت وبتخانه میرقصد

مرا دیروز واعظ وعظ ترک عشق ومی میکرد شکست امروز پیمان وسرپیمانه میرقصد

دلم چون دام زلف ودانهٔ خیال تو می بیند ز ترس دام میلر زد زشوق دانه میرقصد

مگر باد صبا از چین زلفش نگهتی دارد که بلبل درگلستان جغد درویرانه میرقصد

که باشد در پس پرده نوای دلبری دارا ز آوازش ببین مستوره را دیوانه میرقصد

محجوبه:

صفو را محجوبه بنت منشی ابوالقاسم متولد درسال ۱۳۲۴ قمری در بادغیس هرات زن شاعره ونویسنده، وغزل ذیل نمونهٔ کلام اوست:

چرا

اینقدر خون خوردن وسوزو گداز ای چرا — اینهمه رنج ومشقت بهر هرجاهل چرا
تابکی درپیش کورانت چراغ افروختن — میکنی تلقین بشخص مرده ای غافل چرا
چند اندر خرمن هستی زنی آتش زغم — اینقدر گشتی بمرگ خویش مستعجل چرا
صحبت نادان چو میدانی که زهر قاتل است — چون نداری اجتناب از شربت قاتل چرا
خرمنت برباد رفت ویک جوی حاصل نشد — ترک نگرفتی ازین سودای بی حاصل چرا

غوطه زن در بحر معنی گوهری آور بکف
خشک لب افتادهٔ محجوبه درساحل چرا

ملاله:

روز دوشنبه ۱۷ شعبان سال ۱۲۹۷ قمری هنگامیکه آفتاب سوزان درمیدان مشهور میوند می تابید وعساکر دشمن انگلیسی منبع آب روان را در دست داشت.

مجاهدین افغان باشکم گرسنه ولبهای تفسیده واسلحهٔ کهنه در مقابل توپ وتفنگ عصری دشمن برای تخلیص وطن وحفظ ننگ ونام کشور شمشیر میزد. ناگهان باران گلوله دشمن بیرقدار افغانی را از پا در آورد، تشنه گی وگرسنه گی جوانان کوفته و خستهٔ کشور را به ناامیدی دچار ساخت وهرلحظه مغلوبیت قطعی نزدیکتر میشد. در چنین وقتی دوشیزهٔ حسنا که مثل آتش میدرخشید در رسید و پرچم افتادهٔ افغانی را از خاک برداشت وبرافراشت، او باصدای رسانیکه عشق وانتقام از آن میبارید این دو بیت را در میان مردان و دلیران میسرانید و آنهارا بطرف مرگ یا فتح رهنمونی میکرد:

خال به دیارله وینو کیښږدم

از خون معشوق خال سرخ در رخسارهٔ خویش میگذارم

چه شینکی باغ کښی گل گلاب وشرموینه

خالی که گلاب احمر را در باغ سبز شرمنده سازد

که په میوند کښی شهید نه سوی
خدای ږو لالیه بی ننګی ته دی ساتینه

اگر در میوند شهید نه شدی؛ پس به تحقیق بدانی که برای بی غیرتی زنده خواهی ماند. سرود آسمان این دختر مردان را مجدداً درمیان طوفان آتش وخون به پیشراند و در

ساعتی هزارها نفر از قشون دشمن معدوم و پرچم فتح و ظفر افغان در اهتزاز آمد. این دختر دختری که صدای ملکوتی و اشعار مست کننده اش تاریخ جنگی یک ملتی را مشعشع ساخت همان ملاله بیگم است که در عنوان اینسطور ذکر یافت. یک عده شاعره های دیگر نیز در دورهٔ محمد زائی تاظهور تجدد ادبی در افغانستان گذشته است که از بعضی آثارش و از برخی شاید نامش از میان رفته است از قبیل مریم سنگی متولد در سال ۱۲۵۳ قمری و عاجزه بنت سردار ارس خان فیروز کوهی زوجهٔ میر اقبال هراتی، ومریم متخلص به کنیزک هروی متولد در سال ۱۲۵۷ قمری وغیره ها.

مخفی:

مخفی بدخشانی بنت میر محمود شاه از حکام محلی آنزمان، دختر تحصیل کرده وشعر سرا بود، مخفی تن بازدواج نداده و اکثر قسمت عمر خویش را در معیت خانواده اش درحالت تبعید سیاسی در کابل و قندهار در دورهٔ امیر عبدالرحمن خان بسر برده وبعد به بدخشان برگشته است، آثار شعری او مرکب از غزلیات، مخمسات و رباعیات، وغزل ذیل نمونهٔ کلام اوست:

آهسته

خط آمد بررخت ای سیمتن آهسته آهسته / بیرون شد سبزه ات گرد چمن آهسته آهسته

ببین ای باغبان گل کرد آنحرفی که دی میگفت / نسیم صبح درگوش چمن آهسته آهسته

بت نامهربانم مهربان گردیده میترسم / مبادا بشنود چرخ کهن آهسته آهسته

بصد افسون چو طفلی را که بفریبند باشکر / دلم را برد آنشیرین سخن آهسته آهسته

فدایت جانمن قاصد چوبردی نامه ام سویش / زبانی هم بگو احوال من آهسته آهسته

خوشا سیر بهار قندهار و دوستان باهم / که میگشتیم در گرد چمن آهسته آهسته

نبودی گرسر آزردن مخفی چرا گفتی
سخن بامدعی در انجمن آهسته آهسته

سپینه:

سپینه بیگم بنت نور محمد خان الکوزائی از شاعره های پشتو زبان افغانستان و از باشندگان هرات است که در محاصرهٔ مشهور سال ۱۲۵۵ قمری شهر هرات از طرف فارس، زنده ودرشهر مذکور ساکن بوده است، سپینه قصهٔ محاصرهٔ هرات را در چندین صد بیت در رشتهٔ نظم ویاد گار رزمی از خود گذاشته است نمونهٔ کلام:

هجوم دشمن بشهر هرات

غلیم پربنار هجوم راوړی — مخ تی ولاړی دی یارمحمد(۲) پیاوړی
زموږ پښتانه لکه زمری جنګیږی — ولی دوینو برحصار بهیږی
هرات په وینو د پښتون شو ګلرنګ — پښتون زخمی دی غلیم په خدنګ
یار محمد وائی پښتنو زما زمرو — تول را ووزی وسله دار له کورو
پر غلیم وکړی یو هجوم ګرندیء — هرات له لاسه په ژوندون مه باسیء
داخوږ ز موږ کوردی زموږ وطن دینه — دا زموږ تاتوبی زموږ مامن دینه
کفن په غاړه دا وطن وساتيء — زموږ دپلرو شکلی مدفن وساتیء
دلته پراته دی ننګیالی نیکه ګان — دلته بهیږی وینی تل د افغان
هرات زموږ دی زموږ کوردینه — زموږ نغری دی ز موږ کور دینه
دشمن راغلی تر دیواله وګور — ولاړ دشی دادی دپښتون نوی پیغور
کامران (۱) ناری کړی چه پښتونه قامه — توره را باسه مړه پرننګه نامه
مه بایله ځان اوسه ولاړپر حصار — دپښتانه پر ننګه ځان وکړه ایثار
بویه غیرت چه موناموس خوندی سی — نوم دپښتون نوم داوس خوندی بسی
زلمو چه وارویدی ناری غلبل سی — له یارمحمده او کامرانه دلی
له کلا و واته زمریانو په خیر — پردښمنانوئی جوړکړ لتپیر
سرونی غوخ کړه ددښمن په توره — موره ئی کړه پرغلیمانو بوره

دښمن شومات راغی دوران د کامران
دیار محمد بری ستوری ځلان

---

۱ - شهزاده کامران حکمران و مدافع هرات.

۲ - وزیر یار محمد خان مدافع هرات.

نثر نـویس هـا

میراحمد اظهر:

متولد درسال ۱۲۰۶ قمری در شهر پشاور محصل در بخارا، ومتوطن در علاقهٔ جرم بدخشان یکی از نویسندگان قرن سیزده افغانستان است که در علوم توغل داشته و در هندوستان وتورکستان مشرقی سفر وبالاخره در یارکند در سال ۱۲۶۹ قمری فوت کرده است اظهر نوزده جلد کتاب نوشته که هشت نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ حفید او غلام نبی خان وکیل در شورای ملی افغانستان (متوفی ۱۳۱۵) شمسی موجود است به این قرار طریق الطالبین (در تصوف اسلامی) سلسلة الاولیا. ذکر السالکین (تصوف) کنز السلاطین (نصایح بوملوک) سبیل الرشاد. اسرار المخسسین بعلاوه مجموعه از غزلیات ومثنویات نیز دارد.

حسن علي:

از نویسندگان عصر امیر دوست محمد خان ودارای کتابی بنام (حبیب القلوب) در سیزده فصل ورسالهٔ بنام (مجموعهٔ خوارق) در بیست و چهار فصل است که نسخهٔ خطی اول الذکر در نزد عبدالحسین کواسهٔ او در کابل موجود است ونسخهٔ موخر الذکر که به امر امیر دوست محمد خان در نظم ونثر تالیف شده معلوم نیست.

حبیب الله:

آخندزاده حبیب الله قندهاری معروف به (حبوو آخندزاده) متولد در سال (۱۲۱۳) قمری ومتوفی درسال ۱۲۶۵ قمری درشهر قندهار از علما و نویسندگان افغانستان بوده در هندوستان، ایران و عربستان سفر وتحصیلات نموده، مؤلفات او قرار ذیل است.

مجموعهٔ رسایل در فارسی وعربی معیار الاعتبار. آفات غرور، رسالهٔ تفکر رسالهٔ نماز موعظه، صبر وشکر، محبت الهی، تمیز مؤمن وکافر، تواریخ وفیات شمعهٔ بارقه چهل مسئله، خلاصهٔ فیصل التفرقه مغتنم الحصول فی علم الاصول سمت القبله لسان المیزان فی تقویم الاذهان، شرح مقامات حریری، روضات، تخریج احادیث موضوعه تنقیح تهافت حاشیه برزیج الغبکی.

منهاج العابدین (منظوم در پشتو)

عبدالباقی:

عبدالباقی قندهاری پسر مولوی عبدالرسول متولد در اوایل نصف دوم قرن سیزده هجری از زمرۀ مولفین ونویسندگان افغانستان آنروز بوده در بلاد اسلامی سفرو تحصیل. و از تنزل اجتماعی مسلمین متحس گردیده است. از جملۀ آثار او در پشتو یکی کتاب «تبیین الواجبات» در اخلاق است عبدالباقی در رزمگاه مشهور میوند برخلاف دشمن داخل حرب بوده، و ابیات ذیل نمایندۀ احساسات او است:

چه مرداری خوړنی نه خورم عادت کې تر گرزولی

گوشت مردار نخورم چون عادت نشده ولی

رشوت خورم په خلور لاسه عادت رخصت راکړی

رشوت باچهار دست میخوریم زیرا عادت کرده ایم

شه آگاشی افغانونه دا په خوله نشی تیسر بوزی

افغانها بدانید زندگی جز این ممکن نیست که

یا به مرمی یابه ئی وژنی یا به وی لگه سرکوزی

یاباید بمیزی ویا باید بکشی یا مثل خوک زنده باشی

خلرمه لویه نشته نه به ئی مومی ترقیامت

شق چهارم برای زنده وجود ندارد و تا ابد موجود نخواهد شد

ooo

دوزخ اور می قبول دی ربه واوره دا کلام
چه زما ددین دشمن هیځ وقت نشی زما امام

خدای من بشنو که آتش دوزخ را قبول دارم اما
نه اینرا که دشمن دین من امام وقائد من باشد

ooo

لابه کله غوټه شوی وه دکفر په تالاب کی
هغه توره دخلیږی په منبروپه محراب کی

ندانم این شمشیر چه وقتی بخون کفر غوطه زده
که تا هنوز در منبر محراب میدرخشد

میر محمد نبی احقر:

از نویسندگان قرن سیزده بدخشان ومنشی میریوسف علیخان یکی از حکام محلی رستاق است که کتابی بنام «تکمیلة الریاض» در فصول مختلفه راجع به شرح حال شعراء

صوفیون، ومباحث برمسائل علمی و ادبی به عنوان میر یوسف علی در سال ۱۲۶۱ قمری نوشته سائر مولفات احقر ازینقرار است:

حدایق الحایق (عروض) قوافی هشت بهشت. قواعد فارسی شرح حال قیس عامری و لیلی شهادت حسنین، کتاب البدیع، تحقیق اللغت، اصول معاشرت، دیوان شعر، احقر در سال ۱۲۶۹ قمری بمرض سل از دنیا درگذشت و درشهر رستاق دفن گردید.

سید جمال الدین:

سید جمال الدین افغان بن سید صفدر اسعد آبادی کنری متولد در سال ۱۲۵۴ قمری در کنرو متوفی درسال ۱۳۱۴ قمری در استامبول نه تنها بزرگترین مرد سیاسی افغانستان بلکه بزرگترین عالم، فیلسوف، خطیب ونویسندهٔ افغانی در قرن گذشته و از اشهر مشاهیر مشرق زمین محسوب است سید از زمان تولد تاسال ۱۲۶۱ قمری در کنر بوده درسال ۱۲۶۲ قمری به کابل وارد و تا ۱۲۷۱ قمری مقیم ماند و در سال ۱۲۷۲ قمری به هند، عراق، حجاز وسوریا سفر و بتحصیل خود دوام داد و در ۱۲۷۴ قمری به افغانستان مراجعت و بکابل مقیم شد در ۱۲۷۹ قمری در معیت امیر دوست محمد خان به هرات سفر و از آن به بعد تاسال ۱۲۸۴ قمری بدربار امیرشیر علیخان و امیر محمد افضل خان وامیر محمد اعظم خان باقیماند وپلان ترقی افغانستان را به اساس تعمیم معارف و پیشبرد زراعت، صناعت، تجارت و اصول ادارهٔ دیموکراسی طرح کرد بالاخره درسال ۱۲۸۵ قمری مایوساً افغانستان را ترک و به سیاحت دنیا بر آمد و تاوقت مرگ ممالک افغانستان، فارس، هندوستان، مصر، ترکیه وکشورهای عربی زبان را بسیاست اتحاد و اسلامی و ادارهٔ دیموکراسی و قبول تمدن جدید عالم و مقابله با سیاست استعماری غرب آشنا وسوق نموده سید جمال الدین درسیاست استعماری دول بزرگ غربی مکرراً مداخله ورزید و در تمام محافل سیاسی اروپا شهرت عظیم سیاسی و حتی علمی حاصل کرد نعش سید جمال الدین بعد از نیم قرن یعنی (۴۷) سال در افغانستان آورده شد و در کابل با تجلیل بسیاری درسال ۱۳۲۳ مطابق ۳۱ دسمبر ۱۹۴۴ بروزشنبه ده جدی دفن شد. آثار جمال الدین قرار ذیل است:

تتمة البیان فی التاریخ الافغان، البیان فی الانگلیز والافغان، رد علی الدهریین، مقالات جمالیه، مقالات عروة الوثقی، مجموعهٔ ضیاء الخافقین، ماده «بابی»، دائرة المعارف بستانی ومقالات بسیاری درمطبوعات فرانسه و مصر وغیره.

سید جمال الدین چون مشغولیت دایمی در سیاست مشرق زمین و تنویر افکار داشت و همدرین موضوع خطابه ها ایراد و مقالات در مطبوعات مینوشت لهذا کمتر به تالیف و تدوین کتب وقت میبافت ورنه او که عالمی جید نویسندهٔ زبردست مخصوصاً در ادب عرب بود میتوانست مؤلفات مهمی بوجود آورد.

یعقوب علی:

میرزا یعقوب علی کابلی ابن میرزا احمد علی متولد درسال ۱۲۶۷ قمری در بلخ نشوونما یافته و در میمنه جزء مامورین محلی بوده بعدها سفر در سمرقند کرده و در آنجا درسال ۱۳۰۷ قمری بنوشتن تاریخ آغاز نموده است او دو جلد کتاب تاریخ راجع به افغانستان و کتابی هم مبنی بر سوانح شخصیش نوشته که امروز تنها یک جلد اول تاریخ او بنام «تاریخ پادشاهان متاخرین افغانستان» در دست است این کتاب دارای هفت باب و یازده فصل حاوی وقایع تاریخی دورهٔ محمدزائی افغانستان از وقت امیر دوست محمدخان تا آغاز دورهٔ امیر عبدالرحمن خان است.تاریخ پادشاهان متاخرین افغانستان گرچه از نظر ادب ولفظ و اسلوب ارزش زیادی ندارد مگر از حیث تاریخ مملکت و اینکه بیطرفانه نوشته شده مهم و قابل اعتنا وخوش بختانه نسخهٔ قلمی آن در موزهٔ کابل موجود است.

نور محمد قندهاری:

نور محمد متخلص به نوری از اهالی قندهار ومرد نویسنده وجهاندیده بود درسال ۱۲۸۰ قمری درپنجاب و درسال ۱۲۸۴ قمری در لندن سیاحت مینمود نوری در دربار امیر شیرعلیخان در کابل سالها گذشتانده و درسال ۱۲۸۷ قمری کتاب تاریخی بنام (گلشن امارت) تالیف نمود که اینک نسخهٔ قلمی آن در مجموعهٔ نسخ خطی کتابخانه پښتو ټولنه - ریاست مطبوعات موجود است گلشن امارت مشتمل برشش باب وچهل وسه فصل در دوصد وشصت وپنج صفحه راجع بتاریخ دورهٔ پادشاهی امیرشیر علیخان تاسال ۱۲۸۷ میباشد این کتاب گرچه یکطرفه وچاپلوسانه نوشته شده معهذا یکی از وثائق معتبر تاریخی دورهٔ محمد زائی افغانستان است مؤلف در اخیر کتاب خود وعده داده است که جلد دیگری در تاریخ وقایع ما بعد سال ۱۲۸۷ دورهٔ امیر شیرعلیخان خواهد نگاشت ولی معلوم نیست این وعده را ایفاء نموده است ویاخیر زیرا هنوز ما از جلد دیگری غیر از گلشن امارت اطلاعی نداریم.

میر برهان الدین لاغر:

از نویسندگان قرن سیزده هجری بدخشان است که تذکرهٔ بنام «اخوان المجالس» در سال ۱۲۸۵ هجری قمری تالیف و تدوین کرده است و اضافه ازین شرح حالی ازو در دست نیست جزاینکه لاغر در عهد پادشاهی امیر شیر علیخان زندگی میکرد.

نجم الدین ذاکری:

ذاکری از نویسندگان وشعراء دورهٔ امیر دوست محمد خان است که درسال ۱۲۷۲ قمری کتابی بنام «افضل نامه» راجع به امیردوست محمدخان وسردار محمد افضل خان پسر امیر نظم کرده است شرح حال ناظم افضل نامه در دست، حتی بعضی مؤلفین و نویسندگان دیگری درین دوره گذشته اند که از نام آنها هم اطلاعی نداریم از قبیل مؤلف گمنام کتاب (مزارات بلخ) مرقوم درسال ۱۲۷۴ قمری که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ موزهٔ ملی معارف کابل قید است ومؤلف مجهول کتاب (قیصر نامه) ترجمه از یکتاریخ عربی تالیف حکم ابراهیم افندی در احوال خلفاً عثمانی این کتاب بعد ازسال ۱۲۸۰ قمری تالیف و درسال ۱۳۰۸ قمری بواسطهٔ محمدرحیم الکوزائی هراتی نقل شده که اینک نسخهٔ قلمی آن در کتابخانهٔ وزارت معارف درکابل موجود است.

میریار بیگ:

میریاربیگ از نویسنده گان بدخشانی دورهٔ امیر حبیب الله خان است که بعدها تذکرهٔ بنام (لعل بدخشانی) در سال ۱۲۸۳ شمسی هجری درکابل تالیف کرده است.

عبدالکریم:

سید عبدالکریم الحسینی نویسندهٔ دیگری از بدخشان در دورهٔ امیر حبیب الله خان است که بعدها درسال ۱۳۰۲ شمسی تذکره های «بهار بدخشان» و«مفرح الاحباب» را تالیف نمود.

محمد یوسف ریاضی:

محمد یوسف ریاضی ابدالی هروی متولد درسال ۱۲۸۸ قمری ابن محمد حسین درسال ۱۳۰۰ قمری در فارس سیاحت، و درسال ۱۳۲۰ قمری در هرات بتالیف کتابی بنام بحر

الفواید در دوازده باب مستقل آغاز و بعدها در مشهد سفر و بقیه تالیف خودش را تکمیل نمود که نسخ مطبوع آن چاپ ایران در دست است، ابواب کتاب او اینست:
بیان الوقایع (شرح حال مؤلف) ضیاء المعرفه (حکایات) عین الوقایع شرح دوازده جنگ (افغانستان) دفتر دانش (تجارب شخصی او) پرسش و پاسخ فیض روحانی (اشعار او) منبع البکا (مراثی) تخمیسات، رباعیات، پریشانی ریاضی. اوضاع البلاد، خاتمهٔ کتاب.

غلام مرتضی:

غلام مرتضی قندهاری از نویسندهٔ گان ومترجمین دورهٔ امیرعبدالرحمن خان است که در دولت هند انگلیسی خدمت مینمود وقتی که او در مشهد صفت نائب قونسلگری انگلیس را داشت دو جلد کتاب انگلیسی مبنی بر واقعات وسوانح امیر عبدالرحمن خان را که از طرف منشی سلطان محمد نام هندوستانی نوشته و در لندن طبع شده بود. در فارسی روان ترجمه و بنام تاج التواریخ منتشر گردانیده ترجمهٔ فارسی غلام مرتضی ساده و قشنگ است، گرچه اصل کتاب بسیار اعتمادرا نشاید زیرا امیر عبدالرحمن خان یک جلد کتاب مبنی بر سوانح خودش از ایام صباوت تا روز حرکت از خوقند و رسیدن در بدخشان نوشته وبعدها در کابل «بنام پندنامه دنیا و دین» بطبع رسانده که فیض محمد کتاب مذکور را در جلد دوم سراج التواریخ خود جابجا گنجانیده است. ولی منشی سلطان محمد هندوستانی که در کابل مستخدم بود یک نقل پندنامه دنیا و دین را سرقت. فراراً از افغانستان خارج شده کتاب مذکور را در یکجلد بزبان انگلیسی ترجمه ومنتشر ساخت وهم یکجلد دیگر از وقائع مربوط به افغانستان از نزد خود برآن افزود که امروز هردوی آن بنام جلد اول و جلد دوم تاج التواریخ ترجمهٔ فارسی غلام مرتضی قندهاری معروف وموجود است. وچون کتابهای مذکور معروض اغراض سیاسی و پروپاگندی دیگران گردیده است لهذا تمام آن قابل اعتماد نه میباشد، نمونه ترجمهٔ فارسی غلام مرتضی از جلد اول تاج التواریخ.

(از زبان امیرعبدالرحمن خان مراسله مذکور را (مکتوبی که کریفن انگلیسی از کابل در قندوز بعد از داخل شدن امیرعبدالرحمن خان در افغانستان برای او فرستاده بود) گرفته کشودم مضمونش بقرارذیل است: «دوست محترم من سردار عبدالرحمن خان! بعد از تبلیغات رسمیه و آرزو مندی مژدهٔ سلامتی اطلاعاً زحمت افزا میشود که دولت انگلیسی از استماع اینکه شما بسلامتی وارد قطغن شده اید مشعوف هستند و خوشنود خواهند شد بدانند شما از روسیه بچه قسم حرکت نموده اید و اراده وخیالات شما چیست «دوست شما کریفن» چون اولین مذاکرات من با دولت انگلیس بودخیال کردم صحیح نیست بدون

مشورت باعساکر خودم جواب این مراسله را بدهم و از اشخاص مفسدبیم داشتم که شاید بگویند اسباب چینی دارم که مملکت را به انگلیسها تسلیم نمایم و این فقره باعث نمامی خواهد بود و نیز دانستم موقع بدست آمده است که بتوانم بفهمم در باب مراودات خارجه ملت من تاچه اندازه اقتدار بمن خواهند داد. لهذا مرا سلهٔ مذکور را به آواز بلند بجهت لشکر خودم قرائت نموده گفتم مشعوف خواهم شد اگر سرکرده ها درنوشتن جواب این مراسله بامن معاونت نمایند زیرانه میخواهم بدون اینکه قبلاً بادوستان تازهٔ خود مشورت نموده باشم اقدام درکاري بنمایم و از همه شما خواهشمندم در نوشتن جواب همراهی نمائید. و دو روزه مهلت خواسته روز سوم تقریباً یکصد کاغذ نوشته نزد من آوردند مضمون بعض ازینقرار بود: ای ملک انگلیس باید از مملکت ما خارج شوید یا شمارا بیرون خواهیم کرد یا جان خودرا درسر اینکار خواهیم گذاشت دیگری چنین نوشته بود وقبل ازینکه باشما مشغول مذاکره شویم باید غرامت خسارت و ضررهائیکه بافغانستان وارد آورده اید بدهید» دیگری نوشته بود باید صد کرو روپیه غرامت خراب کردن توپها وقلعه جات مارا بدهید و الا نخواهیم گذاشت یکنفر انگلیس زنده به پشاور برسد چنانچه در زمان سابق چنین کردیم.

یکنفر از سرکرده ها چنین نوشته بود: ای کفار غدار! شماهندوستان را به مکر و فریب متصرف شده اید وحالا میخواهید افغانستان را هم به همین قسم به هندوستان ملحق نمائید، تاوقتیکه قوه داشته باشیم دفاع خواهیم کرد. بعد دولت دیگری مثل دولت روس باما ملحق خواهد شد که به مخالفت شما جنگ نمائیم.

سلطان محمد خالص:

خالص بن موسی خان ابدالی از نویسنده گان قرن سیزده هجری افغانستان ودرسال ۱۲۸۱ هجری زمان سلطنت امیرشیرعلیخان بنوشتن تاریخ موسوم به «سلطانی» آغاز کرد که درسال ۱۲۹۸ قمری یعنی بعد از مرگ امیرشیرعلیخان وحکومت محلی سردار محمد ایوب خان پسر امیر درهرات وقندهار بچاپ رسید. خالص درین کتاب وقایع تاریخی افغانستان را قسماً تاسال ۱۲۷۹ قمری والحاق هرات بدست امیردوست محمد خان نوشته، مابقی حادثات تاریخی را حواله به جلد دوم مینماید که معلوم است فرصت اتمام وچاپ آنرا نیافته است. خالص در تحریر این کتاب به علاوه اقوال موثوفه معاصرین ماخذ دیگری را نیز در نظرداشته از قبیل گرامر گولد سمیت، مرآت الرضیه، سارجن ملکم، مخزن افغانی، ترک شاه شجاع، فرشته وجام جم، وجانکشای نادری.

نمونهٔ کلام:

راجع به انقلاب کابل برضد اشغال انگلیسی:

... هند ریـن اثنـا جماعـهٔ غازیـان کمرهمـت را بسـته و آیـه کریمـهٔ «والله یحب الـذین یقاتلون فی سبیله صفاً کانهم بیان مرصوص» را ورد زبان ساخته برخانهٔ الکسندر برنس که درمیان شهر بود تاختند واموالش را بغارت برده خودش را که به جهت متواری شدن فراری گردیده بود گرفته به تیغ بیدریغ پاره پاره ساختند و خانه اش را بغارت داده پس ازان آتش زده بعد بتاراج خزانهٔ دولتی که در جنب خانهٔ الکسندر برنس و تحویل جانشین فرنگی بود پرداختند و بطرفة العینی آنرا نیز خوان یغما ساخته فقراء وغربا از حصولش علم استظهار افراختند وخوانین درست آئین متفقه مذکوره که عبارت از عبدالله خان اچکزئی و امین الله خان لوگری وسردار عبدالسلام خان با میزائی وسردار سکندرخان بامیزائی وغیره درثانی به این خیال افتادند که کار سترگ چنین را که پیشه ساختیم البته بیوجود پادشاه صورت استحکام ندارد پس به اتفاق بپادشاهی محمد زمانخان اذعان کردند و بنابر تاکید مواعید به تخالیف شدیده تمسک جستد...

فیض محمد:

میرزا فیض محمد خان غوری نژاد از منشیان ونویسندگان دورهٔ امیر حبیب الله خان است که بفرمان امیر به نوشتن تاریخ افغانستان درسه جلد آغاز کرد. این تاریخ بنام سراج التواریخ به تصحیح خود امیر ومولوی عبدالروف خان ومنشی عبداللطیف خان رسیده بعداً چاپ میشد و دو جلد اول و دوم که باحث از وقایع تاریخی دولت ابدالی افغانستان و دورهٔ حکومت محمدزائی است درکابل طبع و دریک وقایه منتشر گردید. جلد سوم حاوی تاریخ عهد امیر عبدالرحمن خان از جلوس او تاسال ۱۳۱۴ قمری یعنی پنجسال به ختم پادشاهی امیر مانده در مطبعه ما شینخانه کابل به طبع رسیده بودکه از طرف دولت بکدام علت نامعلومی امر تعطیل داده شده، معهذا مجلدات آن از طرف اشخاص باذوق بدست آورده شد که تا امروز در کتابخانهای اشخاص موجود است ازین بعد میرزا فیض محمد مایوساً از کار فروماند ولهذا نه اینکه جلد سوم ناتمام ماند. جلد چهارم که بایستی مشتمل بود برتاریخ دورهٔ سلطنت خود امیر حبیب الله خان طبع و نشر میگردید نیز از قوهٔ به فعل نیامد و افغانستان عجالتاً از یک ذخیرهٔ مهم تاریخی محروم گردید. درهرحال جلد اول و دوم وجلد ناتمام سوم سراج التواریخ تالیف میرزا فیض محمد با معایبی که در اسلوب نگارش تاریخی دارد قوریهٔ بزرگی برای تاریخ نویسی آینده افغانستان راجع بدورهٔ محمد

زانی محسوب ولهذا قیمت دار است چونکه او در تدوین وتالیف این تاریخ علاوه به اسناد ومدارک کتبی از اقوال وچشمدید مردم ثقه نیز استفاده های شایانی نموده است. میرزا فیض محمد بالآخره در اغتشاش دورهٔ سقوی درسال ۱۳۰۸ شمسی کشته شد.

مطبوعات

عهد امیر شیر علیخان:

برای نخستین بار درعهد امیر شیر علیخان مطابع سنگی در افغانستان وارد، و درشهر کابل دایر شد که یکی از آنها بنام مطبعهٔ «مصطفاوی» ودیگری بنام (شمس النهار) موسوم بود وبعید نیست مطابع دیگری نیز وجود داشت که عجالتاً اسماء آنهارا نه میدانیم درهرحال در مطابع مذکور تاجائیکه اطلاع داریم آثار ذیل طبع ونشر گردیده است:

اول- مجموعهٔ حاوی یک مقدمهٔ طولاني از طرف عبدالقادر ووقایع جنگ روس وعثمانی ترجمه از تایمز آف لندن در (نود) صفحه بتاریخ دوم شعبان ۱۲۹۴ قمری بنام (وعظ نامه).

دوم- اصول وقواعد عسکری بانقشه ها واشکال وافراد نظام در حال تمرین نظامی و مصطلحات عسکری که از انگلیسی در پشتو ترجمه شده بنام (وعظ) که افسرها برای عسکرها قرائت کند در (هفتادونه) صفـ ـابع مطبعهٔ مصطفاوی به اهتمام میرزا محمد صادق.

سوم – شهاب ثاقب (نام رسالهٔ) که در رد وهابی ها نوشته شده وخود امیرشیر علی خان هم شرحی درین رساله نگاشته.

چهارم – کتاب (ذخیرةالملوک) مع شرح آن.

پنجم –(کتاب) (فتاوی برهنه)

ششم – تکت های پوسته کاغذهای رسمی ووثایق وشاید تعلیمات نامه های دیگر نظامی از مطالعهٔ وعظ نامه اولین چنین معلوم میشود که بنام (وعظ) «وغلط نامه «مواعیظ» وقایع داخله ، خارجه در مطابع مذکور طبع وبرای اطلاع عامه نشر میافته است:

روزنامه شمس النهار:

روزنامهٔ شمس النهار اولین روزنامهٔ افغانستان است که در عهد امیرشیرعلیخان از سال ۱۲۹۰ قمری ماه یک و دربار در شانزده صفحه محتوی مقالات اجتماعی و اخبار داخلی وخارجی به نگارنده گی قاضی عبدالقادر بشاوری در مطبعهٔ شمس النهار به اهتمام

میرزا عبدالعلی دربالاحصار کابل طبع ونشر میشد این روزنامه اولین روزنه ایست که از جهان خارج بروی افغانستان کشوده شد و بالطبع در تنویر اذهان مردم عامل مهم و عمدهٔ بوده است، شمس النهار چندسالی به نشر خود دوام داده توانسته است.

عبدالقادر:

قاضی عبدالقادر پشاوری از مردم یوسف زائی پشور ودارای السنهٔ فارسی (پشتو) اردو و انگلیسی صاحب ذوق شعری در دربار امیر شیرعلیخان بحیث مصاحب پادشاه ودرعین حال منشی عسکری وسرکردهٔ فابریکه های حربی، وهم نویسندهٔ اکثر مقالات ووعظ نامهای عسکری ومدیر روزنامهٔ شمس النهار بود این شخص درتحولات ادبی وعسکری آنرزوهٔ افغانستان موثروهم مرد پر اسراری بوده است، قاضی کلمات انگلیسی را به تقلید هندوستان برای باراول داخل زبان فارسی وپشتوی افغانستان نمود. قاضی بعد از مرگ امیرشیر علیخان تا ورود امیرعبدالرحمن خان به افغانستان درکابل بود ولی بعدها مردم کابل برعلیه اونسبت به نطقی که بطرف داری امیرعبدالرحمن خان در جامع نموده بود- شوریدند وقاضی بطور حیرت انگیزی از کابل فرار کرد که تا امروز مفقود الخبر است.

عهد امیر عبدالرحمن خان:

در دورهٔ امیر عبدالرحمن خان به اساس عهد امیر شیرعلی خان مطابع سنگی در کابل زیاد شد ولی دیگر نشرات جدیده و روزنامه بعمل نیامد مشهورترین کتبی که درین دوره در مطابع سنگی کابل بنامهای مطبعهٔ سرکاری – مطبعهٔ ماشینخانه، ومطبعه کابل واغلباً به اهتمام منشی عبدالرازق وسارجن میجر محمد عظیم بطبع رسیده اینها است:

اول: « آئینه جهان نما» (منتخبات کلیله و دمنه)

دوم: «نصایح نامه» (گفتار خود امیر)

سوم: «دیوان اشعار» عایشهٔ درانی.

چهارم: رساله امراض أطفال.

پنجم: کتاب مساحت

ششم: کتاب «ترغیب باالجهاد» تالیف علمای کابل بغرض حفظ روح سلحشوری ودفاع از وطن.

هفتم: مبادی کیمیا.

هشتم: اوراق صکوک و وثایق و فرامین و اشتهارات وغیره.

عهد امیر حبیب الله خان:

درین دوره مطابع تیپوگرافی درکابل زیاد و زینگو گرافی وارد شد. عمده ترین انتشارات این مطابع- بعلاوهٔ وثایق، مکاتیب رسمی و فرامین وتکت پسته دستور العمل ها و امثال آن- کتاب سراج التواریخ فیض محمد خان وسراج الاخبار محمود طرزی ومؤلفات وتراجم محمود طرزی.

سراج الاخبار:

روزنامهٔ ۱۵ روزهٔ سراج الاخبار بنویسنده گی محمود طرزی از سال ۱۲۹۰ شمسی آغاز به نشر کرده هشت سال دوام نمود این روزنامه مصور در شانزده صفحه به مطبعهٔ حروفی کابل میگردید. سراج الاخبار در اذهان مردم تحول وانقلاب اجتماعی وسیاسی تولید. ویا اگر بود تقویه وتسریع نمود. سراج الاخبار از علوم وادب واخبار وسیاست باروش معین والبته باروح مداهنه ومحافظه کاری که متقاضی هراس از استبداد وبیقانونی است بحث مینمود. و درآخرین سال سقوط خود (۱۲۹۷) شمسی روزنامهٔ «سراج الاطفال» را که مسلک آن از نامش پیدا است درچهار صفحه تولید نمود. که بعد از چند ماهی باسراج الاخبار یکجا سقوط نموده، جایشان را بروز نامهای (امان افغان) و (اشاد النسوان) (اولین روزنامه زنان درافغانستان) گذاشت.

مؤلفات و تراجم مطبوعه محمود طرزی:

آثار مؤثر نظم ونثر. تالیف وترجمه محمود طرزی که در دورهٔ نگارنده گی سراج الاخبار او در مطابع حروفی کابل طبع ونشر گردیده، زمینه تجدد ادبی را در افغانستان تهیه نمود بقرار ذیل است:

۱- جغرافیای منظوم افغانستان.
۲- از هردهن سخنی وازهر چمن سمنی.
۳- پراگنده.
۴- روضهٔ حکم.
۵- سیاحت در سه قطعهٔ روی زمین.
۶- علم واسلامیت.
۷- آیا چه باید کرد.
۸- ادب درفن.
۹- توحید.
۱۰- جغرافیای عمومی.
۱۱- سیاحت دور زمین (ترجمه).
۱۲- سیاحت در جوهوا (ترجمه).
۱۳- جزیره پنهان (ترجمه).
۱۴- سیاحت در زیر بحر (ترجمه).
۱۵- جنگ روسی و ژاپان پنج جلد (ترجمه).

نمونه نثر نویسی در دورهٔ محمد زائی

اسلوب نثر نویسی در دورهٔ امیر دوست محمدخان از تعزیه نامهٔ ذیل معلوم میشود که یکنفر نویسنده غزنی در مرگ وزیر اکبرخان غازی برای برادرش غلام حیدر خان حاکم غزنی نوشته، وسواد آن درشمارهٔ جوازی (۱۳۱۹) شمسی (مجلهٔ کابل) درج است: ایزد متعال وخدای لایزال جلت عظمته که بارگاهٔ عزوجلالش منزه ازو سمت فنا مقدس ازوسمت زوال است ذات برتری صفات حیدری سمات جناب بندگان عالی سردار صاحب نامدار و آرامدار ذوی العز و الاقتدار سردار روحي فدارا که قطب آسمان صبر و ثبات است مظهر آثار خیرات ومبرات داشته باشارات بشارات کلمات.

وبشر الذین آمنو اذا اصابتهم مصیبة قالوا انالله و انا الیه راجعون. علیهم صلواة ورحمته من ربهم و اولئک هم المهتدون. مسترجع و مستبشر وارد، بحرمت محمد خیر البشر و آله اطهر و ائمه اثنا عشر. بعد از ترسیم مراسم شعر گواری و تقدیم رسوم بیقراری و جانگاهی فدویان طرق دوستخواهی برصفحه صحیفهٔ تعزیه. مینگارد: از قضیه نامرضیه و واقعهٔ هایلهٔ جانسوز قدوة المجاهدین فی سبیل الله وعمدة المتوکلین فی الامور علی الله الاکبر الاکبر الوزراء وزیر صاحب ملایک مصاحب شرف الله بلقائه جگرهای خون وچشم ها مانند رود جیحون از خونا به مشحون و از بسیاری وحشت هوشهای زایل و از کثرت حیرت وحسرت حس ها باطل، بفحوای آیهٔ کریمه: «لیضیق صدری ولاینطق لسانی» درین مهم نازل الله اکبر این چه هنگام است و هنگامه که ناموس اکبر با پرده گیان افلاک از ینغم به فزع اکبر وخواتین عصمت پروریده خطهٔ خاک درین ماتم بشور وشر. البته اهل اسلام و دین چرا حزین وغمگین نباشند که در سد سداد دین و دولت رخنه پدید گردیده مشرکین لعین که دشمن خدا ورسولند نیز درین ماتم بشر وشورند قضای الهی را هیچ چارهٔ نیست.

(گربدی قابض ارواح بفرمان حقیر داد می جان عزیزم عوض جان وزیر)

هر چند وفات وزیر صاحب معظم الیه اعظم المصایب است بازهم استرضاو خوشنودی خالق اکبر اعظم المطالب بنابران است که به قضای الهی راضی بوده از سر اخلاص فاتحهٔ مغفرت برروح پرفتوح آنسزا وار قرب رحمت ایزدی خوانده میشود- الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر والله الحمد. زیاده چه مصدع شود باقی آن عالیجاه الی یوم القیام. قائم مقام آن والا مقام باد.

اسلوب نثر نویسی در دورۀامیر شیر علیخان

و روزنامۀ شمس النهار

نقل یک فرمان امیر

(عبارت مهر پادشاه)

(ابوالفتح معین الدین امیر شیر علی خان بهادر سنه ۱۲۸۹)

(فرمان همایون والا شد آنکه چون پیوسته منظور نظر مهر مظهر ومکنون خاطر خطیر مرحمت گستر پرورش و تربیت جمع خدمتگاران صادق و دلخواهان موافق بوده و میباشد خاصه اشیخاصیکه در چهار شوق دولتخواهی وجانفشانی نقد اخلاص خودرا به محک امتحان و اعتبار رسانیده و از عقیدت وصداقت چو بشرا در دارالضرب جان نثاری کامل عیار ساخته اند باید به منبعی از مناصب جلیۀ سلطانی سرفراز شوند. مصداق این مقال حال صداقت اشتمال عالیجاه عمدة الاعاظم والاعیان زبدۀ الافاخم والارکان عصمته الله خان طائفه غلجائی قوم جبار خیل است که در جادۀ صداقت کشی و عقیدت اندیشی مردانهٔ قیام واقدام داشته لهذا نظر به حسن رای زرین وفکرت متین عالیجا موصوف را به منصب جلیۀ (حشمته الملکی سرفراز فرمودیم که معنی این منصب میمون بزبان صلابت بنیان افغانی (لومین غورو) مذکور میشود. اعالی و اوانی این دولت خدا داد و اصاغر اکابر این مملکت قوی بنیاد عالیجاء مغری الیه را حشمت الملک یعنی لومین غور و دانسته در عهد شناسند. تحریر فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۹۰).

نقل یک خبر داخلی از روزنامۀ شمس النهار:

(ترقی مدارج در افغانستان)

(قدیمان خودرا بر افزای قدر   که هرگز نه بینی ز پرورده غدر)

(چونکه از عرصۀ دراز منظور نظر کیمیا اثر بندگان اشراف امیر صاحب بهادر خلا الله ملکه چنان بود که اشخاص که از قدیم معروف خدمات بوده در انجام امور مأموره خود کوتاهی نورزیدند و پیرامون آبیاری شجر بی ثمر غداری نگردیده علی الدوام سر رشتۀ اخلاص را از دست ندادند ترقی اوشان به مناصب جلیله کرده شود. ونیز چونکه الحال نظم ونسق مملکت به نسبت سابق زیاد گردیده ترقی و رفاهیت و امنیت رعایا بظهور رسد. بنابر ظهور خیال مبارک بتاریخ ۲۵ رمضان المبارک یوم دوشنبه ۱۲۹۰ ترقی اشخاص ذیل به مناسب رفیعه بظهور رسید....)

اسلوب نثر نویسی جدید در عهد امیر حبیب الله خان ومکتب محمود طرزی وسراج الاخبار به نقل از شمارهٔ اول سال هفتم روزنامهٔ سراج الاخبار ازین قرار است (محمود طرزی مینویسد).

اتهامات:

(بعضی در افراطم کوشیده مرا شیطان فساد پیشه، فتنه انگیز، جنگ پسند و امن ناپسند دشمن دوستان و دوست دشمنانم می پندارند! از همه بدتر اینکه مرا در هرپانزده روز یکبار در هرمحفل، درهرمجلس می بینند، وسخن مرا می شنوند، موجودیت وهستی مرا عیناً مشاهده میکنند بازهم مرا بخانه نشینی وگوشه گیری ونـاموجودی وغیر حاضری متهم میسازند از آنهم بدتر که برای آنهم بسی نیز نگهاوحیله ها ودسیسه ها حتی العیاذ بالله تابدرجهٔ خیانت چیزها در تصور و اندیشهٔ خودها قرار داده بگونه گونه سنگهای اهانت و تهمت ونوع نوع تهدیات وتخویفات پر دهشت هدفهم میسازند! گاهی بانگای مرا به بانک «شتربه» تطبیق دادن بعضی کلیله دمنه خوانان که از احوال جهان تنها همان گونه سیاستها را آموخته و پسندیده اند از قوه بفعل آرودن آنرا به چهار چشم انتظار نگران میباشند! بعضی در تفریطم کوشیدهٔ مرا به خوشامد گوئی وتملق جوئی مداح ناحقگوی وحق پوشی متهم نموده میگویند اخبار آنست که آزاد باشد وهر چیزی را آزادانه گوید از مظالم رشوت ها ناحق ها غدرها غبن ها خرابی و یرانی ها احتیاج ها ضرورتها و چهاوچها بحث کند عیب ها وبدیهارا آشکار وبی پروا گوید و آفتابی سازد تامعنی اخبار را در برگیرد و هر کس به عیب خود دانسته به اصلاحات کوشش ورزند.

خـــوش نـــویسان

عبدالرحمن:

میرزا عبدالرحمن کابلی متوفی درسال ۱۳۰۲ هجری از خطاطان مشهور افغانستان ونمونهٔ خطوط نیمه قلم و سیه مشق او در شمارهٔ دهم سال ششم مجله کابل چاپ شده است.

صفدر علی:

صفدر علی از خوش نویسان عهد امیرشیرعلی خان و در دربار شاهی سمت استادی اغلب خوش نویسان وقت را داشت.

تاج محمد:

تاج محمد پسر ذکریا خان از خوش نویسان خاندان محمد زائی مخصوصاً در خط نستعلیق بود، نمونهٔخط او در سالنامهٔ کابل مورخه درسال ۱۳۱۳ شمسی چاپ شده.

حسینی:

میر حسین حسینی متوفی درسال ۱۳۰۹ قمری از خطاطان مشهور کابل ومعاصر امیر عبدالرحمن خان است که خط را در نزد صفدر علی فرا گرفته.

سید عطا محمد شاه:

سید اصلاً قندهاری و از خوش نویسان معروف دورهٔ امیر عبدالرحمن خان وامیر حبیب الله خان است که قطعات قلمی او بکثرت وجود دارد و فوت سید درسال ۱۳۴۷ قمری واقع شد.

میرزا محمد یعقوب:

میرزا از مردم کابلی و از خطاطان میناتور سازان مشهور دورهٔ امیرحبیب الله خان است که نمونهٔ قلم او در سالنامهٔ کابل سال ۱۳۱۳ شمسی چاپ شده.

عبدالعظیم:

ملاعبدالعظیم پغمانی یکی از خوشنویسان دورهٔ امیرعبدالرحمن خان است که در آن دوره دیده از دنیا فروبست.

غلام حسین:

خلیفه غلام حسین جزء مامورین امیرحبیب الله خان درکابل ویکی از خطاطان قابل آن دوره است که کتب ورساله های چندی بقلم خفی وزیبای خودش در نستعلیق نوشته است.

میر احمد:

حاجی میر احمد کابلی از اساتیذ خطاطان کابل در دورهٔ امیر عبدالرحمن خان بود تلامیذ بسیاری درین رشته پرورش داده است.

شیر احمد:

شیر احمد ابن حاجی میراحمد خطاط متوفی درسال ۱۲۹۶ شمسی شاگرد پدر بوده ونسخ خوشخط خوبی از خود بیادگار مانده است.

غلام صدیق:

خلیفه غلام صدیق کابلی از خطاطهای مشهور کابل است که سال ها در مطابع سنگی دورهٔ امیرحبیب الله خان کار نموده، وهم قطعات زیبائی از قلم او در دست است.

سید محمد:

میرزا سید محمد کابلی از منشیان امیرحبیب الله خان بوده در چابک نویسی ممتاز و در خط شکسته ونستعلیق ماهر بود و در دورهٔ امانیه از دنیا گذشت.

حسام الدین:

حسام الدین کابلی از قریهٔ چهار آسیا و ازمامورین دربار امیرحبیب الله خان وخطاط قابلی بوده نمونهٔخطش در شمارهٔ دهم ۱۳۱۵ شمسی مجلهٔکابل چاپ شده.

میر محمد حسین:

میز محمد حسین متوفی درسال ۱۳۰۹ شمسی از خطاطهای دورهٔامیر حبیب الله خان ومسلط در اقسام خطوط بوده است.

محمد جعفر:

میرزا محمد جعفر قندهاری باشندهٔ کابل متوفی درسال ۱۳۰۳ شمسی از خطاطهای عهد امیر حبیب الله خان ومدیر روزنامهٔ افغان درکابل در دورهٔ امانیه بوده.

محمد یونس:

محمد یونس کاکری از مامورین فابریکهٔ کابل در عهد امیرحبیب الله خان از خطاطهای آن دوره بوده، خط ثلث را مخصوصاً باناخن در روی کاغذ زیبا مینوشت.

محمد یعقوب:

محمد یعقوب قندهاری از تلامیذ مشهور سید عطا محمد شاه سابق الذکر بوده که از پرکاری و کثرت نوشتن بصارت خودش را از دست داد.

محمد رضاء:

شیخ محمد رضاء کابلی یک تن از خطاطهای فاضل وصنعت کار لایق وشاعر ومنجم امیر حبیب الله خان بود که درین نزدیکی ها از دنیا گذشت.

عبدالحمید:

صوفی عبدالحمید قندهاری یکی از فضلا و صنعت کاران مشهور وماهرو خطاط قابل دورهٔ امیر حبیب الله خان است که تا امروز شهرت فضیلت خودش را در افغانستان محافظه کرده است.

بعلاوه یک عده خوش نویسان دیگری درین دوره گذشته اند که عجالتاً شرح حال همهٔ آنها در دست نیست از قبیل:

میرزا محمد عمر خان منشی در خط شکست (متوفی درسال ۱۳۱۳ شمسی درکابل) میرزا محمد عثمان خان محاسب در شکسته ونستعلیق، میرزا عبدالرشید منشی در نستعلیق شکست، میرزا سید امیرغزنوی (متوفی در ۱۳۱۴ شمسی) وامثالهم.

رسامها

معروفترین رسامهای افغانستان در دورهٔمحمدزائی دونفر است که آثار واسمای ایشان در دست وبقرارذیل است:

محمد اعظم ابکم:

مشهور ترین رسام دورهٔامیرشیرعلیخان است که تابلوی معروف او (سردار محمد امین خان والی قندهار وپسرش محمد اسمعیل خان را بادور نمای سپاه منظم سردار درین تابلو رسم کرده) در صفحه ۱۲ شمارهٔ پنجم سال هشتم روزنامهٔ سراج الاخبار چاپ شده است.

غلام محمد:

پروفیسور غلام محمد خان رسام از مشاهیر رسامهای دورهٔ محمد زائی درعهد امیر حبیب الله خان است که آثار متنوعی ازو بیادگار مانده و این همان رسامی است که بعدها (در دورهٔ امانیه) در آلمان اکمال تحصیل و در افغانستان شاگردهای بسیار تربیت کرده است.

ادب پشتو در دورهٔ محمد زائی

ادب پشتو در اوائل دورهٔ محمد زائی در افغانستان بحالت ابتدائی بود اگرچه امثال میرزا حنان وصدیق آخند زاده وغیره شعراء پشتو وجود داشتند برای بار اول در دورهٔ امیر شیرعلیخان توجه در بارهٔ ادب پشتو بعمل آمد و قومانده ها و اصطلاحات عسکری در زبان پشتو در آورده شد وهم بعض تعلیمنامهای انگلیسی در پشتو ترجمه گردید القاب رسمی مامورین دولت وافسرهای اردو پشتو شد از قبیل لوی تول مختار (صدر اعظم) لوی ملک (وزیرمالیه) لوی کنبل (خزانه دار کل) وامثالهم شعرائی هم در پشتو از قبیل دوست محمد کاکر وفیض محمد وغیرهما موجود بودند.

در دورهٔ امیر عبدالرحمن خان تنها ملاغلام جان لغمانی که مرد فاضل بود سوال وجواب ومکاتبات امیرعبدالرحمن خان و وایسرای هندوستان را در پشتو ترجمه و درسال ۱۳۰۳ قمری چاپ کرد خود امیر هم یک نصیحت نامهٔ سیاسی در پشتو امر طبع و انتشار داد.

در عهد امیر حبیب الله خان بعض اشعار پشتو در سراج الاخبار محمود طرزی منتشر میگردید و نویسنده ها از قبیل مولوی غلام محیی الدین متخلص به «افغان» وملا محمد خان مشهور به «افغان نویس» ومولوی صالح محمد خان قندهاری وغیره در پشتو نظم ونثر مینوشتند بعلاوه زبان پشتو در نصاب تعلیم مکتب حبیبه کابل داخل وکتب درسی در پشتو تالیف گردید از همین وقت است که برای یک حرکت و جنبش ادبی پشتو در افغانستان زمینه آماده میشد.

نثر پشتو:

درهرحال نثر پشتو درین دوره با گذشته چندان فرقی نکرده ولی تحولات لفظی در آن راه یافته و اسلوب منشی احمدجان که نسبتاً ساده و تازه وجاذب وشیرین تر

بود در ادب پشتوی این دوره وارد وتاهنوز مستعمل است بعد از سال ۱۳۰۰ قمری در ولایات شرقی وسرحدی، افغانستان هم توجه در ادب پشتو باعمل آمد. قاضی میراحمد شاه پشاوری گرامر ابتدائی خودش (وافیه) وقاضی خیرالله کتاب (خیراللغات) را در پشتو تألیف نمودند. آثار مشهور ومنثور پشتو در این دوره بقرار ذیل است:

تفسیر یسر مراد علی، تفسیر بدرمنیر دوست محمد. مقدمهٔ مدو جزر غلام محمد. تاریخ افغانستان منشی احمد جان. تاریخ غزنوی. گنج پشتو هغه دغه. دقصه خوانی گپ، بهارستان و شکرستان میر احمدشاه، سوال وجواب غلام رسول. گلشن اشعار سید محمد عمر، توبة الفوح محمد یوسف وپشتو متلونه سید احمد.

واما نظم پشتو درین دوره:

شعرای پشتو که قبلاً اغلب اشعار عشقی وقصصی، ومذهبی میسرودند، درین دوره بعلت جنگهای متعدد رسمی وملی وقبیله وی که بین ملت افغانستان ودولت انگلیس بعمل آمد به هیجان آمده و بیشتر بسرودن اشعار رزمی وحماسی گرائیدند. چنانکه در دورهٔ مغل هندوستان وتجاوز آنها در افغانستان این روح رزمی در اشعار پشتو دمیده شده بود، رویهم رفته آثار مشهور ومنظوم پشتو در دورهٔ محمد زائی بقرار ذیل است:

منظومهٔ کوتوال، منظومه نیمبولای احمد گل، لیلی ومجنون فتح خان، نیمبولا وتیمبولا، موسی و گلمکی، جنگنامه، حاتم طائی، شاهنامهٔ نعمت الله، الف لیله نعمت الله شهزاده ممتاز، امیر حمزه، ورقه گلشاه، بهرام وگلندام، شیرویه ملا احمد، مدوجزر اسلام غلام احمد، سیرت نبوی عبدالمجید، منهاج العابدین حبیب الله، در البیان رسول داد، بحر العلوم دوست محمد، اخلاق احمدی دوست محمد، تهذیب الواجبات عبدالباقی، انیس الواعظین احمد پچگی، مناقب صاحب سوات ولی محمد، روضة المجاهدین فیض محمد.

دو اوین اشعار: احمد کلاچی شمس الفلک احمد دین رضوانی عبدالله احمدگل محمد امان نظر محمد کاکر شیر محمد نوروز سید کمال مرزا حنان مشرقی وغیرهم.

رویهمرفته شعراء ونویسندگان پشتو درین دوره اینها هستند:

پردل خان قندهاری شاعر، مهردل خان قندهاری شاعر، مرزا حنان قندهاری شاعر، صدیق آخند زاده قندهاری شاعر، بابا سید گل شاعر، سلیم زمینداوری شاعر، نورشالی

شاعر، دوستم شاعر، میرافضل شاعر امانت ملیار شاعر، شاگل شاعر، طالب گل شاعر، پایاب شاعر، حمیدگل شاعر، علیخان شاعر، عیسی گل شاعر، عبدالغفار شاعر، بهرام شاعر، گل محمد شاعر، برات شاعر، مجیدشاه شاعر، میرعبدالله شاعر، عجم شاعر میارجب شاعر، احمد شاعر، سید احمدشاعر، مجید شاعر، ارسلاشاعر، بادار شاعر، کریم شاعر، محمود شاعر، ظریف شاعر، غازی الدین شاعر، عبدالله شاعر، اکبر شاه شاعر، ناصر شاه شاعر، قاسم شاعر، یاسین شاعر، علیجان شاعر، مجید کاکر شاعر، نورالدین پشاوری شاعر، رسول دادشاعر، نیاز محمد باجوری شاعر، گوجر جندولی شاعر، محمد ولی شاعر، حضرت علی اسماری شاعر، اکرم جان شاعر، لیونی محرجی شاعر، صفت چپرهاری شاعر، میرهزار چپرهاری شاعر، خانمیر چپرهاری شاعر، باره حنان چپرهاری شاعر، خدای دوست چپرهاری شاعر، گل محمد خوگیانی شاعر، بهره مند خوگیانی شاعر، درمحمد خائي شاعر، عبدالزاهد اندری شاعر، مقصود مهمند شاعر، توکل صافی شاعر، میرای افریدی شاعر، سیدکمال کنری شاعر، میران قندهاری شاعر، کمال قندهاری شاعر، نوروز پشاوری شاعر، محمد دین پشاوری شاعر، ولی محمد سوایق شاعر، شیر محمد قندهاری شاعر، عنوان الدین شاعر، نظر محمد کاکری شاعر، غلام محمد پوپلزئی شاعر، شیدا شاعر، محمد امان داوی شاعر، احمد گل مومند شاعر، عبدالباقی کاکر شاعر، عبدالله پوپلزئی شاعر، سعادت خان شاعر، اسدالله خان شاعر، اشرف شاعر، اکبرشاعر، احمد دین هشتنغری شاعر، نعمت الله پشاوری شاعر، سید محمد عمر شاعر، غلام محمد ختک شاعر، امیر علی شاعر، دوست محمد ختک.

مولف ونویسنده:

منشی احمد جان نویسنده، میر احمد شاه رضوانی عالم و ادیب، ملا احمد جان نویسنده وشاعر، مولوی سید احمد کوهاتی نویسنده مؤلف، میا احمد عالم وشاعر، نعمان الدین احمد پشاوری مؤلف، محمد رفیق شمس الفلک عالم وشاعر، مشیر الدین کاکاخیل مؤلف، محمد یوسف میا مترجم، حبیب گل میا مؤلف، ودها نفر دیگر شاعر، نویسنده مولف.

تجدد ادبی:

بعد از آنکه درسال ۱۳۳۷ قمری استقلال سیاسی افغانستان بواسطهٔ جنگ سوم افغان و انگلیس تامین شد مملکت برای قبول تمدن جدید عالم حاضر و مدارس

ولیسه ها، فاکولته ها، جراید و مطبوعات موسسات ادبی چون دپشتو مرکه انجمن ادبی پشتو تولنه انجمن تاریخ فاکولتهٔ ادبیات وغیره یکی پی دیگری در افغانستان وانجمن اصلاح افاغنه ادبی جرگی و بزم ادب در ولایات شرقی و سرحدی افغانستان بوجود آمد. علم و ادب دنیای امروز ولو به پیمانهٔ خورد تری در زبانهای فارسی و پشتوی افغانستان داخل و روح جدیدی در ادبیات مملکت دمیده شد دها نفر شاعر نویسنده، مولف ومترجم نو به میان آمده و اینک ادبیات افغانستان را قبول و تحمل بحرانات ادبی رو به تکامل می برند.

ولی تفصیل و تحریر این فصل جدید ادبیات مملکت و تعداد شعراء و نویسنده ها و ارباب هنر محتاج کتاب مستقلی است که در آینده مطالعه خواهید نمود انشاالله تعالی.

فهرست ماخذ دورهٔ پنجم

۱- یادداشت های خطی وشخصی مولف.

۲- کلکسیون هشت سالهٔ سراج الاخبار.

۳- کلکسیون های چندین سالهٔ کابل.

۴- مجموعهٔ شش سالهٔ مجلهٔ آریانا.

۵- تاریخ ادبیات پشتو. تالیف آقای رشتین

۶- د پشتنی میرمنی تالیف آقای بینوا.

۷- نسخهٔ خطی اکبرنامهٔ حمید کشمیری.

۸- محاربه کابل از طبع قاسم علی.

۹- نسخه خطی جنگ نامه.

۱۰- دواوین شعرا نسخهٔ خطی وقلمی.

۱۱- جنگ های اشعار خطی.

۱۲- تاریخ های چاپی از قبیل سراج التواریخ، تاج التواریخ. تاریخ سلطانی و پادشاهان متأخرین افغانسان، گلشن امارت، بحر الفواید محمد یوسف ریاضی.

۱۳- دیوان اشعار حاجی محمد اسمعیل سامتخلص به گوزک. طبع هرات.


اعراف
آفس 224 ندیم ٹریڈ سنٹر محلہ جنگی پشاور
0300-5945568
0300-5991873